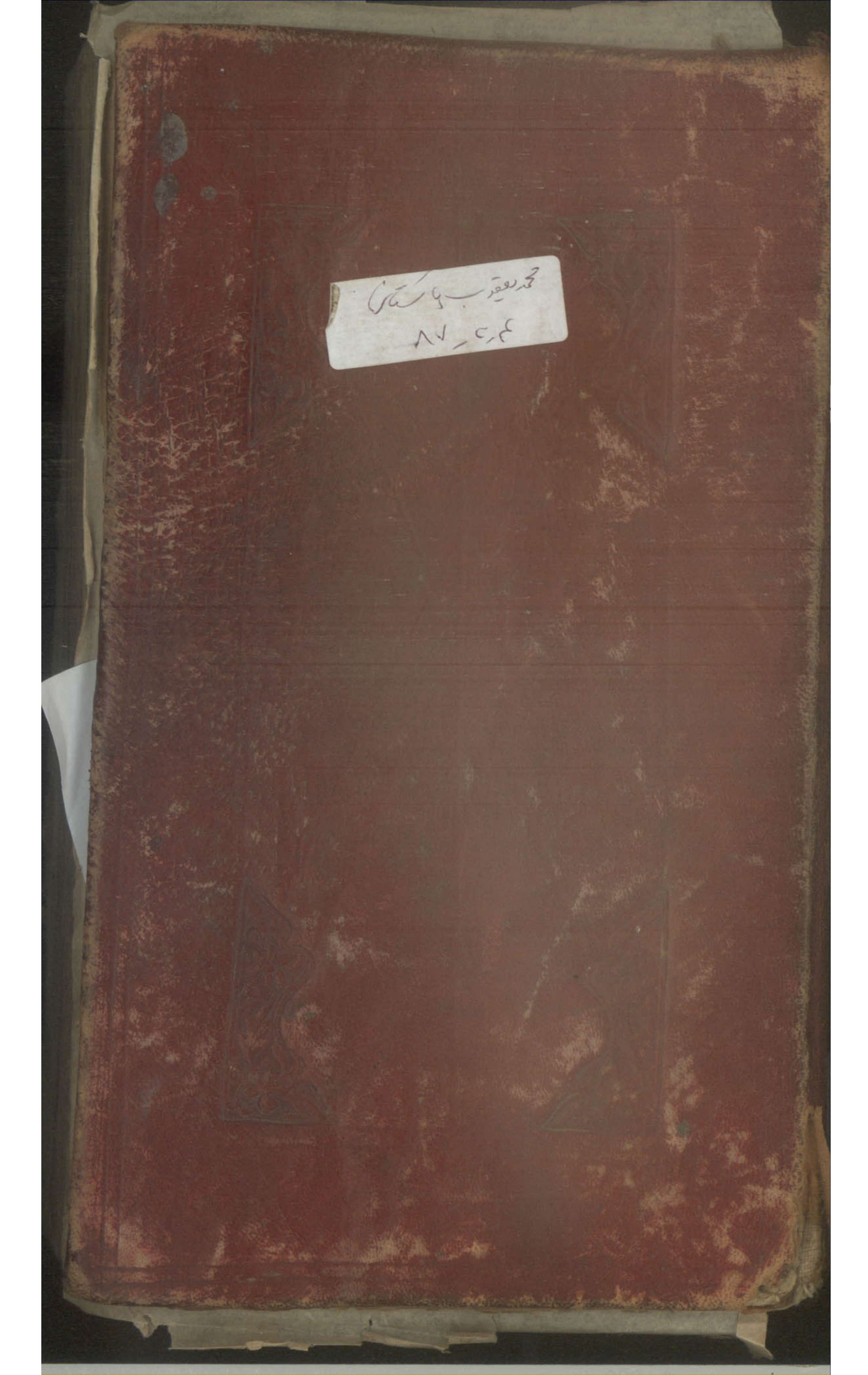

محمد یعقوب پاکستانی
۴-۲-۸۷

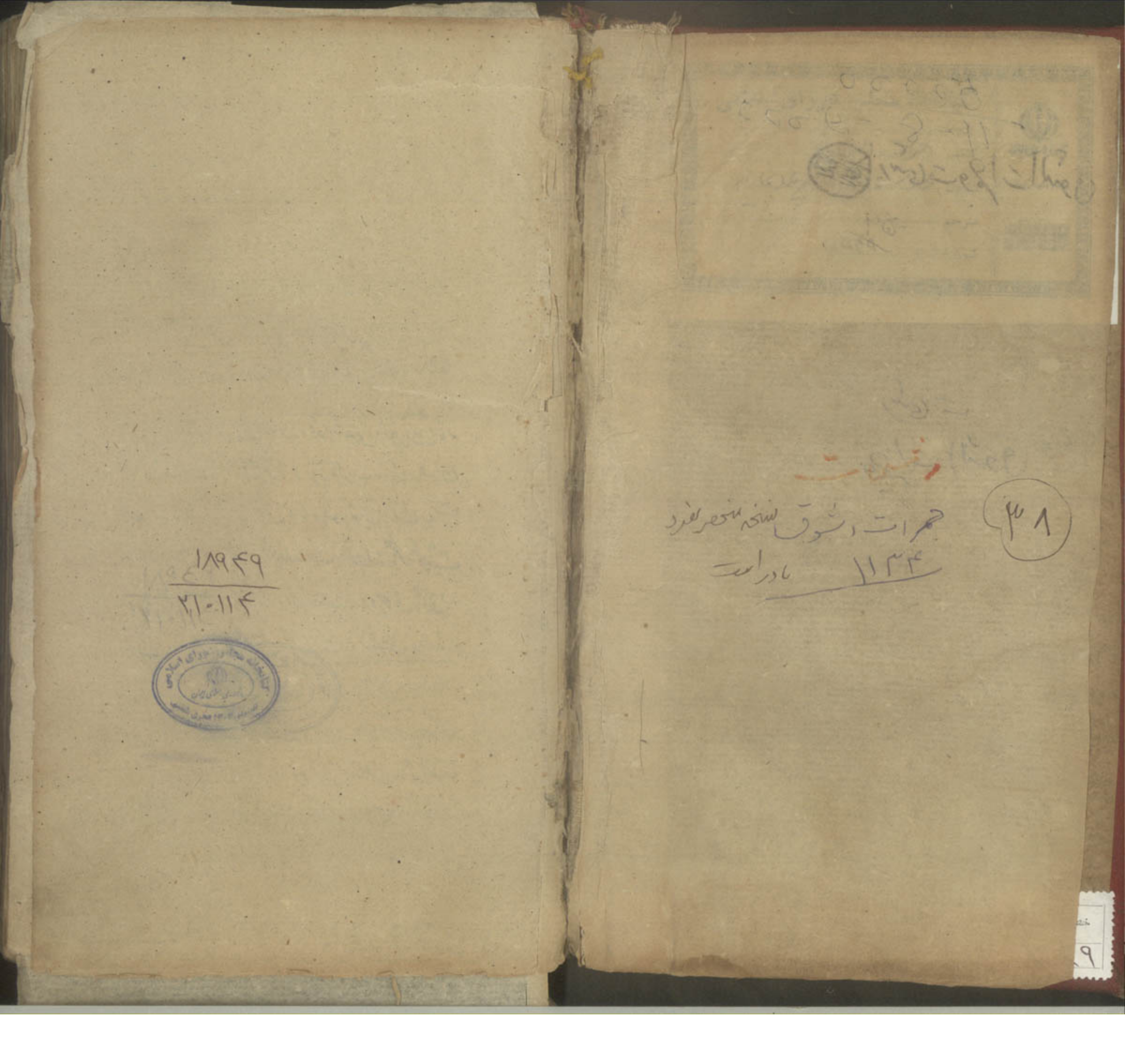

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب جرات الشوق
مؤلف محمد سعید بن امیر محمد بخارایی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۴۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۴۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جمرات الشوق
مؤلف محمد سعید بن امیر محمد بخارایی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۴۹
۲۱۵۱۱۴
۱۸۹۴۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جمرات الشوق
مؤلف محمد سعید بن امیر محمد بخارایی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۴۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۴۹



۱۸۹۴۹
۲۱۰۱۱۴



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرح صدور العاشقین بنفحات آثار
المکاشفات والمعاینات ونوّر قلوب العارفین
بلمعات نور المعرفة ونار المودة فی المشاهدات
واسکر اسرار المحبین بغلبات رشحات خمر المحبة
من جرائی الاسماء والصفات واحرق الفوس
المشتاقین بشعلات جمرات الشوق وعند
تجلیات الذات فسبحان الذی خلق الانسان
لمعرفته ولمشاهدة جماله وجلاله ولاداء العبادات
واکرم اولیائه بالقربة والمعرفة عن سائر المخلوقات
وفضلهم بانواع الفضایل والکمالات من الریاضات
والحجاب هو

والحجاب هو الذی کل عن بیان اوصاف کماله
لسان کل الموجودات وعجز عن ادراک کنهه عقول
جمیع المخلوقات شعر یا من الیک بوجهه العشق والهوی ینبغی لک
لذاتک تقدیس ما سوای ذات ترا حاجت تقدیس کی بود
کنند ازل مقدسی ز نقص وصف ما اوصاف حسن لم
یزلی کی شود بیان والله ما عرفت ان کنت عبدنا
با آنکه شاه جانی و بل عین آن شما هو کز کجا شناخت ترا
عقل مقتدی از هر چه در عقول کنجد منزهی چه زبان
کجاست که گوید ترا ثنا گر مشت خاک وصف تو گوید
نه لایق است ما کان للتراب و رب هو العلی ذاک ولی
چه تمنای آن بود کاوصاف حسن همچو تو شاه کند ادا
عاشق نه آن بود که ز معشوق دم زند گر دم زند نه محرم
راز است و در وفا حیران آن جمال که شد
در جهان جان کز فضل او بیا مرور از هر کجا
گر عاشقی سعید بس این قیل و قال چیست والله که بی
خود از نه شد این گفتگو چرا عاشق که پرده رخ
معشوق کشیده است من کان حق تکلم بالله ماسوی

سبحان من تحیر فی ذاته سواه فهم خود بکنه کمالش
نبرد راه از ما قیاس مساحت قدسش بود چنانکه موری
کند مساحت گردون از قعر چاه الهی کلام کلیم تست
سبحانک تبت الیک و ندای حبیب تست لا احصی ثناء علیک

بیت ای غنی در ذات خود از ما سوای خویشتن هم
تو خود گوی بجود حمد ثنای خویشتن ای در سرادق عز ازل
بود احدیت معروف و ای بر سریر لایزال الوهیت
موصوف بیت وحده لاشریک له صفتت وهو الظاهر
اصل معرفتت شرک است سوی وحدتت ره نه عقل از
از کنه ذاتت آگه نه وهم از ذات کبریا و جلال
شرک نالایق و شریک محال ای صلای ملکوتت قل
اللهم مالک الملک و ای ندای جبروتت کل شیء هالک الا وجهه
جمالت الکبریاء ردائی و ای عرصه جلالت لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ای قدیمی که در بر اعلی هفت گنبد خضرا
گردانیده که خلق سبع سموات و ای علیمی که طاوس
نورانی روز را در زیر عقاب ظلمات شب تو پنهان
کرده که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل

بیت

بیت یگانه کردگاری بیت بالا نه نه او جسم نه او جوهر تعالی
طبایع گر چه بر شد ظلمت و نور همه الله گفته
در پی از دو روز و اندیشه از دل ریش مانده یقینش هم در مکانی
خویش مانده علم محیطش قدیمی بر دایره جزو کل
محیط است و لطف عمیمش بر دامن خار و گل بسیط است
جانور را در دل سنگ نوازش از تأثیر او هست و بت در
بتهم تمنا جست بیت از تو رونق گرفته کار همه که تو ای آفریده
کار همه نقش زیبا بلوح خاک از تست دل ما و جان پاک
از تست ای مصوری که در مقله سیاه چشم روشنایی تو داده
و تو نهاده و چشم سیاه نازنینان را از عین دلبری
منصب عشوه گری و غارتگری تو داده بیت ای هم
نهاده چشم سیه ناز میکنی عالم خراب میشود ار باز
میکنی فریاد که تیغ عشق پنهانم کشت خبر سبت
وز آن چشم سیه آنم کشت و کوشت پاره زبان را
بصفت گویایی تو داشته و در کلام دلبران
لطف بیان و آرام جان دلستمندان تو نگاشته بیت

لطفیکه در کلام بری پیشکران بوده روح مقدس ست که
آرام جان بوده و ای صانعی که صدف لب بر در دندان
تو کرده و از زبان و لعل شکرین که سر چشمه حیات
ابدیست دلهای تشنه لبان عشاق را و مشتاقان را
آب حیات از آب حیوان تو داده و از خلعت مهرویان
چون غنچه تر تو شکفته در چشم و زبان و لب سرّیست که
خود گفته قال الله تبارک و تعالی الم نجعل له عینین و لسانا
و شفتین و ای قادری که تیر راست مژگان را در
کمان ابروی تو نهاده و سنان مژگان خونریز
خوبان را از بهر دلهای افگار محبان بران برده
اسرار حقیقت نشان تو ترتیب داده و مشک
خال سیاه را بر کافور رخسار تو بر جا مانده هندوان
کافر کیش را از چه تاراج دل دین مسلمانان بر تخت
حسن دلبری تو نشانده که فتبارک الله احسن الخالقین
و تیر زهر آلود مژگانش ما را از جان برده و هندوی خال
سیاهش جوهر ایمان برده و ای مقننه ریکه جوهر بیان را
در درج دهان تو پنهان کرده و در گنجینه غیب الغیب

بهم

بهم و بهر اظهار آن اسرار لاریبی که تعلیمش نموده بمدد نقاش
در ر الفاظ تو بظهور بیارائی **بیت** یا رب اندر جگر تعلیش
چه اسرار خفی است * شمه گر زان بگویم عقل از ادراکش
شقی است * که خلق الانسان علمه البیان القصه هر جا
آثار لطفی و انوار حسنی است همه از احسان خانه قدرت
تو است **بیت** ای فروغ جمال تو خوبان * بر تو خوبی جمله محبوبان
جلوه حسن تو کجا است که غیبت * جذبه عشق تو کراست گرفت
همه ذرات مست عشق تو اند * پای کوبان دست عشق تو اند
حسن لیلی که راه مجنون زده * کامش از کوی عقل
بیرون کرده * زلف عذرا که صبر وامق برده * دل جانش
بر نج غصه سپرده * لعل شیرین که شهد شکر ریزه
قوت فرهاد و قوت پرویز * یک بیک نشان جمال تو بود
که در اطوار مختلف بنموده * زد بهر جا ره اسیر دگر
صبرش از دل ربوده هوش سر بکمند خودش مقید کرده زینش
از هر دو کون برخود کرده الهی بحمد تو جز بعجز اعتراف نموده روی نداریم
و در صفات تو جز بقصور اقرار کردن وجودی نداریم
جائی که زبان اوررا انا افصح العرب والعجم علم فصاحت انداخته

وخود را از ادای آن عاجز شناخته اکر امکان
آن توانند نمود که حمد و ثنای تو توانند کفتن نعت
حمد تو برتر از آنست که بقوت فهم و بیان و به پیرامن
سرا پرده جلال تو توانند کشتن که لا احصی ثنا علیک
انت کما اثنیت علی نفسک بیت تعالی العشق من
فهم الرجال ٭ وعن وصف التفرق والوصال ٭ متی ما جل
شیء عن خیال ٭ فجل عن وصف حاطته والمقال ٭ ای
در هوای مهر تو ذرات کائنات ٭ واقف نه از کمال
ذات تو هیچ ذات ٭ شد چشم عقل خیره چو در مبدء
ازل ٭ چون نمود جلوه در آیینه صفات ٭ هر کس بکعبه
طلب رو نهد نخست ٭ از کل کاینات کند قطع التفات ٭
و تحف تحیات زکیات و صلوات نامنتهیات
نثار ذات عالی صفات اشرف کاینات و اکمل موجودات
بیت و ابجد ادب صلوا کمار ایتمونی رهنمای جناب
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی صدر نشین مسند
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و ان نازنین چهار
بالش محار ارسلناک الا رحمة للعالمین و ان طوطی سخن

سرای

سرای و ما ینطق عن الهوی و آن بلبل بستان سرای سبحان
الذی اسری آن شاه باز بلند پرواز انا سید ولد
آدم و آن عندلیب روشن آواز و علمک ما لم تکن تعلم
بیت ٭ فخر آفرینش عالم ٭ معدن جود و منبع الطاف
شرف دودمان آل ٭ نامه قصی ٭ سر مجد عبد مناف ٭ همچو
قدر غش علیت فتنه قدم ٭ همچو نامش ستوده شد اوصاف ٭
تر و با نشش فلک شبی معراج ٭ دید بالش ملک بروز مصاف ٭
آن ندیم خاص الخاص بیت عند ربی و آن یتیم صاحب
اخلاص تنام عینی ولا تنام قلبی انک لعمری سوکند گشت
بجان و سر او و عفا الله عنک سند یست به پاکی
ذات با برکات او واللیل اذا یغشی قسم از زلف دو
بیت ٭ حبذای حسن رویت آفتاب والضحی ٭ سوختند
از شوق رویت عاشقان ز رخ غم ٭ چشم خود بنمود
نمود در از رخی نیکوی تو ٭ اندرین معنی کواه آمد
حدیث من رآنی ٭ پای تا سر عین جانی و تو عالم زنده است
تا که بر فرق تو آمد تاج لو لاک لما ٭ یا رسول الله
ز رحمت سوی مشتاقان نکر ٭ تا کنیم از لذت

آن که نظر صد جان فدا او الله از نسود ای پابوست همگنان
بر ما شبست هیچ رنجی آید از روز سیاه ما را از روی
هر دو عالم میبد هم بر باد کن گر غبار خاک کویت آورد
باد صبا یا جمال هجر هم از دست او جان میکنم خوشی
بسوی من بیا جانا که من رفتم ز جا ای کسانیکه چنین
بر خاک کویش می کشید عرض حال بیکسان گوئید از بهر
خدا یا رب این ما عاصیان خسته دل هر دم رسد صد سلام صد
تحیت سوی فخر الانبیا ای سعید از شوق پابوس او که
دم میزنی رو بسوی آستان او ببار از دیده با جمال او
سرور اندوه کینان و کمال او آرام دل ممتحنان
فصاحت او در رواحت جانها او شمارت و بشارت دلها
رسول مشرق و مغرب امام انس و ملک که بر طبل شرف
شهسوار کونین است زهی بلند مکانیکه در صفت دعوی
همه نشانه او قلب قاب قوسین است شجره نبوت او
در منبت قدس رشته شد و از سحاب هدایت و هوا
و عنایت آب نشامیده و بمرتبه اصلها ثابت و فرعها فی السما
رسیده و پای در زمین فصاحت نهاد و توسنان

اصابت

اصابت در اصدیت بلاغت در لجام کشید گه فصحای عرب
و بلغای قریش حقیر شدند و دهان روزگار با لفاظ شیرین
او خند آن شد و سینه های خلایق با قوال
بی غش او منشرح شد و از زبان فصیح او حق ظهور یست
زهی بحر بی پایان که در در منشور گفت اوست و زهی
بدر منیری که قطع ظلمت خوی اوست محمد نامی مصطفی
لقبی ابوالقاسم کنیتی عرب نعتی هاشمی نصبی مکی مولد
مدنی جهتی عنبری طینتی ابراهیم ملتی معراج دولتی قرآن
آیتی فقر عزتی مسکنت شوکتی بیت الفقر فخری تاج او
عالم همه محتاج او در خانه اش نان جوین قرص فلک دو نان او
موسی مرید او عیسی بریده راه او پشت فلک دو تا
شده از عشق سر گردان او وجودش عالم علم را
کوه راسخ شده اما عجب کوهی که در غار در آمده عالم
ظلمت کفر را صبح صادق اما طرفه صبحی که در شام
دمیده آن عندلیب گلبن ناز و آن خطیب منبر نیاز
زبان در بیان او قاصر است بیت چو قرآن با وصاف او
ذاکر است همه وصف در جنب او قاصر است و فی ای

الفوان از مدح یقصر عنده نظم و نثر بیت میان
بخدمت شرعش بجان ال بسند بدولتش مکر زده و
رخش نجات بود چو که خدای بهشت شفیع محشر
دوست اگر بصدق نیائی چگونه نجات بود وصلی الله علی
سیدنا و شفیع ذنوبنا وطبیب قلوبنا وشفای صدورنا
محمد وآله واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
نظم سلام علیک ای نبی مکرم ❊ مکرم تر از دوده
نسل آدم ❊ سلام علیک ای ز آبای علوی ❊ بصورت مؤخر
بمعنی مقدم ❊ سلام علیک ای ز آغاز فطرت ❊ طفیل وجود
تو ایجاد عالم ❊ سلام علیک ای ز اسمای حسنی ❊ جمال تو آئینه
اسم اعظم ❊ سلام علیک ای بملک رسالت ❊ ترا خاتم
المرسلین نقش خاتم ❊ تو ئی یا رسول خدا بحر رحمت ❊ که
باشد محیط از عطای تو یکی نم ❊ جگر تشنگانیم از ره
رسیده ❊ ترحم علینا ترحم ترحم ❊ درونها فگاریم
دلها جراحت ❊ ز لطف تو داریم امید مرهم ❊ کنبا بدر
تخلیص ما لب امید ❊ ترا فتح باب شفاعت مسلم ❊ و صد هزار
تحف تحیات نثار روح مطهر و اولاد و ازواج مکرم

و اصحاب

و اصحاب و اتباع محترم او باد که هر یک ستاره اوج
سپهر وی و ستاره و برج مهر وی اند که اصحاب کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم نظم ز ران تحیت زحق باد فایض
بروح وی و آل و صحبش مکرم ❊ بتخصیص آنانکه هستند
با او ❊ بیکجا ز جنسیت نام منضم ❊ علی الخصوص آن
مخصوص نایب اذ هما فی الغار و آن سر حلقه مهاجر
و انصار و آن مخزن اسرار نبوی و آن محیط انوار
مصطفوی بیت آن محرم راز آسمانی ❊ وان محرم کعبه
معانی ❊ آن همدم خاص ثانی اثنین ❊ آن خواجه چار سوی
کونین ❊ در حکم ازل امیر عدل ❊ در آخر عهد امام اول
صدیق طریق استقامت ❊ شهباز معارج کرامت ❊ قفا حجب
قدم مقام تجرید ❊ سردفتر جمله اهل توحید ❊ اور اقدمی
از یقین بود ❊ زان پیش سپاه دین بود ❊ در جمع قرآن
صادق ❊ حقا که جز او نبود لایق ❊ و روی عن حسن رضی الله عنه
فی فضیلته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی
لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره آن سلطان تخت رسالت
و آن برهان بخت جلالت مقتدای خیر امت

همای اوج همت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ
خلت نهال جویبار محبت سرو بوستان سعادت و دولت صفت
آن یار نیکبخت چنان اشارة ببشارت کرده اند که
سزاوار نیست مر قومی را که در میان آن قوم ابوبکر باشد
اینکه امام باشد آن قوم را غیر او بیت شعر عربی
حبیب حق غیر امام وز قول حسن رض او بجاهست بیام تو بیکی
در آن میان ابو بکر بود جایز نبود غیر ابوبکر امام و نیز
درود بی شمار بر آن ستایش عرب و عجم و بر آن ستاره
بطحا و حرم آن مظهر کلمهٔ صدق و صیانت و آن معمار
مقصورهٔ شرع و دیانت و آن بانی قاعدهٔ جهانبانی
و آن تخت خلافت را سلیمان ثانی چو بر تخت خلافت
فاروق شد اعلام هدی را نیر بعیوق ز صدیق ار چه عالم
زیب و فر یافت خود از عدل عمر عمری دگر یافت سپه سالار
دین گز راه عالی جهان بر داشت از بیداد خالی
چنان بنیاد ظلم از بیخ بر کند که گرگ از میش دامن
بر نمیکند وروی عن علی رضی الله عنه فی فضیلته قال
سمعت عن رسول صلی الله علیه وسلم یقول عمر بن
الخطاب

بن الخطاب سراج اهل الجنة آن صدر نشین ثقلین و بدر آسمان خافقین
زبدهٔ کونین و برگزیدهٔ قاب قوسین جد حسن و حسین امام الحرمین
مصلی قبلتین رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که
عمر بن الخطاب چراغ اهل بهشت است نظم بشنو سخن
خوش که بعالم ثمر است مروی علی ولی حق این خبر است
فرمود شنیده ام ز حضرت جبریل کو گفت چراغ
اهل جنت عمر است و نیز درود بسیار بر آن امام
معصوم محترم و مرحوم و آن قدوهٔ اصحاب علم
و آن قبلهٔ ارباب حلم جامع آیات قرآنی و آن مقرب
ربانی بیت زهی بر سپهر شرف کوکبان که بودش همی
باد و اختر قران همه قول او آنچه فعلش صواب همه جود او
چون سحاب گران نه در کار دین بوده رایش سبک
نه از بار کشته طبعش گران اخرج الترمذی عن طلحة
رضی الله عنه و ابن ماجة عن ابی هریره رضی الله عنه فی فضیلته
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیقی فیها
عثمان آن صیقل مضراب حجر الایمان و کعبهٔ قرآن
و قبلهٔ شکستان آسمان پیغمبر آخر الزمان چنین میفرمایند که

هر پیغمبری را رفیقی است در جنت و رفیق من
در بهشت عثمان است بیت بشنو سخنی ز طلحه کز یار نبشت
زان جنت مشهور که جاویدان است هر یک نبی در آن
رفیقی دارند فرمود نبی رفیق من عثمان است و نیز در ورود
بیشمار بران سرور مطلبی و ابن عم نبی و آن ثمره شجره
ولایت و آن سرو جویبار سعادت آنکه در او مدینه
علم را دری بایست و آنکه با او مصر دین را هیچ در نمی
بایست و آن بردلیکه بیک نعره لشکری را دو پاره
می شکست و آن صفدریکه بیک حمله قلعه را دو پاره
می افکند بیت شیر یزدان کز نهیب خنجرش خصم را
نفس و خون در حنجره او ست قلب لشکر اسلام از آن
مهر دین بی چهر او نامد بسر بر فراز قد عالی منظرش
من نگویم آسمان نزد کنگره و روی عن سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه فی فضیلته قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی متفق علیه آن دایره نقطه وجود و آن
معدن جواهر و آن شفیق پاکان و آن شفیع بی باکان

چنین

چنین فرمود مر علی را که ای علی تو از منی و نسبت تو
با من همچون هارون است با موسی لیکن این مقدر
هست که بعد از من پیغمبری مبعوث
نخواهد شد بیت گفته است نبی با علی ای شیر خدا از کرم
بهم نسبتی در دین هدی چون نسبت هارون که بود
با موسی لیکن بعد بنی نباشد اصلا صلی الله
علی آله و اصحابه و التابعین الذین کشف الحجب عن وجه
التلاقی آن صاحب دولتان که پرورده پستان تربیت آخوند
و شیر خوارگان پستان حقیقت انسانیت بوده اند
در مرتبه مشتاقی و منقبت معشوقی داشته کما قال
النبی صلی الله علیه و سلم آه و اشوقاه الی لقاء اخوانی
یکونون من بعدی نظم صد هزار آفرین بر جان او
بر قدوم دور فرزندان او وان خلیفه زادگان مقبلش زاده اند
از عنصر جان دلش گر ز بغداد هری ور از ری اند
چه مزاج آب گل نسل وینه شاخ گل هر جا که روید هم گل است
خم مل هر جا که جوشد هم مل است گر ز مغرب
بر زند خورشید سر عین خورشید نه چیزی دگر [illegible]

خداوند العزة وجهت آنکه خاصان خود را بواسطهٔ
مشاهدهٔ آثار کمال خود در راه دادی وازو حشت والتفات
بما دون خود بکمال عنایت قدیم خود خلاص کردانیده
ولعباد حقیقت که از عنایت ذاتیه سبب
تمام هستی ایشانرا از هستی ایشان بر داشتی که این فقیر
کثیر التقصیر را نیز بحقیقت بندگی خود راه نمای تا بکنفس
ذوق بیخودی چشیده از خود فارغ آیم واز حقیقت
مسلمانی بوی بمشام جان ما رسد لذت دردی مسلمانیم بخش
نیستی از نفس ظلمانیم بخش الهی بحرمت آنکه بی نیازی
ونیاز همه امید از خوان لطف تو است اوراد ورد حاجات
مسلم نیست که ما را از آنچه بجود از برای خود اندیشیم
خلاصی داده بکمال کرم مکندر که بچیزی دیگر مشغول شویم
خداوند العزت وقدری که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم را نزدیک ترین تست این در مانده را بیقین
از نزد خود مشرف کردان که بقوت آن یقین
بحجبت ومعرفت وشهود وجود تو کرفتار شویم
واز محبت وری وجودی بکلی برائیم بیت بزرکوارا خدایا

ببنور

ببنور سینهٔ آنان که علم حکمت تو ره یافت در دل ایشان
بعارفان سراپردهٔ حقایق قدست که هیچ
کس نبرد ره بنفس کامل ایشان بزادر راحلهٔ روان
عالم قربت که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
باه نالهٔ بیچاره کان بی سر و پایت که هیچ روح مقدس
نشد مقابل ایشان به بی نیازی و بی نوا نکان که
سلسله دارت که رخ عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نو رسیده بفضلت که نفس ناطقه
لالست در فضایل ایشان بشاهدان نهانی که
چشم کوشه نشینان نظر دریغ نمیدارد از
شمایل ایشان بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت
که جز تو کس نبود زیر ژنده مایل ایشان بخون
پاک شهیدان عشق بیدل دینت که هیچ دیده ندیده است
دست قاتل ایشان بزرکوار خدایا نکو بهمت که
حرا تو در ین چو دیدهٔ معصوم ساز داخل ایشان
ولا چو کشتی تن بشکند ز سنگ حوادث رسان
تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان آمین و رب العالمین

اما بعد بعرض دوستان و محبان میرساند
بنده بی بضاعت و کمینه کم استطاعت ترجی الی رحمة
ربه المجید و الخایف عن یوم الوعید محمد سعید بن
امیر محمد بن سید کمال بن محمد بن سید علی الحسینی
ثم البخاری ثبته الله تعالی علی منهج الصدق و الیقین
فی القول و العمل و الاعتقاد فی الدین که هیچ طاعتی
و عبادتی از وی در وجود نیامده که سبب نجاة
و رفع درجات او می شده باشد بیت عمر یکه دمی
از و جهانی ارزد افسوس بفکرهای بیهوده گذشت
مگر آنکه سابقه عنایت ازلی و رافد هدایت لم یزلی
بموجب آیه کریمه که ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
بود که در عنفوان شباب در هنگام غلبات
هوای نفسانی و هجوم وساوس شیطانی بحکم حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین نظم یک جذبه ز حق آمد و دل
برد بغارت مجنون چه کند کین کشش از جانب لیلی است
بناگاه دریافت صحبت دوستان خدا و محبت ایشان

و در دل این

و در دل این حقیر پیدا شد و او را بی طاقت و بی آرام
گردانید بیت جذبه عشق تو ام طور خود برهم زد
گر کنم بیخودئی بر من دیوانه مگیر ❊ پیر یکه بود باده فروشی
کارش ❊ ره جو بچه یم وصل خلد آثارش ❊ گر در حرمش
بار نیابی باری ❊ خود را فکن بسایه دیوارش ❊ بخت منی
تو اگر بخت یار من بودی ❊ غلامیت شرف روزگار
من بودی ❊ اگر در آینه دل بدیدمی رخ تو ❊ بخاطر
همه عالم غبار من بودی ❊ گر استخوان تن من شدی
طفیل سگت ❊ همای سدره کمینه شکار من بودی ❊ نهال
عمر من ار آفتی نخواستی ❊ گل جمال تو کی نو بهار
من بودی ❊ تا آنکه ملهمی غیبی بر صحیفه خاطر ضعیف این
چنان انداخت که این سعادت بی نهایت روزی گردد
بوسی عتبه علیا و آستان رفیع المکان حضرت سلطان
الاولیا و برهان الاتقیا قطب المحققین و غوث
الموحدین رابطة الحق و واسطه فیوض نامتناهی هادی
ضلیلان اودیه جهالت ساقی علیلان بادیه عشق
و محبت و طبیب جانهای غمناک و مرهم دلهای دردناک

ومحبوب جهان ومحبوبان ومخدوم عالمیان شیخنا وسیدنا
ومولانا وطبیب قلوبنا وشفاء صدورنا وقرة
اعیننا آن خواجه که معلم وعلم آدم الاسماء کلها در عالم
نام خجسته فرجام ایشان را التعلم تدبیر همنام حبیب خود کرد
محمد رقم کشیده بود وجاه الابدان موسوم اند وسیرت
واخلاق محمدی را از ایشان بظهور آورد وبآن مشهورند

بیت ای نام تو گنجینه اسرار وجود؛
نامی تو محمد ومقام محمود؛ اسرار محمدی که در علم بود؛
از خلقت ذات پاک تو شد مشهور؛ ای آینه ذات صفت
معدن راز؛ شهباز یدالله که علوی پرواز؛ در چنگ تو
دلها همه بار و نیاز؛ باز ای دلی خسته ها را بنواز؛ من کیستم
ای هر دو جهان از تو وجود؛ تا با تو رسد مرا دولت شنود
بیچاره سعید ذره بی بهره؛ این بس که زسودای تو دارد او سود
ای رخی چون زهره ات شمس الضحی؛ ای که از رنگ تو گلگونها
تاج کرمناست فرق سر؛ طوق فضلناست
او نیز برت گر بگوییم از غمی آن ممتنع؛ من بسوزم هم بسوزد
مستمع؛ اللهم ارفع عشاوة اقلوبنا بنور

محبته

محبته ومتع جمیع الطالبین بمیامن انفاس
الشریفة الی یوم الدین بیت آنکه چون دارد حسن
اندیشه مقال؛ ناطقه حیران بماند عقل لال؛ کی میسر گردد
پری شگرف؛ جلوه دادن در لباس صوت حرف
هیچ ازدن به نسبت لیکن از خطیه؛ و اگر بود دم
هم بآن صافی ضمیر؛ تا کند از فضل احسان کرم مدح خود هم
در غمی برهم در عجم؛ مدح خورشید ار بگوید هو نعمتمند
فیض نور او بود مدحی پسند؛ ور بمدح مشک بگشاید نفس؛ مشک را
اوصاف بوی مشک بس؛ چون بمدح کس نمی ارد افتخار؛ بر دعا
او له نماید اختصار؛ یا الهی حرمت صدر کبار؛ ذات او را
در جهان جاوید دار؛ تا که ما هم از عنایتش مراد جمله با مقصود
و وصل و السلام؛ پس این بنده ضعیف بصد هزار نیاز
بشرف آستان بوسی آن حضرت مشرف شده و با متعلقان و ملازمان
آن آستانه همکاسه سکان او بوده خوش شد چنین سعادت نصیب من
بقدر قابلیت میکرد و هر لحظه و هر ساعت معارف تازه
و عوارف بی اندازه اکتساب می نمود بیت معشوقه ز داز
میکده ام بانگ تعال؛ در دوزخ عشقم قدحی حالی الامال؛ از درد

سری خود شده ام فارغ بال برداشتم انفعال بتقاضای
وصال و دیدم جایی که زیر این چرخ کبود چون او دیگر
نبود خود یک نمود بود آئینه که عکس خورشید وجود جاوید
در و بصورت اصل نمود و انوار ولایت و آثار کرامت
از آن حضرت کالا یعد و لا یحصی مشاهده نمود
و پیوسته خاک و به بردار سر آن عتبه علیه میکردم آستان که
قبله گاه همه است و همه عالم پناه است که بر زبان او مترنم این
مقال می بود بهر تو به بحر لنکافته ام هامون بریده
کوه لنکافته ام از هر چه رسیده بتپش و تافته ام
بر او رجا حبتی امیدواران که فردا مایه اعمد این است
فرمان و رسیده ام مهدی الیشان که تخم دولتی جاوید این است
مرا کسی از طریقت شاد تخصیص طریق نقشبندیه
و خاک آستان فیض الملاش الکحل دیده میساخت
و میدانست که سعادت عظمی و دولت منتها درین است
تا آن زمان که مدرک حقیقی و محرک تحقیقی که دلهای بندگان
در قبضه قدرت اوست که قلب المؤمنین بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و برد

هو فعلی

هو فعلی و هو وصفی که مراد اوست بظهور می آرد که
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخاطر این فقیر چنان
انداخت که طالب روشن ضمیری آئینه کردار زبان
در حقیقت بیان باشد که درر معارف که از آن حضرت
صادر میشود در کسوت ظروف و حروف در رشته ترتیب
کشیده در نظر عاشقان و صادقان جلوه دهد چون
در شاهوار در گوش جان شاهبازان آشیان طریقت
و حقیقت در آورد و ترویج و زینت دهد این نسبت
شریفه خواجگان را قدس الله ارواحهم که
مقصد الاقصی و مطلب الاعلی است تا از ظهور این معانی
چون آفتاب جهانتاب بر همه کس روشن و هویدا شود
همچنین روشن ضمیری بنظر نمی آید که در عالم خفا بود
و خوف آن بود که مبادا آن معانی غیبی سر در گریبان عدم
کرده و در پرده غیب پنهان شود و شایبه از آن
در عالم خارج نماند و این بنده بی بهره از ادراک این
مقصود خود را لایق این مناسب نمیشمرد چه اگر
آنچه میریزد فیاض حقیقی لاریبی از کارخانه غیبی

در قلب منور و مطهر آنحضرت که آیینهٔ جمال نمای
حق سبحانه و مطلع اشعهٔ لمعات انوار و
لوایح فوایح نفحات اسرار که جالا مجری و مرئی
آن معانی و اسرار در خلوت سرای وحدت بجود جلوه
میداد و زبان حقیقت بیان در هر بار گوهر نثار او
این کلمه که کالعرجون القدیم یعنی همچون شاخ خشک
سر بخم فرود آورده باشد که از و سرسبزی جمال می نماید
و اگر شود محض کمال می بیند از دل بس این فقیر
تواند ز عهدهٔ این امر شریف بر آمده بیت عمریست که
در بنده گی زنده انم رند در طلب دولت جاوید انم افسوس که
غیر حسرت نومیدی حاصل نشده ز بخت
سر کرده انم اما چون آرزوی این خیال و اندیشه
این مقام از خاطر نرفته بود و گاهی از جهت فقدان
این بیطاقتی دست میداد که نعرهٔ ما لا طاقة لنا به از سطح
سینه بر آمده و آن زمان ایام زمستان بود و آنحضرت تمام
زمستان در حجرهٔ خاص در جوار خانقاه می بودند و این فقیر
در خدمت و ملازمت حاضر بود و کسب حقایق و معارف

می نمود

می نمود تا آنکه بحکم المغلوب مغلوب شبی از شبها
برای آن مقصود استخاره کرده شده و منتظر
عنایت آن حضرت بود که بناگاه در عالم غیبت
بین النوم و الیقظه آنحضرت همچون ماه شب چارده
سایهٔ خود را برین مسکین انداختند و از عین عنایت
بمحض التفات بهجت و سرور نمودند چنانچه
شدند بیت برقع از رخ بر کشیده آن مه تابان
رسیده جان ای عاشقان چون وصل آن جانان رسید
زنده جاوید گشتم از لبی جان بخش او لیکن نفس کشتگان بر

خویشتن همچون جان رسید :: ما گنه کاران کجا محروم مانیم
اندر خشم و لطف دیدار او چون با همه یکسان رسید ::
جان نثار مقدمش سازیم ما بیچارگان :: زانکه
بهر مفلسان آن گنج بی پایان رسید :: دیده روشن
شد چو یعقوب را :: از روی او :: یوسفی گم گشته چون
از جانب کنعان رسید :: عاشقان در ره
جانان جان و دل خون کرده اند :: تا نه پندارید که وصل
تا به آسان رسید :: ای سعید از وصل جانان
لذت جان یافتی :: شکر لله کین زمان این نهر از دریا رسید
پس درین

پس درین زمان و جماعت یاران و محبان همچون ذره های
آفتاب و درویشی چشمهٔ خورشید جهان تاب او جمع بودند که
این فقیر بدو زانوی ادب در آمده سمع و بصر
و فواد را در ایثار حقایق و معارف ایشان کردم

و معارف ذات ایشان کردم پس زبان فصاحت بیان برکشاده بنفس نفیس خود خطاب فرموده
که محمد سعید اکنون در دل تو خالص می‌گردد آنرا بظهور می‌آرد و بآن عمل مشغول باش که فرزندان
و اصحاب و احباب ما از آن منتفع گردند و چنین بصدق و اخلاص تمام آنرا استماع کنند فواید و نتیجه
صحبت ما را خواهند دریافت که ما آن جا حاضر خواهیم بود زینهار که در عمر خود نظر کن و جهد
در میان نیامدن که آن خطا است در عشق قدم زن معشوق مددها رسد که معنی حقیقی کرم است
عنایات و بی علت و بی سبب کرم ذاتی آن کند که در عقول نگنجد پس باید که نظر دل
بجانب او می باید که بندد و استفاده از روح پاک ایشان و چون از آن حالت منتبه شدم
در خود شور تمام احساس کردم و از غایت حجاب بهیچکس اظهار این معنی نتوانستم کردن
آخر الامر بوالد عزیز ملکه عفیفه صالحه خود گفتم که ایشان عنایت کردند که مشغول معلوم
حضرت ایشان تو عنایت کردند که قلم بدست خود گیر معلوم خواهد شد و الله که چون
قلم بدست خود گرفتم همچون ماده آسیا نجتن گرفت که در آن معنا فقیر حیران
مانده بودم که این هم از کجا می آید و باره که در حین سال اینها هم بحضرت ایشان
عرض کرده تقریر نموده شد انترمان آنکه در آن واقعه فرموده‌اند عنایتها که
اظهار بهجت و سرور نموده اند بعد از آن در خلوت این فقیر را بظاهر نیز
محرم اسرار و معارف الهی گردانیده از هر نوع حقایق و دقایق القا نموده‌اند

و تقریر آن را تحریر نموده بعرض اشرف می‌رسانیدم مقبول
طبع آنحضرت گشته عنایتها و التفاتها کرده اند و استعداد
او را قوی گردانیدند تا قوت مناسبت او بجدی
رسیده بود که معاینه قلبی مستغنی بود و از همک لمعه
ظاهری می‌گردید یافت آنچه از آن حضرت
نظم و چه ابیات آمدن ؛ این سخن را چو ان تو
مبتدا بوده ؛ که فزون گشت تو این افزوده ؛
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ؛
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی ؛
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ؛ گر ناله بلبل ز پی گل
شنوی ؛ الغرض که آن زمستان که پیوسته بشرف پابوسی
و هم نشینی مشرف شده بود بآن کیفیت مستعد
آنکه آن نسخه در آن ایام ترتیب یافت لمؤلفه

صبح سعادتم دمید از شرف لقای تو

غزل صبح سعادتم دمید از شرف لقای او ؛ از سر صدق میکنم هر سحر دعای او
مظهر نور حق شده آینه رخ نکوش ؛ عاشق حق‌شناس کو جان دهد از برای او
هوش خرد ربوده است درد دلم فزوده است ؛ بین که چگونه جان دهد عاشق
بی‌نوای او ؛ بسکه شدند عاشقان بیت بر آستان آن ؛ لذت عشق
میدهد خاک در سرای او ؛ بحر حضور خوی او محض سرور بوی او ؛ منبع
نور روی او عین شعور رای او ؛ حاصل عمر او بباد آخر کار او خراب ؛
هر که بجان و دل نشد عاشق و مبتلای او ؛ زان رسید سر زده این همه سر
لم یزل ؛ کز هوا آمده در شرف لقای او ؛ پس او در این امر شریف همچون
قلم شکسته زبان بود که بی غرض بر صحیفه کاغذ رود و آنچه از وی باختیار آنست
تا کسی آن چوبک خشک بی‌حاصل را ملامت کند که امری که فراخور استعداد
تو است چرا سر درین سواد نهاده و پای از حد خود تجاوز کرده بیت من
در میانه هیچ نیم هر چه هست او است ؛ هم خود الست گوید و هم خود بلی کند
و مقصود از این نسخه شریف و ترتیب لطیف آنکه آنست که بحکم قضا و قدر
الهی که مشتاقان و محبان بالم دوری و محنت مهجوری گرفتار شوند مرهم
باشد ریش قلوب اسقام الآلام تیغ بی‌دریغ هجران را بغیر جماعتی که بشرف صحبت
و محبت آنحضرت خو کرده باشند و بفیوض مالانهایه مشرف شده ذوق
و لذت آن در کام جان ایشان رسیده باشد و بعد از آن بحکم قضا

و قدر از ان شرف مهجور و محروم مانده باشند هر آینه این معانی که چون
عروسان پرده که از پردهٔ حروف فیض بخش کنند و از آن ذوق و شوق
که نتیجهٔ صحبت و ثمرهٔ محبت بود ایثار آن جماعت کنند پس دلهای شکستهٔ
ایشان را بشنیدن این سخنان آرامی و اطمینانی حاصل آید که گویا بشرف
صحبت ایشان مشرف شوند شاید که بجهت شکر آن نعمت این گناه کار نامه
سیاه را بفاتحة البرکات یاد آرند تا به برکات آن سیئات این کثیر
الخطیئات بحسنات مبدّل گردد و مستوجب رحمت و نجات الهی گردد

بیت خداوندا بسوی خود رهم ده ؛ دلی بیدرد و جانی آگهم ده ؛ براهی
بر که سویت راه یابم ؛ دلی شایستهٔ آگاهی یابم ؛ بعمر خود نکردم هیچ کاری
بجز تقصیر و جرم بیشماری ؛ ز روی مرحمت بنگر بحالم ؛ که اندر معصیت
بس پایمالم ؛ کرم کرده بده توفیق کارم ؛ که از بیکاری خود شرمسارم
دلم را از غبار غیر بزدای ؛ جمال خود چنانکه هست بنمای ؛ ز غیر خود چرا
مرا افسرده کرده ؛ جمال خود نما و زنده کرده ؛ و دیگر آنکه گفته اند باغ
دل عارفان از جویبار منکران آب می خورد چون منکران از سر انکار بی
اختیار سخنان ناشایسته گویند اگرچه مشوّش احوال و اوقات
مریدان صادق و محبان حاذق که اطمینانی و یقینی درین نسبت شریفه
حاصل کرده اند نمیشود اما محبان نو نیازی که نور یقین در ساحت سینهٔ

ایشان



ایشان قرار نگرفته است آن جماعت مرحومان باشند که کلمات مذموم
منکران چون سنان آبدار در دل ایشان جراحت کرده و بیم است که موجب
ندامت شود از آنچه بر آن بوده اند چون این مجموعه که مشتملست بر حقایق و
معارف علیه و خوارق عادات ظاهرهٔ آنحضرت منظور نظر آن جماعت
باشد به برکت این معانی ملامت منکران موجب ندامت نخواهد شد
ضلالت ایشان را دانسته دعا کنند که از معانی این لطایف بهره مند شده
در سلک محبان و مخلصان در آیند و دیگر بگفتن و شنیدن سخنان این
طایفهٔ علیه جمع دل طالبان و معتقدان خوش گردد و دل و جان ایشان را
استراحتی پیدا شده باشد و باستر واحی این طریقه باقصی الغایة کوشند
و در تذکرهٔ این کلمات به برکات نسیمات ریاض ولایت ایشان آثار
نثار رحمت الهی را در خویش یابند که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
و بماند این نسخهٔ شریف در میان معتقدان و اولاد و احفاد ایشان
سالهای فراوان تا عارف و طالب بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه
و ضبط این نفع تمام بوده موجب ازدیاد یقین و اعتقاد ایشان گردد
آورده اند که امام یحیی که استاد خواجه عبد الله انصاری بوده روح الله تعالی
روحهما وفات کرد او را در خواب دیدند پرسیدند که حق سبحانه و تعالی با تو
چه کرد گفت خطاب فرمود که ای یحیی با تو کارها داشتم سخت لیکن روزی

مارا در مجلس مستودی از دوستان ما آنجا میکذشت آن شنید
وقتش خوش شد ترا در کار او کردم و اگر تو آن لذتی میدیدی که ما با توجه کردمی
پس انچنین باشد در شنیدن و خواندن و نوشتن این نسخه وقتی دوستی
از دوستان او سبحانه خوش کرده بطفیل او این شکسته آمرزیده شود و
بدان و اعطا این بیچاره سرگردان را الصدقات دعوات مستجابات او بنتایج
فایض البرکات یاد آرند و از خواطر نسیاً منسیّاً نکنند بود که ببرکات نور حضور
ایشان از ظلمات خودی و کدورات صوری بمنتهای همت دل برسد
وهو الوصول الی لقاء الله والاستهلاک فی شهود جلاله وجماله مثنوی
گر نیم من خود ره رانجکس ؛ ذکر ایشان کرده ام آنهم بس ؛ گر نیم زایشان
از ایشان گفته ام ؛ خوش دلم کین قصه از جان گفته ام ؛ آنکه زان کاروان
گردی رسید ؛ قسم من زان رفته گان دردی رسید ؛ گر ندادم از شکر جز نام بهر
این بسی خوشتر که اندر کام زهر ؛ نطقها نسبت باو قشر است لیک ؛ پیش دیگر
فهمها مغز است نیک ؛ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ؛ ورنه بس عالیست نابی
خاکتود ؛ وچون این ترکیب شریف و ترتیب منیف که حادی دحاکی اسرار
شرر آثار و کلمات است که آتش صفت عند الشهود از وجود سوخته اینطایفه
کرفی النار الشوق حریق و فی بحار الذوق غریق صفت ایشانست که سر بر زده است
و قلب صنوبری الشکل ایشان آتشکده نار الله الموقده گشته و آنجا ازان مجمر

ابیات مردان شایم رسید

۲۰ تزار

بر شرار بر مثال جمره صادر شده باندازه فهم مستعدان این سوخته آتش
حرمان درین بیان علاقدر الامکان ذکر فرموده و نام نهاد این نسخه نثر نظرا
جمرات الاصحاب الذوق بیت از مجمر عشق هر که آتش بارید ؛ در شعله آن
جمال مطلق را دید ؛ این نسخه ازان یافت لوای ترتیب ؛ نامش جمرات ازان
سبب گشت پدید بیت از مجمر سینه هر که دم زد ؛ تا آتش شوق ازان
علم زد ؛ آنرا منی خسته جمع کردم ؛ در بزم بیان چو شمع کردم ؛ چون غنچه
ز شوق آن شکفتم ؛ نامش جمرات شوق گفتم ؛ چنانچه جمره که در اصل لغت
آتش پاره را گویند که کار او سوختن است این کلمات نیز چون جمرات
محرقه خس و خاشاک تعلقات را سوخته و ناچیز میکردانند و دیگر آنکه جمره
آتش را میگویند که از زنگ کدورت و از جاجاجه که برفراق وجه خود میکرد
رانسته شده است و وجود فانی عارض خود را بوجود ناری تبدیل کرده است
خاصیت این کلمات نیز چنین است که طالب صادق را از زنگ وجود که چون
دود او را در هوای نفس وجود نابود کردانیده بود و رسته میکردانند و این وجود
عارض فانی را بوجود موهوب حقانی متبدل میکردانند که فناء فنا
عبارت از انست که از شیخ طریقت شیخ ابو علی دقاق قدس الله سره
منقولست که از ایشان پرسیدند که در استماع سخنان مردان هیچ فایده
هست چون بدان در هیچ زمان عمل نمیتوان کردن فرمودند که دو فایده

نام کتاب

ظاهرست یکی آنکه بشنیدن کلمات این طایفه علیه اگر مرد طالب بود غالب
وقوی همت گردد واگر نامرد بود طلبش زیاده گردد واگر نامرد بود مرد گردد و
اگر مرد بود شیر مرد گردد واگر شیر مرد بود فرد گردد واگر فرد بود عین درد گردد
بیت اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند ٭ درد را جوی چرا در طلب درمانی
٭ درد آمد خوشتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭ وفایده
دیگر آنکه اگر کسی در خود پنداری داشته باشد آن پندار را فرو شکنند
ودعوی بیمعنی از سری او بیرون رود و نیک و بد نماید و آنچه بران بود
مستغفر گردد کما قال بعض الکبراء العارفین لا تزن الخلق بمیزانک وزن
نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم وافلاسک یعنی خلق را بترازوی
خود مسنج باید که خود را بترازوی مردان این راه سنجی تا بدانی فضل ایشان را
وافلاس خود را زیرا که هر که نظر در ریاضات و مجاهدات و منازلات
ومواصلات این برگزیدگان کند از خود و احوال و اعمال خودش شرم
آید چراکه علو درجات و کمال عنایات حق سبحانه وتعالی در حق ایشان بعین
الیقین داند وحقارت وخسارت خود را معاینه مشاهده کند
وعمل از سر گرفته مدد و معاونت از همم عالیه این پاک بصیرتان بدریوزه
گریان و سینه بریان جوید و آن پندار و عجب که در نفس بکلی افتاده اند رفع
شود آورده که روزی حضرت مولوی قدس سره با اصحاب ذوی الاجتبا



خود مرحمت کرده فرموده اند که بر شما باد که اگر خدمت و صحبت پیر دست دهد
بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است مثنوی هر که خواهد همنشینی
با خدا ٭ گو نشین اندر حضور اولیا ٭ اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت
اصحاب او از واجبات است واگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان
از همه اولیتر است واگر آن هم دست ندهد بطاعات و عبادات حق سبحانه
می باید مشغول شدن و آن صحبت را بتفرع عظیم میباید طلبید پس
چون ممکن نیست که صحبت پیر و اصحاب او علی الدوام میسر شود و چیزی که
میتوان همیشه با آن مشغول نمود کلمات ایشانست و از اینجا فواید صحبت که
حضور و جمعیت است میتوان دریافت و جنید را قدس سره از
فضایل کلمات و حکایات این طایفه علیه سؤال کردند فرمود جند
من جنود الله عز وجل تقوی بها احوال المریدین وتزید شوق المشتاقین
یعنی حکایات و کلمات که از مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم بظهور میاید
لشکریست از لشکرهای حق سبحانه که دلهای شکسته مریدان و طالبان را
بدان قوت میدهد و مدد میفرماید کما قال الله تعالی وکلاً نقص
علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک پس سخنان این طایفه را
بسمع جان میباید شنید و عمل کردن که موجب سعادات و درجات عالیه
خواهد بود آمین بفضلک وکرمک یا اکرم الاکرمین متوقع از مکارم اخلاقی

مستمعان و ناظران درین مجال آنکه چون ایشان را از سمات ریاض احوال
و مواجید این خلاصهٔ جهان و یگانهٔ زمان وقت خوش شود و دل از پراکندگی
جمع شود متصدی و باعث این جمع را بدعای خیر مدد دهند و اگر بر زلتی
قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال خلق حسن
متابعت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه را مراعات نمایند و از
صورت عیب‌جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب نمایند و این ضعیف قلیل
البضاعة را بخصوص هدف تیر ملامت نسازند که او را درین جمع جز شیوهٔ ترجمانی
و طریق سخن رسانی نیست چون هر چه بر زبان این فقیر جاری میشود از پرتوی
فیضان معرفت است که از مشکوة ولایت آن بزرگوار مقتبس است
پس هر چه این ضعیف گوید بحقیقت او گفته باشد **نظم** من نیم در میانه
جمله توئی * در بد و نیک من نماند دوئی * عشق آمد و شد چو خونم اندر
رگ و پوست * او تهی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست * اجزای وجودم همگی
دوست گرفت * نامیست ز من بر من و باقی همه اوست * تا داخل شوند
در زمرهٔ آن طایفه که علم ایشان از حضرت سبحانه بیواسطه حاصل شده است
و یقین بدانند که این ثمره نتیجهٔ آن علم است که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
فرموده است من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم * تا بدانی که
این آن ملت است * آنجا نه پا میرود نه علت است * و دیگر متوقع



از جمیع عزیزان آنست که این نسخهٔ شریفه را بسمع و سمع قبول بملالت از سر ذوق
و شوق مطالعه و استماع نمایند تا آن معانی که در ظروف این حروف موضوع است
ازین دو شاه جوی فیض که سمع و بصر است در حوض دل فرو ریزد و شجرهٔ
طیبه که عبارت از استعداد انسانیت در زمین حوض دل کشجرة طیبة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء آب خورد و تربیت یابد بمرتبهٔ شجری برسد
و گلهای مشاهدات از و شکفتن گیرد و میوه های معاینات در وی
پیدا شود پختن و ریختن گیرد بحکم حدیث خیر الناس من ینفع الناس
نفع او را به بنده های خدا رسانند و این خادم متصدی این جمع را از
برکات آن محروم نگردانند بهمت و کرم و کماله **نظم** ای کسانیکه بخاک حرمش
جا دارید * گاه گاه از من و محزونهٔ من یاد آرید * تا که از حسرت او خسیم
و بر خاک افتیم * وقت آنست که از خاک مرا بر دارید * گرد آن کوی سگانند
پس از بهر خدا * که مرا بر سر آن کوی سگی پندارید * بعد مردن سر من
بر سر راهش فکنید * ور توانید بنیک قدمش بسپارید * بعضی از
ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق چنین بیان فرموده اند که اگر طالبان
و سالکان طریق خواهند که از سخنان این طایفهٔ علیه که در تصانیف

ایشان مذکور است مستفید و بهره مند گردند باید که در مطالعه کتب
ایشان سه چیز رعایت کنند تا اثر و نتیجه آن زیاده تر باشد اول آنکه باعث
بر مطالعه می باید که محض طلب حقیقت و تعلم و ارشاد طریق مستقیم بود تا برکت
صدق و اخلاص او طریق فهم نکات و اشارات و فهم آن کلمات
بینات برو گشاده گردد و از آنجا درد طلبی و جذب محبتی حاصل گردد
و برساند بمقصود نه آنکه مقصود از مطالعه اغراض نفسانیه باشد چون دفع
ملالت نفس یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب اطلاع
بر مواضع شکوک و اعتراض و تخطئه عیاذاً بالله چه اگر باین نیات بمطالعه
آن قیام نماید هیچ نفع از آن مترتب نخواهد شدن بلکه نتیجه آن همه فوت
اخلاق ذمیمه نفس خواهد بودن دوم آنست که طریق اعتدال در مطالعه
نگاه دارد و بیش از ملال ترک کند تا صفای فهم مکدر نشود و ملالت بانجامد
سیم آنست که بفهم ظاهر قناعت نکنند و بدانند که هر کلمه از کلمات نبوی
صلی الله علیه وسلم و سخنان اینطایفه را ظهریست و بطنیست و جهد آن کنند که
فهم او به بطن آن رسد تا از آن بهره مند گردند محروم نمانند که درین محل جرعه
از انفاس طیبات آن حضرت رزقنا الله انوار اسرارهم که درین مقام

لایق

لایق بود آورده میشود چنانچه آنحضرت در آثار انوار اسرار این بیت زبدة
العارفین و قدوة الواصلین خواجه حافظ الدین که اینست بیت درین
زمانه رفیقی که خالی از خلل است ** صراحی و می ناب و سفینهٔ غزل است **
اسرار و معارف بیان کرده میفرمودند که صراحی می ناب عبارت از قلب
مطهر دوستان خداست که مملوست از شراب محبت چنانچه می ناب
که خاصیت او همه بیخودی و بی شعوریست انچنین در هر دلی که خمار حقیقی
که حق است سبحانه از خمر محبت خود که فرموده است عز شانه عندی
شراباً اعددت لاولیائی اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا
طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا
و اذا اتصلوا لا فرق بینی و بینهم در آنجا ریزد بلکه آن دل را خم شراب
جاویدانی گرداند شک نیست که هر صاحب دولتی که مقبول و منظور آنچنان
دل گردد بیک التفات میریزد از آن شراب محبت بر کام جانش که جاوید
مست و مدهوش خواهد بودن بیت زندهٔ جاوید شو از دوست تو
تا نگیری همچو گل در پوست تو ** شراب ساقی ما مستی از جاوید کردار د ** که از یک
جرعه عالم را همه زیر و زبر دارد ** ایا جان برکن آن باده به پیش آر

آن راه زنی دلراوان راه بری دین را ٭ زان می کز دل خیزد باروح
درآمیزد ٭ مخمور کند جوشش هر جشم خدابین را ٭ آن بادهٔ انکوری مر امت
عیسی را ٭ وین بادهٔ منصوری مر امت یاسین را ٭ خمها است از ان
باده خمها است این باده ٭ تا نشکنی آن خم را هرگز نچشی این را ٭ این
باده اگر باشد اغلب سحری باشد ٭ آنرا که براندازد آن بستر و بالین را ٭
ومراد سفینه وغزل سخنان این طایفهٔ علیه است که هم از سر جوش آن شراب
محبت بظهور آمده است پس بر سالک طریق همانست که درین زمانه خراب
از برای سلوک راه حق رفیق شفیق پیدا کند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الرفیق
ثم الطریق رفیق که خاصهٔ از خلل است بر سالک آنست که دل دوستان خدا را
دریابد یعنی بقلب وقالب در خدمت و ملازمت وبنده که ایشان باشد تا در یک
وقت خوش بسبب خدمت شایسته مقبول قلوب ایشان گردد وکار دو جهانی
او برآید یا آنکه رجوع بسخنان این طایفه علیه کند وچنانچه عقیده کند که آنچه از ایشان
صادر شده است همه از متکلم حقیقی است که ایشان مظهر ومرآت بیش نیستند
حق سبحانه وتعالی است که بجمیع ذات وصفات دران لباس بظهور آمده از
برای هدایت بندگان خود از زبان دوستان خود متکلم بآن کلمات طیبات

منزه است

شده است واز ان طریق فیض بخش میکنند چنانکه گفته اند رباعی در دیدهٔ دیده ام
توئی بینائی ٭ درکام وزبان من توئی گویائی ٭ اندر قدمم راه توی پیمائی
انجمله توئی مرا چه میفرمائی ٭ درین محل حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان این
ابیات را تکرار می گویند رباعی سخن از آسمان فرود آمد ٭ سخن از گنبد کبود آمد
گر نبدی گوهری ورای سخن ٭ پس فرود آمدی بجای سخن ٭ گوهر شریف لطیف
که از برای هدایت بندگان عاجز ناتوان از آسمان فرود آمده است
وعالم از انوار او منور است کلام حق است سبحانه که قرآن است کما قیل ان
افضل الکلام ابلغ النظام کلام الله الملک العزیز العلام بعد از کلام حق سبحانه
احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم چونکه کلام حق و کلام نبی عربی واقع شده است و
هر کرا قوت آن نیست که تواند از ان اخذ معانی کردن وبآن عمل نمودن بس
دوستان حق سبحانه وتعالی از کمال شفقت ومرحمت در هر زمان مناسب آن
قوم وآن زمان مضمون کلام حق وکلام نبی را بلغت فارسی بعضی بنظم وبعضی
بنثر بیان فرموده اند تا بندهای خدای آن را دانسته وبآنها عمل نمایند
وبمقصود رسند پس کسیکه رجوع به سخنان این طایفه کند حقیقتاً رجوع
بکلام حق سبحانه وباحادیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرده باشد وچون بسمع

جان شنود و بآن عمل نماید البته بمقصود میرسد **رباعی** این جمع که مستحسن ارباب

فضولست ٭ مضمون کلام حق و اخبار رسولست ٭ هرکس که با سرار دی

از صدق زند چنگ ٭ قدرش بجهان عالی و بیرون ز عقولست ٭ یکفاتحه

در حق این جامع اسرار ٭ خوانید و دهیدش که ظلوم است و جهولست ٭

پوشیده نماند که ترتیب یافت این نسخهٔ شریفه بر سه مقاله و خاتمه مقالهٔ

اول مشتمل است بر دو مقدمه مقدمهٔ اول در بیان حقیقت ولایت و ولی

و اداب شیخی و مریدی و شمهٔ از اسرار محبت مقدمهٔ ثانی در بیان اظهار

نسب و ارادت و سلوک حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان و بیان

سلسلهٔ شریفهٔ حضرات خواجگان قدس اسرارهم مقالهٔ دویم در بیان

حقایق و معارف که از ان حضرت بظهور آمده است و آن مخزن نعمتهای

مشوقهٔ اهل محبت شده است مقالهٔ سیم در بیان خوارق عادات که بر مریدان

صادق و محبان عاشق ظاهر شده است و سبب مزید اعتقاد ایشان

گشته است خاتمه در بیان آنچه تعلق بخاتمت احوال آدمی دارد مقالهٔ

اول که مشتمل است بر دو مقدمه مقدمهٔ اول بدانکه وفقک الله تعالی علی

منهج الصدق و الیقین و رزقک انوار الولایة فی الدنیا و الدین

که ولایت

که ولایت عبارت از نوریست که از مشرق عنایت حق جل و علا بر دل

بنده طلوع کند و پرتوی آن فلک دل را منور گرداند و در اشعهٔ لمعات

آن عالم حقیقت مشاهده گشته انشراح صدور و انفتاح قلب حاصل

گردد و اسلام حقیقی که عالم محبت است و مقام شهادتست جمال نماید

و طالب را بشرف معرفت و قربت و کرامت و موانست حق جلت عظمته

مخصوص گرداند **غزل** ولایت نور خورشید حق آمد ٭ بی اظهار سر

مطلق آمد ٭ ز هر دل کو طلوع کرد ناگاه ٭ هماندم آندل از حق گشت آگاه ٭

بتاج معرفت او پیشوا گشت ٭ بسلطان محبت آشنا گشت ٭ چو سلطان

محبت غالب آمد ٭ بجز الله در وی هیچ نامد ٭ سعید اگر چنین داری دل ای تن

تو پس دم از ولایت میتوانی زن ٭ و آنچه از و در هر محل ظهور کند پرتو شعلات

آن نور باشد و اثری محبت و قربت و معرفت او باشد و آن

اثر را کرامت گویند و چون دل بندهٔ مؤمن این صفات که حیات طیبه

عبارت از آنست زنده گشته و منور شود عکس آن نور بر سیمای او لایح

و هویدا گشته بحیث اذا راوا ذکروا الله هرکس که نظر بر او فتد بی اختیار از

حق سبحانه و تعالی یاد آید و بتوسط آن رؤیت آنکس مورد جذبات الهی

و نهایت نامتناهی که دل ولی معدن انوار جمال و جلال و هیبت و کبریا
و قربت الهی بود و در ضیای آن انوار قلب منور او آینهٔ جمال حق سبحانه و تعالی
باشد و هیچ چیز نباشد الا که در آن آینه ظاهر نباشد که مرآت و مظهر
جمیع اشیا شود رباعی ای آینهٔ جمال شاهی که توئی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر انچه خواهی که توئی
وازین جهت اکابر طریقت قدس الله سره ارواحهم فرموده اند که اذا جا
لستم اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون
في قلوبکم وینظرون الی همتکم ونیاتکم یعنی هر وقتیکه نشینید در صحبت اهل صدق
که اولیای حق سبحانه اند پس نشینید با ایشان بصدق باطن و حفظ
ظاهر پس بدرستی که این جماعت جاسوسان دلهای شما اند مردر آیند در
در دلهای شما و نظر میکنند بسوی همتهای شما اگر همتها و نیتهای شما را
راست نیابند پیش ایشان رسوا خواهید شدن بیت دل نگهدارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان چون جواسیس القلوبند اولیا پیش شان
رسوا مکن دان خویش را در صحبت اولیاء الله که اهل تمکین اند محافظت
احوال خود نمودن بغایت دشوار است از آنکه سلطان ولایت ایشان بغایت

مستولیست

مستولیست که صفت و حالات ایشان را میتوان اند شناختن اما از حضرت
خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره این ابیات منقولست
که فرموده اند نظم سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی که چو روی او
ببینی دل تو یاد کر آید دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی همه از هستی
خود بحدیث می برآید سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو او را
حرکات بد نیاید گرد هر درویش میگرد از گزاف چون نشان یابی
بجد میکن طواف چون انوار آثار ولایت بر باطن بندهٔ برگزیده هویدا
که غبار آثار اقدام او را کحل دیده باید کرد دانستن که ولایت از اعظم
مواهب حق سبحانه وتعالی عنایات خاص است که بتوسط آن بنده با حق سبحانه
قریب میگردند مخفی نماند که اسرار ولایت در حروف او مضمر است و او مفتاح
کلید دو دولت یعنی نیک دولت دارنده چون دوستان بغایت رسند آنرا
واله نامند و واله آنکس بود که پیوسته در شعشعهٔ انوار آفتاب جمال محبوب ذره
مثال شیفته و حیران باشد پس وهاب حقیقی چون بوعدهٔ وعداً حسناً رتبهٔ
ولایت را به بندهٔ خود عطا فرماید و سلطان عشق خود را والی ولایت
شهر دل او گرداند و آنرا اول از انچه پیش از آن بران بود ویران کند

که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و چون آن دل را ویران و شکسته
ساخت آن دل مستحق آن شد که منزل و قرارگاه سلطان حقیقت او باشد
که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم درین بیان وارد است و چون
آن دل باین تشریف مشرف گشت خلیل وار انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض توجه خود را از هرچه غیر مقصود است گسسته گردانیده نزد وی بدبدبه
شوکت سلطان حقیقت همه حیران باشند بیت جانان بردی و تو شنفته ای همه تو
هست ۞ که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست ۞ دگر بردی کسم دیده بازمی
نشود ۞ خلیل ما همه بتهای آزری بشکست ۞ درین مرتبه زبان حال او مترنم
این مقال گشته مثنوی ما را ز عالم دل باکدری گشادند ۞ کز غیرتش ملایک در گفتگو
فتادند ۞ خورشید آسمان را در ذره نمودند ۞ دریای بیکران را در قطره نهادند
نقد حیات خواهی از عاشقان طلب کن ۞ در عالم حقیقت باقی همه جا دند ۞ در بارگاه
وحدت همت شراب حیرت ۞ بی اتحاد کوی در عین اتحادند ۞ سلطان چو بی نیازست
از صحبت گدایان ۞ این ره چرا نمودند وین در چرا گشادند ۞ و حرف دیگر از
حروف لا اینست حرف لا است لا مفتاح کلمه طیبه لا اله الا الله است و مضمون
این کلمه نفی غیر و اثبات محبوب حقیقی است یعنی بنده مؤمن باید که غیر حق تعالی

کشف

لطف

لطف معبودی و مقصودی ملاحظه نکند بلکه نزد اهل محبت و معرفت
که غیر سبحانه و تعالی البته موجودی نمی بینند که ایشان لا موجود الا الله می
گویند رباعی در مذهب اهل عشق و ارباب شهود ۞ عالم همه نیست جز
تفاصیل وجود ۞ چندین صور ار چه ظاهر آید نمود ۞ چون در نگری نیست
بجز یک موجود ۞ همچنین در هر دلی که آثار انوار آفتاب ولایت ظهور کند در
شعلات لمعات انوار آن ظلمات اغیار معدوم و ناچیز میگردند لاجرم دیده
بصیرت اولیا در همه اشیا و ذرات بر حقیقت وجه مطلق مشاهده میکنند
که فاینما تولوا فثم وجه الله هر کجا رو کنی وجه الله بگو و زبان حال ایشان
این بیت میسراید مثنوی لا ازنم لا لا ازنم لا ابر سر الا ازنم ۞ من هیچ لا لا
برکنم چون دارم از الا آنان ۞ سیمرغ قاف قربتم شهباز دست قدرتم
غواص بحر حکمتم گوهر فشان انس و جان ۞ و با وجود این رتبه عالی که ایشان را
میسر گشته باشد گاه گاه ایشان را حق سبحانه و تعالی بانواع بلیات در عالم امتحان
مبتلا گرداند که جوهر وجود ایشان در بوته بلایا غش گشته صاف و پاکیزه
گردند و در میدان عشقبازی گوی سعادت ربایند رباعی آن مرد برد گوی
مراد از میدان ۞ کو زخم خورد چو گوی و گشته گردان رقصان ۞ از لذت زخم او

کند شادی نیز * شکرانهٔ آن زخم به بخشد دل و جان **نظم** از دام بلا باید رست

نتوان رستن * پیوسته رضا باید و دست باید جستن * از هر دو جهان دست

بباید شستن آنگاه * از خون جگر روی بباید شستن * حرف دیگر از حروف

ولایت حرف یاست و یا اشارت بآنست که حق سبحانه و تعالی درین مرتبه

و مقام عالی یاری دهنده است مر این طایفهٔ علیه را در آنچه ایشان خواهند

که وینصرک الله نصرا عزیزا و نیز ایشان را مخصوص برحمت خاص خود گردانیده

که یختص برحمته من یشاء چه بمقتضای آیت کریمه یحیی الارض بعد موتها که در حق

دلهای ایشان را بعد از مردگی بجهالت طبیعت و هستیها و گرفتاریها حق سبحانه و تعالی

بنور ولایت و معرفت و محبت زندهٔ جاوید گردانید که ان اولیاء الله

لا یموتون اشارت یافت **رباعی** ای آنکه تویی حیات جاویدانم * در وصف

تو گرچه عاجز و حیرانم * بینایی چشم من تویی هر بینم * دانایی عقل من

تویی میدانم * بعد از آن حق سبحانه و تعالی بحکم محکم که یرزق من یشاء بغیر حساب

چندان الطاف و عنایات در حق ایشان کرده قوت قلوب ایشان کرده اند که

لا یعد و لا یحصی باشد لیلی اولیای حق سبحانه و تعالی که در تحت قباب عزت او

پوشیده و پنهان شده از جهت کمال دوستی مستور بپردهٔ غیرت گردانید

و اولیا

اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری لاجرم ایشان خروش یا لیت قومی

یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین ای من المقربین برآرند تا

اهل عالم بانوار ولایت و هدایت ایشان مهتدی و منور گشته سبیل

هدایت پیش گیرند **بیت** قاصد از سر آنیم از اوج بلند * تا شکسته بالکان

بر من تنند * و اهل عالم از آن جا که از شناخت ایشان عاجزند **رباعی**

هر ولی را ولی تواند دید * مصطفی را علی تواند دید لاجرم از اشتیاق صحبت

دریافت صحبت ایشان نعرهٔ یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما میزنند

و دولت لقای ایشان را از حق سبحانه و تعالی درخواهند **غزل** ای مانده عاشقان

مست از غم تو * فریاد و فغان برست از غم تو * در جنبش آسمان و آرام زمین

یکذره ندیدم که برست از غم تو * نی طاقت نادیدن روی تو مرا * نی قوت

آمدن بسوی تو مرا * نی باخبر دهند بوی تو مرا * القصه بکشت آرزوی تو مرا *

سالک را چون درد طلب حاصل شد آخر الامر این درد او را درمان کرد اصل

درین راه درد است **نظم** در سینه کسی که درد پنهانش نیست * چون زنده

نماید او ولی جانش نیست * رو درد طلب که علت بی دردی * دردیست

که هیچگونه درمانش نیست * مسکینی و ناتوانی و درد گرفتن بایکدیگر [illegible]

وناتوانان بنشین درمان مطلب در دیجوای مسکین کانتزانشوانی که بیایی
با این عمر نبدی و نه طاعت از خواهی کرد در راه خدای که شوی کامل فهم
از من بشنو سخن اگر مرد رهی اینست سخن که درد میباید درد و حروف
دیگر از حروف ولایت ثابت و تا اشارت بتفوق این مرتبه است چه جماعت
که باین مرتبهٔ عالیه مشرف شوند تمامت اهل عالم از رزق روزی بطفیل ایشانت
که اگر ایشان نعوذ در عالم نباشند تمام عالم کان لم یکن نیست و ناپیدا شوند
و با وجود این رتبه این جماعت در تقاضای رضای محبوب ترک ما سوا الله
که عالمش نامند کرده بجمیع تمتعات دنیوی التفات ندارند و تمنای درجات
اخروی ندارند بیت تا ترک علایق و عوایق نکنی یک سجدهٔ شایستهٔ لایق
نکنی والله که ز لات و عزی نرهی تا ترک خود و جملهٔ خلایق نکنی و یقین
دانسته اند که مقصود از آفرینش ایشان اینها نیست بلکه معرفت و شناخت
حق سبحانه و تعالی است کما قال الله تبارک و تعالی و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون بیت با درد دلا بساز و درمان مطلب چون
رنج دهند راحت جان مطلب القصه ز من حدیث کلی بشنو آنچ
آن بنهٔ مراد جانان مطلب لاجرم این جماعت از مرادات طبیعت بیکو

شده

شده نامرادی و بیچاره که اختیار کرده اند که بلکه از ننگ وجود هستی
خود نیز تمام بیرون آمده در عالم فنا و نیستی جلوه گری میکنند بیت
آن مرد که نامرادیش نیست مراد او هست همیشه بمراد دو جهان شاد
موی اثر از حقیقت خویش ندید آنکس که قدم ز خویش بیرون ننهاد
اول باید کز سر جان برخیزی وز هر چه مراد تو است ازان برخیزی
کونین شوی بلکه مراد کونین وقتیکه تو پاک از میان برخیزی
اقبال
و این رفع خودی از خود کردن در عالم فنا و نیستی ظهران نمودن جز بپای
عشق نتوان راه پیمودن اما چون حق سبحانه و تعالی از قبضهٔ عنایت خود
ملک عشق را به بنده تفویض کند که تبارک الذی بیده الملک بعد ازان
هر چه خواهد بحقت و مداد او میتواند بسر بردن گفته اند بیت عشقت
هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بقربت
عشق خود هلالت و عنایت نیست چو کشاد دل و هدایت نیست
بوالعجب سوره ایست سورهٔ عشق چار مذهب درو یکی آیت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را درو روایت نیست مالک ازکان
عشق بی خبر است حنبلی را درو حکایت نیست لا یجوز و یجوز تا اجل است

علم عشق را نهایت نیست ❊ هر که را بی غم و ترش دیدی ❊ نیست عاشق
وزان ولایت نیست ❊ هستند بسی باشند اندرین ره عشق ❊ هر کاو واقف از
بدایت نیست ❊ نیست تو نیست از خودی سرا ❊ بستر از هستیت جنابت نیز
رند باید زشهر تاخته ❊ بنیاد وجود خود براندخته ❊ زین کرم روی سوخته ساخته
در کام نخستین دو جهان باخته ❊ مردی خواهم بلند همت مردی ❊ از جان و جهان
گذشته غم پروردی ❊ آزاد و قلندر زعالم فردی ❊ نه زن صفت مقیدی
بیدردی ❊ سیر آمده ز خویشتن میباید ❊ برخواسته ز جان و تن میباید ❊
در هر کامی هزار بند افزونست ❊ زین گرم روی بندشکن میباید اولیاء الله
که همیشه در بحر فنا و نیستی غرق اند و محو حقیقت حق سبحانه و تعالی گشته اند هر چه
بینند و آنچه شنوند باو شنوند و آنچه گویند باو گویند یعنی وجود موهوم عارضی
ایشان بوجود موهوب باقی سرمدی متبدل گشته است و نزد ایشان هر چه نظر کنند جز یکی
بتحقیق را مشاهده نکنند ❊ در چشم تو گرچه شکل بسیار آید ❊ چون در نگری یکی
بتکرار آید ❊ گر قدرت فعل هست ما را نه زماست ❊ زانست که او بجای ما را
آید ❊ ای روی تو در هر آینه بنموده ❊ وی آینه جمال خود خود بوده ❊ خود گفته بهر
زبان خود شنوده ❊ وازین جهت مقررست که اولیاء الله اهل کشف و عیانند

که بتصفیه

که بتصفیه باطن بانواع مجاهدات و ریاضات که شریعت نما اتخاذ آن منع نفوس مرده است
و طریقه سلوک ارباب طریقت بمنتهای مقاصد خود میرسند و هو الوصول
الی الله و البقاء به و این طریق مجموع انبیاست علیهم السلام
بیت گذشت عهد نبوت رسید دور ولایت ❊ نماند حاجت اثبات معجزات
و آیات ❊ زشرک روی بتوحید کرده اند خلایق ❊ نهاده اند بتحقیق رخ براه
هدایت ❊ و انبیا لیفه اند که در موطن الست بربکم بر صحایف وجدان ایشان رقم
محبوبیت ثبت گشته و بلمعات انوار تجلیات مالانهایت از ظلمات حدثات گذر
کرده و بلجه دریای وحدانیت رسیده و غوطه خورده و بر جواهر و لوامع
اسرار و معارف الهی ظفر یافته و هر چه همه خلق را غیب است ایشان بعین
نافذه خود دیده اند و از آن جهت ظلمت تغلبات حدثان و کدورت تعلقات
اکوان طهارت فطرت ایشان نزاکه فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله اشارت بآنست که زایل نمیگردانند و اثر نمیکنند که و اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه انبیا لیفه اند که وجود حق سبحانه و تعالی
را بترتیب مقدمات و ترکیب ادله حجج ادراک کنند اما بخلاف جماعت
که ارباب النظر و اصحاب البحث و الافکار اند و طریق وصول جز بترکیب مقدمات

وترتیب دلایل و حجج مذ نشسته اند و خواهند که باین طریق بنهایت مقصود
برسند این طریق آنست که از صنع بصانع و از خلق بخالق و از ممکن بواجب
روند و از وجه اینها بوجود واجب جل شانه استدلال کنند اگرچه این طریق
محمودست و از مرتبهٔ تقلید عالیست اما چون از مرتبهٔ انوار فیض کشف
و عیان و لمعان نور شهود و وجدان خالیست از هزار یکی و از بسیار اندکی
بمقصود نمیرسند چرا که گفته اند مثنوی پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود اندرین ره گر خرده بین بدی فخر
رازی راز دار دین بدی لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات
او حیرت فزود الغصه معرفت و شناخت حضرت حق سبحانه و تعالی
نشد تا نور او که جوهریست ارکان الله نور السموات والارض بدرقه
و همراه او نشود که از حضیض ظلمت طبیعت بالکل خلاص شده دیده بصیرتش
از غشاوهٔ دوبینی بیکسو آید و ستر کل شیء هالک الا وجهه پرده از پیش چهره
برانداخته و جمال نحن اقرب الیه من حبل الورید بر عالم توحید جلوه گر
شده مغرب الله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله آشکارا
شود و پرتو انوار اسرار یثبت الله الذین آمنوا دلهای ایشان را

بثبات

بثبات و اطمینان و اقرار بخشد تا در مقام عبودیت راسخ و ثابت شوند
پس آن نور حق سبحانه و تعالی بدرقه و همراه دوستان او شود و قلاوز ره نما بود
بیت تو بدو بشناس و را نه بخود راه از و خیز و بدو نه از خرد نور را غیر
نور که بیند دیدهٔ دیو چه که بیند آفتاب توان دید کافتاب کجاست
نور شمع طلب مکن که خطاست این جماعتند که حق سبحانه و تعالی در شان
ایشان فرموده است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
عدم خوف و حزن ایشان ازانجهت بوده باشد که سلطان محبت محبوب
حقیقی بر ایشان چنان مستولیست که آنچه از ان جناب عز و شانه در دنیا
بر ایشان رود و در آخرت نیز بر ایشان خواهد آمدن همه مطلوب و مرغوب
ایشانست که کل شیء من الملیح ملیح لاجرم ایشان را از هیچ چیز خوف
و حزن نبوده چنانچه بیت در عالم عشق خیر و شر نیست شادی و غم و نفع
و ضرر نیست ما را چه مراد نامرادیست هر غم که بما رسید شادیست
و هم درین بیان گفته اند ما را چه غم که گشته بر باد میرویم بی خویش
پیش چهرهٔ دلدار میرویم از طعنه و ملامت خلق جهان چه غم در کوی دوست
عاشق و عیار میرویم دیوانه ایم و پای بزنجیر عشق او زنجیر میکشیم و ببازار

میرویم ٭ دیروز گفته ایم انا الحق بجهر ٭ امروز لاجرم بسر دار میرویم ٭
ترس از جفا و کشتن دلبر نداشتیم ٭ بی خوف حزن رکاب زان بری دلدر
میبردیم ٭ بدانکه عدم خوف و حزن اولیا بجهت آن باشد که چون وجود
عارضی بشری ایشان بوجود باقی سرمدی که آن حقیقت حق است سبحانه و تعالی
تبدیل یافته است دیگر صفت خوف و حزن که از اوصاف نقیصه بشریت است از ایشان
مسلوب خواهد بود چنانچه اینطایفه علیه میفرمایند بیت از هر که جز ترسناک
باشیم ٭ چون زنده بنور پاک باشیم ٭ آسوده ز خیر و شر عالم ٭ آزاده ز جنت
و جهنم ٭ ز غصه نام و ز غم ننگ ٭ با خلق خدا بصلح نی جنگ ٭ هستیم
مجردان اطراف ٭ سیاح جهان ز قاف تا قاف ٭ داریم بنقد ترک تجرید
تسلیم و رضا و صبر و توحید ٭ ما جوهر معدن کمالیم ٭ پروانه شمع لایزالیم ٭
مازاده امر کن فکانیم ٭ مقصود زمین و آسمانیم ٭ هم خرقه صوفیان عرشیم
هم کسوت سالکان فرشیم ٭ سلطان سریر افتخاریم ٭ درویش دری کسری
یاریم ٭ شهباز همای لامکانیم ٭ برتر ز جهان دو جهانیم ٭ بحر ملکوت را
نهنگیم ٭ کوه جبروت را پلنگیم ٭ تب کفر محله صفاتیم ٭ خورشید جهان
نمای ذاتیم ٭ هر چند قرون ز صد هزاریم ٭ ما چار صد و چهل هزاریم ٭ در شماریم

چون کعبه

چون کعبه دوست منزل ماست ٭ خود حضرت مقیم در دلهاست ٭ هر گاه که
نور حق شود عیان ٭ بینیم مغیبات کونین ٭ لوح دلهاست لوح محفوظ ٭ اسرار خدا
از دوست ملحوظ ٭ هرگز نبدیم دین بدنیی ٭ طاعت نکنیم بهر عقبی ٭ جز حق طمع
دگر نداریم ٭ حاجت بدری کسی نداریم ٭ چون طبع و سرشت پاک باشیم ٭
بی عیش و طرب دمی نباشیم ٭ گر دست سوی قمار باریم ٭ یکدا و دو کون را بباریم ٭
گر راه طرب کنیم باده ٭ بخشیم جهان و هر چه در وی ٭ آن لحظه که مستی نمائیم ٭
سرخوش بسری جهان برآئیم ٭ کلبانگ زنیم آسمان را ٭ دهر هوی کنیم اختران را ٭
فقر است که یار مونس ماست ٭ عشق است که میر مجلس ماست ٭ بر مرکب عشق
بر نشستیم ٭ ز عقل و حجاب باز رستیم ٭ ما ایم و لغیر ما کسی نیست ٭ از ما بخدای
ره بکس نیست ٭ زیرا که درین جهان فانی ٭ از بهر حیات جاودانی ٭ با اهل کمال آشنائیم
در خدمت قطب پارسائیم ٭ عبدالله ابن مسعود رضی الله تعالی عنه روایت
میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده اند ان الله تعالی ثلثمائة
نفس قلوبهم علی قلب آدم صلوات الرحمن علیه و اربعون قلوبهم علی قلب موسی
علیه السلام و سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام و خمسة قلوبهم علی قلب
جبرئیل علیه السلام و ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام و واحد قلبه

علی قلب اسرافیل علیه السلام وبدرستیکه حق سبحانه وتعالی از خلق سیصد بنده
برگزیده است که دلهای ایشان همچون دل آدم است علیه السلام وچهل دیگر را
دل ایشان هم چون دل ابراهیم است علیه السلام وپنج دیگر را دل ایشان
همچون دل جبرئیل است علیه السلام وسه دیگر را هم چون دل میکائیل است علیه السلام
ویکی دیگر را همچون دل اسرافیل است علیه السلام چون یکی ازینها بمیرد بدل او
از سه گانه گرفته شود واگر از سه یکی بمیرد بدل او از پنج گانه گرفته شود واگر
از پنج یکی بمیرد بدل او از هفت گرفته شود واگر از هفت یکی بمیرد بدل او از
چهل گرفته شود واگر از چهل یکی بمیرد بدل او از سیصد گرفته شود واگر از سیصد
یکی بمیرد بدل او از عامه خلق گرفته شود واین سیصد را اخیار گویند
وچهل دیگر را ابدال گویند وهفت دیگر را ابرار گویند وپنج دیگر را اوتاد
گویند وسه دیگر را نقبا گویند که خاص خاص خدااند ویکی دیگر را قطب گویند
وغوث نیز گویند واین مجموع هر یکدیگر را شناسند ودر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند برآنین اخبار ناطق است اولیایند مجتمع اند
واما آنچه مکتوم اند چهار هزار اند هر یکی دیگری را نمیشناسند واین
مجموع والی عالم اند ودر حق ایشانست آنچه وارد است کما قال النبی

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم یدفع البلاء عن وجه
الارض یعنی بسبب وجود این طایفه اهل عالم رزق داده میشوند ونیز
بسبب وجود ایشان باران باریده میشود وبسبب وجود شریف ایشان مدفوع
میشود بلا از روی زمین واگر وجود این طایفه در روی زمین نباشند عالم
واهل عالم کان لم یکن نیست ونا پیدا میشوند بیت عالم بوجود خاص
ایشان بر پا است دایم بفیض عام ایشان بر جاست بر روی زمین
اگر نمیبودندی این عالم وآدمی بیک لحظه هبا است آورده اند که
یکی از کبرای طریقت ایشان را مشاهده کرده رحمه الله وگفته اند در غیب جماعتی
از پاکان را دیدم وبر ایشان سلام کردم مرا جواب نیک گفتند پرسیدم
که شما را چه نسبت است گفتند ما صوفیانیم وطبقات ما هفت است
الطالبین المریدین السالکین السایرین الطایرین الواصلین
ومرتبه هفتم ازان قطب است وی یکی است در هر وقتی دل وی چون
دل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ووی قطب الارشاد است وقطب الابدال
دل وی چون دل اسرافیل است علیه السلام این صوفیان را عشرتیان
گویند وایشان را عودسنا باشند واموال اشیا واملاک وحرمتان

ودشمنان باشند وایشان خلیفهٔ انبیاء اند علیهم الصلوة والسلام
درخواندن خلق بحق سبحانه وتعالی وایشانرا کسی نمیشناسد حق شناخت
ایشان مگر خود بنور الله باشند اما اولیای عزلتیان را بمنزلهٔ ندما
گفته اند هر ملوک را وعشرتیان را بمنزلهٔ وزرا گفته اند ظاهر بخلق
وباطن بحق اگر از عزلتیان کسی گناه کند عذر آن را قطب عشرة تواند
خواستن وارشاد مرشدان بایشان مفوض است ودلیل طالبان
وهادی ذلیلان ایشانند قال النبی صلی الله علیه وسلم اولیای تحت
قبائی لایعرفهم غیری احدا الا بتایید آلهی وآنکه ایشانرا بتایید
آلهی شناسد او ازهر پیغمبر باشد یعنی از طالبان حق سبحانه وتعالی واین
دولت هرکسی نه بخشند چنانچه گفته اند بیت اولیا را بجهد نتوان دید
مگر ایشان کنند خویش پدید ‹ هر ولی را ولی تواند دید مصطفی
را علی تواند دید ‹ جوینده از ان نی که جویا تو نیست ‹ در جویائی
دانکه ترا جویا نیست ‹ تو مگو که نیست پیر آشکار ‹ تو طلب کن در هزار اندر
هزار ‹ زانکه گر پیری نباشد در جهان ‹ نه زمین بر جای ماند نه زمان
پیر هست این زمان پنهان شده است ‹ نیک خلقان دیده درخرقان شده است

کرترا

کرترا در دست پیر آید پدید ‹ قفل در دست کلید آید پدید ‹ آورده اند
که بعضی انبیا وحی آمد که ما دنیا وعقبی را بکسی بدهیم ومنت بکنیم اما منت
بران کس داریم که دوست خود را باو نمایم از آنرو که زینت دنیا وآخرت
ایشانند که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها بعضی اکابر گفته اند که
چنانچه در آسمان قطب است قطب جنوبی وقطب شمالی در زمین نیز دو قطب است
قطب الابدال وقطب الارشاد واولیای عزلتیان همیشه هستند پیش از
ظهور آن حضرت صلی الله علیه وسلم قطب الابدال عصام قرنی بوده است عم اویس
قرنی علیهما الرحمة والرضوان واو مظهر حضرت رحمن بوده از انجهت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ابدال در
اکل وشرب استغنا مینمایند وبجای گاه میروند ونماز میشوند ودارد میکنند
دنگاه درخت ستنهای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم می نمایند ودرخرلی
بیشتر نمی باشند مگر بیمار شوند اما قطب ارشاد ثابت است در مقام خود و
عمروی دراز است وحضرت خواجه خضر وحضرت خواجه الیاس صاحب این
قطب است در اوقات متفرقه او را عزت میدارند ودر نماز بادی اقتدا
مرکنند اما بباید دانستن که دوستان حق سبحانه وتعالی دو طایفه اند جماعتی

از مقربان و بزم نشینان بارگاه کبریائی آنانند که بعد از تشریف بمرتبهٔ وصول
و تکریم بدرجات کمال حالت تربیت و تکمیل دیگران بایشان نرفت
و پیوسته غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا مستهلک و مضمحل شده اند
ایشان سکان قباب عزت و قطان دیار حیرتند که از خودی خود و از
هیچ چیز خبر ندارند جز حق سبحانه و تعالی پس بدیگری چون توانند پرداختن
تا بدانی هر که را یزدان بخواند   از همه کار جهان بیکار ماند   این طایفه را
از اذواق طور نبوت بهره نیست چرا که نبوت رسانیدن احکام خداست
به بنده های او بجهت استکمال ایشان و این طایفه بخلق خدا نمی توانند
پرداختن از انکه حیرت کده اند و طایفهٔ دویم از واصلان کاملان
آنند که چون ایشانرا از ایشان بربایند باز بتصرف جمال ازلی ایشانرا
بایشان دهند و خلعت نیابت پوشانند و حکم ایشانرا در مملکت
نافذ کردانند و فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین
جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص ارزانی
دارد تا خلق را بنجات و درجات دعوت کنند این طایفه اند کاملان
مکمل که بواسطهٔ کمال متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم



مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد از آن بدعوت خلق بطریق متابعت مأذون
و مأمور شده هر کی فرو مانده در ظلمت بیابان تحیر بر طلب نور یقین بر جوانب
حوالت بدریافت انفاس طیبهٔ ایشان کردند و مقام ایشان آن بود
که گویند   عیسی منم و معجز من این نفس است   هر دل که شنید این نفسم
زنده شود   و در صفت این طایفه گفته اند   ای بسا کوه احد از زره
مایه کنده   وی بسا وصف احد کاندر نظر بنموده   ایهم دعوت معنی
وز دعوی بیشتر   دید و صد چندان که دعوی کرده بنموده   ایشانند اولیای
عشرت و ایشانرا از اذواق طور نبوت نصیب است و بحسب مراتب و
درجات ایشان و همچنین بباید دانستن که سالکان سبیل هدایت و طالبان
حضرت احدیت و مشتاقان جمال صمدیت که بکمند شوق و محبت از تاریکی جهالت
بذروهٔ علیای عالم شهود و عیان عروج و ترقی عالم کشف و وجدان رسند
یا سالک مجذوب باشند یا مجذوب سالک سالک مجذوب آنکه اول جمیع صفات
نفس را بقدم سلوک در نوردیده و آنگاه با مداد جذبات الهی از مدارج تلوین و معارج
روح بر گذشته بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته و مجذوب
سالک آنکه اول بقوت امداد جذبات الهی بساط مقامات طی کرده بود و بعالم کشف

درعیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حالات در صورت علم باز یافته مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلّم است
و غیر این دو سالک را اثر مینماید که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده
نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز از دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات
و منازل وقوف نیافته باشد او هیچ استحقاق منصب شیخوخیت
ندارد چه ولایت تصرّف در استعداد مرید آنست که بر قانون طریقت و این
معنی بر ایشان مفوض نگشته است پوشیده نماند که بحکم فرمودهٔ الطریقة
کلها آداب باید که مرید همیشه بحسن آداب متخلق باشد تا او از صحبت
پیر خود بهره مند تمام باشد چه پیر در میان اصحاب و احباب تذکره است از
وجود نبی صلی الله علیه و سلم در میان اصحاب کقوله صلی الله علیه و سلم الشیخ فی
قومه کالنبی فی امته پس مراعات آداب صحبت او از اهم مهمات است
و محافظت بر آداب مستجلب محبت و لطافت است چنانچه گفته اند
از ادب پر نور گشته است این فلک   از ادب معصوم پاک آمد ملک
بی ادب هر دو که شود مهتر   گرچه او را جلالت و نسب است   با ادب باش
تا بزرگ شوی   که بزرگی نتیجهٔ ادب است   ادب عبارت از تحسین اخلاق

و بنیات

و نیات و تهذیب اقوال و افعال است الادب تهذیب الظاهر والباطن
پیوسته باید در تهذیب ظاهر و باطن که افعال قوالب و احوال قلوب است
بغیر تقلب و قالب متفقد احوال خود باید بودن که از و نیکو اخلاق پسندیده و
نیات حسنه بظهور آید چه مرید بواسطهٔ حسن ادب در دل پیر محبت جای
گیرد و بواسطهٔ استغراق در آنجا منظور نظر الهی گردد و برکات تواترات آن
رحمت الهی شامل او گردد آری حق سبحانه و تعالی در شبانروزی سیصد و شصت
بار بنظر رحمت در دلها دوستان خود نظر میکند اگر مرید بواسطهٔ رعایت
آداب در دل دوستی از دوستان جای گرفته باشد از آن نظرات الهی و عنایات
پادشاهی در میابد و مقبول هر دو جهان گردد و مرید که مقبول پیر خود گردد علامت
صریح و دلیل صحیح است بدانکه مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی شده است
و هر که با دای حقوق پیر که ادب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانه و تعالی
قیام نماید از ادای حقوق الهی بیشک قاصر آید چنانچه گفته اند   هر نعمت
دست هر که رسد   زنعمیدان شکر گو تا پای   کی شکر خدا بجا قیام کند
تارک شکر بنده کان خدای   بدان ای مرید صادق که یکی از آداب مرید بواسطهٔ
آن مقبول و منظور نظر پیر گردد آنست که مرید تسلیم باشد در جمیع تصرفات

پیر خود را و طریق تصرفات او را در نفس و مال و غیره که جمیع دارد و بهرچه
فرماید منقاد و مسلم و راضی باشد چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق
تحقیق و روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین محک معلوم نگردد
هر دو وقت امتحان آید پدید امتحان کن تا نشان آید پدید و ادب
دیگر آنست مرید چنان اعتقاد می باید کند که پیر او منفرد است در تربیت
ارادت او اگر دیگری را مقابل او و یا مکتر از وی بیند رابطهٔ محبت و الفت
او ضعیف و بی اعتبار باشد چه واسطهٔ نقض اقوال و رابطهٔ ثبات
احوال پیر در مرید سلطان محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد
مرید صورت تربیت پیر را قابل تر از آنجهت گفته اند محبت مسخر است
و منجذب است چنانکه گفته اند    از محبت میکشد بدروشنی    چون
محبت پشنه کردی از روشنی    و ادب دیگر آنست که مرید ثابت قدم باشد
بر ملازمت صحبت پیر و با خود چنان تصور و مقرر داند که فتح الباب
من در ملازمت و صحبت و خدمت اوست و لیس لی تا بر عتبهٔ علیهٔ او
تسلیم کنیم یا بمقصود رسیم و علامت این حال آنست که هر دو بتبعیت
پیر نکرد و بداند که انبساط لطیفهٔ علیه را در تحقیق از احوال مریدان امتحانات

مخلفه

مخلفه بسیار است و ادب دیگر آنست که مرید ترک اعتراض کند ظاهراً و باطناً
بر تصرفات پیر خود و بهیچ وجه اعتراض را بخود راه ندهند و هر چه بر وی از احوال
پیر مشکل شود و وجه صحت آن بر وی مکشوف نگردد در آن زمان قصهٔ
حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام یاد کند و حوالت با قصور
فهم و قلت علم خود کند نه بفساد آن تصرف تا از ورطهٔ فتور ارادت
و قصور محبت زود ایمن گردد و ادب دیگر آنست که مرید سلب اختیار از
خود کند و هیچ امری از امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی بی مراجعت و ارادت
پیر و اختیار او شروع در آن ننماید نخورد و نپوشد و نباشد و نخسبد و نگوید
و ندهد مگر باجازت پیر و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و
اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر تلاوت و مراقبه بی رخصت پیر
در آن شروع نکند با وجود متعذرا برای خود قایم بودن روایت اگرچه
راه صحیح بود و ادب دیگر آنست که مرید رعایت خطرات پیر کند بنفی هر
حرکتی که خواطر پیر آنرا کاره بود بران اقدام ننماید و بر سبب اعتماد بر حسن
و خلق کمال مدارات و عفو پیر آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمایر این
طایفه بکراهت و رضا در نفوس مریدان اثری بس عظیم دارد

وادب دیگر آنست که مرید در کشف واقعات اگر در خواب بود یا در بیداری
بعلم پیر رجوع نماید باستقلال در آن بصحبت جازم نشود چه شاید منشأ
آن واقعه ارادت بود که این در نفس او و علم او متغیر شده و بر صحتش حکم
کند و از آن فساد و عجب و هستی متولد شود و پیر بسبقت علم خود بر آن
واقف شود و مرید را سؤال کند وادب دیگر آنست که مرید پیوسته منتظر
و مترصد آن باشد که هر لفظ پیر چه بر زبان او رود اورا واسطه کلام
حق سبحانه و تعالی داند و بیقین شناسد که او بخدا گویا است نه بهوا و مرتبه
نطق رسیده است و دل او را بمثابه بحر مواج بیند ممتلی بانواع درر علوم
و جواهر معارف که هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می‌آید
و از آن درر و جواهر ساحل زبان می‌اندازد و پس همیشه از نفحات پیر او
حاضر باشد تا از فواید کلام او بی نصیب نماند و باید که در مکالمه با پیر متنفق
از نفس خود بود تا بصفت کرامات و اظهار علم و معرفت خود در حرکت
نیاید و خود را بصفت حال و کمال در صورت حسن و کلام عرضه نکند چه
تطلع مرید بکلام خود و ترصد فرصت آن او را از مقام ارادت دور
کند و سمع و قلب او را مانع آید از استماع کلام پیر و منجر بعجب و هستی گردد

وادب

وادب دیگر آنست که مرید در صحبت پیر آواز بلند نکند که رفع صوت
در حضرت اکابر نوعی از ترک ادب است کما قال الله تبارک و تعالی ولا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و این حرکت اثر هستی مرید خواهد بود و این
مذموم است وادب دیگر آنکه مرید با پیر طریق مباسطت نسپرد و نیز در
بقول و بفعل و نفس از این منع کند چه بواسطه این انبساط حجاب وقار
برخیزد و طریق فیض الهی مسدود گردد پس باید که در خطاب پیر طریق احترام
نگه دارد و در فعل نیز توقیر و احترام او واجب داند و بحضور او سجاده خود
نیندازد و خود را از خنده و حرکات خارج نگاه دارد وادب دیگر آنست
که مرید هر وقت که خواهد با پیر در مهمی از مهمات دینی یا دنیائی سخن گوید
نخست از احوال پیر معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نه و پیش از
مکالمه با پیر استماله و استمداد کند وادب دیگر آنکه مرید از پیر خود بیش از
ضرورت احوال خود نپرسد و در چیزی که نه مقام و نه حال او بود سخن نگوید
کلام نافع و سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبه مستمع بود وادب دیگر آنست
که هر حالی که پیر آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن بسبب نظر بر مصلحت دینی
یا دنیائی در افشای آن رخصت نجوید و اسرار پیر خود را از جمله اسرار خود

والتفته مخفی دارد    گویم که بخدمت بزرگان چون شو با صورت پاک
و سیرت موزون شو    چون در حرم وصال شان ره یابی    با دیده درای
بی زبان بیرون شو    گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو    از خویشتن و هر دو
جهان بیرون شو    در صحبت رندان اگرت راه دهند    با دیده درای و
بی زبان بیرون شو    و ادب دیگر آنکه مرید اسرار خود را از پیر خود نپوشد
هر کرامتی و موهبتی که حقتعالی ارزانی دارد بر پیر خود عرضه دارد از انطوای
ضمیر بر ستر اسرار خود که بعلم آن خود منفرد باشد سبب عقده شود در
باطن و بسبب آن عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون
آنرا با پیر در میان نهد در حال این عقده اضمحلال پذیرد و ادب دیگر
آنکه مرید هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع نقل کند هر سخنی که شنونده
کرا ازان مقصود قایل فهم نکند و بحقیقت آن نرسد فایده ندهد احتمال
ضرر و فساد عقیده مستمع در شیخ باشد اگر مرید بدین مجموع آداب از
جزویات و کلیات مواظبت نماید آنچه مقصود است از وصول الوان
الهی و نزول آثار نامتناهی بواسطه صحبت بسر و در سر و علانیه او ظاهر گردد
و از جمله مقربان گردد ان شاء الله تعالی بدانکه همچنانکه مرید را با پیر ادب است

بمرا

چه پیر را نیز با مرید حق تربیت است ازانجهت بر مرید ادب لازم است
و مرید را با پیر حق ارادت و خدمت است ازان روی با پیر آداب
لازم است غرض پیر در مرید جز آن نیست که آینه دل او را از زنگ هوا
و طبیعت بصیقل لا اله الا الله زدوده محاذی ذات حقیقی و تعالی
گرداند تا بحکم محاذات وصف و شعشعه انوار جمال ذو الجلال در و
منعکس گردد و دیده بصیرتش بمشاهده آن جمال روشن شود
و بدان واسطه محبت الهی در سویدای دل مرید قرار گیرد پس معلوم شد
که درست گردانیدن حق سبحانه و تعالی در دل اکابر طریقت بوده است
و طریق ایشان آنست که مریدان بمتابعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
امر کرده تحریص مینمایند و متابعت آن حضرت بموجب آیه کریمه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مورث محبت الهی است چه رتبه
ازین عالی تر و چه منزلت ازین رفیع تر باشد که مشایخ طریقت را میسر است
اما آداب و شرایط رتبه شیخی بنزدیک بعضی اکابر طریقت ده است شرط اول
آنکه در مسند ارشاد و شیخوخیت ننشیند مادام که شیخ وی بحکم پیر او را درین
مقام ننشاند و تصرف در دیگران نکند تا از شیخ یا از حق سبحانه و تعالی

مأمور و مأذون نشود البته نخواهد اختیار این امر عظیم خطیر بکند که گفته‌اند

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده

کنی شرط دویم آنکه نسبت حضور و آگاهی مع الحق سبحانه در دل دیده

فرود آمده وصف لازم دل او شود و ملکهٔ نفس او گشته چنانکه بینائی

در باصره و شنوائی در سامعه که وصف لازم باصره و سامعه است

بحیثیتی که هر چند خواهد از خود دور کند به تکلف نتوان کرد و اشتغال

صوری مانع علاقهٔ معنوی و علاقهٔ معنوی مانع اشتغال صوری نشود

و درین وقت کبراء خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم اینچنین

کسی از بالغان شمرده اشارت بتکمیل و تربیت طالبان کرده‌اند شرط

سیم آنکه پیر باید که مرید را بهر هفوه مواخذه کند از کم و بیش و قلیل و کثیر

و صغیر و کبیر البته درین مواخذه مساهله جایز ندارد و اگر چنانچه مساهله

جایز دارد در حق آن ضعیف گمان بیجای نیاورده باشد و در صدد هلاک او

شده باشد چه حق مقام شیخوخیت تطهیر مرید است از مجموع آلواث

و خبث و صفات مذمومات و شرط چهارم آنکه پیر بر انفاس و حرکات مرید

محاسب لازم بر قدر صدق مرید پیر متابعت شیخ مجموع کار را بر و تنگ

بکرد

گیرد البته بهیچ وجه در هیچ محل با او مسامحه نکند و در امور عمل بعزیمت

فرماید و رخصت را خفیت مجال ندهد که رخصت مر عوام راست که ایشان

از ایمان بجبر در رسمی و اطلاق اسمی قانع شده‌اند شرط پنجم آنکه شیخ میباید

که بر مرید اکمل صورت تنزیه و تقدیس ظاهر شود و بهیچ وجه بر اسرار خود

مرید را مطلع نگرداند از خوردن و خواب گفتن و غیر آنچه مشاهد و صاف

بشریت باشد که صورت قلت حرمت کرده از جهت ضعف و نقصان

مرید پس لازم است که خود را متحجب نماید و شرط ششم آنکه پیر میباید که

مرید خود را نگذارد که با شیخ دیگر یا با مریدان شیخ دیگر همنشینی کنند چه سبب این

نشست و خواست شاید که در دل مرید میل آن شیخ پدید آید و این میل پیش

ارتداد است و این سبب بعد آن مرید خواهد شدن پس ازین جهت

مریدان را اجراز ملازمت پیر خود مصلحت نیست که بیکی اجنبی آشنا گشتند

شرط هفتم آنکه در اول تربیت یقین مرید کند خصوصا در امر قوت

که آفت بیشتر مریدان از جهت قوت است چرا که اکثر و اغلب عبید البطن

اند و همه یک همت مصروف بران دارند که چاره نیست اینچنین مردم است

که قرار دهد ایشان را که در ان حوالی مردم صالح [تحویل] خوار باشند پس تجرید [در جای]

انتقال نیفه

نشانند و بهمت مدد نماید و اعلام کنند که رزق مقسوم است البته
بی سعی رسد تا آن زمان که تعین او درست شود و توکل حاصل شود
و مرید را بهیچ وجه نگذارد که با غیر اخوان الطریق نشیند و با هیچکس سخن
نکند و زیارت هیچکس نکند و کسی را نگذارد که از وقایع و ارادت خود بیان
کوید و اگر درین مجموع او را بخود گذارد و منع نکند فقد اساء فی حقه شرط
هشتم آنکه عالم باشد بسلوک این راه و ماهر که اگر دقیقه و حجت افتد و واقعه
و اشکال پیش آید از عهده آن تواند بیرون آمدن و رفع اشکال تواند کردن
نه آنکه او را میباید که اطلاع بر اسرار و نیات باشد لهذا فرموده اند که
مرید میباید که مجموع اشکالات و شبهات خود را پیش شیخ عرض کند و نگوید که شیخ
بر احوال من مطلع است زیرا که اطلاع از شرایط شیخی نیست شرط نهم آنست
که شیخ را آن مقدار استعداد از تعلقات دنیوی و اخروی میباید که باشد که مریدان
و فقرای او را اگر احتیاج شود تواند کفایت کردن چرا که چنین نباشد
منجر بتفرقه شود و نیز درین صفت توقیر و تعظیم شیخ در باطن مریدان بطریق
اکمل ظاهر شود شرط دهم آنکه شیخ باید که با مریدان در شبانه روزی جز در
اوقات صحبت اختلاط و آمیزش و مجالست نکند که کثرة المشاهده قلة الحرمة

و از برای خود

و از برای خود خانه جدای اختیار کند و از برای جماعت نیز خانه جدای
تا مریدان را بر احوال بشری او اطلاع نشود که موجب قلت حرمت هر که
این بود شرایط شیخیت و آداب آن بدان ارشدک الله تعالی که نهایت
ولی بدایت نبی است و نهایت طالب بدایت مرشد است چون طریق فیض
گرفتن از حق سبحانه و تعالی بواسطه مرشد است و رابطه محبت او بر طالب
گشاده شود و انجمن بقا یابد این نهایت کار و احوال مرشد را در نتوان
یافت چرا که او دایما در عالم اتصاف الهی که آنرا نهایت نیست در مراتب
سیر فی الله در ترقی است و چون طریق فیض گرفتن بر طالب گشاده شود
بقا یابد نتایج آن بسیار است و از حیز اوهام و ظنون بیرون و چون
رابطه سرایت احوال مرشد در طالب محبت است هرچند محبت مرشد
کاملتر استعداد طالب مر آن فیض را که بواسطه مرشد است قابلتر است
اما باید که مرید همیشه خود را در غیبت و حضور از قصور محبت نگاه دارد و علامت
بقای محبت آن بود که علی الدوام خود را در مقام فدا بنسبت محبت مرشد
مشاهده کند و اگر حجابی از ان حال واقع شود حمل کراهتی از جانب محبوب
دفع آن کند و زود از قصور ارادت و قصور محبت خود را خلاص سازد و اهل

محبت چنین بیان کرده اند که اول محبت موافقت است و بعد ازان میلست
و بعد ازان موانست است و بعد ازان مودت است و بعد ازان هوا است
بعد ازان خلت است پس ازان محبت است پس ازان شعف است
پس ازان بنده که واسیریست که آنرا وله می خوانند و درین مرتبه تجرید
ظاهر و تفرید باطن ثابت می گردد پس ازان عشق است موافقت آنست
که موافق باشی برا و امر و نواهی محبوب حقیقی که سر موی مخالفت ظاهر
نگردد و میل آنست که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو تمام سوی محبوب
حقیقی شود خاص از برای او باشد و موانست آنست که بدل از همه عالم گریزان
باشی و حق سبحانه و تعالی و رضای او را بجان و دل جویان باشی و بغیر او آرام نگیری
و با او خوی کنی و بیاد او شتوان بودن و مودت آنست که عجز و زاری دل تو در
خلوات پیش حق سبحانه و تعالی بود و از غایت آرزومندی بدیدار او گریه
و بیقراری تو ظاهر شود و هوا آنست که خود را در خدمت و خواهش
رضا و آرزوی لقای دوست چنان داری که از هیچ کز بد باک نداری و هر دم
شوق تو زیاده گردد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در خدمت حق سبحانه
و تعالی بارها بسری انگشتان نماز کردی تا پایهای مبارک ایشان آماس کردی

توراه

رباعی توراه نرفته ازان ننمودند * ورنه که زد این در که بروی نگشودند *
جان در ره محبت باز اگر می خواهی * تو نیز چنان شوی که ایشان بودند *
و خلت آنست که جمله تن و اعضا و جوارح تو از محبت دوست پر شود
و از ذره از محبت غیر آنجا نباشد و پیوسته اندوهگین باشند رباعی
در کوی تو عاشقی سری استادیست * در عشق تو بنده کامی آزادیست *
ویران شدن این ره از تو آبادیست * اندوه تو جان عاشقان را شادیست *
محبت آن کشش خاطر محبت را میگویند بسوی محبوب بسبیل
ذوق که موجب طاقتی و بی آرامی محب گردد رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان
منست * یار روی تو هر دو کون زندان منست * بر هیچ دل مباد و بر هیچ
تنی * آنچه از غم هجران تو بر جان منست * در شعف آنست که دل از حجاب
غفلت تمام بیرون آید و از غایت آرزومندی بجمال دوست آب
دیده را نهان دارد تا محبت ادراکش نداند رباعی هر دل که بآتش غم سوخته
شد * صد شعله نور در وی افروخته شد * عکسی ز دلی سوخته بهر دل که
که رسید * با آتش دل آب دیده آموخته شد * و وله آنست که شیفته جمال دوست
باشی چون بیمار که کس مداوای درد او نداند رباعی درمانده ملک بجان اول درد

تا پیدر روی نتراد و استخوان کرد * دل با چو دل خواه نکرد و سینه فرد * کرد
سخن محبت و عشق مکرد * و عشق بیقراری دل بود بدیدار دوست چون
زبانه آتش محبت کرد داغ سوختن کاری بنیاد شد رباعی عمری زتب
روز طاعت ار خواهی کرد * در راه خدای که شوی کامل و فرد * از
من سخن بشنو اگر مردی مرد * اینست سخن که درد میباید درد * عشق
آن شعله است کو چون برفروخت * هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
جز عشق ز هیچ چیز مقصود مجوی * از جان و جهان بگذر و بیهوده مجوی * آنکس که
زیان نکرد سودی نکند * چون هیچ زیان نکرده سود مجوی * و در خبر است
که چون دل مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم در عشق حق سبحانه و تعالی
بیقرار شدی با ام المؤمنین عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها
فرمودندی کلمینی یا حمیرا یعنی سخن گوی با من ای سرخک مراد حضرت
عائشه اند رضی الله تعالی عنها تا آتش دلیمن تسکین یابد رباعی زآتش دل
اگر دم زنم زبان سوزد * چو شمع هر نفسم رشتهای جان سوزد * عارفی را
یافت این درجات بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل میشود
هر دل که دران نور عشق درآید آن دل وجه حق سبحانه و تعالی را قبله کرد

مقدمات

مقدمات عقلی و نقلی دریابد وسعت قرب او را فهم کند که وهو معکم اینما
کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید ازین جهت بزرگان گفته اند اگر
بنده مؤمن لاف محبت حق سبحانه و تعالی زند عجب نباشد چرا که او را با
حق سبحانه و تعالی مناسبت خاص است که قل الروح من امر ربی اشارت
بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته نیز ازین اشارت بآنست و اگر فرموده حق سبحانه و تعالی
بندهٔ من چون تقرب کند بمن بمن شنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد
و بمن رود یعنی وجود فانی عارض او را باطل گردانم و خود آنجا ظاهر کردم
که وجود باقی عبارت از آنست و ازین مقام بزرگان
فرموده اند رباعی در دیده دیده ام تو بینائی * در کام در زبان
من تو نطق گویائی * اندر قدم راه تو مر پیمائی * الجمله تو یا مرا چه سودائی
و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است مخاطب لموسی کلیم الله علی نبینا
و علیه السلام اذ مرضت فلم تعدنی ای موسی بیمار شدم
و تو عیادت من نکردی و پرسش مرا نکردی و مرا تنها و غریب گذاشتی
موسی علیه السلام گفتند خداوندا تو پروردگار عالمینی و از همه آفتها
و نقصانها منزهی تو چگونه بیمار شوی حق سبحانه و تعالی فرمود که ای

فلان بنده من بیمار بود اگر وی را عیادت کردی بیت گفت حق
انی مرضت لم تعدنی من شدم بیمار او تنها نشد پس بنده مؤمن را
بحق سبحانه و تعالی هذا نسبتی ظاهر است اگر بدو دست او مشرف باشد عجب نباشد
بدانکه محبت میل باطن است بعالم بقا و آن بر دو قسم است میل قلب
بمطالعه جمال صفات و این محبت عام است و میل روح بمشاهدهٔ
جمال ذات و این محبت خاص است محبت عام نوریست که از مطلع صفات
جمال روی نماید و محبت خاص ناریست که وجود خاصان را سوزد و از خود
بیخبر گرداند و محبت عام شرابیست که حامل صفا و کدورت و لطافت
و کثافت است بسبب ممازجه با غراض محبت خاص شرابیست همه صفا
در صفا و لطافت در لطافت بسبب تنزه از اغراض آن رحیق
مختوم ممزوج و این تسنیم صرف خالص والحب ان لم یکن صدقا
فصاحبه مجذوب القلب بین الصدق والکذب محبت ذاتی ارواح را
صفت خلق بخشد و قلوب را صفت شوق و نفوس را صفت طاعت
در روح را لذت مشاهده و قلب را لذت مذاکرت و نفس را لذت معاملت
تا غایتی که لذت طاعت در نفس جمیع لذات طبیعی غالب آید محبان لذات

این

این شراب را با قدح ارواح نوش کنند و فضالهٔ آن را بر قلوب و نفوس
ریزند وللناس من کاس الکرام نصیب و عین جام از غایت صفا و
لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز نماند و صورت وحدت
پدید آید و چون محبت ذات جای مستقر کند و رنگ وجود متفرق شود
بر صفت بوارق و لوامع جمیع وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد
حقیقت محبت رابطه‌ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد
و جذبه‌ایست از جذبات که محب را بخود کشد بعد از آنکه بعد او را انچه
مر کشد از وجود او چیزی محو میکند و جمیع صفات او را اول از وی قبض
مر کند آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت ازوی برباید و بعوض آن
ذاتی کرامت کند لایق اتصاف بصفات خود دارد و بوی بخشد که لا تحمل عطا
یاه الا مطایاه این حال ثمرهٔ محبت و غایت مودت است و اندرین
حال علامات بسیار است هر سر موی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق
محبت او ولیکن مشاهدت آن جز بعین محبت نتوان کرد و یکی از آن
علامات آنست که محب مایل وصول محبوب را حرمت دارد و از موانع وصول
بمحبوب اگر همه وجود وی باشد بر حذر باشد و هرگز مخالفت امر او

نکند داند که مراعات محبوب را بسیار داند و بسیار خود را اندک شمارد و در دل
او محبت دنیا و آخرت نبود شاید که محبت الهی با شفقت با خلق در یک دل
جمع شود کما التواضع لامر الله والشفقة علی خلق الله در عزلت از علامات
محبت خالق و هر حسن که بروی عرضه کنند التفات ننمایند و نظر از حسن
محبوب حقیقی نگرداند و با اندیشه او هر نفس برآرد که گفته اند رباعی ای یار تو
مونس دل غمناک شادم ❁ بی یار تو دیده در جهان نگشادم ❁ هر چند که یار من
نکردی هرگز ❁ آن روز مباد کز روی از یادم ❁ و بذکر محبوب مولع باشد
و از آن هرگز ملول نگردد بلکه هر گاه که شنود ذهره و طرب در وی پیدا شود و
آن را دوست دارد که هر چند در آن اثنا ملاحت خود بشنود رباعی
صد بار ترا در نفسی یاد کنم ❁ فریاد و فغان از دل ناشاد کنم ❁ از هر مژه صد
قطره خون افشانم ❁ در هر نفسی هزار فریاد کنم ❁ از هر چه باختیار نظر او دران
بود بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرض دیگر رباعی تا عمر بود از تو جدا
نکنم ❁ با غیر تو هرگز آشنائی نکنم ❁ خاک قدم سگان کویت باشم ❁ از
نسبت سگی تو بیوفائی نکنم ❁ و نظر بصیرت محب در پرتو اشعهٔ انوار مشاهدات
جمال محبوب کلیل و حسیر گردد و از آن حیرت و دهشت تولد کند

نه بیتو

نه بی تو دمی قرار و نه تسکینم ❁ نه صبر که بی تو یک زمان بنشینم ❁ در حسرت آنکه
که بگو تو رسیدم ❁ در آرزو آنکه ترا که بینم ❁ اگر در مقام تمکین بود هر چند روح
او در مشاهده حیران تر قلب او هشیارتر لاجرم گوید اللهم زدنی فیک
تحیرا و اگر قوت تمکین چندان ندارد و در غلبات این حال سر رشته تمیز
از دست اختیارش برود و فریاد برآرد که خندید رباعی با وصل تو کس چو
من بدآموز مباد ❁ بی روی تو خورشید جهان سوز مباد ❁ نا بی تو چراغ مجلس
افروز مباد ❁ روزی که ترا نبینم آن روز مباد ❁ و دیگر مشاهدهٔ محبوب
و وصل او در شوقش نقصان نیاورد و چون محبوب را نهایت نیست شوق
محب را غایت نیست و در هر نفس شوق جدید پیدا شود و عطش او داعی
که هل من مزید گردد رباعی خون گشت دلم ز لعل شکربارت ❁ جانم بلب آمد
ز غم گفتارت ❁ خواهم که ز سر تا بقدم دیده شوم ❁ و ز هر دیده نظر کنم رخسارت
و این علامات محبت که مذکور شده اند که از بسیار است از هر کسیکه
ظاهر شود او محب صادق است اللهم ارزقنا حبک ما یقربنا الیک الهی
این بندهٔ دور افتاده و مسکینه بیچاره خادم درگاه دوستان تو و خوشه
چین احقر العبید محمد سعید را روزی کن محبت خود و محبت کسی که

نزدیک گردانداورا بسوی تو و رحمت خود قرین او گردان و اورا
درین دوری و مهجوری مگذار **رباعی** دور از مهر خرت تو تا که باشم
پالعل شکربار تو تا که باشم ؛ بر عمر چه اعتماد و بر گردش چرخ ؛ محروم
ز دیدار تو تا که باشم ؛ الهی دردی در دل درویش ودیعت نهٔ که او را اشک
چشم در دمان برساند بلکه هر روز درد او را افزون ساز که درمان او همانست
**رباعی** هر روز درد و سوز دلم را زیاده کن ؛ تا در طریق عشق نباشم
زبان زده ؛ من درد ترا بهیچ درمان ندهم ؛ خاک قدمت باب حیوان
ندهم ؛ تا سر ننهم خیالت از سر نرود ؛ و ز دل نرود مهر تو تا جان ندهم ؛
خواهم که مرا با غم او خو باشد ؛ کر دست غمش چه نیکو باشد ؛ هان ای دل
غم او در برگیر ؛ چون در نگری خود غم او او باشد ؛ الهی فردا که دوستان
خود را خلعتهای قربت پوشانی و از جملهٔ اهل عرصات ایشان را برگزینی در آن
زمان اگر نگاه بر گناه این کمینه کار کنی واویلا و اگر او را باز گذاری وافضیحتا و
بحرمت دوستان خود که او را از زمرهٔ ایشان گردان و خلعت
کرامت و قربت در بر او کن بحق محمد صلی الله علیه وسلم و اله اجمعین
مقدمه بیم بدان ای

محب صادق که رزقک الله انوار الحقائق که حضرت ایشان عظم الله
تبارک و تعالی ذکره نسبت نبوت صوری و معنوی بحضرت قطب الاقطاب
فی العالم مرشد الطوایف بین الامم شیخ الشیوخ فی العرب والعجم قدوه
السابقون اولئک المقربون زبدهٔ زمرهٔ مجمع العوارف فی الحقائق کاشف
الاسرار والدقایق سلطان الاولیا و برهان الاصفیا مخدوم الاعظم
و معظم الاکرم المشهور بمولانا خواجگی احمد الکاسانی قدس الله تعالی سره
وافاض علی المحبین بره دارند که از کبار اولیا اند و مقتدای عالمیانند
و کمال جذب و تصرف ایشان در آفاق مشهور است و آثار انوار ولایت
ایشان در تمام بلاد عالم منتشر است و آن رواج که طریقهٔ شریفهٔ سلسلهٔ
خواجگان را قدس الله ارواحهم حضرت ایشان داده اند از اولیای
متاخرین هیچکس نداده است **نظم** تا نشست او بمسند ارشاد ؛ بندهٔ
اوست بنده و آزاد ؛ نام و آوازه تصرف او ؛ منتشر گشته در تمام بلاد
هیچکس این طریق عالی را ؛ مثل او زیب در زمانه نداد ؛ چه هزار مقتدا شنیده
شده است بنهایتش چهار خلیفه مانده باشند که احیای طریقهٔ ایشان
کرده اند اما از آن حضرت قدس الله تعالی سره هفتاد و سه خلیفه مانده

وادور کار

باشند که احیای طریقهٔ ایشان اما از آن حضرت قدس الله تعالی سره بقا د
و سه خلیفه در روزگار مانده اند که همه بر مسند شیخوخیت و مقتدائی نشسته اند
چنانچه از حضرت ایشان منقول است که فرموده اند که اگر مردم یکی یا دو هر کس سوار
روان کرده باشند ما بغایت الله تعالی دو سه طبجاق سوار روان کردیم و
هر یک در ولایتی این طریقهٔ شریفه را ترویج داده تخم محبت الله در دلهای بنده
های خدا پاشیده اند تا بنده های خدا با نوار ولایت و آثار محبت مهتدی
شده طریق نجات پیش گرفته اند آری از آنجا که حرمین الشریفین مکه و مدینه
زادهما الله شرفا تا آنجا که دربند خطا است همه عالمیان از آثار نور ولایت
ایشان بهره ورند و خلفای ایشان در آن بلاد آمد شد کرده اند نظم
جذبهٔ عشق تو جهان را گرفت ٭ نور رخت عالم جان را گرفت ٭ برده ز فیض کرامت
صبح و شام ٭ در همه جا بهره خواص و عوام ٭ اثر خیالات لیکن بر حضور ٭
بهره ور از فیض تو نزدیک و دور ٭ تا آنکه در ولایت هندوستان آن زمان
که بابر پادشاه بر تخت سلطنت نشسته بوده در آن زمان پادشاه را دو واقعه
پیش آمده که سلطان ابراهیم نام یاغی باغی بوده که به پادشاه در مقام
خصومت نزاع شده و در مقابلهٔ پادشاه لشکری عظیم و با هیبت



ظاهر گردانیده پادشاه از آن جا که مخلص و معتقد خواجگان بوده متوجه
بارواح طیبهٔ ایشان شده است بهمان نسبت پای ایشان حضرت قطب الاقطاب
ناصر الدین خواجه عبید الله در عالم غیب ظاهر شده اند و پادشاه از آنحضرت
مدد طلبیده اند و درین اثنا حضرت مخدوم اعظم بهمان صورت که بوده اند
ظاهر شده اند و حضرت خواجه پادشاه را باینها سپرده اند که ایشان
در کل مهمات ممد شما اند بعد ازان که پادشاه بخود آمدند و آن روز جنگ
منعقد شده معاینه دیده اند که حضرت مخدوم اعظم از جانب ایشان
با جمع انبوه از غیبیان بر لشکر اعدا می ربه کرده آنجماعت را بر هم زده اند
و آن روز فتح عظیم شده است و غنایم و خزاین کلی بحصول پیوسته و بعد از آن
روز نیاز حضرت ایشان را چند خشت طلا و اسباب دیگر با میر دوستی
قوزی نام که از امرای نامدار بوده اند فرستاده اند نظم شاه و گدا راز تو
یافته نجات ٭ از تو شده حل همه مشکلات ٭ هر که بدرگاه تو برد التجا ٭
یافت ز الطاف تو نشو و نما ٭ رو نیز ما این کرده به یک لحظه سیر ٭ کنده تمام
از دل خود نقش غیر ٭ طایر قدسی که نداری مکان ٭ جز بسرا پردهٔ قدس
آشیان ٭ و نیز پادشاه اظهار ارادت و اخلاص و عقیده تمام کرده و این

ابیات را نوشته ارسال نموده‌اند **نظم** درویشانیم اگرچه از خویشانیم ٭
لیک از دل و جان معتقد ایشانیم ٭ دوری مکن و از روش شاهی ٭ شاهیم
و ما بنده درویشانیم ٭ و این دو بیت نیز از نجلهٔ است **بیت** در هوای
نفس کم عمر ضایع کرده‌ایم ٭ پیش اهل الله از اطوار خود شرمنده‌ایم ٭ یک نظر
با مخلصان خسته دل فرما که ما ٭ خواجگی را مانده‌ایم و خواجگان را بنده‌ایم ٭
چون امرای پادشاه آمده ارسال رسالت کردند تا عظمت ولایت ایشان را
مشاهده کرده اند از سری صدق و اخلاص ارادت آورده اند و حضرت
ایشان نیز در شرح این ابیات رسالهٔ غرایبی مشتمل بر بیان اسرار
و حقایق الهی و بیان ارکان این طریقهٔ شریفه ترتیب داده اند و آنرا با برتیه
نام نهاده به پادشاه ارسال نمودند و آن بلاد را باین طریق از انوار ولایت
و آثار محبت منور گردانیده اند و این رسالهٔ با برتیه از جملهٔ بیت چهار
رساله است که آن همه در بیان اسرار و حقایق الهی و بیان طریق سلوک
موصلهٔ این طایفهٔ علیه از عالم غیب بران حضرت مکشوف گشته است
و حالا در میان سالکان این طریق مسموع و معمول است و هدایت اهل
ضلالت میکند و این فیض از شواهد رتبهٔ عالی آن حضرت است در شرح

ایشان

ریاضات و احوالات و مقامات و خوارق عادات حضرت ایشان مجلدات
مصنف و نوشته این عجاله قوت تحمل آن ندارد اگر طالبی را آرزوی اطلاع
بر آن باشد فلیطلب ثمت اما نسبت آنحضرت آنست که جانب والده
شریفه از سادات صحیح النسب عالی حسب موضع متبرکهٔ کاسانند که یکی
از مضافات بلدهٔ طیبهٔ اخسی است و صحت نسبت آنجماعت بر عالمیان
روشن و هویداست و از جانب والد شریف از اولاد و احفاد شیخ
الشیوخ قطب الواصلین و غوث السالکین سید برهان الدین قلیج
می باشند که از جملهٔ مشایخ کبار عالیمقدار بوده اند و مرقد مطهرات شان
در موضع متبرکهٔ اوزکند است و حضرت شیخ از اولاد و احفاد حضرت
سلطان علی موسی رضا رضی الله عنهم می باشند باین طور که سید برهان الدین
قلیج بن سید کمال الدین بن سید جلال الدین بن سید شاه حسین
بن سید شاه حسن بن سید محمد بن سید احمد بن سید عبدالله بن سید
عبدالافضل بن سید عبدالله بن سید طالب بن سلطان علی موسی
الرضا و ایشان را شیخ برهان الدین قلیج بجهت آن می گفته اند که بسیار
غیور بوده و شمشیر باطن ایشان همیشه برهنه بوده هر کس که با ایشان

الا که انکار و اعراض و بی ادبی می کرده بهمان علت بشمشیر غیرت ایشان
بقتل آمده هلاک می گشته است و راه عدم را در پیش می گرفته منقولست
که روزی عزیزی در مجلس ایشان در خانقاه حاضر بوده در آن زمان
بخاطر گذرانیده که عجبا اولیاء الله را صفت حلم باید که غالب باشد و بمقتضای
الشفقة علی خلق الله از دریای شفقت و رحمت جرعه‌های خود لب
تشنگان حرمان که از شر شرور این طایفه علیه بی بهره اند و از روی
جهالت در حق ایشان اندیشه‌های فاسد میکرده باشند مرحمت کرده
از زلال رحیق توفیق در کار ایشان می کرده باشند تا از آن انکار
و اعراض برآیند نه آنکه همیشه در مقام هلاکت باشند و این طریق خلاف
مروت و شفقت است گویا این نوع خیالات میگذرانیده است
همانا که در آن ساعت آن عزیز را غیبتی روی میدهد و در آن زمان چنان
مشاهده میکند که در میان آن خانقاه حضرت شیخ شمشیر برهنه دو رویه
در آویخته است و دیده اند که از هر جانب ملکی آمده خود را بر آن شمشیر
میزنند و دو پاره گشته بر زمین می افتند و درین مشاهده و دهشت بحالی
مضطرب الاحوال از آن غیبت بخویش آمده اند بعد از آن حضرت شیخ

بار دید

با ایشان التفات کرده فرموده که معلوم گردید که عیب شمشیر است یا عیب
آن ملکان است شمشیر را هیچ گناه نیست عیب آن ملکانست که خود را بر شمشیر
میزنند و هلاک میشوند از آنچه حق سبحانه و تعالی نهی فرموده است غافلند
حیث قال الله تبارک و تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و دشمن خود بوده اند
این منکران تیغ شر خود زنند آن گمراهان پس آن عزیز شرمنده و خجل گشته
و از آن خیالات فاسد توبه کرده است و بنده و مرید حضرت شیخ شده است
رباعی قومیکه بر اهل حق بر انکار شوند ۞ وین طایفه را ز پی آزار شوند ۞
شمشیر برهنه بود غیرت شان ۞ خود را چو بر آن زنند نگونسار شوند ۞
هر کس که بناگاه زند دست جفا ۞ در دامن پاک اهل تحقیق و صفا ۞ جلاد
اجل بر سر او تیغ زند ۞ هرگز نباید از دو بوی بقا ۞ آورده اند که حضرت
مخدوم اعظم روح الله تبارک و تعالی روحه چون بمرتبه شباب رسیده اند
و سابقه عنایت ازلی و رابطه هدایت لم یزلی بمقتضای ان الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء شعلات جذبات الهی لمعات بارقات نامتناهی
در ملک دل ایشان در زده است تا از آنجا تمام خس و خاشاک تعلقات
ماسوا نیست و نابود گردانیده محل آن ساخته که تواتر فیوضات نامتناهی

وتعاقب فتوحات بادشاهی در آنجا ظاهر شود و مقام عشق و محبت و قربت
و معرفت الهی گفته بلکه قابل آن گفته که آن حقیقة الحقایق که حقیقت
حق است سبحانه بجمیع ذات و صفات آنجا قرار گیرد و قلب المؤمن عرش الله
الاعظم چنانچه گفته اند بیت دل عرش اعظم است خدا را باتفاق
آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار چون دلت پاک آمد از حرص
و هوا بر روی الرحمن علی العرش استوی هر کجا حسنت نگنجید در زمین
و آسمان در درون سینه حیرانم که چون جا کرده چون ظهور نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
با آن همه عنایات و طلا لقا سزاوار گشته است و مدتی بران حالی در عالم تجرد
و انقطاع بوده اند تا از آثار غلبات آن احوال مردم ایشان را نسبت بجنون
داده اند از بسکه بیقرار و بی آرام بوده اند شبها بمزارات سیر میکرده اند
رباعی سودا بنود در کوی جنون در بدرم کرد دیوانه تا عشق تو مجنون
بترم کرد فرهاد صفت شیوه شیرین چو کاه فریاد که رسوا گشته بکوه و
کمرم کرد من بنده چشم که بسویم نظر انداخت فارغ ز دو عالم بنهان
بنظرم کرد جستم قدحی چون من از پیر خرابات یکجرعه بمیم داد و زخود
بیخبرم کرد بعد از آن بمقتضای فرموده الامور مرهونة باوقاتها

طالب

طالب آن شده اند که متابعت سنت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
کرده تاهل اختیار کنند تا آن همه مواهب الهی را در کوزه استعداد با
خود حلال کرده مقلوب آن نسبت نکردند چه سر حدیث کلمینی یا حمیرا
بسبب دفع غلبه این نسبت بوده مر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پس بجهت این غرض که اثبات عفات آن سادات عظام کاشانرا که اوصاف
حمیده و اخلاق حمیده ایشان معروف بوده و طهارت ذیل او مشهور در قید
نکاح در آورده اند و استعداد تشریف خود را که مملو بجهر از دریای حقیقت
الهی و فیوضات نامتناهی در باطن او انتقال فرموده اند و از آن شیوه
نور وجود شریف حضرت ابن السلم الرحمن بظهور آمده که حدیث الولد سر
ابیه درین بیان وارد است بیت که دید خورشید و ماه مادر ماه باشد
فی المثل بر زمین نیاید بخوبی چو تو فرزند دگر سحر بگوش من آمد ز
زعالم جان رسید قطب جهان آفتاب عالمیان دمید صبح دهانش
ز مطلع انوار گرفت برق جمالش تمام روی زمین کشای دیده که تب
هست طاقت دیدار که گشت مشعله ماه روی او تابان هزار دیده
اگر باشدم هنوز کم است مرا که گشت میسر نظاره جانان بیک زبان

چه توانم که وصف دوست کنم ÷ مرا چه بودی اگر بودی صد هزار زبان ÷

ریختند که در همان نفس خیال کدام که هرگز درد دندان نبود و شفای عاجل گشت



مثنوی اولیای حق رحیم و برده باز ÷ خوی حق دارند در اصلاح کار ÷ مشفقان بر رشوتان یاری کنان ÷ در مقام صعب و در روز گران ÷ این طبیبانرا بجان بنده شوید ÷ تا بمشک و عنبر آکنده شوید رو بجو این قوم را ای مبتلا ÷ هین غنیمت دارشان پیش از بلا ÷ حضرت سلمه الله و ابقاه اینحکایت را اکثر عنایت کرده بجهت اهتمام طالبان در مجلس مشرف مودند و در وقت میمودند و این ابیات را میفرمودند

مثنوی درد حاصل کن که درمان عاشقت درد ÷ در همه عالم داروی جان درد تست ÷ هر که را در دلیست درمانش مباد ÷ وانکه درمان خواست شد جانش مباد ÷ هر که را این حسرت این درد نیست ÷ خاک بر فرقش که او خود مرد نیست ÷ آری انبیا نفیر را احتیاجات بسیار است طالبا اگر درد طلب بصحبت این طایفه علیه رساند اگر در عقیده و اخلاص خود یکجهت باشد و بایشان چنان بچسبد که یا مقصود حاصل کند یا جان درین طلب ایثار کند بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید ÷ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ÷ هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری ÷ مائیم و خاک کویش تا جان ز تن برآید ÷ شک نیست درین

مرتبهٔ مقصود او حاصل است بیت ای تُند دله ده دله هرده یله کن
صراف وجود خود شو و خود دره کن یکصبح باخلاص بیا بر دری ما
مقصود تو گر نیاید از ما گله کن اما طریق آنست که بهر کیفیتی که باشد
قدم در راه طلب باید نهاد که منادیان رحمت الهی این ندا میکنند باز
آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگهی ما
درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ ای لطف تو آشکار
همان یار همان در پیش تو گل همان بود خار همان پیوسته از آن
گشاده باشد دری تو تا مست همان آید و هشیار همان روزی حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان نشسته بودند و آثار عنایت الهی و ملاطفت
سبحانی بر جبههٔ مهر طلعت ایشان کالشمس فی الضحی روشن و هویدا بود پس دران
زمان خوش منبسط شده باین فقیر در مقام عنایت شدند و شفقت بسیاری
درجوش شده دیدم که توجه خاطر عاطر خود را بجانب این فقیر بحد اندازه
کمال شده میخواهند که او را در بحر الحقیقت بیچونی در آن دم غوطه دهند
و او را از تنگنای هستی و چرک شرک خودپرستی شست و شوی داده
دران حقیقت محو و منمحی گردانند تا از وجه خویش رسته بان وجود
مطلق

مطلق پیوسته گردد پس خود را در پرتوی آثار انوار شفقت آنحضرت ذره
مثال نیست و ناچیز گردانیدم و بقلب و قالب فروتنی و انکسار نمودم
که عزیز این ذره بیمقدار را اگر بعنایت بی علت خواهند که بیکبار در هوای
هویت بطلان آفتاب حقیقت طیران میدهند که آنحضرت الرفیع الاعلی
گفته سبحانه آسمان معرفت بخورشید حقیقت پیوندت بیت چند تنها بگرمان
طیران کنم در هوای لامکان جولان کنم پس دران زمان تبسم کنان بهم چون
گل خندان شگفته فرمودند که ای فرزندم خواجه محمد سعید نیت و همت
تو چیست که توجه خواهی شدن و درین باب مبالغه نمودند که البته باید که
همت خود را ظاهر سازی تا معلوم من شود چون عقیدهٔ من بود که در
عالم مثل ایشان علیه الرحمة والرضوان کسی نیست جواب گفتم که همت من آنست
که حق سبحانه و تعالی مرا مثل گرداند بعد از ان آنحضرت بهیبت تمام فرمودند
که هی با همت این چه سخن است که کفر همت تو اگر چنان باشد که صد همچو من
شوی کجا مثل من خواهی شدن بعد از ان فرمودند که امیدواری من
از حق سبحانه و تعالی آنست که از من بهتر شوی و ازین عنایت و مرحمت آنحضرت
آثار عظیم در خود مشاهده کردم مثنوی بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد

سیاهستی و ق ۞ چون عنایت باکسی همراه شد ۞ او رفیق و محرم آن یار
شد ۞ یکعنایت بهتر از صد اجتهاد ۞ این بدان والله اعلم بالرشاد ۞ و نیز
میفرمودند که در ایام حیات ایشان تحصیل علوم بسیار کرده شود تا بجهت برکات
صحبت و جمعیت خاطر به تعلیق بود که بچیزی کم میتوانستم مقید شدن چون
عدم تقید ما را آنحضرت ملاحظه فرمودند بسیار تاکید کردند که چون آدمی را از
یک کار گزیر نیست هیچکار بهتر از تحصیل علم نیست بیت علم باید تا عمل نیکو بود ۞
ور نه بی دانش عمل بیخبر بود رباعی علم است حیات جاودان علم ۞ چشمی نکنی
بچشمه سار علم آ ۞ آن چشمه که خضر خورد در روز و آب حیات ۞ بود آتیناه من لدنا
علما ۞ عاقبت الامر جماعت از محبان بحضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
عرض کردند که مخدوم زاده ما بسیار در سبق مناسبت قوی دارند اینکه
سبق میخوانند بجهت بی وام صحبت نمیتوانند یاد برده اختن مناسب است
که بشهر رخصت بدهند تا چند گاهی [مطالعه] کنند چون بشهر رخصت دادند و بشهر
رفته شروع بمطالعه نمودیم چنان مناسبتی ظاهر شد که شبها در غور سبقها یا
یا ایراد سوال و اجوبه آن چنان فرو رفته که میشد که چون ملاحظه میکردیم که
روز میشد و وقتیکه بدرس میرفتیم راه درس ما از بار از حس گران بود از کمال

شغل

شغل چنان میشد که از غوغای عسکری مطلع نمیشدیم و چون مطالعه خود را
بملا عرض میکردیم میفرمودند که عجب مناسبتی دارید که آن چیز مقصود مصنف است
بشما کشف میشود و چون مدتی تحصیل علم کردیم و پاره از شرح وقایه خواندیم
یکبار بده بید ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان میرفتیم بدریا که
در آمدیم خوکی را ممع جرها در آن افتاد و معدوم گشت چون واقعه بسمع شریف
حضرت ایشان رسید سبحت نمودند که اشارت بترک تحصیل است آری اگرچه تحصیل
علوم بغایت شریف است اما آفت او بغایت بد است که وجود هستی است آنکه
که مانع وصول بدریافت مقصود حقیقی است بیت عشق خرد دولت عنایت
نیست ۞ جز کشف دل و هدایت نیست ۞ عشق ابو حنیفه درس نگفت ۞
شافعی را در و روایت نیست ۞ لا یجوز و یجوز تا اجل است ۞ علم عشاق را
نهایت نیست ۞ نیست شو نیست از خودی زیرا ۞ بتر از هستیت جنایت نیست
یکچند بعلم و عقل در کار شدم ۞ اندر صدد دانش و تکرار شدم ۞ هم عقل
عقیله بود و هم علم حجاب ۞ چون دانستم زهر دو بیزار شدم نهایت
تحصیل حضرت ایشان علیهم الرحمه والرضوان تا شرح وقایه بوده اما آن
صفاه و تصرفات که در آیات قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم

وابيات مثنوی وغيرهم ازيشان بظهور آمد تمام موالی تعجب ميکنند وآنرا
از عظمت ولايت ايشان ميدانستند رباعی هرچه آن مانع مقصود حجاب
راهست ✿ زود ازدی ببر دهر که زيار آگاهست ✿ چون حجاب از نظر ديده
دل دور شود ✿ مخزن جمله علوم آمد وتخت شاهيست ✿ باين تقريب مذکور شد
که در همان ايام روزی در مجلس شريف حضرت ايشان بطريق صحبت نشسته بودم
که ناگاه فقير را غيبت واقع شد ديدم که حضرت سلطان العلما وبرهان
العرفا مولوی رومی قدس الله سره بشکل ولباس ديرين من ظاهر شدند ودر
مقام التفات وعنايات شده نزديک من نشستند وناودان طلای از بغل خود
برآوردند ويکسری آنرا در دهن من نهادند وسری ديگر را در دهن خويش
نهاده ديدم که نوری سفيد درخشيده از دهن مبارک ايشان بر آن
ناودان جاری شده ودر درون من ميريختند تا مدتی مرا چنان حالی
عارض بود که از ذوق لذت آن بيشعور شدم ودر همان حال ازان غيبت بعالم
شهود آمدم واز اثر آن نور در خود هر لحظه شعوری وحضوری وذوقی ملاحظه
ميکردم ازان زمان اسرار آيات قرآنی وکلمات شريفه اهل الله خصوصا
اسرار مثنوی معنوی ومعانی آن هردم بی پرده حروف بنوعی ذکر جلوه گر

ميشود

ميشود ومدتی کار ازان التفات وعنايت حاصل گشت که بسبب طريقه
در مدارج قرب کوشيد بيت تا نيفتد بر تو مردی را نظر ✿ از وجود خويش
کی يابی خبر ✿ تا نرسد قافله بر قافله ✿ فيض نيابی تو ازين سلسله ✿
ونيز حضرت ايشان را عليه الرحمة والرضوان بمعنی کلی رسيده است
وازروحانيت حضرت قدوة العارفين وسلطان الواصلين
حکيم آتا که يکی از کبار مشايخ طريقتند واز مکاشفات يقينيه خود از انجمله
آنچه خواهد آمد خوارق بسيار داده اند وبعضی از آنچه فرموده بوده اند واقع
شده ميشود يکی ازان جمله اينست که نور وجود شريف حضرت ايشان
عليه الرحمة والرضوان خبر داده اند چنانچه تفصيل اين واقعه در مقاله
سيم در نقل احوال از خوارق عادات مشروع شده است فليطلب ثمة
چنانچه فرموده اند که شبی در عالم غيبت خود را در مقام عالی مشاهده
کردم وحضرت حکيم آتا ناگاه در آنجا ظاهر شدند وخود را نزديک من
رسانيدند وديدم که دست مبارک خود را در بغل کردند وازانجا جوهر
نفيسی برآوردند ودرون بغل من ميريختند وازان عنايت
ايشان ذوق عظيم بر من جسته شد که از خود بيشعور گشتم وبهمان

حال از ان غیب بجهه آمدم و هر دم اسرار و معارف الهی را در خود بلالی
کشف یافتم و ذوق و شوق الهی بدان واسطه متواتر میرسید بیت
ای دلت مخزن اسرار اله ۞ رخ تو مظهر انوار اله ۞ تا تو در عالم غیب آمده
جمله ارواح ترا دولت خواه ۞ آنچه حق بر تو عنایت فرمود ۞ بیجهاد و
تعب چندین گاه ۞ ز اولیا هیچکسی را نشده ۞ ای وجودت همه را پشت
پناه ۞ آری حق سبحانه و تعالی چون بنده کان را بدوستی بر گزیند و خواهد که شراب
شهود نوشانند و خلعت صفات و انوار حسن بپوشانند و کمر محبت بر میانش
بندد و کلاه معرفت بتارکش بر نهد و عمامه امانت بر فرقش بپیچد و بر
براق عشق نشانند و تازیانه غازیانه شوق در دستش دهد و مفتاح خزاین
در کفش نهد و به پیشوایی و مقتدایی و ره نمایی بدین عالم فرستد النهایة
هی الرجوع الی البدایة پس تمام ارواح انبیا و اولیا را ممد و معاون
او گردانند تا آنکه بآن کمالی که میباید برسد بعد از آن او مربی و ممد جمیع
ذرات کاینات گردد و میفرمودند که در ایام که حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان
در ده بید تشریف داشتند از شهر جماعت طالب علمان مهمان آمدند و
حضرت ایشان این فقیر را فرموده اند که هر چند آن ترخان از برای

مهمانان

مهمانان طبخ کنید چون اسباب طبخ برده در مقام مهمانداری شدیم
دیدیم که درویشان خانقاه آمدن گرفتند و طبع مهمانان از آمدن
آن جماعت خوش نیامد تا یکی از آن جماعت درشتی کرده شد آن شخص آمده حضرت
ایشان علیه الرحمه و الرضوان از فقیر استغاثه کرده خاطر آن شریف را در باب
ساخته است چون از صحبت فارغ شده بملازمت آنحضرت رسیدیم دیدیم
که حضرت ایشان در صحن خانقاه با جمع انبوه بطریق صحبت نشسته اند
اما آثار جلالیت در بشره مبارک حضرت ایشان ظاهر میشود چون نظر
مبارک آنحضرت ایشان بفقیر افتاد از روی غضب فرمودند که چرا در دهن شان
مارا میرنجانی و غمگین ساری که پیش تو میروند چون اثری غضب ظاهر شد فی الحال دستار
خود را بر زمین زده تقصیر گفتم و جماعت اصحاب برخاسته دستارها
بر زمین ماندند و تقصیرها را درخواستند هر چند زاری و تفرع نمودند اصلا
التفات ننمودند همچنان از روی غضب فرمودند که در زمانی که خورد بودی
خورد و کلان از صحبت و همنشینی تو متاثر میشدند حالا چرا از صحبت فقرا
گریزان باشی گویا در مقام محبوبیه اصلا توبه فقیر را قبول نکردند آن بود
که در آن اثنا عنایت الهی در رسید آتش ندامت در دل من افتاد

وخود را بر زمین زدم و گریه و ناله کرده آنچه در بر داشتم همه را از خود انداختم
و توبه گویان سری خود را در زیر قدمهای یاران من نهادم و ایشان را
شفیع می آوردم و چندان ناله و زاری کردم که همهٔ اهل مجلس بگریه
و زاری در آمده و در دست و پای ایشان افتادند و عذر و تقصیر این
بندهٔ گناه کار را در خواستند و آن زمان زبان حال این مضمون ادا
می نمود **مناجات** ای بدرت خوار چو من صد هزار ** گریه کنان نیم زار
زار ** ز آتش بیم تو بهم سوخته ** چشم بلطف تو همه دوخته ** گر که نه بنده تو
بعید است ** لیک ترا لطف و کرم بی حد است ** هست امیدم که ز خیل اهم
نخشیم آخر بطفیل همه ** چون گنهم زهره افزون بود ** بیشترم دیدهٔ دل خون
بود ** آه من خسته تبه کرده ام ** نامهٔ اعمال سیه کرده ام ** آه که خواهد ز تو تقصیر
من ** وه که کند چارهٔ تدبیر من ** پیش تو شرمنده ز افعال خویش **
گشته زبان کوته از اقوال خویش ** جان و دل بنده فرحناک کن ** از
هوس جرم و کنه پاک کن ** پس آنحضرت مرحمت نموده آن زمان توبهٔ ما را
قبول کردند و خرقهٔ خود را از بر کشیده بفقیر عنایت کردند و نیز کلاه
خود را در سری فقیر نهادند و خطاب بیاران فرمودند که مقصود ما

ظهور

ظهور این معنی بود الحمد لله درین زمان از و بظهور آمد آگاه باشید که
حق سبحانه و تعالی منتسبان طریقه سلسلهٔ شریفهٔ حضرت خواجگان بزرگوار
را قدس الله ارواحهم از نور خود آن قوت داده است که اگر خواهند در خود
نهایت را در بدایت درج میکنند ما درین فرزند خود نهایت را در بدایت
درج کردیم و هر قوت و قدرت که حق سبحانه و تعالی بما عنایت کرده بود
خوانده شد آنچه از عالم طلب بیاز و طلبید که قوت استعداد او فرا
آنست که تصرف در باطن محبان کرده ایشان را بمنزل و مقصود رسانند
**رباعی** آنرا که عنایت الهی باشد ** بر مسند قرب پادشاهی باشد **
بی جهد و ریاضت آنچنان رتبه دهند ** کاسرار الهیش کماهی باشد **
میفرمودند که در زمان که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در اخیر
حیات بولایت اخسی رفته بودند و مردم آن ولایت را از انوار ولایت و
آثار محبت منور گردانیده بودند و همهٔ اهل آن دیار از صغار و کبار
بنده و مرید گشته در خدمت و بنده گی میبودند و خلفای ایشان هم
جمع بودند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در مقام آن بودند
که مردم آن ولایت را وداع کرده متوجه ولایت سمرقند شوند بان تقریب

از اطراف و جوانب محبان و مخلصان همه جمع آمده بودند و صحبت ایشان را
غنیمت می شمردند پس در آن ایام صباحی بود که در خیابان مجلس عظیم التفات
باین فقیر کرده مبارکبادی کردند و فرمودند که احتساب خیابان در واقعه دیدیم که
اکابر خواجگان قدس الله اسرارهم همه جمع شدند فرمودند که این فرزند
شمارا خادم الفقرا ساختیم فاتحه خوانید که حالا کارخانه بدست شماست
پس همه فاتحه خواندیم از برای استقامت شما درین نسبت شریف خواجگان
قدس الله ارواحهم بعد از تقریر این واقعه بیت و چهار رساله گذشته که همه
مشتمل بر اسرار معارف و حقایق الهی و بر بیان طرق سلوک موصله الی الله
علیه است که همه از کارخانه غیب برایشان فایض شده است بفقیر دادند و
گفتند که این است نقد نقدینه که در ایام حیات حاصل کرده ایم این را نیک نگاه
دارید و بعد از ان بخلفا و احباب سپارش نمودند که چون ارواح شریف خواجگان
حواله این نسبت شریف باو کرده اند ما نیز این نسبت را باو تفویض کردیم
از آنچه انعام طلبید ازین فرزند ما طلبید که از و امید داری داریم که هر
احتیاط و دهد که می شنید البته باتفاق او شنید و او را بجای ما دارید
و تواضع و ادبی که نسبت بما بجا می آوردید باو بجای بیارید بعد از ان

چند روز گفتند

چند گوسفند حاضر کنند و فرمودند با بشارت ارواح طیبه بدست خود
اینها را ذبح کرده طعام مهیا سازند که درین مدت کار ما همین خدمت
این زمان شما بجای ما در خدمت باشید و چون آن خدمت بجای آمد
خوشحالی کرده دعای خیر فرمودند و همه خلفا و محبان مبارکبادی کردند بعد از ان
متوجه سفر ولایت سمرقند شدند و فقیر چون آنجا که خدا بود مامور کردند
که شما چند وقتی بهمانجا پیش اهل و عیال خود باشید چون ایشان علیه الرحمه
والرضوان را بدرقه کردیم در هر مجلسی که یاران جمع می شدند البته بما
التفات و عنایات کرده بیاران سپارش می نمودند که هر چه از ما می طلبید از و
طلبید بعد از انکه از ایشان جدا شدیم خلفا و یاران همه آمدند که حضرت ایشان
درباره شما عنایات بسیار کردند شما بیعت کرده و بهم می نشینیم فقیر گفتم که نظر
بر عاقبت است امیدواریم که اثری نفس شریف ایشان علیه الرحمه والرضوان
بظهور آید الآن فقیر را بخدمت امر کرده اند یاران نشینند فقیر در خدمت
باشم بعد از مبالغه بسیار همه قبول کردند و نشستند یکی از خلفا و یاران پیش
قدم خدمت مولانا لطف الله بودند ایشان را صاحب تکبیر ساختیم اما در نسبت
ایشان تلوین غالب بوده و بشور و غوغا شغف تمام داشتند تا سه روز

انبساط نیافتم

ایشان واتباع ایشان صحبت داشته فریاد وغوغا میکنند ویکی از خلفای

دیگر خدمت مولانا بابا میر بودند که روش ایشان واتباع ایشان تمکین بود

از غوغای آن جماعت بسیار بیطاقتی کردند تا آنکه ایشانرا صاحب تکبیر ساختیم باز

آن جماعت بیطاقت شدند بالاخره همه اتفاق کردند که حضرت ایشان علیه الرحمه

والرضوان این نسبت شریف را بایشان کرده اند از آن جهت صحبت غرا آید

همه آمدند واین فقیر را صاحب تکبیر ساختند ونپرسند حضرت ایشان نشنوند

بعد از آن چنان صحبتها شد که ملک در فلک شگفتی تمام اهل آن دیار در جر

جمعیت مستغرق گشتند وهمه را بما عقیده یکی از صد شد واین خبر چون بسمع

شریف ایشان رسیده است بسیار دعا کرده اند وشکر کرده اند که الحمد لله

خاطر ما جمع شد بعد از آن در ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان

آمده میبودیم تا آنکه آنحضرت ازین عالم نقل کردند وبجوار رحمت الهی رفتند بعد از آن

تمام خلفا ویاران همه جمع شدند آمدند که حضرت ایشان در حق شما عنایت

کرده این نسبت شریف را بشما حواله کردند وهمه از شما امید داریم البته میباید

شما بجای حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان نشسته ما فقیران را قبول

کنید اما در آن زمان وحال فقیر چنان بود که کسیکه مرا تعظیم میکرد خیال

مرکرد

(مرگ تعظیم کرده ام)

بکرده ام چونکه از آشنائی خلق واز تعظیم ایشان بغایت گریزان

بودیم میخواستیم که بگوشه رویم که هیچکس ما را نشناسد تا از شهرت خلاص آفت

شویم که گفته اند رباعی گر شهره شوی بشهر شر الناسی ور گوشه نشین

شوی همه وسواسی به زان نبود که خضر اگر الیاسی کس نشناسد ترا تو کس

نشناسی ودیگر چنانچه سخن اکابر است که گفته اند که در شهرت آفت است

ودر ملامت سلامت چنانچه گفته اند رباعی گر خلق به نیکی تو اقرار کنند

کار غم عشق بر تو دشوار کنند اقرار تو آن لحظه درست است که خلق

از تو برمند وبر تو انکار کنند خواستیم که در ملامت باشیم واز آفت

شهرت به یکسو شویم چاره جز این نیافتیم که در قید ارادهٔ یکی از خلفای

آنحضرت علیه الرحمه والرضوان درآییم تا رجوع مردم از ما دور شود وچند

وقت آسائیم وچون از حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در حق حضرت

خواجه ما خواجه جویباری علیه الرحمه والرضوان سخنان نیک شنوده بودیم

وحسن ظنی داشتیم با آن تقریب کشش خاطر بآنجانب شده به بخارا رفتیم

واز هجوم خلایق خلاص شدیم بدان ایها الطالب صادق که آنحضرت متعالی

منقبت ولایت منزلت هدایت مرتبت وشهباز بلند پرواز

حقیقت قطب الواصلین وقدوة العارفین وملاذ الاسلام والمسلمین صفوة
اهل الصدق والیقین حضرت محمد اسلام المشتهر بخواجه جویباری روح الله تعالی
وادام علی المحبین فتوحه یکی از خلفای عالیمقدار حضرت غوث الاوتاد و قطب
الاقطاب بیت آنکه او را بوصف حاجت نیست ٭ درخور وصف و عبارت
نیست ٭ حضرت مخدوم اعظم عظم الله تعالی ذکره و رزقنا الله تعالی بره
میباشند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در حق ایشان عنایات
و ملاطفات بی حد و اندازه است آثار عظمت و ولایت و انوار کشف و کرامات ایشان
بر اهل عالم هویداست که اگر بشرح او مشغول شویم بتطویل می انجامد و این
عاجز طاقت آن ندارد که شرح مقامات و احوال ایشان اینجا کند بیت
هادی بوستان عالم دین ٭ صبح اقبال و آفتاب یقین ٭ شرف روزگار
اهل جهان ٭ مرشدی باصفای اهل عالم جان ٭ شاه روشن ضمیر دریادل ٭
کرده در بحر نیستی منزل ٭ صورت اوست گلشن انوار ٭ سیرت اوست مخزن
اسرار ٭ کم زبانی و در زبان همه ٭ بی نشانی و در نشان همه ٭ چون قدم
سوی این جهان آورد ٭ مرده ها را نوید جان آورد ٭ ساخت آن بحر
عشق از یاری ٭ جویباری بهر طرف جاری ٭ تا ابد لب سبز دار آگاهی ٭

جوبیار

جویبار محبت اللهی ٭ زین سبب گشت در جهان مشهور ٭ خوانم جویبار تا
دمی صور ٭ روح شان از طایران قدس باد ٭ تا ابد با البررة والامجاد ٭ اعلی
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میفرموده اند که آن زمان که بخارا
آمدیم حضرت خواجه ما در عالم خفا مستور بودند و کم کسی ایشان را می شناخت
چون حضرت حق سبحانه و تعالی از جهت کمال غیرت و ستر در تحت قباب
عزت خودش پوشیده و پنهان داشته بود که اولیای تحت قبابی
لا یعرفهم غیری از این جهت کسی بر احوال ایشان مطلع نبود و آنچه
اصل طریقه خواجگان بزرگوار است قدس الله ارواحهم که مضمون
این بیت است بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ و ایشان بطریق کمال لطف جمیع
ایشان اکثر بر اکثر بر خلاف سپاهیان با فرجی بودند و اکثر بترکی میگفتند
و از سخنان انبساط آمیز کم میفرمودند از آنجهت کم کسی ایشان را بدرستی
میدانست فی الواقع مشرب این فقیر چنانست که آن روش را دوست
میدارم و حتی الامکان سعی در آن میکنم که از نظر خلایق پوشیده و
پنهان باشم چون مشرب ما موافق افتاده بود و چند روزی که با ایشان بودن

اختلاط واقع شد روز بروز رابطهٔ محبت استحکام پذیرفت و آخر الامر
از کمال محبت چنان واقع شد که بی اختیار دست متابعت در دامن
ارادت ایشان زدیم و ایشان را در خانقاه حضرت ایشان بجای ایشان
نشاندیم چون این واقعه در اطراف منتشر شد اکثر یاران حضرت
ایشان که با عقیده و اخلاص داشتند پیش ما آمدند بیاران عرض
کردم که بحکم التصوف کلها آداب رعایت یاران پیش قدم از جمله
لوازم راه است تا زمانی که یاران پیش قدم هستند ما رعایت ایشان را
میکنیم چنانچه حضرت مولوی رومی قدس الله تعالی سره میفرمایند مثنوی
بندهٔ یک مرد صاحب دل شوی ∴ به که بر فرق سری شاهان روی ∴
خاک پاکان لیسی و دیوارشان ∴ بهتر از عالم زر و گلزارشان ∴ عشق
میگوید بگوشم پست پست ∴ صید بودن بهتر از صیادی است ∴ اگر شما عقیده
و اخلاص دارید آنچه ما کرده ایم باید که تبعیت کنید آن بود که اکثر از یاران
بما تبعیت کرده در قید ارادت ایشان در آمدند و بعضی دیگر در مقام انکار
و اعتراض شده سخنان ناشایست میگفتند و نمیدانستند که از حالات
و کمالات الهی را نهایت نمیباشد چنانچه گفته اند بیت ای برادر بی

نهایت

بی نهایت درگهیست ∴ هر چه بر وی میرسی بالله مایست ∴ همچنانکه خلفای
راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بشرف صحبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بآن کمالی که لایق بود رسیده بودند چون آن سرور صلی الله علیه و سلم از عالم نقل
فرمودند آن سه یار دیگر رعایت پیش قدم کرده بحضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه تبعیت کردند و هیچ در کمال ایشان
نقصان نشد بلکه ازین تبعیت کمال دیگر ایشان را حاصل شد که
پیش بود پس تبعیت ما بیار پیش قدم چه سبب ملامت شود میفرمودند
که بارها حضرت خواجهٔ ما علیه الرحمة و الرضوان بفقیر خطاب کرده میفرمودند
که شما ما را باین بلای شیخی گرفتار کردید و گرنه حال من چنانست که یک بری
جانور را العبد همچون شیخی نمیدانم و آنزمان این بیت بر زبان من جاری
می شد بیت حسن تو از عشق من آوازه شد بلند ∴ محمود ساخت شهرهٔ
عالم ایاز را ∴ در واقع چنان بود که ایشان را شکار شغل بود و اکثر بجوها
میرفتند فقیر و یاران دیگر نیز موافقت میکردیم آنجا معلوم میشد که
مقصود ایشان از شکار آن بود که از خلق عالم خلوت کنند از شغل
بشکار مشغول میساختند و خود با یاران صحبت میداشتند و

وباین طریق مشغول که علی الدوام بود گویا که همیشه در دهه و اعتکاف‌اند
و شکار را روپوش ساخته بودند گاهی حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
در بیان اوصاف حضرت خواجه علیهما الرحمه والرضوان این حکایت
میفرمودند که خواجه خورد خواجه تاشکندی که از اولاد حضرت قدوة
الموحدین و قطب الواصلین شیخ خاوند طهوری میباشند و اهل عالم را
بایشان عقیده و اخلاص تمام بود ایشان یازده سفر خانهٔ مبارک
زاده الله شرفا از تاشکند برآمده بنجارا آمده بودند دران زمان بملازمت
حضرت خواجه علیه الرحمه آمدند چون بفقیر ملاقات کردند خوش حالی بسیار کردند
دست مرا گرفتند و بگوشهٔ نشستند و فرمودند که درین راه بطواف
مزار فایض الانوار حضرت ایشان علیه الرحمه بده بید که رسیدیم آنجا
نیز از فرزندان آنحضرت ایشان هیچکس را نیافتیم و بسیار حیران شدیم
که هزار حیف که از فرزندان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در
سر مزار نیستند تا اوراد ایشان را بر پا دارند چون از شما امیدوار
بودیم پرسیدیم گفتند که در ملازمت حضرت خواجه اند این که بایشان
ملاقات کردیم دانستیم که الحمد لله حضرت ایشان را بشما عنایت بسیار بوده

که در ملازمت

که در ملازمت اینطور عزیزی آمده اید و بعد ازان فرمودند که آنچه حق سبحانه
و تعالی باین عزیز عنایت کرده است محض فضل و موهبت الهی است
والا سعی و اهتمام کسی باین مراتب عالیه نمیرسد و فرمودند که اولا مرتبه
که بطواف خانهٔ مبارک مشرف شدیم و از آنجا فیض عظیمی بما مستوفی شد
که چندگاه اثر آن در ما بود و بعد ازان بمرور ایام از ما رفت و در طلب آن
هر جا عزیزی و مزارات متبرک میشنودیم میرفتیم تا آنکه در لب دریای شور
پیر سفیدی سای میگفتند اند که مردم آن ولایت بایشان عقیده و اخلاص
تمام داشتند بملازمت ایشان رفتیم و عرض احوال خود کردیم ایشان
گفتند که آنچه میطلبی در همان ولایت خود خواهی یافت و چندگاه که
بتاشکند آمده بودیم هیچ اثر آن ظاهر نشد تا آنکه بطلب آن فیض باز اراده
خانهٔ مبارک کرده برآمدیم چون امروز بحضرت خواجه ملاقات کردیم الحمد لله که
آنچه می‌طلبیدیم یافتیم و مارا در بزرگی ایشان هیچ ترددی نمانده است و نیز
بیقین دانستیم که حضرت ایشان را عنایت بر کمال بوده در ملازمت ایشان
افتادیم و بعد ازان از همان جا [illegible] کرده باز بتاشکند رفتند یکی از
عرفای احباب و قدمای اصحاب چنان نقل کردند که انزمان که حضرت

حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان مصاحب و همعنان حضرت اولیاء
کبار خواجه جویبار علیهما الرحمه والرضوان بوده اند دران ایام بود که همراه
ایشان بشکار برآمده جوال قرشی را سیر نمودن باآن طریق از خلق خلوت
کرده بهم دهه ها و چلهها برآوردند و تکمیل استعدادات میکردند چون
یکچندی از مفارقت صوری گذشت و کشش دریافت صحبت و جذب
محبت شدت پذیرفت بیطاقت و بی آرام شده کشکشان بجانب
ایشان روان شدم بعد از طی منازل و قطع مراحل چون باستان بوسی
مشرف شدم بیکمرتبه دیدم در حضرت خواجه کیفیتی و حالتی عظیم ظاهر شده
برخواستند و حضرت ایشان مرا در بغل کشیدند و بر خود خم کرده میفشردند
هم چون شیر غران می غریدند دران زمان معاینه مشاهده من شد
که آن سر که در کائنات مخفی بود آنرا همه جمع آورده در وجود ایشان علیه الرحمه
والرضوان ریختند و وجود ایشان را گرداب دیدم که صد همچون من اگر
فرا افتد دران حقیقت بیتی و ناچیز می شد و از مشاهده این امر حالتی
غریب بر من مستولی شد تا مدتها بود و سبب مزید عقیده من شد
بحضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بیت سری که کائنات همه طالب وی اند

چنان

چنان که هست نو مرآت و مظهری ع میفرمودند که حضرت خواجه ما
علیه الرحمه والرضوان یکی از یاران قدیم بعضی امانتها سپرده اند چون
در مقام طلب شدند غالبا که درین میان بعد از آن بسهو شده لهذا بهمین
تقریب ملازمان حضرت خواجه در طلب آن مبالغه فرمودند فقیر از روی
دولتخواهی خواستم که باصلاح آن سعی نمایم حضرت خواجه در منع
آن اصلاح بفقیر تندی نمودند اما نجهت از پیش ایشان برآمده دو سه روز
نیامدم بعد از آن حضرت خواجه از برای من جناب فضایل مآب اعلم العلما
مولا کیسک آخند را فرستاده طلبیدند چون بملازمت حاضر شدم
فقیر را باشتیاق عجب در بغل خویش کشیدند و سینه خود را بسینه من
رسانیدند و فرمودند که خیال نکنید که مرا از شما غبار خاطر شده باشد
شما مخدوم زاده مائید مقرر است که کسی در صحبت دوستی از دوستان
خدا یکنفس بحضور مع الله مشرف شده باشد او را بر این کس چنان
حق عظیم میشود که اگر عمر ابدی داشته باشد صرف خدمت او کند از
ادای آن حق بدر نمی آید فقیر چون بصحبتهای مخدوم خود پرورده شدم
از جهت ایشان را حق عظمت بر من که اگر نشترها قیمه قیمه انجا

کنند از شما می‌نجم رنبهار که اگر مردم درین امر سخن ناشایسته گویند
بشما خاطر خود را جمع دارند که اگر عمر خود را در تربیت شما صرف کنیم ادای
حق یک صحبت از صحبتهای حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان نمیتوانیم
کردن سعی میکنیم ادای آن حقوق را در خدمت شما کنیم میفرمودند که در
آن زمان که در جویبار ملازمت صحبت حضرت خواجه علیه الرحمه والرضوان
می‌کردیم در دهها ایشان کم تشریف می‌آوردند و هر طالب که التماس طریقه
از طریق انبساطیه می‌نمود پیش فقیر میفرستادند که او طریقه گوید و بیاران
صحبت داشتن و استغفار سحر و بعد از نماز دیگر را نیز بفقیر رخصت داده
بودند اگرچه کار انبساطیه برمزه و اشارت اما فقیر را در آنچه صریح
بود بر خلافت و آنکه اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق قدس الله سره
در زمان انتقال ایشان حاضر شدند و التماس نمودند که اشارت
ارشاد و خلافت بکدام یک از ما میشود ایشان عنایت کرده اند
که این نسبت شریف بمثابه جوهریست از هر کس ظاهر شود او درین
مسند خواهد نشست و چون این نسبت شریف بر بعض اصحاب حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان ظاهر شد بر مسند ارشاد نشستند و همان

اشارت

اشارات را سند ساختند میفرمودند که فقیر را از والده خواجه هاشم
فرزند نمی‌استاد و عاقبت الامر نیت کردیم که اگر این مرتبه فرزند در وجود
آید آن فرزند را در سری مزار حضرت ایشان بده بسید برده در قدم
ایشان اندازیم و ایشان را شفیع آریم شاید که حق سبحانه و تعالی او را
بما ارزانی دارد و اتفاقا بعد از چند گاه خواجه هاشم بوجود آمد بعد
چند روزی که گذشت چون نیت کرده بودیم اراده طواف مزار کرده
بحضرت خواجه عرض کرده شد ایشان همان ساعت مبالغه کرده فرمودند
که مصلحت چنانست که همین ساعت سفر کنید پس برخصت ایشان متوجه
سفر شدیم چون بطواف مزار فایض الانوار مشرف شدیم و چند روزی
بودیم زمستان در آمده بود در ان ایام همیشه برف و باران متصل آمد ازینی
جهت آمدن تاخیر یافت و آن زمستان نتوانستیم بملازمت حضرت خواجه
علیه الرحمه والرضوان رفتن وقتیکه روان شدیم خبر فوت ایشان
آمده و دیگر نتوانستیم رفتن و آنکه حضرت خواجه علیه الرحمه در آخر حیات
از برای حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان انتظار بسیار کشیده اند
و حضرت ایشان بجهت مانع کلی ملاقات واقع شده است اهل انکار

وحشا دیده اعتقاد را خذلهم الله تعالی درین باب سخنان ناشایسته
هست اما شامت آن سخنان بهمان جماعت عاید است چنانچه گفته اند بیت
هر کسی که با نیکان زند دست جفا ⁂ در دامن اهل پاک و تحقیق صفا ⁂
اجل بر سری او تیغ زند ⁂ هرگز ناید از وی دگر بوی بقا ⁂ و حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان میفرمودند که درین واقعه حکمتی است که مردم مطلع
نیستند حکمت آنست که اگر ما شیخی میکردیم هیچ سندی از عنایات حضرت
بابا بما عالی تر نبوده که بفقرا رخصت کلی داده بودند و خلف و اصحاب ایشان
همه درین باب هجوم کرده بودند دران زمان اگر شیخی میکردیم همه انقیاد میکردند
اما از شهرت گریخته بملازمت حضرت خواجه آمدیم آنچه از آنجا حاصل شده بود
بمحض عنایت بود و در خدمت ایشان نفس را مشقت و ریاضت دهیم که از
ورطهٔ مخدوم زاده گی که حجاب غلیظ است گفته اند تمام برآییم آن بود که بیست
و دو سال در ملازمت حضرت خواجه بودیم و سعی دران مقصود کردیم حضرت
خواجه علیه الرحمة والرضوان در اخیر حیات میخواستند که در حق ما اظهار عنایات
والطاف کرده مشهور عالمیان گردانند چون طبیعت ما از شهرت گریزان است
حق سبحانه و تعالی بر وفق مراد ما لطیفه انگیخت که آن چنان نشد و هیچکس را

درانجا

درانجا متعین نیست مخفی ماند که از خاص اصحاب و محبان محرم حضرت
خواجه علیه الرحمة والرضوان چنان مسموع شد که در اخر حیات حضرت
خواجه علیه الرحمة والرضوان چنان عنایت کرده اند که مردم در حق
ما و مخدوم زاده ها سخنان میگویند و باز فرمودند که مردم همه کور اند
آن ارتباط خفی که در میان ما و ایشان است هیچکس نمیداند و آنچه
امکان ارادت و اخلاص بود ایشان بجای آوردند چه اول قدم از
دنیا گذشتن است و بعد از آن از جان گذشتن از دنیا بآن طریق
گذشته بودند ایشان که از حضرت پدر بزرگوار خود ماندند تمام خلفا
و اصحاب مبالغه نمودند همه با ایشان ارادت آورده بیعت کنند در آن
زمان ایشان را هیچ احتیاج بما نبود اگر میخواستند از دنیا مملو میشدند
همه را بر هم زده پیش ما آمدند و فقر را اختیار کردند این کار بس عظیم است
و از جان باین طریق گذشته بودند که روزی از اسپ افتاده بودم ایشان
آمدند و جان خود را نثار کرده از سر من گذشتند از هم چنین کس من چرا
رنجم من از ایشان راضیم ایشان هر جا باشند ادای آن حقوق بر ما
لازم است پس حضرت خواجه علیه الرحمة در حق ایشان غایبانه بسیار عنایت

مرکوند و تا زمانی که ازین عالم بجوار رحمت الهی رفتند بر همین بودند
اینست بیان واقعه که تحریر یافت و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
میفرمودند که تا زمانی که حضرت خواجه ما علیه الرحمة در عالم بودند فقیر در جوار
و از اختلاط خلق خلاص شده بودم
ایشان آسوده بودیم چون ایشان از عالم رفتند از هر جانب یاران
بابا یکجا آمدند و غلبه کردند که البته می باید که در مسند پدری بزرگوار خود نشسته
ما فقیران را به بندگی قبول کنید با وجود آن تاخیر میکردیم تا آنکه بر بعضی
اعزه و مشایخ که پیش آمدیم از آن جمله جناب قاسم شیخ علیه الرحمة بودند که میان
ما و ایشان سابقه قوی بود فرمودند که چون عزیزان بشما رخصت این طریق
داده اند اگر مقید نشوید بد خاصیتست و هم ضررست و بر ملاحظه کردیم
که در روزگار از خلفای حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان هیچکس نمانده
بود که اوراد ایشانرا برپا دارد و هدایت مسلمانان کرده کلیم الحق گوید
و این بیت را رقت کرده میفرمودند بیت همه رفتند بخواب عدم و ساقی عشق
ماند ۞ این زمان ساغر محنت بمنی شیدا داد ۞ گرچه گل رفت و گلستان
شد خراب ۞ بوی گل را از که یابیم از گلاب ۞ عاقبت الامر بیچاره شدیم
و این امر خطیر را قبول کردیم و آنچه از عزیزان شنودیم بدردمندان و شوقمندان

می رسانیم

می رسانیم و ما علی الرسول الا البلاغ ۞ دیدیم نشان ز گنج مقصود ۞ گر ما
نرسیدیم تو شاید برسی ۞ که میگوید بنگر که چه میگوید نظم ماه من با هر کسی
منشین که جان میسوزدم ۞ گر غلط گویم درون ناتوان میسوزدم ۞ و چون
حضوری
شروع باین امر کردیم ما را فرو گرفتند و در ماندیم و آن آسوده گی را بسیار
یاد میکنیم و نمی یابیم آری آنچه یکی از عرفای این طایفه علیه رحمة الله تعالی
علیهم اجمعین فرموده اند که الولایة افضل من النبوة یعنی ولایت نبی
بر افضل از نبوت اوست بهمین معنیست که حال ولایت او که توجه بحق
سبحانه و تعالی است بهترست از حال نبوت او که توجه بخلق است و آنچه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
همین معنیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در عالم قدس شعشعه
انوار جمال حقسبحانه و تعالی پرورش یافته بودند و چون بعالم بشریت آمدند
آرزو و تمنای آن مقام کرده این حدیث فرمودند نظم بگشای رخ که
باغ و گلستانم آرزوست ۞ بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ۞ ای
آفتاب رخ بنما از نقاب ابر ۞ کان چهره مشعشع تابانم آرزوست ۞
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم ۞ همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست ۞

زین خلق گشته ایم ملول ای رفیق هان ٭ خوان های هوی نعره مستانم آرزوست

بدان ای مخلص صادق که این نسبت شریف که حواله بحضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان شده است همان نسبت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
مفیض آمده است و با ایشان قرار گرفته باین طریق از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بحضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه رسیده است هم چنان
که گفته اند بیت آنچه حق از کبریا بارگاه ٭ ریخت در صدر شریف مصطفی ٭ او همه
در سینهٔ صدیق ریخت ٭ لاجرم تا بود از ان تحقیق ریخت ٭ و از ایشان
بحضرت سلمان فارسی رضی الله عنه رسیده است و از ایشان بحضرت امام
جعفر صادق رضی الله عنه رسیده است و از ایشان بحضرت قاسم
ابن محمد ابن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رسیده است و از ایشان
بحضرت سلطان العارفین سلطان ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه رسیده است
و از ایشان بحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره رسیده است و از
ایشان بحضرت ابو القاسم گرگانی طوسی قدس سره رسیده است و از
ایشان بحضرت خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره رسیده است و از
ایشان بحضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی رسیده است قدس سره

که ایشان را

که ایشان را سلسلهٔ خواجگان میگویند و از ایشان بحضرت خواجه
عارف ریوگری رسیده است قدس الله تعالی سره و از ایشان بحضرت
خواجه محمود انجیر فغنوی رسیده است قدس الله تعالی سره و از ایشان بحضرت
خواجه عزیزان خواجه علی رامتنی رسیده است قدس الله تعالی سره
و از ایشان بحضرت خواجه محمد بابای سماسی رسیده است قدس الله تعالی سره
و از ایشان بحضرت سید امیر کلال رسیده است قدس الله تعالی سره
و از ایشان بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین رسیده است
قدس الله تعالی سره بیت سکه که در یثرب و بطحی زدند ٭ نوبت آخر
به بخارا زدند ٭ از خطر آن سکه نشد بهره مند ٭ جز دل بی نقش شه
نقشبند ٭ و از ایشان بحضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی رسیده است
قدس الله تعالی سره و از ایشان بحضرت خواجه احرار خواجه عبید الله
رسیده است قدس سره و از ایشان بحضرت مولانا محمد القاضی
رسیده است روح الله تعالی روحه و از ایشان بحضرت مخدوم اعظم
المشهور بمولانا خواجگی احمد کاسانی رسیده است روح الله تعالی روحه
و از ایشان بحضرت شیخنا و سیدنا و سندنا و طبیب قلوبنا و شفاء

صدور نادر قرة اعینا حضرت رسیده است عظّم الله تعالی ذکره و
افاض علی العالمین برّه و حضرت ایشان علیه الرحمه با آنکه این نسبت
شریف از حضرت مخدوم اعظم بایشان رسید التفات بآن
نکرده علوّ همت و استعداد شریف ایشان علیه الرحمه والرضوان
هل من مزید گفته مضمون این ابیات ادا می نمودند بیت بحر بود
پیاله ام کوه لبو نواله ام ✿ من چو نهنگم ای خدا باز نما بازهی ✿ بحر قدح ژرف
در روز زر رو ما خشک ✿ کمینه جرعه ما قلزم است و عمان است ✿ ما تشنه
شراب حلقه خمی نها کشید ✿ هل من مزید میزند از بهر باقیان ✿
محتاج قطره ایست که اندر سبوی اوست ✿ پس ملازمت صحبت یار بیش
قدم حضرت خواجه جویباری علیه الرحمه شتافتند و بایشان ارادت
آورده بیعت کردند اینجا نیز کسب کمالات دیگر کردند پس حضرت
خواجه جویباری علیه الرحمه پیر صحبت میشوند و حضرت مخدوم اعظم قدس سره
پیر تربیت و ارشاد و چون حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
منظور نظر منور الله هو اصحاب دو الالباب نظر کرده اند و لا امر تبه
دو برادر سلبی خود را حضرت زبدة الکاملین خلاصة الواصلین مظهر

جذبات

جذبات آلهی و مظهر فتوحات نامتناهی قدوة الابدال و رئیس الخلفا پیشوای
اهل یقین المعظم فی الدنیا والدین خواجه دوست و حضرت معظم
فردوس منزلت قدسی منقبت هادی طالبان بوادی عرفان و کاشف
اسرار ربانی بابای حضرت ذات الکین و قدوة الواصلین المجاهد و المرتاض
فی سبیل الله والمستغرق فی بحار رحمة الله خواجه بهاء الدین علیه الرحمه
در مقام دعوت یافته اند و بعد از خدمت و ملازمت صحبت اختیار
ریاضات و مجاهدات و ظهور آثار انوار ولایت خاصه ایشان نیز رخصت
داده در مسند ارشاد نشانده اند که اسامی مقامات و خوارق عادات
ایشان بر اهل عالم ظاهر است و بعد از آن برادر سلبی دیگر خود را
حضرت جامع الکمالات و مظهر الکشف والکرامات صاحب المقامات
و مورد العنایات خواجه عبد الحق خواجه و خدمت زبدة الکاملین و
خلاصة الواصلین خواجه عبد الغفار که پسر برادری ایشانند و نیز کامل
و فاضل بودند بعد از خدمت و ملازمت و اختیار ریاضات و مجاهدات
و آثار کمالات رخصت صحبت و ارشاد داده اند و بعد از آن از فرزندان
خود حضرت ولایت پناه و ارشاد دستگاه مظهر انوار کمالات و صاحب

وصاحب اسرار و مشاهدات مقرب درگاه الهی و مورد فیوضات نامتناهی
خواجه قاسم خواجه و حضرت زبدة الکاملین و خلاصة العارفین منبع الجود
والاحسان صاحب الولایت و الهدایت و الکشف و الایقان خواجه هاشم
خواجه که هر یک را بعد از خدمت و ملازمت صحبت و اختیار ریاضات
و مجاهدات و ظهور آثار ولایت و انوار قربت و معرفت رخصت
صحبت و ارشاد کردند و یاران محبان را بایشان سپردند و فرمودند
که ما ایشان را خادم الفقرا ساختیم هر چه از ما می طلبید از ایشان طلبید
و باین طریق در حق ایشان عنایت فرمودند هر یک در هر ولایت
فواید این طریقهٔ شریفه بطالبان میرسانند و تخم محبت الله در دلهای
بندهای خدا کاشته ترویج این نسبت شریف می کنند و یکی از فرزندان
ارجمند حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان خواجه صالح خواجه اند
که آثار انوار و جذبات الهی و فیوضات نامتناهی از ایشان ظاهر است
و همت شریف ایشان مقتضی کمالات و مقامات علیه است حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان در حق ایشان عنایات و در خصوص
واشارات عظیم است و همهٔ احباب را امیدوار آنست که عنقریب

بظهور

بظهور آید و عالم از نور ولایت ایشان منور گردد اما حضرت ایشان
علیه الرحمه والرضوان در حق یاران و محبان که عمر خویش صرف محبت و
صحبت کرده اند و در اختیار ریاضات و مجاهدات غایت سعی و جد
نموده تا آثار کمالات احوالات و مقامات در ایشان ظاهر بود اگرچه
بعضی را بطریق اشارت رخصت شده بود اما مآل این کار همان کلمات
طیبات حضرت قطب الاقطاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
قدس الله تعالی سره که نسبت یاران فرموده اند که این نسبت بر تنزیل
جوهریت در هر کس که باشد ظاهر خواهد شدن احتیاج بگفتن نیست
چون ظاهر شود او مجاز است من عند الله از برای تربیت و
ارشاد ناقصان این روش نسبت بحضرت ایشان علیه الرحمه و
الرضوان جهت آن بوده غالب که حضرت مخدوم اعظم علیه الرحمه در آخر
حیات وصیت کرده باشند بایشان که ما سه کار کرده ایم شما آنها
نکنید اول آنکه ما ممسک کشی بسیا کردیم بغیر اهل الله رد ظلمه را بسیار
گفتیم شما نکنید و مقام عفو را رعایت کنید و دیگر ما یاران بسیار
کدخدا کردیم تا بآن درماندند و دیگر اکثر یاران را رخصت صحبت

داده‌ام اما مصلحت اما تربیت ایشان نزاد را ایشد که در حال حیات سر

هیچ کدام بر بابت مقید نباشند پس از صحبت حضرت ایشان علیه

الرحمه والرضوان درحینی که از یاران کم گشته را هیچ رخصت دادند و

واشارت بران نمودند. حال حیات پیر مرگشته را مصلحت نیست دم

زدن مگر باختیار ایشان **بیت** تا که تو دم میزنی همدم نئی ؛ تا که حرفی

مانده محرم نئی ؛ و نیز حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در حق

جامع این نسخه شریف و بانی این مجموعه لطیف عنایات وافر داشت و التفات

الکریم باندازه بود چه او را محرم صوری و معنوی و سر و علانیه گردانید بحکم

غایت تربیت و شفقت بود در تکمیل استعداد و تحصیل مقصود او

همت کرده‌اند و او مدت مدید و عهد بعید سر در آستان دولت

خانه آن حضرت بخاک روبه برداری مشغول بود و کسب اسرار حقایق

و معارف آلهی نموده و درین مدت از صحبت و همنشینی آنحضرت الحمد لله

رب العالمین هیچ زمان محروم نبوده است **مثنوی** همنشینی مقبلان

چون کیمیاست ؛ کیمیای هم چو صحبت آن در کجاست ؛ یک زمان

در صحبت مرد خدا ؛ بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ؛ هر که خواهد

همنشین

همنشینی با خدا ؛ گو نشیند در حضور اولیا ؛ و اما این ضعیف

بی بضاعت و حقیر کم استطاعت از آن رو که دوست این ترنم می

آغازد و این ابیات می سراید **بیت** ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم

مرا خدا نداند چنین که من دانم ؛ درین شکایتم در نهان ز بد ترم

خدا رها نداز این آشکار پنهانم ؛ گر من منم آن چنانکه می‌دانندم ؛

همچون سگ گرگ در به در رانندم ؛ ورزانکه درآن بر دون بگردانندم

هست جای آنکه بسوزانندم ؛ شاید که بطفیل عاشقان و عارفان

این خانواده علیا او را از حدود خود منضم گردانیده و بذروه علیا

وعده و نقد مقصود حقیقی رسانند **بیت** رهی غیر دم و چاره نمیدانم

بجز محبت مردان مستقیم احوال ؛ که که صدر نشینان بارگاه قبول

نظر کنند بر افتادگان صف نعال ؛ خراب غمزه آن چشم نیم خوابم

من ؛ بیاد من نظر کن که بس خرابم من ؛ تو لب بخنده شیرین منم

بگریه تلخ ؛ تو نقل مجلس اغیاری و کبابم من ؛ اگر به تیغ دو رویم هزار

پاره کنی ؛ بهیچ وجه ز تیغ تو رو نتابم من ؛ مکش عتاب رقیب برای

راحت من ؛ مرا گذار که مستوجب عذابم من ؛ روم به وادی هجران و کنجی

محرومی * چون حریم وصال تو ره نیابم من * مخفی نماند که چون سالکان
سبیل حق و طالبان حقیقت مطلق با آستان بوسی حضرت انبیاء علیهم السلام
والرضوان مشرف شده التماس انابت و بازگشت می‌کنند حضرت انبیاء علیه
التحیة والرضوان در مقام هدایت و ارشاد شده میفرمودند که
توبه گویند در حقیقت بازگشت دل است که تعین همراهی دارد بی دل بیان توبت
ده مقر توبه در حقیقت بازگشتن است از نافرمانیها و روی آوردن است
بخدا و طاعت و عبادت و خدا طلبی بلا طلب است هر کسکه قدم درین راه نهاد
حق سبحانه و تعالی در خزینهٔ بلا بروی او میکشاید و بنده خود را امتحان
میکند که درین طلب که دارد صادق است یا کاذب است مثنوی مرد وقت
امتحان آید پدید * امتحان کن تا نشان آید پدید * تا نبارد امتحان
هر بدی * نیک طوز بد کجا ظاهر شدی * چون بنده از کورهٔ بلا صاف
و پاکیزه بر آمد همان ذره فایض آن زمان طلب او درست می‌آید بیت
بلا راه عشق آسان نیست * گنج با ماران و گل با خار * ما بلا را بکس
عطا نکنیم * تا ولی نام را ولیا نکنیم * این بلا گوهر خزینهٔ ماست *
ما بهر خس گهر عطا نکنیم * و بعد ازان این ابیات میفرمودند بیت

از ضعف

از ضعف تن و زردی رخسار منیدیش * در عشق قدم زن که ز معشوق
بود چاره است * بیا و ترک هوس کن بعاشقان پیوند * اگر چه راه
مخوف است هر چه باد ا باد * مرید باش که دنیا هر که رسید * ز آتش
ارادت باسمان مراد * ای رفیق از طالب قفل در دل را کلید *
صدق پیش آر ارادت آرد از جان شو مرید * صحبت مردکین و نیت شو
با او مرید * خویشتن بر شیخ بند یکسل از غرض امید * از کتاب نام
و پیغام نکشاید ترا * آنچه او را از زبان عارف باید شنید * و در بعضی
اوقات این حدیث را میفرمودند که ما للتراب ورب الارباب یعنی
چه مناسبت است خاک را با پروردگار خود که لاف محبت زنند چرا که
حق سبحانه و تعالی در کمال عظمت و شانست و این بنده که از حقیر
و ضعیف تر هیچ چیز نیست تا او لایق مرتبهٔ حق سبحانه و تعالی
در دل بندهٔ مومن بعضی ارادت و محبت او نمی‌تجلی نکند
این مشت خاک ضعیف ناچیز ناتوان را هرگز آن نیست که لاف
محبت او زنند و این درد و طلب درو پیدا شود مثنوی تا طلب
اندر درون ناید پدید * مشک در نافه زخون ناید پدید * این

این طلب در راه حق مانع کش است ** این طلب همچون خروس در صباح
می زند نعره که هین عاشق‌ها تنبیه و تحقیق چنین فرموده اند که انعقاد
محبت بود از جانب ما که کشش نیست ز آگهان ** تا نبری بجود کمان یک قبول
ماست آن کمان سو بمات می کند ** باش تو بون هر فره تا بکت بدست کره
درد کزین که درد بر آن بدوات می کند ** کر جرات ره دین ترا دست دهد
یا بار ارادت طلب در تو جهد ** یا موی کشان ترا بری تیغ برد ** یا تیغ در
ره بدوی سو تو نهد ** و نیز میفرمودند که سنت الله چنین جاری
شده است که هیچکس بی تربیت پیر کامل مکمل راه دیده راه دان بمقصود
نرسیده است کما اکر بهم رسیده باشد نادر است و حکم در نادر نتوان
کردن ** هیچکس را نخود الکبیر نشد ** هیچکس از خویشتن چیز نشد
دانه انکور و تخم خربزه ** تا بری دهقان نشد چیز نشد ** تا نرفت
ناز و آهن بار سنک ** هیچ آهن خنجری تیز نشد ** هیچ حلوای نشد
نزد استاد و کار ** تا که شاکر شکر ریز نشد ** نام مولانا نشد سلطان
عشق ** تا غلام شمس تبریز نشد و کاهی نیز این آیه کریمه را میفرمودند
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدیم ما آدمی و پری را

مکر از برای

مکر از برای بنده کی و عبادت خود حق سبحانه و تعالی بنده را از مشت خاک
آفریده است و این مشت خاک ضعیف عاجز ناتوان را ربکان چند نعمتها
عطا کرده است که اکر یکی از آنها نباشد او عاجز و مضطر است مثلا چشم
بینا و کوش شنوا و زبان کویا و دست کیرا و پای روان و دل دانا
و صد هزار نعمت دیکر از خوردنی و پوشیدنی و باغها و بوستانها کما قال الله
تبارک و تعالی وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها پس بحکم حدیث تفکر ساعة
خیر من عبادة الثقلین نیکو اندیشه باید کرد که حق سبحانه و تعالی
که این نعمتهای مفت و رایکان بما داده است بجهت ادای شکر او باید که
در طاعت و عبادت او شب و روز بیاراییم تا حق سبحانه و تعالی نعمتهای
خود را زیاده کند که لان شکرتم لازیدنکم ولان کفرتم ان عذابی لشدید مثنوی
شکر کوی نعمت افزون شود ** کر نکوید از کفت بیرون شود ** بعد از آن
میفرمودند از ان زمان که بنده مومن بحد بلوغ رسید بنده کی خدای
بر او فرض میشود اکر بنده که خدا بر شما فرض شده است عمر عزیز کجا صرف شده
آنچه بطاعت و صلات و عبادت خداوندی صرف شده است حق سبحانه و تعالی
را حمد و ثنا و شکر باید کفت که شکر ما سبب زیادتی عمل ما میباشند و آنچه

لقصور بنده که خطا میکند در آخرت مواخذه و معاقبت میشود بملاحظه

ضبط کرد از ان عمر

بیکبار روی غفلت به معصیت گذشته است تخمین کنید و حق تعالی را حاضر و
ناظر دانید و روح انبیا و اولیا هم حاضر دیگر اولها انجماعت که درین مجلس حاضرند
از جمیع نامشروعات و تقصیرات گذشته توبه کنید و بازگشت کنید و آن شخص
هر گوید که توبه کردم و بازگشتم و بعد از آن بتفصیل بیان کرده میفرمودند که
چند راه است که از آنراه گناه حاصل میشود و بنده را از حق سبحانه و تعالی
دور میاندازد اول زبان است مثلا دروغ گفتن گناهیست عظیم که گفته اند
دروغ گفتن گناهیست عظیم و تاریکی ایمانست و در همه ادیان مذموم و
ناپسندیده است اگر از برای مصلحت دنیا دروغی بر زبان شما گذشته باشد
توبه کنید و بعد زبان خود را نگاه دارید اگر همه شمشیر بر سری شما بیاید که
می باید که خلاف بر زبان شما نیاید بیت عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی
دوست ٭ سر نگرداند اگر شمشیر آید بر سرش ٭ و دیگر غیبت برادری
مومن است که گفته اند که الغیبة اشد من الزنا یعنی غیبت کردن برادری
مومن از زنا کردن بدتر است نعوذ بالله و این را هم خلق بزبان دارد
و ازین نیز توبه کنید و من بعد زبان خود را از غیبت نگاه دارید و دیگر
دشنام و خوار مسلمانان که سبب آزار دلهاست این هم تعلق بزبان

دارد

دارد و ازین نیز توبه کنید و دیگر سخنهای ناحق باشند که یکی را [illegible]
سخن میکنند که ضرر جان و رسد این هم تعلق بزبان دارد و ازین هم توبه
کنید و من بعد زبان خود را نگاه دارید و دیگر راه چشم است بچشم
خود بجای مردم یا با اهل و عیال مردم بخیانت اگر نظر کرده باشید
از آن نیز توبه کنید و من بعد چشم خود را نگاه دارید نظر سالک باید که
همیشه بر پشت پای او باشد تا از آنجا خاطر غیر در دل او راه نیابد چه
اگر فتنه از چشم است بیت نظر بر پشت پا زان دارم ای ماه ٭ که غیرا
نیابد در دلم راه ٭ و دیگر آنکه اگر بگوش خود غیبت کسی شنوده باشید
از آن نیز توبه کنید و من بعد گوش خود را نگاه دارید که اگر ببینید که یکی
از یکی غیبت میکند او را منع کنید ثواب عظیم یابید و اگر نه باری نشنوید که
که گناه است و بدست خود اگر کسی را زده باشید یا چیزی را بناحق
گرفته باشید که آن فسق و فجوری باشد از آن نیز توبه کنید و من
بعد پای خود را نگاه دارید و دیگر بحلق خود از حرام و شبهه که زهر قاتل
که گفته اند بیخ ایمان را قطع میکند اگر خورده باشید از آن نیز توبه کنید
و من بعد از آن پرهیز کنید و بجز حلال نخورید که گفته اند که لقمه در وجود

وجود آدمی بمنزله تخم است در زمین هر چه میکارند همان بر میدهند
اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بیت لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها
لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها یعنی لقمه را مانند است که هر گاه در وجود آدمی در
می‌آید اگر لقمه حلال است خیالات نیک در دل بنده پیدا میشود و محبت
خدا و دوستان خدا و میل دل آنکس بطاعت و عبادت خداوندی
و شفقت و مرحمت و محبت و مروت بر برادران مؤمن اینها همه
نتیجه لقمه حلال است بخلاف لقمه حرام که هر گاه در وجود آدمی در آید همه
خیالات فاسد و اندیشه‌های ناخوش در دل بنده پیدا میشود و کاهلی در عبادت
خداوندی و حقد و حسد و بغض و عداوت مسلمانان اینها همه نتیجه لقمه
حرام است پس حتی الامکان میباید سعی کنند که لقمه از وجه حلال باشد
تا طاعت و عبادات این کس مقبول شود و دعای وی مستجاب شود و
دیگر شکم خود را از شبه و بوزه نگاه دارند و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است
اگر خورده باشید توبه کنید و من بعد شکم خود را نگاه دارید و دیگر
دل بنده مؤمن خانه محبت حق سبحانه و تعالی است اینجا محبت غیر
نمی‌گنجد اگر یکسر موی محبت غیر باشد در آن دل محبت خدا نمی‌گنجد که



هر دو ضدان لا یجتمعان اند که هر چه در یکدل جمع نمیشوند حدیث یک دل
داری بس است یک دوست ترا در خانه دو مهمان نگنجد درون خلوت
دل را ز غیر یار خالی کن که سلطان در دل می‌آید و خیل و حشم
بیرون و بعد از آن می‌فرمودند که اینست که آنچه از عزیزان بما رسیده است
بشما گفتیم قبول کنید همه گفتند قبول کردیم و توبه کردیم و بعد از آن فاتحه
میخواندند و بعد از آن دست او را گرفته مصافحه میکردند و میفرمودند
که طریق خواجه‌ها شیخی و مریدی نسبت همین عقد برادریست ما ترا به برادری
قبول کردیم تو هم قبول کن حقیقی نه دنیایی اگر این بنده عاجز گنه کار در آنجا باشد
ترا دستگیری کنیم و اگر ترا ببخشایند تو ما را دستگیری کنی قبول کردی آن شخص
میگوید قبول کردم و بعد از آن می‌فرمودند که بحکم حدیث التائب من
الذنب کمن لا ذنب له هر کسیکه توبه کرد چنان از گناه پاک میشود که گویا حالا
از مادر زاده است چونکه بسعادت توبه مشرف شدید بدانید که نفس و
شیطان غنیم زبردست است که هیچکس از مکر او ایمن نیست دشمن اولاد
آدم است زهره او چیست که مبادا بنده را بدرگاه خداوندی قربی
حاصل کند همیشه وسوسه‌ها و حیله‌ها میکند که بنده را از درگاه خدا دور کند

دور سازد و بد گناه اندازد اگر می خواهید از مکر نفس و شیطان

در امان باشید **بیت** نخست جو عظمت پیر و صحبت این حزبی

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۞ ناجنس آنچنان اند که آشنائی

ایشان باعث فسق و فجور میشود تا اینکس را از حق سبحانه و تعالی دور

غافل می سازد و از ان جماعت می باید گریختن چنانکه از شیر هیکل تری

**مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت ۞ صحبت احمق بسی خونها که

ریخت ۞ با بدان کم نشین که صحبت بد ۞ گرچه پاکی ترا پلید کند ۞

آفتابی بدان بلندی را ۞ ذره ابر ناپدید کند ۞ پسر نوح با بدان

بنشست ۞ خاندان نبوتش گم شد ۞ سگ اصحاب کهف روزی چند ۞

پی نیکان گرفت مردم شد ۞ پسر نوح با آنکه پیغمبرزاده بود بصحبت

صحبت مصاحبان بد از دایره اسلام برآمد و سگ با آن ناقابلی چون

با نیکان بنشست و خواست کردار قبیل ایشان شد **نظم** سگ گر شد

منظور نجم الدین سگان را سرورست **مثنوی** با عاشقان نشین و باهم

عاشقی گزین ۞ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ۞ با غالب شو که

که تا غالب شوی ۞ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ۞ با هر که نشستی و نشد

زجمع

جمع دلت ۞ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ۞ زنهار از آن قوم

گریزان می باش ۞ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ۞ و بعد از ان

می فرمودند که یک شرط دیگر آنست که دایم بطهارت باشید هر وقتیکه

طهارت بشکنند فی الحال میباید طهارت کردن و شکر وضو گذاردن

و بعد از شکر وضو

و سر خود را بر زمین نهادن و هر مقصود که میداری از حضرت حق سبحانه

و تعالی در خواه که در آن زمان دعا مستجاب است و بر طالب غیر حق سبحانه

و تعالی را خواستن حرام است باید که از ذات او همان را در خواهی چنانچه گفته الله

**بیت** از زنده کیم بنده که تو هست هوس ۞ بر زنده دلان بیتو حرام است

نفس ۞ مقصود دل خود از تو جوید همه کس ۞ جامی ز تو همین ترا جوید و

بس ۞ و شرط دیگر هیچ وقت نماز که بر ما و شما فرض است سعی کنید که

بجماعت ادا باید کرد و رکعتی نماز بجماعت بهتر است از هفتاد رکعت

نماز که تنها گذاردن بار ها میفرمودند که اینست آنچه از عزیزان بما رسیده است

بشما گفتیم قبول کنید بعد از ان از برای استقامت آن جماعت فاتحه

می نمودند اینست طریق توبه دادن حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان

همچنین می فرمودند که طالبان که دید طلب ایشان را بصحبت ما سر از

دوستان حق سبحانه وتعالی هر کس در مثل مانند مریضانند که بجهت
شفای مرض خود بملازمت طبیب می آیند و عرض امراض خود پیش میکنند
طبیب حاذق اول بار تشخیص مرض ایشان کرده مناسب هر مرض پرهیز
می فرمایند و بعد از آن دوای مناسب احوال هر یک میفرمایند چرا که مزاجها
مختلف است اگر همه را یک پرهیز و یک دوا فرماید قصد در هلاکت آن
جماعت کرده باشد انچنین دوستان حق سبحانه وتعالی که کاملان
و مکملان و طبیبان حاذق الهی اند و طالبان طریق مریضان معنوی اند
که در ملازمت ایشان که می آیند اولا تشخیص مرض آنجماعت میکنند و
بعد از آن پرهیز میفرمایند که پرهیز آنجماعت مراد از توبه است و توبه
بتحقیق باز ایستادنست از هر چه ناخوردنی و ناپوشیدنی و نا
دیدنی و ناگفتنی و ناکردنی و ناشنیدنی که بسبب مرض معنوی
ایشان شده بود از آنجمله پرهیز میفرمایند و بعد از آن غذائی صالح می
فرمایند غذای صالح عبارت از لقمه حلال است که از حد وسط تجاوز
نکنند و بعد از آن جلاب میفرمایند که نزع ماده فاسده طالبان
طریق میکنند و آن نماز شبست و استغفار که اکابر طریقت از راه حقیقت

اختیار

اختیار کرده اند اول نماز تهجد است تهجد آن نماز را میگویند که بعد از
بیدار شدن از خواب شب برخیزد و طهارت کنند دو رکعت نماز
شکر وضو خوانند و اکابران طریقت از برای این دو رکعت این دو آیت
را تعیین کرده اند ثواب بسیار دارد و در رکعت اول بعد از فاتحه این
آیت را خوانند ۞ وما ارسلنا من رسول الا لیطاع ولو انهم باذن الله
اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله
توابا رحیما ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما بعد از ادای این نماز سر خود را بر زمین ماند و هر دعای
که میکند مستجاب است و گفته اند که کسیکه خدا طلب است بغیر از خدا هم
هر مراد که طلبد حرام است بعد از آن بحکم حدیث حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا یعنی محاسبه انفاس خود کنند پیش از آنکه در قیامت
حساب کرده خواهد شد هر کسیکه در دنیا محاسبه اوقات خود کند چنانکه
شرط است امید است که در قیامت حساب کرده نخواهد شد چرا که
یک سوخته را دو بار بریان نکنند پس اوقاتی را که بخواب گذشته است آنرا
تخمین کنند و از برای تدارک آن در مقام استغفار شده اول این

اول این کلمات را گوید بیت توبه کردم توبه کردم رحم کن رحمت نما *
چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام * یا شفیع المذنبین بار گناه
آورده ام * بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام * آن نمیگویم
که بودم سالها در راه تو * هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام *
چشم رحمت بر گشا موی سفید من نگر * گرچه از شرمندگی روی سیاه
آورده ام * وبعد از آن بگریه وزاری هرچه تمام‌تر صد بار استغفرالله
گوید وبعد از آن این کلمات را سه بار گوید استغفر الله من کل ذنب
اذنبته عمداً او خطاءً سراً او علانیة واتوب الیه من الذنب الذی اعلم
ومن الذنب الذی لا اعلم انک انت علام الغیوب وبعد از آن این
کلمات را سه مرتبه بخواند خداوندا بدرگاه تو برگشتم از هر بدی که بر من
گذشته است از دانسته و نادانسته اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمداً عبده ورسوله وبعد از آن این مناجات را کند مناجات پادشاها
جرم ما را درگذار * ما گنه کاریم و تو آمرزگار * تو نکوکاری و ما بد
کرده ایم * جرم بی اندازه از حد کرده ایم * بی گنه نگذشت بر ما ساعتی *
با حضور دل نکردیم طاعتی * سالها در فسق و عصیان بوده ایم * آخر از

کرده

کرده پشیمان آمده‌ایم * بر در آمد بنده بگریخته * آبروی خود بعصیان
ریخته * چشم دارم کز گنه پاکش کنی * پیش از آن کاندر لحد خاکش کنی *
ای گنه آموز و عذر آموز من * سوختم صدره چه خواهی سوختن * خونم
از تشویر تو در جوش * ناجوانمردی بسی کردم بپوش * من ز غفلت صد گنه
را کرده ساز * تو عوض صد گونه رحمت داده باز * چون ندانستم خطا
کردم ببخش * بر دل و بر جان بی دردم ببخش * عفو کن دون همتیها
ی مرا * محو کن بی حرمتیهای مرا * مبتلای خویش و حیران توام * کرده‌ام
گر شکی هم زان توام * یک نظر سوی دل پر خونم آر * از میان این همه بیرونم
آر * ای خدا سنگین دلیها موم کن * ناله ما را خوش و مرحوم کن * یارب
دل پاک و جان آگاهم ده * آه شب و گریه سحرگاهم ده * در راه خود اول
ز خودم بیخود کن * وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده * رباعی یارب برهانیم ز حرمان
چه شود * راهی دهیم بکوی عرفان چه شود * بس گبر که از کرم مسلمان کردی *
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود * رباعی یارب [illegible] کرده ستم *
امید چنانست که گیری دستم * گفتی که بروز عجز دستت گیرم * عاجز
تر از این مخواه کاکنون هستم * خداوندا تو دانای نهانی * به بخشایی [illegible]

آنها که وانی اللهم تب علیّ حتی اتوب الیک اعصمنی لا اعود وحبب الی
الطاعات وکره الی الخطایا ای بی نیاز نیازمند آمد وای بی حاجت
حاجتمند آمد حاجتم برآر که وقت آمد این کلمات پارسی را سه مرتبه
کوید و بعد از آن کوید من دعا میکنم ز روی نیاز رد مکن ای کریم بنده نواز خدایا از
کرم بر دعای من ببین ضایع مکن آمین نشان وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین بعد از آن بنماز تهجد رجوع کند و این نماز دوازده
رکعت است و بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی و سه
مرتبه اخلاص خواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه آمن الرسول خواند و سه
مرتبه اخلاص و در رکعات باقی سوره طه یاد داشته باشد و وقت
وسیع باشد خواند که اینجا وعده بسیار است مذکور بوده اند که در بهشت
کرا کرداند نام لعلیت از مشک سفید بمقدار این دنیا حق سبحانه و تعالی
در آنجا با اهل طه صحبت میدارد و صحبتی چنانچه لایق حضرت جناب او باشد
از ابو آدم حضرت داود علیه السلام و ملائک حضرت اسرافیل را
حاضر میسازند یکقول آنست که آنروز حضرت حق سبحانه و تعالی بکلام
و زبان سوره طه قراءت میکند و قول دیگر آنست که حضرت داود علیه السلام

باواز خوش

باواز خوش و لیز بر خود سوره طه می خواند و حضرت اسرافیل صور خود را
در نوازش می در آرند پس در آن وقت خوش و مقام دلکش حق سبحانه
و تعالی با اهل طه خطاب مستطاب کرده میکویند ای اهل طه بخواهید
از من آنچه می خواهید آنجماعت کویند یا پروردگارا تا در دنیا بودیم طالب
دیدار برخوردار تو بودیم و حالا نیز دیدار می خواهیم حق سبحانه و تعالی آن
روز بر اهل طه تجلی کند و آن جماعت در شعشعه انوار جمال برکمال بی
زوال او از کمال شوق و لذت دیدار چنان از خود بیخود شوند که بعد از
سی سال بخود آیند بقول بعد از هفت سال بهوش باز آیند و باز حق سبحانه
و تعالی بر آنجماعت تجلی کند و ایشان مست و مدهوش کردند و علی
التواتر بآنجماعت انعامها می کرده باشند بیت در آن نفس که نقاب
از جمال بکشائی بعقل جان خرد حیرت و حیرانی و دیگر آنکه اگر سوره طه
یاد نداشته باشد سوره یس بخواند که اینجا نیز وعده بسیار است چنانکه
گفته اند که سه دل جمع شوند مراد بنده مؤمن حاصل شود دل شب که
نیم شب است و دل قرآن که یس است و دل بنده مؤمن این سه
دل که جمع شوند مرادات متمکن است و اگر هر سه سوره را جمع کند

بهتر خواهد بود و اگر یاراندا شته باشند یا وقت تنگ باشند در هر رکعتی
سه مرتبه سورهٔ اخلاص خواند که اینجا نیز وعدهٔ ختم قرآن است بعد از
دوازده رکعت دو رکعت نماز نشسته گذارد که بمنزله یک رکعت میشود
و مجموع سیزده رکعت میشود که وتر را دامی باید چه گفته اند ان الله وتر
و یحب الوتر و باید که بعد از هر سلام این صلوات خمسه خواند
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد من صلی علیه
وصل علی محمد و علی آل محمد بعدد من لم یصل علیه
وصل علی محمد و علی آل محمد کما امرتنا بالصلوة علیه
وصل علی محمد و علی آل محمد کما تحب و ترضی ان نصلی علیه
وصل علی محمد و علی آل محمد کما ینبغی الصلوة علیه من
الازل الی الابد و بعد از این تهجد نشینند و قبیل صبح را غنیمت شمارد
که وقت تنگ است و درهای فیض آسمانی آنگه گشاده است و متوجه فیض و رحمت
الهی باشند بیت روبر در دل نشین کان دلبر خرگاهی ۞ وقت
سحری آید یا نیم شبی باشد ۞ و بعد از ادای بامداد نشینند تا آنزمان که
آفتاب برآید یکقد نیزه یا دو قد نیزه برآید بعد از آن نماز اشراق
گذارند

شروع کند و آن دو رکعت است در رکعت اول بعد از فاتحه پنج بار
سورهٔ اخلاص خواند و بعد از آن دو رکعت نماز استخاره خواند و
در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا خواند و در رکعت دوم اخلاص خواند
و سر بر زمین ماند و خیریت کارهای خود را خواهد و بعد از آن تا قبیل
نیمروز وقت نماز چاشت است و نماز چاشت دوازده رکعت است
اول دو رکعت نیت کند بعد از فاتحه سورهٔ والشمس خواند و در رکعت ثانی
والیل خواند و باز دو رکعت نیت کند در اول بعد از فاتحه والضحی
و در دوم الم نشرح خواند و بعد از آن چهار رکعت نیت کند و در هر رکعتی
پنج بار سورهٔ اخلاص خواند و در چهار دیگر نیز همچنین خواند اما کسی مختار است
میان چهار و شش و دوازده اگر وقت تنگ باشد یا کاری داشته
باشد بر چهار اختصار نماید و خاصیت این نمازها را گفته اند که دلی
سیاه را سفید میکند و در نظر اهل دلان مقبول میکند و رزق
و روزی را فراخ میسازد و عذاب قبر را آسان میگرداند و بعد از
ادای نماز دیگر نیز می باید اوقات و انفاس خود کند و ببیند و تخمینی
کند که چند نفس بحضور و آگاهی برآمده است شکر او را بجای آرد و

و چون نفس بغفلت بر آمده است از برای تدارک آن همیشه و بار را استغفار
کنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند انی لیغان علی قلبی
حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و قبل مائة مرة و قبل و بعد
از آن آن کلمات مذکوره را گویند و آن مناجات را بگریه و زاری ادا نماید
تا خطیات او بحسنات مبدل گردد انیست جلاء طبیبان حاذق آگهی میفرمایند
مریضان معنوی تا ترشح ماده فاسد ایشان میکنند بعد از ترشح ماده فاسد ایشان
استعداد هر کس دارو و شربتی میفرمایند آن مواد را اتمام دفع کرده شفای
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ظاهر شود که
مقصد الاقصی و مطلب الاعلی است و متمنا جمیع اذکیا است و آنچه گفته اند
الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق بغیر راه وصول بحق سبحانه و تعالی بسیار است
اما آنچه مشهور و معروف است اینها است که مذکور خواهد شد و عبارت
از آن شربتها که طبیبان حاذق آگهی مریضان معنوی میدهند مناسب استعداد
هر کسی ترتیب ایشان آنست اول طریق ذکر خفیه مع آداب و شرایط آن
بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٭ پاکی دل ز ذکر یزدانست ٭ چو تو فانی
شوی ز ذکر بذکر ٭ ذکر خفیه که گفته اند آنست ٭ و بعضی دیگر طریق توجه است

وتوجه

و توجه آن است که حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر و ناظر خود داند
و خود را در جهت دانی و او را منزه از جهت عقیده کند و پیوسته با و
باشد چنانچه گفته اند بیت مانند مرغ باش هان بر بیضه دل پاسبان
کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ٭ و بعضی دیگر طریق مراقبه است
چنانچه گفته اند المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه و بعضی دیگر
رابطه است رابطه آنست که مرید صورت و سیرت پیر خود را همیشه در نظر
دل خود دارد چه در صحبت و چه در غیبت ادب در صحبت آنست که دو چشم خود را
در میان دو ابروی پیر دارد که محل فیض است و دل خود را مربوط دارد
بدل پیر در غیبت نیز همین ملاحظه کند تا قدر ارتباط او را مناسبتی
بدل پیر پیدا شود و فیض از جانب پیر باو رسیدن گیرد بیت زان روی
که چشم تو است احول ٭ معبود تو پیر تو است اول ٭ و بعضی دیگر طریق
سماع است چنانچه گفته اند ٭ السماع اهل لاهل الله والاصوات
الطیبة سبب مخاطبات الحق الی العبید بیت سماع ای برادر بگویم که چیست
اگر مستمع را بدانم که کیست ٭ گر از برج معنی پرد طیر او ٭ فرشته فرو ماند
از سیر او ٭ و بعضی دیگر طریق خدمت است و رعایت آداب و شرایط آن

کقور صلی الله علیه وسلم التقبل بالخدمت ومن لم یتقبل ترک الخدمت

بیت خدمت تو گر کوی ز میدان تو بری ⁂ ور تو نکنی هر که کند او
او برد ⁂ وبعضی دیگر طریق صحبت دوام مثنوی صحبت پیر به ز هر عملست
هر که با او نشست در عملست ⁂ این عمل هم چو باز پنهانست ⁂ رهبرت
سوی وصل جانانست ⁂ وبعضی دیگر طریق جذبه که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین مثنوی یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ها
مجنون چه کند کین کشش از جانب لیلیست ⁂ آنچه بطریق اجمال مبین
گشت این طریق آنست که معروف ومشهورست یعنی سالک طریق
چون در ارادت مرشد کامل ومکمل درآید وبامر او بیکی ازین طریق حسب
استعداد او باشد عمل نماید این شربت اسهال ماده فاسده او کرده
شفای عاجل می بخشد انشاء الله تعالی مراد شربت شفا محبت الله
ومعرفت اللهست که مقصود از خلقت آدم وعالم اینست که از امراض
دوری ومحنت مهجوری خلاص ساخته بذروه علیا وعروه وثقی
مقصود حقیقی میرسانند پس بر بنده های خدا اهم مهمات آنست
که چنگ در حبل ارادت مرشد از دوستان خدا زنند تا کشد او را

از جاه

از جاه طبیعت بجانب مقصود حقیقی واین شربت شفا را در کام جانش میریزد
مثنوی یوسفا آمد رسن در زن تو دست ⁂ از رسن غافل مشو
بیگه شده است ⁂ حمد لله کین رسن آویختن ⁂ بخت وحالت با قرین آمیختن
ومیفرمودند که یک پیر سالخورده نزد عزیزی آمد که در قید ارادت او
درآید آن عزیز گفت ای پیر دیر آمده پیر فرمود که ای بزرگوار زود آمده ام
که پیش از مرگ آمده ام الحمد لله که فرصت یافتم آمدم نظم ای ز غفلت تو
عمر داده بباد ⁂ ای که هیچ چو تو خراب مباد ⁂ چند باشی بلهو وآن نگران ⁂
پند گیر از گذشتن دگران ⁂ داغ غفلت مرگ همنشینان بس ⁂ او
ستادت فراق نیان بس ⁂ گر دلت را ز مرگ یاد شود ⁂ که باین سان
دبرگ شاد شود ⁂ مرگ بردن برادر و دلدار ⁂ یاد گور ولحد مقابل دار ⁂
گر گدا وامیر خواهد بود ⁂ مردنش ناگزیر خواهد بود ⁂ پدرت مرد با خبر نشدی ⁂
مادرت مرد دیده ور نشدی ⁂ داغ فرزند وهجر همسالان ⁂ همه دیدی
نمیشوی نالان ⁂ این دل وجان آهنین که تراست ⁂ نتوان کرد جز
باتش راست ⁂ مرگ ازین رنج وقصه برکندت ⁂ مرگ بیدار ومنتبه
کندت ⁂ جهد آن کن که زود خاک شوی ⁂ تا مگر زین کثافه پاک شوی ⁂

سیر بنو شو ازین جهان فنیش است ٭ آنچه مرحم نمایدت ریش است ٭ دل منه
بر جهان بیچ بیچ ٭ کاول آخرش بود همه هیچ ٭ غم فرزند و نان و جامه و قوت
باز آرد ز سیر در ملکوت ٭ آنچه مارا بکار می آید ٭ صحبت دوستان حق باید
روی کن در ارادت ایشان ٭ فرصت خویش را غنیمت دان ٭ زود
رو کاهلی مکن زنهار ٭ تا پشیمان نگردی آخر کار ٭ چون ز دیدارشان
شور انور ٭ ای سعید شکسته یاد آور ٭ چه خوش آنکه یاران پس از مرگ کسی
برآیند بر یاد یاری نفس ٭ به تکبیر و اخلاص یادش کنند ٭ دران تکیه قبر
شادش کنند ٭ اگر چند باشد بگل بر زمین ٭ بده بهدم و بخشش حور
و عین ٭ ولی نا امید در مقام رجا است ٭ بجان آرزومند تکبیر ماست
بیا تا بر حمش درین وقت و دم ٭ بخوانیم تکبیر و اخلاص هم ٭ مقاله دوم
در بیان معارف و حقایق که واقع شده است در اوقات شریف
و احوال لطیف حضرت ایشان عظم الله ذکره دران هنگام که شعلات
انوار قربت و معرفت و لمعات و ساز عشق و محبت بمقتضای
کشش و خواهش طالبان و مخلصان از حضرت بظهور آمده تا حق سبحانه
و تعالی بمحض عنایت بی علت و هدایت بی ریبت از برای تعلیم و
بتربیت

وتربیت مریدان صادق و محبان موافق و استنواق متجرعان
شرابات جام سلسبیل و متعطشان قدحات زلال زنجبیل بر
زبان حقایق بیان آن وارث رحمت علیه علیان و باعث راحت
آدمیان و مربی اسرار حقیقت و منبر ارکان طریقت و مبین
قوانین شریعت بحقیقت اوست جاری میکرداند که ان الله تعالی
ینطق بلسان عمر و تا از نفحات آن ثمرات شوق و وجدان بر کام جان
آنجماعت رسد و از جمرات آن لمعات شوق بر جواهر دل ایشان آتش
صفت سوزد و آن تعلقات را که مانع دریافت مقصود بود چنانچه
گفته اند بیت عشق آن شعله ایست که چون برفروخت ٭ هرچه جز
معشوق باقی جمله سوخت ٭ عشق اینجا آتش است و عقل دود ٭ عشق چون
آید گریزد عقل زود ٭ و بدان واسطه دلیلان وادی جهالت و علیلان
زوایای بطالت را بکمند جذبه که جذبة من جذبات الحق توازی
من عمل الثقلین سوی خود کشیده در میدان طلب در آورد تا بجوکان
همت بر مرکب ریاضت و مجاهدت گوی محبت و معرفت را که سرمایه
وصول بمقصود حقیقی بچنگ آورده رسد بآن مقام که مرتبه کمال ادراکیات

ومتمنی و آرزوی جمیع ازکیا است بیت بحق آنکه امیدم بجز ولای تو
نیست مرا بهر دو جهان مقصدی ورای تو نیست کدام حسن و جمال کز آن
نه عکس تو است کدام شاه اجر کرا او گدای تو نیست سپاه عشق بملک
دلم حوالت کن خراب باد وجود که مبتلای تو آری چون سلطان
عشق و محبت بر تخت دل محب بکلی نزول کند و ملک دل را تمام فرو گیرد
و مالک و متصرف قوای جسمانی و روحانی گردد تا همه را او را بحق سبحانه و تعالی
مشغول گرداند که لحظه از او نیارامد چنانچه گفته اند بیت عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای
وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
چون اسرار و معارف آن حضرت از برای رموز عشق و محبت و معرفت
بلکه عین آنست از آنجهت شمه از اسرار آن مبین میشود بیت جام فساد
های کهن خرقه نماند اسرار عشق تازه کن از گفته های نو بیچاره سعید
زینت دیگر داد جز عشق تو ای ماه رخ حور نجات صد شکر که در جهان دلم
هیچ نزاد اسرار عشق و از گفته تو بدان ای عاشق صادق که اسرار
عشق و رموز آن در حروف مضمر است عین او بجهت عبارت از عظمت

و علو مرتبه

و علو مرتبه اوست و علامت او آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند اول ما خلق الله تعالی العشق و حضرت عالم السر و الخفیات
او لا مرتبه خود است که در عالم ظهور جلوه گری کند از حقیقت خود
متنزل شده نوری بعالم ظهور آورده و آنرا عشق نامیده چنانچه
فرموده اند بیت هست بصورت جناب قدس عشق لیکی بهر
صورت خود را نمود در لباس حسن لیلی جلوه کرد صبر و آرام از دل
مجنون ربود بتی رو نخود ز عذرا برده است همه در غم بر زخود و امتی
کشود در حقیقت خود بخود می باخت عشق وامق و عذرا بجز نام
نبود دامان عنان عشق پاک آمد پاک گر ما و تو در میان نباشیم
چه باک پس عین او را از عین عنایت بظهور آورده تا بابن علامت
عاشق را هیبت همت او عالی باشد و چشم دل او در عین ذات
محبوب خود بوده او را در همه اشیا عیان ببیند و عظمت او را در همه
اعیان معاینه مشاهده کند تا از عین الیقین بحق الیقین ترقی نماید بیت
بعین الیقین تا کسی دیده است که غیر از خدا در جهان هیچ نیست
هوس عمر عزیزم ز برای تو بود علم عشق من از عین و فنای تو بود خجلم

زانکه فرود آمده در دل من ۞ چیست این منزل ویرانه که جای تو بود ۞ جای
افسر بود آنکه ببوسد قدمت ۞ پادشاهی کند آنکس که گدای تو بود ۞ سالها
سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود ۞ بر زمینی که نشان کف پای تو بود ۞ عشق به
هر عبارت شمول اوست بر جمیع اشیا را چه حقیقت عشق ساریست در کل
اشیا بیت عشقت نموده روی نیک و بد را ۞ بر خویش زده نقش قبول
و رد را ۞ در جلوه گریست کل یوم فی شان ۞ خواهد که بهر شیوه ببیند خود را ۞
عشقست و بس که در همه جهانها جلوه میکند ۞ گاه از لباس شاه و گه از
کسوت گدا ۞ مشاهدهٔ این معنی کسیرا شایسته است که شراب شهود نوشیده
چشیده باشند تا سرّ انه هو الشاهد والمشهود مکشوف او کنند باشند
بیت شراب شوق شاه و شاهد غیب ۞ شهود و جذبهٔ مخمر است به
غیب ۞ اگر مست شراب عشق باشی ۞ تراهم تا ابد ایمنی سر از جیب ۞
و نیز درین حرف اشارتست که شهنشاه حقیقت شهادت وحدت خود
مرکند که شهد الله انه لا اله الا هو بیت اوست در اصل شاهد و مشهود ۞
غیر او کیست در جهان موجود ۞ شهوار شهادت و غیب اوست ۞ شاهد
شهریار و عیب اوست ۞ پس علی اشتر اشرفیست که همیشه شوق شهنشاه

حقیق

حقیق در شهرستان دل او شاهی مرکند و شاید که درین شوکت شاهان
عالم در چشم او حقیر نمایند بیت عاشق شهنشه است و همه عالم طفیل اوست ۞
هیچ التفات شاه بسوی سپاه نیست ۞ چراکه نظر شهود او همیشه در
مشهود مطلق است و آنچه مظاهر است نظم نور کسی بود از آن جهان مالا
مال ۞ مشهود دل دیده بود در همه حال ۞ تحصیل شهود آنچه مشهود بود ۞
در قاعدهٔ عقل محالست محال ۞ ای آنکه دلت ز هجر در نوحه گریست ۞
تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست ۞ در عین شهود غم هجران ز چیست ۞
چشم بگشا ببین که مشهود تو کیست ۞ و قاف اول اشارت بقیوم است
حقیقت عشقست چه او بذات خود همیشه قایم است لا اله الا هو الحی
القیوم و نیز علامت قوت و قدرت آن حقیقت که اثر آن در اشیا گونه گونه
ثابت است چنانچه در سورهٔ ق مفسران برآن رفته اند قاف میسر است
بقدر و قوت آن حقیقت الهی که نحن اقرب الیه درین سوره است
و خبر میدهد بیت ق بقدرت آن قادر که در همه جا ۞ قرین جمله اشیا
بود ز روی لقا ۞ قیام جملهٔ عالم ازین جهت با اوست ۞ که نحن اقرب
ازین شیوه هست شاهد ما ۞ حالی انیس عاشق صادق کمی همیشه

قایم بمعشوق خودست باید که پیوسته فرمان سلطان عشق بوده و
قوت و قدرت او را قرین خود دانسته بقلب و قالب قصد قاف قدرت
کند و در مقام ترقی باشد پس هر یکی از حروف عشق را انچنین رمزیست
که جز عاشق شیفته و شیدا نشنیده و هیچکس قیام نتواند نمود بیت
عین او عین عالم عرفان ؛ عقل کل هست غایتی برهان ؛
شین او شاهد شهود دست قدم شامل شوکت عدم قاف قل هو الله
بیت سوی این قبله هر که رو آورد ؛ قل تعالوا ز اندرا و آورد ؛
عین عنقای عشق را جز نشیمن در شهرستان قاف قربت نیست اگر مقام
قربت یابی شاید که علم عشق در عالم دعوی برافرازی بیت عشق بر چرخ
حقیقت اختریست ؛ از محبت یک قدم بالاتریست ؛ عشق بر بالای هر سودا
کند عشق در ویرانها غوغا کند ؛ عشق را یکرنگ باید کفر و دین ؛ عشق را
نبود غم شک و یقین ؛ عشق شاهان را چو در مات افکند ؛ شهسوار عشق
چون لشکر کشد ؛ خواجه را در خدمت چاکر کشد ؛ در حقیقت حل مشکلات
عشق ؛ صیقل آیینه دلهاست عشق ؛ و نیز رموز عشق و اسرار محبت
در حروف نفس مظهرست میم بعد از ان ما محبتش بگو ؛ از رموز حروف او

بشنو

بشنو میم او اشارت بمیل و مذاق محب است بمحبوب آن مقدار که
از کمال ذوق محال مجالست و مخالفت با اغیار مانده باشد مدام محرم
محراب مسجد اقصی که مقصود محل مدار ممالک مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء است کرده و بمهمان خانه مقرب مشرف شود و از زمان مراد
و مقصود خود خبردار گردد که منتهای معرفت اوست نداند و سر خود را
بهیچ چیز مشغول نگردانند و بحقیقت دانند که از عرش تا ثری همه جنت عاجز
و در دست ایشان هیچ نیست که همه مسخر و اسیرند چنانچه حق سبحانه و تعالی
در شب معراج در صفت حضرت سید مختار صلی الله علیه و سلم فرمود
ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل نکرد چشم محمد صلی الله علیه و سلم بدنیا
و میل نکرد دل او بعقبی انچنین محب باید که بمتابعت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ملتفت ما سوا الله نباشد تا به برکت متابعت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدارج قرب ترقی نماید بیت چشم
دل از نعیم دو عالم ببسته ام ؛ مقصود ما ز دنی و عقبی توئی و بس ؛ [illegible]
بحریست محب مطلق و مشهود دید حق گشته هر لحظه از اعیان خانه غیب
او را حسن بر کمال از محل و مظهر اسما و صفات برو جلوه گر شود

کە بسبب حلاوت عظیم کە رباعی کە خنده زن از عارض گلگون باشی
کە جلوه گر از لؤلؤ مکنون باشی / در پرده چنین لطیف و موزون باشی
آن لحظه کە بی پرده شوی چون باشی / پس محب حیران درین زمان احرام
بیت الحرام مقصود بسته حامل تحمل امانت محبت انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها وحملها الانسان
باشد در حال خود را بکوی وصال رساند بیت آنجا که ز شدت او کوه ابا
کرد / با قوت تو حامل آن بار توان بود / هر آه که از جان بهوا تو بر آید
حقا که بکونین خریدار تو آن بود بی او اشارت برو جه حسن محبت
باید که محب بانطریق مبادرت نماید باعث بر حصول مقصود منزل
دوستار خود را بداند که بمقام بی تعلقی و بی رنگی که مقام بی سمع و بی
بصر و بی نطق و بی غیبت رسد رباعی در دیده دیده ام تو بی
بینایی / در کام و زبان من تو گویایی / اندر قدمم راه تو می پیمایی
الجمله تو در هر اجرا میفرمایی / آنکه محبان گفته اند که آنچه در کتب سماویست
در قرآن است که همه چیز آنجا مبین است کوکه تبارک و تعالی
لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین وآنچه در قرآن است

در سوره

در سوره فاتحه است در بسم الله است وآنچه در بسم الله است در بای بسم الله است
بعضی بر آنند که بی اشارت باین حدیث قدسی است که بی کان و بی
مایکون و شاید که ایمعنی در بای محبت منتظم باشد چرا که محبت از صدق
بی وجود محب را در لقای محبوب فانی گرداند پس محبوب همه او را باشد
و چون محبوب او را باشد چنانچه گفته اند رباعی مفلس شیم اگر هیچ نداریم
بکف / چون تو داریم یعنی همه داریم همه / بی اشارت بتوبه محبت است
که ترک کند از تمامت ما سوی الله چنانچه گفته اند رباعی تا ترک عوایق
علایق نکنی / یک سجده شایسته لایق نکنی / والله که ز ذل لات و عزی
نرهی / تا ترک خود و جمله خلایق نکنی / و تکمیل این ترک در ترک خودی و هستی
و وجود محبت است و نهایت این کمال ترک ترک او است کما قال عز من قائل
رباعی تارک درویش تارک فارغ از تاج زرست / کمترین ترک ار کلاه
و تارکش ترک سر است / کە مکمل کە از ترک جهان عالم آن کلاه / ماند ترک
دین آن ترک ترک دیگر است / پس محب صادق تا بر تارک خویش این
کلاه چهار ترک را ننهد از تخت تحت تار یابد تذل من تشاء
بر تخت بخت تعز من تشاء و ترقی نکند تا بر تخت ریز از سر بر نیاید

هست ❊ با یار خویشتن نتوانی دمی نشست ❊ عاشق بوئید در حرم او جای
هست ❊ بر غیر یار تا در اندیشه در زدست ❊ صوفی بر قفص بر سری کو بت
گرفت جای ❊ عارف ز ذوق بر همه عالم فشاند دست ❊ پس هر حرف از
حروف محبت را اینچنین اسرار است که جز محب محبوب او را کسی نداند
نظم میم از ملک عشق را ماه است ❊ منبع اصحبوا مع الله است ❊ حرمت حا
او اگر دانی ❊ بحقیقت حریف رحمانی ❊ برقع بای او چو بنماید ❊ برق
یحببکم الله همی تابد ❊ تا بت طرّه چو بگشاید ❊ تیره گی از تن تو زنگ دل تو بزداید ❊
پس بزن چنگ در محبت حق ❊ تا رسی باز در محبت حق ❊ و اینچنین نیز چون
معرفت در حروف مستکن است بیت معرفت چونکه مبتدی افقر است ❊
شرح رمز حروف او اولی است ❊ میم اشارت باین مقام است چه کسی
باین معنی مشرف شده است ملک جهان در عهد خواهش اوست و ملکه
ذات و صفات مالک الارض و السموات را در بر گرفته و بر تخت مملکت
و لله ملک السموات و الارض بعیش ابد مشغول است چنانچه گفته اند
نظم دیگران از نسیه گر فردا بوند ❊ لیک عارف النقد هم اینجا بود بیت ای عاشق
شوریده او باش طلب ❊ این وعده که کرده است نه فرداش طلب ❊ در غم تو

اگر بیابی

اگر بیابی در شادی جوی ❊ سر گشته همیدو و بهر جاش طلب ❊ و عین او
علامت علو درجه اوست چه کسیکه باین معنی عالم شد او را عالم بالله
می گویند و این را علم برتر از جمیع معلومات علوی و سفلی است عظمت
و کبریای او از عرش عالیست و این علم خاصه انسانست که و علّم الانسان
ما لم یعلم نظم ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ❊ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ❊
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ❊ در خود بطلب هر آنچه خواهی که
توئی ❊ رای او اشارت براحت است که لازم اوست چه عارفی که باطن
چون بنور معرفت منور شد از همه اشیا راحت می دریابد رنج و
محنت عالم بر او دیگر ننموده از همه رایحهٔ روح با دمی رسد چه جمیع مکونات
مرایای ذات و صفات حق سبحانه و تعالی است و او در همه اشیا این
معنی را مشاهده می کند بیت هر بید جملهٔ ذرات کائنات شود ❊
کسیکه جلوهٔ خورشید را طلبکار است فی اشارت بفیض و فتوحات
که لازم نسبت معرفت است چه مفاتیح جمیع ابواب سعادات و فیوض
عالم ظاهر و باطن درین مقام است و فقر حقیقی مجرد و فرد بودنست
از جمیع ماسوی الله اندرین نسبت است لا جرم جمیع اشیا طفیل و تماشای

اوست و با وجود این همه قدر و مرتبه که او را باشد او همیشه طالب
درد و غم محبوب باشد و این مضمون را ادا نماید ٭ خواهم که مرا با غم او
خو باشد ٭ کر دست دهد غمش چه نیکو باشد ٭ هان ای دل بنیم غم او
در بر کیر چون در نکری خود غم او او باشد رباعی دل در بدنم زنده برای
غم توست ٭ بیکانهٔ خلق و آشنای غم توست ٭ لطفیست که می کند
غمت با دل من ٭ ور نه دل تنک من چه جای غم توست ٭ یا رب او را
درین جهان برساد ٭ چهل و بیست سال عمر باقی باد ٭ یا الهی طفیل آن
آن شهر و دین ٭ این کدا را ز عاشقان بکزین ٭ روی او را زهی کون سو تو
باد ٭ یا البر و اکرام الامجاد ٭ بهر این جامع نکو اخلاص ٭ پس بخوان فاتحه
و با اخلاص ٭ تا رسد بر کلی خویش تمام ٭ ختم کن والسلام والاکرام

تا او رسد چه

بتوکل است که لازم نسبت معرفت است چه عارف که در جمیع اشیا
فاعل مطلق را مشاهده کند توکل بذات او کند و تردد و تفکر در
خاطر خود راه ندهد که حق سبحانه و تعالی فرموده است ترزق من تشاء
بغیر حساب نظم کلعذار ز کلستان جهان ما را بس ٭ زین چمن سایهٔ
آن سرو روان ما را بس ٭ قصر فردوس به پاداش عمل میبخشند ٭ ما که رندیم

وگدا

وگدا دیدن آن ما را بس ٭ بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ٭ کین
اشارت ز جهان گذران ما را بس ٭ از بری خویش خدا را بهشتم
حضرت ٭ که سری کو تو از کون و مکان ما را بس ٭ هر حرفی از حروف
معرفت را چنین معانیست که آن را جز عارف عاشق نتواند دریافت
نظم میم او سر ما عرفناک است ٭ مفتح اسم شاه لولاک است ٭ عین
او عین عروة الوثقی است ٭ وصل عرش انو علی العلیاست ٭ رفعت
ورای او اکر دانی ٭ رؤیة الله را حقیقت خوانی ٭ فیض فایش که فایض از فن
اوست ٭ فعنی به اشارت از وست ٭ تای او طلعت تعالی الله ٭
مرکن ظاهرا ز تو با آگاه ٭ پس بمیدان معرفت کو باش ٭ هر طرف
کرد و اندر و کو باش ٭ تا رسی بر کمال خویش تمام ٭ ختم شد والسلام والاکرام
پس حق سبحانه و تعالی چون بنده های خاص خود را بتشریف عشق و محبت
و معرفت مشرف کرداند این خزینه و کنجینهٔ اسرار و معارف
او سبحانه کشوند که بقدر استعداد و انجذاب مستعدان و مستمعان از ایشان
بظهور آید و چون این خادم ضعیف و بندهٔ نحیف خایف الوعید محمد
سعید آنچه از آن حضرت باندازهٔ کشش و خواهش اصحاب صحبت

واحباب عالی همت بظهور آیده و نیز آنچه از اقتباس انفاس آثار
اسرار نور محمدی صلی الله علیه وسلم که در آن حضرت مودع بود که بر جان
این فقیر پرتو افکن شده آنرا نیز ذیل آن آورده شد که در اصل این
هر دو از یمان بیت کز رهی اقتباس انوارش * هستم از خوشه چین اسرارش
آفتاب حقیقت آنچه در وست * پرتو افکنده بجانم از رخ اوست * آنچه
در عشق نکته ها سفته * و در محبت ز معرفت گفته * دریای حقیقت بود
رباعی نظم من در میانه هیچ نیم هرچه هست اوست * هم خود الست گوید
و هم خود بلی کند رباعی این سخن نیست باندازه که من میگویم * من
نمیگویم اگرچه که من میگویم * خود سخن گوید و خود هم شنود غیر کجاست *
این سخن را همه جا بهتر و علی میگویم رباعی هر لو بکه از مشک غزلی شنوی
از حلقهٔ آن زلف چو سنبل شنوی * گر نالهٔ بلبل زیا گل شنوی * گل گفته
بود گرچه ز بلبل شنوی * و آنرا تقویت داده شده به بعضی از نقلها
و حکایات ذوق و شوق و مذدق قلوب سوخته گان و دردمندان باشد
تا در پرتو انوار اسرار آن بمدد و معاونت آن ترقی در مدارج
قرب کنند و جامع انوار از فضل فیض فاتحه فایحه البرکاتش مع اخلاص

اختصاص

اختصاص داده محروم نگردانند و آن اسرار و معارف را در ضمن نعت
و پنج حجره مشروح داده شد از آن مستفید شوند و عمل نمایند نظم
شکر لله که ز عنایت حق * خوانده ام از ادیب عشق سبق * آنکه جان
و دلم منور از وست * سر کونین رمز غمزهٔ اوست * نظری گر بعالم اندازد
جمله را با خدا قرین سازد * رخ او گنج کبریا باشد * در رخش جلوهٔ خدا
باشد * همچو من کن در و نظر بیقین * کور اگر نیستی خدا را بین * حق که
بیچون و بیچگونه بود * چشم را تاب بین چگونه بود * نور وحدت چو روی
خویش کشاد * زان سبب این سخن به بند افتاد * ترسم از خود روند
ساده دلان * لاجرم میکنم حقیر بیان * الغرض خاک آستان ویم *
یار و همکاسهٔ سگان ویم * گر سعیدم سعادت من از وست * سعد
من و ال بر عنایت اوست * ور سعیدم طفیل آن شاهم * کمترین
از عبید درگاهم * از رموز حروف آن اسرار * شمهٔ گفته ام درین مقدار *
اینک اکنون ز رشک تیره دلان * ترسم آخر فرو روند زمیان * تا بدانی
که از حقیقت آن * که توان دم زدن برغبت جان * گر بگویم از آن
زبان سوزد * ور نگویم درون جان سوزد * آنچه از کرم تمامت عاجز

ازان ** دلی داناست جا و منزل آن ** تا ز مهرش اگر دم افروخت **
وانگه هیژده هزار عالم سوخت ** در خود مهرش این دل شیداست **
مخزن سر ستر عشق خداست ** محرم آن کجا زبان باشد ** تا نگویش عوام
ازان باشد ** همت عارف خداوان بود ** که حقیقت کرشمه بنمود **
بی زبانی زبان راز کشاد ** نقش نیست آنکه از قلم افتاد ** از پس صوت و
حرف چهره کشود ** در زبان آمد آنچه روی نمود ** کیست آنکس که چو هدهد برده
از رخت بار خود برد بهره ** جلوه گر اوست در جهان کون ببین ** گر نه چشم
تو کور باشد ازین ** گر تو سر حقیقتش خواهی ** گر جهش صوت و حرف
در یابی ** پس برای حصول این درجات ** رو تو برخوان همیشه این جرات
جمراتست گنج این اسرار ** نفحات وصال از و آثار ** لمعاتی که از دل خورشید
رشحاتی از و بود جاوید ** شرح احوال آن شه دین است ** در مقامات آن
خدا بین است ** من چگویم که آنچه گفته دروست ** شرح یکغمزه نهاده اوست
ای خوشا آنکه سر غمزه اوست ** محو در حق ز پرتو رخ اوست ** یا الهی همه
طفیل آن شه دین این کدا را دعا عاشقان بگزین وبالله التوفیق وعلیه التکلان

جمره اول در بیان علو همت طالبان و عاشقان در جمیع علما

وفضلا

وفضلا که بسبب جذب محبت بدریافت آنحضرت مشرف شده بودند
سمع و بصر و فواد در اثبات آثار صحبت برکات طیبات کرده مجلس اشرف
کرده خاطر بران مشغول مساشتند که بعد از آن بحر معرفت قطره ترشح
کند و از آن مجمرهٔ آتشکدهٔ محبت جمرهٔ درخشیده شود تا لب خشکان
بادیه فرقت را سرمایه بدست آید و فرو رفتگان گناه آلودهٔ قد آلت
را آتش ندامت از سینه های خویش زبان گیرد نتایج آن سبب ایشان
گشته حق سبحانه و تعالی تاج قربت به برکت صحبت آن حضرت و ترک هوای
طبیعت بر تارکشان نهد و بدین شیوه سرافرازشان گرداند مثنوی
یکنفس در صحبت مرد خدا ** بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ** از آنجا که
کشش خاطر آن جماعت مقتضی ظهور انیمعنی بود بحر معرفت و رموز عشق
و محبت از دریا بار زمین دل او که ارض الله واسعة بود در جوش آمد
و از آنجا بر شاه جوی زبان در رسید بیان او که مرتبه اسرار حقیقت
و مبین ارکان طریقت و مبین قوانین شریعت بود رنگین گرفت
و از عشکها تتمیم آنجماعت در بیان انوار آیت کریمه تلك الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون فی الارض علوا ولا فسادا

معانی مشوقه میفرمودند اما ظاهر این آیت باین مغربست که حق سبحانه
و تعالی میفرماید که آن سرای دیگر که شنیده مراد بهشت و نعیم اوست
ساخته ایم آنرا از برای جماعتی که نمی خواهند برتری و تکبر در زمین بر
اقران و امثال خود و طریق نیستی و مسکنت پیش می آرند و نیز نمیخواهند
فساد و تباه کاری و ستم بر مردمان بهشت و نعیم ما را از برای این
طایفه آماده ساخته ایم اما حضرت ایشان عنایت میکردند که آنچه
بخاطر ما میرسد آن است که حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت و رحمت
بجهت تشریف و تکریم عاشقان و عارفان و تنبیه و تعلیم سالکان
و طالبان فرموده است که ما آماده ساخته ایم در آخرت که بهشت و نعیم
اوست از برای جماعتی که در دنیا اراده علو نکردند یعنی همت ایشان
استعلا ننموده بطلب آنچه از بهشت لعلی لو کان لقا و بقای ماست
بلکه مقصود از طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات بهشت را دانستند
و بآن قناعت کرده اند و لذت خود را در همان خواهند دانستند
اما اگرچه مشتاقان نیز در بهشت خواهند بود لیکن بحکم فرموده وهما
حرامان علی اهل الله ایشان را از آنجا اصلا حظ و لذة نخواهد بود

بلکه

بلکه مستان جام شوق را شعور از آن مقام نخواهد بود که پیوسته در
مشاهده دیدار جمال مست و مدهوش خواهند بودن بیت بکار نقد
امروز و دگر ران سیه فردا ؛ از سود آنت مفلس مسکین نه این دارم نه آن
دارم ؛ پس از کمال شان مشتاقان گویا که بهشت نزد ایشان حقیرست
و از برای شان آماده نیست حق سبحانه و تعالی خود را محض از برای ایشان
آماده گردانیده است که ذاتنا الیهم … زاهد خلد نسیه را و بانی
عیش نقد ؛ ما خود زحالت غمش از هر دو رسته ایم ؛ پس نظر باین معنی
حضرت ایشان فرموده اند این کلام خجسته پیام … سه مرتبه میشود
مرتبه اول کسی اراده علو و فساد نکرد بهشت جای اوست و مرتبه دیگر
کسی که اراده علو کو بد نمیکند فرموده اند لقاء الله نصیب اوست و مرتبه
دیگر آنکه کسی که اراده فساد کرده دوزخ محل اوست و آنچه آن حضرت در لفظ
تعرف کرده معنی فرموده اند که در معنی و تعرف واقع شود که مطابق
آن حور نخواهد بود چنانچه گویم که حق سبحانه و تعالی فرموده است که بهشت
جای جماعتی است که در دنیا اراده فساد نکرده یعنی اراده فساد تعلقات
دنیوی و اخروی و قطع آن نکرده اند و با وجود اینهمه تعلق انبرایید ریاضت

آخرت ریاضات و عبادات بجای آورده‌اند و آخرت جای ایشان خواهد بود
اما اگر تعلقات دنیوی و اخروی را از زن و فرزندان و اموال و اشیای او است
طاعات و عبادات بدید کشف و کرامات و دریافت جنت و حور و قصور
و غیرهم مما وعد النبی صلی الله علیه و سلم این همه تعلقات ماسوا را از حریم
دل که خانهٔ محبت حق سبحانه و تعالی خالی کرده‌اند به یقین دانند بیت
یک خانه دو مهمان نگنجد ٭ دران خلوت سرا دل را ز غیر دوست خالی
کن ٭ که سلطان در درون می‌آید و خیل و حشم بیرون ٭ پس اینجماعت را
حق سبحانه و تعالی دیدار خویش چنانچه و عارفان را مشرف می‌گرداند نظم
هر که در راه تو نقد هر دو جهان را در باخت ٭ جای در بزم وصال تو همان لحظه
بساخت ٭ هست محروم ز انوار تجلی فردا ٭ آنکه امروز درین مرحله
خود را نشناخت ٭ مستعد نظر یار شو صحبت خواه ٭ نشنیدی که
که بیک لمعهٔ او کوه که درخت ٭ کر نباشد علم آتش شوقش نتوان ٭
علم عشق بمیدان وصالش افراخت ٭ هر که از بزم نشینان مقدس
بجوم ٭ دست فضل آمد و در چاه جهانم انداخت ٭ غالبا از رخ آن
لذت جان یافته‌ام ٭ که بدلجوئی مردم نتوانم پرداخت ٭ چونکه دارد

نخستین

نخستین جهان باخت سعید ٭ لاجرم نرد محبت برخش همه انم باخت ٭
چون اینجماعت در دنیا که دار عمل است قطع تعلقات ماسوی نکرده‌اند
و سعی در تحصیل نعیم بهشت کرده‌اند که از عظیم تعلقات لاجرم در
دار آخرت بهشت نصیب ایشانست و بمرتبهٔ مشتاقان نمیرسند و محروم‌اند
از آنجهت است که به نعیم جنت مشغول شده آنجنان باز می‌مانند
نعوذ بالله کقوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون
چشم و دل از نعیم دو عالم بربسته‌ام ٭ مقصود ما ز دنیی و عقبی توئی و بس ٭
نعیم هر دو جهان عرض کنند بر ما عرض ٭ دل از متاع تمتع ندارد الا دوست ٭ ما را
بهشت بهر لقای تو در خورست ٭ بی پرتو جمال تو جنت محقرست ٭ بدین
تقریب مفهوم شد که اهل یقین و ارباب عشق و محبت انوار دیدار
یار منحصر در دار القرار که بهشت است نیست اگر اینجماعت در دوزخ باشند
که در آنجا آثار انوار تشعشعات جلالی مشاهده می‌کنند و بدین تنعم متلذذ
میگردند رباعی در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید ٭ از حال بهشتیان مرا ننگ
آید ٭ ور بی تو بصحرای بهشتم طلبند ٭ صحرای بهشت در دلم تنگ آید ٭ زاهد طلبد
کوی تو بیهشت ٭ بنگر که تفاوت ز کجا تا بکجا بود ٭ از بهشت و حور و غلمان در گذر

ای بخبر * پای بر فرقش نه و دیوانه وار از وی کذر * تا تو باشی پای بند نعمت
اندر جنتش * وانکه هم آنجا ترا باشد هزاران صد خوف و خطر * اهل جنت در نعیم از
وصل جانان غافلند * ابلهند وز محبت بود ایشان خبر * ای دل
از غیر ترا مشغول کرد اند نیار * بعد از آن یکدل شو و در راه او پاکی ز سر
چو رعین دجوی شیر و قصر طوبی روز وصل * پیش حضرت السعید انجمله باشد
مختصر بلکه عین حجاب با کمال آن نسبت ای که در بلا معاینه مر طینید که درین مرتبه
پیش این جماعت بهشت و دوزخ یکسانست بلکه در هیچ زمان دو هم جا
نزد ایشان بهشت است که محل دیدار یار است از مزاحمت اغیار بیت
بر بهشت خلق سینه بسته دل الکین به نقد * هر کجا دیدار تو آنجاست جای راحت است
هر که امروز بخلوت نفس با تو نشست * غالبا رغبت جنت نبود فردایش
و در حقیقت از بعد حق سبحانه و تعالی بدوزخ تعبیر کرده اند که محض عذاب و
عقوبت است نزد عاشق سوخته مشتاق کدام جحیم سوزان تر
از آتش دوری آن جناب باشد بیت دور ماندن از وصال او عذاب
اکبر است * آتش سوز و فراق از هر عذابی برتر است * کر بیا تو در بهشت برم
زنیم آه * آتش بر آن بهشت که که جحیم * آورده اند که حق سبحانه و تعالی

در زبور

در زبور فرموده است و زیادت من نصیب شاکرانت وانس من بهر
طالبانت و [illegible] ان محبت جانت و مغفرت من برای تایبانت
و من خاصه از برای مشتاقانم که قد طال شوق الابرار
الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا رباعی دلم از شوق تو خون است
و ندانم چون است * در درون شوق جمالت ز بیان بیرون است *
در دلم شوق تو هر روز فزون می گردد * دل شوریده من بین که بدو افزون است
بس درازست راز اهل عشق ای صاحب نظر * رو بیابان عشق بین شو تا ترا
پیدا شود * جامع این جمع را از فیض فتح عالمی * شاد گردان تا ورا زان
رتبه اعلی شود * جمره دویم در بیان حدیث من کان الله له که فرموده آن
اشرف کائنات و اکمل موجودات و آن رحمت عالمیان و شفیع گناهکاران
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم همچنین عنایت کرده بیت والقمر
رمزی ز روی همچو ماه مصطفی است * والضحی و اللیل گیسوی سیاه مصطفی است
حقیقت بیان بمقالی آن گشاده قلوب سالکان را بفیض انوار آن
معانی جلا میداده اند و میفرموده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی بنده
خود را استعداد داده است که اگر استعداد خود را کار فرماید بجایی رسد

که از ملائکهٔ مقرب هم اقرب می‌گردد مثنوی بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم * بار دیگر بایدم جستن ز جو * کل شیء هالک
الا وجهه چه هر وقت بندهٔ مؤمن طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی
را بر قاعدهٔ شریعت و بر قانون طریقت کند و رعایت آداب آن را
بجای آرد و برین ملازمت استقامت نماید تا مقبول حضرت حقی
گردد بعد از ان حق سبحانه بصفت محبت و انجذاب در باطن او متجلی گردد
آنچه پیش ازین مانع حجاب راه او بود از اوصاف بشریت و لوازم آنکه
پردهٔ چهرهٔ غبار آیینهٔ شهود او شده بود بعنایت بی‌غایت و الطاف
بی‌نهایت تمام مرفوع می‌گردد [گردانند] که نه از وجود او اثری میماند و نه از اوصاف
او و این مرتبه را فنا می‌خوانند و نهایت سیر الی الله آنست این زمان
عوض وجود او حق سبحانه و تعالی وجود موهوب حقانی در او ارزانی میدارد که
کان الله له اشارت باین مرتبه است و بقا بالله عبارت ازین مقام است
و این بدایت سیر فی الله است سیر الی الله وقتی منتهی میشود که سالک
طریق از خطوط بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق سبحانه
و بادیهٔ هستی را بقدم صدق یکباره قطع کند تا بکعبهٔ وصال رسد

که سیر

که سیر فی الله است و این مرتبه وقتی تحقیق میشود که بنده از فنای مطلق
که فنای صفات و فنای ذات است مشرف شدن بوجود موهوب حقانیت
بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود مثنوی
هر که در راه محبت شد فنا * یافت از بحر لقا در بقا * هر که را شمشیر عشقش
سر برید * میوهٔ ذوق از درخت وصل چید * بی فنای مطلق و جذب
قوی * کی حریم وصل را محرم شوی * و این مرتبه بی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق و بی یبطش و بی یمشی و بی یعقل است که ذات و صفات فانیه
درین مقام در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شده
باشد و تصرفات جذبات حق سبحانه و تعالی در باطن بنده مستولی
شده باطن او را از جمیع وساوس و هواجس نفسانی فانی گردانیده
بصفات ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته و او را ازانکه بخودی خود
تصرفی کند معزول کرده رباعی در دیده دیده ام تو ای بینائی * در کام
زبان من تو ای گویائی * اندر قدمم راه تو می‌پیمائی * انجمله توام مرا چه
می‌فرمائی * و درین مقام است آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده
مخاطباً لرسول الله صلی الله علیه و سلم ما رمیت اذ رمیت و لکن الله

رومی **بیت** ما زمیت اذ رمیت بی دم است * همچنین قال الله وحی است

بجنت * ما رمیت اذ رمیت انتها است * ما کمان و تیر اندازش خداست

و درین مقام بنده هر آینه محفوظ بود و در رعایت وظایف شریعت

و اقامت اوامر و نواهی و دلیل صحت چنان فنا بود آن و درین

مرتبه حقیقت انه هو العابد و المعبود انه هو الساجد و المسجود

**نظم** ما هیچ نیم و جمله ما ئیم * گر چون مکسیم که هما ئیم * سلطان حقیقتیم

لیکن * در کسوت آب و گل گدا ئیم * و اهل معرفت درین مرتبه آنچه می

بینند در خود می بینند و آنچه می شناسند در خود می شناسند و این

رمان حیرت ایشان در وجود خود است چنانچه حق سبحانه و تعالی ازین مقام

اشارت فرموده است و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی آنچه می طلبید در

شما است آیا نمی بینید آنرا **بیت** نظر بسوی خود کن که تو جان دلربائی *

مفکن بخاک خود را که تو از بلند جائی * تو ز چشم خود نهانی تو کمال خود چه دانی

چو در از صدف برون آ که تو بس گران بهائی * و آن حضرت صلی الله علیه و سلم

ازین مقام خبر داده اند کقوله صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه فقد عرف

ربه بعد از رسیدن سالک باین مقامات عالیه شاید که بمقام محبوبی

الحمد

رسد که هر چه آن بنده فانی خواهد حق سبحانه و تعالی آن خواهش او را قبولیت

دهد که همان شود چنانچه منقول است از فضیل عیاض رحمة الله علیه که روزی با گروهی

بر سری کوهی از کوههای مکه ایستاده بود و با ایشان وعظ و نصیحت می کرد در اثنا

فرمود که حق سبحانه و تعالی را در زیر چنبره کان بنده کان پسندیده کان

هستند که اگر به رب اشارت ایشان برین کوه با شکوه رو دکه رو

روان شود در حال چنان کوه با شکوه روان گشت انهدران حال فضیل

عتاب کرد که ههف یا جبال بغر ایکوه ساکن باش من ترا کی امر کردم کوه

اندر زمان باز ایستاد آن کوه بجهت آن اطاعت و فرمان او کرد که او

فرمان حق سبحانه و تعالی را بدل و جان اطاعت کرده بود تا حقیقت من

کان الله له از و بظهور آمده بود **نظم** ره عقل جز پیچ در پیچ نیست *

بری عاشقان جز خدا هیچ نیست * چو فرمان حق پیش برند بجان *

ازان می برد کوه فرمان شان * بیک حمله گر کوه را از جا بر کنند به یکبار شهری

بهم بر زنند * یقین دان برادر که مردان مرد * بهمت ز دریا بر آرند گرد

و در اخبار داود علیه السلام آمده است که حق سبحانه و تعالی گفت ای

داود و اهل زمین را خبر کن که دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین

آنم که بخلوت با من نشیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان بردار و هیچ
بنده مرا دوست ندارد الا که من او را باید دوست گیرم و بر دیگران مقدم دارم
ای اهل زمین ازان کارها بدان فریفته شده اید و ازان کسان که روی
بدیشان آورده اید و مجالست و مواصلت ایشان خو کرده اید روی
بگردانید تا من همگی شما را باشم و با شما انس گیرم و بعضی انبیا وحی آمد که
مرا بنده کانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و ایشان
آرزومند منند و من آرزومند ایشانم و نظر ایشان دایم بمن است
و نظر من دایم بایشانست و اگر تو راه گیری من آنکس را دوست دارم
و اگر از راه ایشان گردی او را دشمن دارم و ایشان محبوبان جناب عزت
ماایند مثنوی رو بجو این قوم را ای مبتلا ❊ هان غنیمت دان شان از
بلا ❊ چون شوی زانفاس ایشان با صفا ❊ جامع این نسخه را مسکین دعا
تا رسد در خیل مردان کرام ❊ پس سخن کوتاه باید والسلام ❊ جزو
سیم در بیان ایثار عاشق که نهایت آن از جان گذشتن است
هم چنین عنایت کرده کاهر کرا آن حضرت شفقت و مرحمت می کردند
و آتش عشق و محبت را قرین محبان و مخلصان می گردانیدن و

دل آن

و دل آن جماعت از زنگ غبار اغیار و چرک شرک خفی مجلا و مصفا می
ساختند آنزمان مرغ همت شان ببال اقبال شوق وصال و محبت بر
کنگره مقام پرواز شده طلب آشیان ایوان رفیق الاعلی می شد
و ازان مقام انس و خلوت سرای قدس که مدت مدید و عهد بعید در
آنجا در مشاهده جمال بیچون حق سبحانه و تعالی متحیر و مدهوش بودند یاد
آورده از دل بریان ناله های زار می کشیدن و از دیده گریان درر یتیم
می پاشیدن و هر نفس میخواستند که قالب خاکی خود را که حجاب چهره جان
و مانع وصل جانانست بر باد داده عریان و شتابان بجانب مقصد
اقصی و مطلب اعلی که حقیقت ذات مقدس اوست رسانند اما چون
اجل مسمی تاخیر یافته بود ازان رو در خاک و خون می غلطیدن و بی طاقتی
می نمودند و شیفته و حیران جمال آن حضرت شده بزبان حال این مضمون
ادا می کردند غزل کنجیست لایزال حسن و جمالت ❊ مائیم از جهان عالم خورسند
با وصالت ❊ خورشید حسن رویت ایندم که در گرفته است ❊ صبری جهان
ملا این حسن بی زوالت ❊ صیاد حسن کرده بهر شکار دلها ❊ این
دام و دانه ظاهر از زلف و خط و خالت ❊ از غمزه نهاده عشاق را بکشتن ❊

**بیت** خدا عیانست ترسم شود وبالت ٭ در فکر آن دهان شد این
بیکرم خیالی ٭ تا نازکست کوئی این فکر آن خیالت ٭ ما خاک راه کشته در
کوی عشق و مهر کز ٭ ای بیوفا نگفتی برخیز چیست حالت ٭ دیده سعید
ازان روشنی که در بشر نیست ٭ صد آفرین بیامد بر دیده و بر کمالت ٭
در همچنین زمان که او مرهم دل مشتاقان و آن محرم نیک اندیشان بیش
محبان و عاشقان در مقام عشق و عاشقی در آمده باظهار رموز بلبل
زبان را در قفس دهان در گفتار در آورند که چون گل شگفته شگفته
می فرمودند **بیت** ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ٭ مرغ
دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ٭ کاشانه را ویران کند بتخانه را عمران
کند ٭ در لامکان جولان کند چون در کشد رطل گران **بیت** جانم خدای
جانت کر میل او بجانت ٭ فرمان دلپذیرش بر جان من روانست ٭
مادامیکه این مرغ لاهوتی گرفتار این قفس ناسوتی است از مقر اصلی خود
دور افتاده از محنت فراق و الم اشتیاق همیشه در ناله و زاری خواهد بود
**بیت** ناصحا عیبم مکن کز ناصبور افتاده ام ٭ هیچ میدانی که از وصل که دور
افتاده ام ٭ مرغ زیرک بودم لیکن بتقدیر خدا ٭ دانه ناچیده در دام
بلا افتاده ام ٭

افتاده ام ٭ هر کسی در شهر خود مانند سلطان بود ٭ من درین شهر تما
متاع گدا افتاده ام ٭ بعد ازانکه اشارت ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه را شنید و ازین حبس بدن رهائی یافت آن زمان بوصل
تام که متمنای رجال الله است رسیده بعید در جدا انکه بیش ازین در عالم
انس بود ترقی می نماید **بیت** آمدم که بیک حضرت آید بقبض روحم ٭ گویم
که روح مسکین تا چند از تبدن ٭ زین کار بد چه حاصل در تنگنای
دنیا ٭ در مرغزار عشقی میبایدت چریدن ٭ ای یار لامکانی در قید مانده
تا چند ٭ باید ببال همت بر آشیان پریدن ٭ روح از سری ارادت
در شوق دوست گوید ٭ از دوست یک اشارت و ز ما بسر دویدن ٭ و
درین محل خطاب بآن محبان کرده میفرمودند که اگر طلب وصال جانان
دارید خود را در راه عشق و محبوب بیازید که بان کمال که میباید برسید
و هر که جز این طریق پیش گیرد کو رنج بیهوده مبر که بوالهوس بیست و نشانی
از جام محبت بر کام جانش نرسیده است اگر میرسید جان را پیش
او قدری و قیمتی نبودی **مثنوی** هر که یکجان باخت در بازار او ٭ صد
هزاران جان شود ایثار او ٭ نیم جان بستاند و صد جان دهد ٭ آنچه در

وهمت نباید آن دهد ؛ تو مگو ما را بدان شه بار نیست ؛ با کریمان کارها
دشوار نیست ؛ گر ترا هیچ خلق ننگ آید ؛ از خلاقت آن کریم او را خرید ؛
حلقهٔ اندر ام انکو خرید ؛ بهر او حالت بسری بر وان کند ؛ چنانچه منقولست
از آن مرد معنوی و صوری شیخ ابوالحسن نوری رحمه الله که در بادیه میرفتم
وانوار نوری دیدم که سر بسقف عیوق کشیده و بیابان تا بیابان
از شعاع آن نور در افروخته همانا که چون به نزدیک تر رسیدم دیدم
که جمعی مردم مرقع پوش از جوش آتش محبت از هوش رفته و در وادی افتاده
و روی عجز بر خاک ذلیل نهاده اند چون بر سر آنجماعت آمدم که
از احوال ایشان مطلع شود دید که همه در شوق وصال جانان جان
بجان آفرین تسلیم کرده اند و رخت خویش ازین دار غرور بسرای سرور
کشیده نقل فرموده اند شیخ چون این حال دید دلش بپیچید و در خار و خاک
در غلطید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرده ناله و زاری میکرد که یا
دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین اینچه سر است که درین جماعت
مشاهده میکنم بیت چه ظهور ناگهان شعشعهٔ جمال تو ؛ شوری عاشقی
فتاد از تو میان عاشقان ؛ ناگاه از هاتف غیب آوازی شنود که

یا ابا الحسن

یا ابا الحسن دلتنگ مباش که او چیزان ماست که ما را باین خاکیان
کارهاست آخر نه قضیهٔ مرضیهٔ لسمع جانت رسیده که الا طال شوق
الابرار الی لقائی آگاه باش که در ازل ندای شوق نکرده اند و مهمان
من بلقاء دیدار من و قلوب مشتاقان جمال با کمال من در اشتیاق و خلاف
من بغایت مضطرب بود و انی لاشد شوقا الی لقائهم و ندانستی که من مشتاق
ترم از آنجماعت اما این مقصود چنانکه مطلوب است موجود نمیشود
بی فنای وجود بشری لاجرم ایشان را میکشم و دیت ایشان میدهم
بلکه دیت ایشان منم که من قتلنی فانا دیته نه بینی که اگرچه غازیان بشمشیر
کفار شهید شوند اما عاشقان به تیغ بدیع جبار کشته شوند بیت
غازی بی شهادت اندر تگ و پوست ؛ غافل که شهید عشق فاضل تر ازوست
آن کشته بدین کشته نماند زیرا ؛ آن کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست ؛
آنکه به تیغ عشق حق جان بازد ؛ حق دیت خون او بخود میسازد ؛
کی فاتحه در حق این خسته کنند ؛ او نیز نیاز عشق حق بگدازد جزء

چهارم در بیان آنکس که درین عالم کسب و کمال کند بار بجوار قدس الهی میرود
و هر کس کسب کمال نکرد هم درین عالم خار و زار می ماند و طرفه نمی کند

وهمچنین عنایت کرده میفرمودند که حضرت حق سبحانه وتعالی که ارواح
انسان را خلق گردانید مدت مدید در جوار قدس او و در مشاهده جمال
او متحیر بودند و بشوق جمال او سبحانه انس گرفته بودند اما حضرت حق سبحانه
وتعالی از برای تشریف و تکریم ایشان نخواست که در همان مرتبه
باشند و بکمالی که مرتبایست ترقی نکنند پس از برای تحصیل کمالی که مراد
او سبحانه بود امر کرد ایشان را که بدنیا نزول کنند و آن مرغان لاهوتی را که
از ازل در فضای عالم وحدت خیث کان الله ولم یکن شیء پر و بال
گشوده طیران میمودند درین قفس ناسوتی که تخته بند تن آدمیست در
آورده گرفتار گردانیدند که ونفخت فیه من روحی اشارت بآنست
چون آن مرغان بیچاره همواره خود را از آن فضا دور دیدند و محبوس
حبس زندان گردانیدندشان بیطاقتی آغاز کرده خود را می طپانند
و ناله و زاری میکنند که باز بهمان جا توانند رفتن اما هیچ نمیتوانند
که مقصود حق تعالی از فرو انداختن ایشان و پابند کرده وجسد
مقید ساختن بجز درد و سوز نیست از فرقت محبوب حقیقی حاصل
میشود بیت جان محبوس هم تن من به تمنای رخش ⁂ عندلیبیست

مقفس

مقفس بگلستان مشتاق ⁂ این کمالیست که ایشان را در آنجا نبود
و اینجا حاصل شد ⁂ قدسیان را عشق هست و درد نیست ⁂
درد را جز آدمی درخورد نیست ⁂ علم هست آنجا که اسرار هست ⁂ طاعت
روحانیان بسیار است ⁂ سوز جان و درد دل مر رابسته ⁂ زانکه
این آنجا نشان ندهد کسی ⁂ مصلحت بود اینکه قاسم بهر تحصیل کمال ⁂
ناگهان از جاه جان افتاد اندر چاه تن ⁂ چیزی که آنجا قدر و قیمت دارد
همین درد و سوز است آدمی را که در مدت حیات باین سرمایه سعادت
که عمر عزیز است تحصیل این کمال کرده شوق وصال او را سبحانه در دل خویش
هر نفس تازه یافت و بهجت دریافت فضای عالم قدس که پیش ازین انس
با آن داشت بیطاقتی و بی آرامی کرده دیده گریان و دل بریان از
او بظهور آید پس رسیده باشد بآن کمالی که میبایست و مقصود حق سبحانه وتعالی
آن بوده باشد باز بوطن اصلی خود و با آبروی هرچه تمامتر اما کسیکه درین دنیا
تحصیل آن کمال نکرد و عمر عزیز را بهمین تعلقات بشری نیست و نابود
کرد و ندانست که او برای چه درین عالم آمده است و مقصود از آوردن
چیست مرغ روح او که بهمین حظهای دنیوی و هوا و حبس نفسانی کرانی گرفته است

و وطن اصلی خود را فراموش کرده بعد از وارسته شدن از قید جسمان
نیز همچون مرغ خانگی که بآب و دانه خانه انس گرفته است و او را مجال پرواز نیست
می ماند هم چون جنید و قطب الواصلین سرخیل اولیای کبار شیخ عطار عطر تربته
این مضمون را ادا نموده اند بیت چون سر این حقه بردارد اجل ❊ هر که
بردارد به پرده تا ازل ❊ وانکه او بی پر بود با صد بلا ❊ ماند او بر که حقه مبتلا ❊
پس عمر عزیز را که سرمایه دولت و سعادت عظما و حالت بی منتهاست
صد حیات غنیمت میباید داشت بیهوده نگذرد تا بوطن اصلی
با آبروی هرچه تمامتر تواند رفتن چنانچه فرموده اند عطار الله بیت مرغ
همت را بمغز بال ده ❊ عقل را دل ده و جان را حال ده ❊ پیش از آن
کز حقه بیرکی زند سر ❊ مرغ ره گرد و برآور بال و پر ❊ تا نه بال و پر بسوزد
خویش هم ❊ تا تو باشی از همه در پیش هم ❊ تا آنکه آثار انوار آن سلطان خورشید
حقیقت که هید رخسار نسیم شمیم عنایت رائحه روح پرور مقصود حقیر
مر دریافتند غزل انچه جانست کز و بوی خدا می آید ❊ که بجا این نفس از
عین عطا می آید ❊ مصطفی از یمن گرچه رسیدست آن بوی ❊ بخدا
اینهم از انفاس شما می آید ❊ انچه مجلس مقام است که بر گلشنیان ❊

اردرد

از در روزن او نور لقا می آید ❊ اگر اندر طلبش جان بدولت خون
نشود ❊ را یگان آن بت عیار کجا می آید ❊ ای خداوان خدا چهره مقصود
نما ❊ عاشقی را که از و بوی وفا می آید ❊ در نظرها بتو خاصیت اکسیر
لب ❊ که مس ناسره کان زان به بها می آید ❊ نظر کن که همه از تو بمقصود
رسیم ❊ که رساند بخدا جز تو کرا می آید ❊ جلوه یار که خلقی ز غمش جان
دادند ❊ سر دل و جان سعید از همه جا می آید بیت روی او از دو کون سوی تو
یار ❊ بالاتر و آنکه الا مجال ❊ یارب این را درین جهان برساد ❊ صد و بیست سال
عمر باد تا بار ❊ در بیان اسرار این ابیات حضرت امیر قاسم قدس سره
یحبهم و یحبونه چنین فرموده اند که آری آب و دردی بنده در راه جهان خر
محبت الله نیست که دل از هرچه غیر اوست سبحانه مجرد گرداند تا قابل نزول
سلطان عشق گردد که بال اقبال همت بنده در رسیدن بمقصود
اینست بیت عشقت هرچه هست بگفتیم و گفته اند ❊ عشقت
بوصل دوست رساند بقرب راست بیت مردی که براه عشق
جان فرساید ❊ باید که بدون یار خود ننگراید ❊ عاشق بره عشق
چنان میباید ❊ کز دوزخ و در بهشت یاد ننماید ❊ و محققان

درین معنی حرف کرده اند انچه حق سبحانه وتعالی فرموده است الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی آنانکه چون یاد کرده شود نزدیک
ایشان حق سبحانه وبترسد دلهای ایشان از هیبت اشراق اشعه جمال
ربانی وطلوع انوار عظمت جاودانی وخواهند که خودرا پروانه وار در
شعلهٔ شمع جمال محبوب بسوزانند ودیدهٔ همت از نظر بغیر وجه مقدس
آن حضرت جل شانه بردوزند بیت دیده از غیر تماشای تو بردوخته باد
ز آتش عشق تو جان ودل من سوخته باد رباعی ای سوخته ز آتش
محبت جانت در هر دو جهان دل آید درمانت اگر جامع نسخه را
دعای بکند حق رحم کند بر تو وبر ایمانت چنانچه همچنین عنایت
کرده در اتحاد که اهل عشق ومحبت وارباب ذوق ومودت وگوش
وهوش قلب وقالب خودرا استشمام نسیم ریاض وجد بابرکات آن
حضرت که منبع نور حضور ومودع فیوض شهود بود درسیده اند و
دست کشاف اعطاف الطاف آثار عشق ومحبت حرکه نده وانجلی از آتش
شوق ومحبت محنت زدگان کوی مودت گرم شده واز هرجانبی
جوش وخروش برمی آورند واما دریغ وصد هزار دریغ که عمر عزیز خودرا

اسرار

بیهوده

بیهوده بر باد داده ایم وهیچ خبر نداریم که آخر بهمین خرابه وسواس میباید
رفتن بلکه دراهمین زندان دنیا ساکن مزبلهای بایدبود نهی خسارت
غزل دریغا نقد عمر از کف شد بیهوده عمر مارا درین اندوه وحسرت
خون شده جان وجگر مارا هزاران حیف از ان عمری که حرفی راه
عشقش نیست عذاب جاودانی سر ازین رهگذر مارا عجب گر
زنده می کردیم بافعال زشت خود تقدیر قضا الحذرت گویا انقدر بهای
سگان آن سری کو را زما چون عار می آید زرحمت بد از ان رانند دایم
در بدر مارا حریفان در حریم وصل در عیشند وما محروم خداوندا زرحم
کن مکدان زین بتر مارا زنبید ری بجانم ایدل شنک سیاه من
کی باشد چشم رحمت که دارد چشم تر مارا سعید از حالت عشقش مکن تحت
جوان یابی که یعنی همت او داده است چندین اثر مارا پس نالکاه آن
شهباز بلند پرواز حقیقت آشیان وان محبوب قلوب محتاجان
وسوختگان زبان بیان برموز عشق ومحبت کشوده این ابیات
حضرت قطب العارفین وغوث الواصلین وفخر آل طه ویس
پس وارث اولاد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اجمعین

قدس الله تعالی سره که در بیان عشق و محبت وارد شده است
تکرار می نمودند بیت بی جهتم ز جنبش تو چه قرارست ٭ بزیر پرده مگر خویشرا
خریدارست ٭ چه عاشقند چه معشوق در مکین و مکان ٭ دلی
افسوس اغیار محفل پندارست و میفرمودند که حدیث قدسی است
که حقتعالی میفرماید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف یعنی من کنج مخفی بودم پس خواستم اینکه شناخته
شوم پس خلق کردم خلق را از جهت اینکه شناخته شوم بیت کنج
مخفی بود زیر خاک کهن ٭ خاک را تا بافت تر از افلاک کهن ٭ کنج مخفی بود زبس تنگی
جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد ٭ کنج مخفی عبارت از ان
وحدت صرفیست که دران مرتبه هیچ نام و نشان غیر و غیریت
نبود و خود با خود عشقبازی می نمود بیت معشوق که کس کمالش نشناخت
در ملک ازل لوای خویش افراخت ٭ نه طاس سپهر بود و نه مهره مهر ٭
خود با خود نرد محبت میباخت ٭ لیکن چون خواست
که خود را در عالم خارج جلوه دهد و بجمیع ذات و صفات شناخته
شود پس خلق کرد خلق را از عالم خلق اینهارا ساخت و خود را بجمیع

اوس

اوست بجمیع ذات و صفات مشاهده کند بیت ما آینه ایم و او جمالی
دارد ٭ او راز برای دیدنی در یابیم ٭ و اینهمه صور مختلفه که مظاهر و مرائی
اویند سبحانه بظهور آورده و آدم را افضل همه گردانید که ظهور کامل او
درین آینه است بیت چو آدم را فرستادیم بیرون ٭ جمال خویشتن بر
صحرا نهادیم ٭ آفتابی در هزاران آبگینه تافته ٭ پس برنگ هر یکی رنگ عیان
انداخته ٭ جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف ٭ اختلاف در میان این
و آن انداخته ظهور از و اندر جمله عالم و کاملش در ذات آدم پس یحبهم و یحبونه
که حق سبحانه در کلام مجید خویش فرموده است حقیقت او آنست که دوست
میدارد حق سبحانه و تعالی اینهارا که عبارت از این درجه است که آدمش
نام نهاده اند و ایشان نیز دوست میدارند او را که بحقیقت محبوب است
اما در هر مرتبه که باشد خواه او ایشان را دوست دارد و خواه ایشان
او را دوست دارند او دوست که در پرده خویشرا دوست میدارد چرا که دوست
داشتن صاحب جمال مر آینه را بالذات نیست بلکه از جهت آنست که صاحب
جمال مشاهده جمال خود را در وی می کند که آن پرده شرمرآت آن
جمال شده است و نیز محبت آن آینه مر آن ذات را بطریق استعاره است

وآنچه درین پردهٔ بشر از اظهار نها هویت همان چیزیست که در عالم تفصیل
بهر خود محیط میشوند ذات ف افراد دوست دارند تا نظاره عاشق و معشوق
از طرفین بظهور می‌آید ولی نیک ملاحظه کنیم بتصور اغیار محض بیعبارت
بغیر این اعیان متنوعه که بظهور آمده است اینها نموداری بیش نیستند
که حقیقت مطلق که وجود حق است سبحانه از اینجا جلوه کرده است بیت
من و تو در میان کاری نداریم ۞ بجز بیهوده پنداری نداریم ۞ و حقیقت
الحقایق بهمان حرافت اصلی که هست هست و اصلا متغیر نیست چنانچه
فرموده اند بیت آن کان حسن بود و بنمود از جهان نشان ۞ الآن
آن عرفت علی ما علیه کان ۞ یعنی الآن که درین عالم اینهمه اشیای
مختلفه موجودند اگر بدیدهٔ معرفت و شناخت ببینی دانی که حقیقت
اشیا بر همانست که بود حیث کان الله ولم یکن معه شیء الآن کما
سبحانه و تعالی و نبود شیء دیگر چنانچه حضرت امیر سید قاسم قدس سره میفرماید
بیت فروز نجس بانذ ز جام جود ۞ بجام اسرار که هو شم زبود ۞ درین جام
دیدم بعین الیقین ۞ نمود است غیر تو یعنی نبود ۞ کجا غیر کو غیر کو نقش
غیر ۞ سوی الله والله ما فی الوجود ۞ پس هر یک ازین موجودات مظهر آینه

اند که جمال

اند که جمال بیچون او در اینجا ظاهر میشود و درین معنی بوده که گفته اند
نهایت این کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه محبوب
و درین معنی فرموده اند بیت هر دم که در صفای رخ یار بنگرم ۞ که هم جهان
بحقیقت مصورم ۞ چون باز در صفای رخ خود نظر کنم ۞ بینم چو آفتاب
رخ خوب دلبرم بیت عشق مشاطه‌ایست رنگ آمیز ۞ که حقیقت کند برنگ
مجاز ۞ تا بدام آورد دل محمود ۞ طره از دست شانه زلف ایاز گاه عاشق را
حله‌های در پوشد و بنور حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نگرد همه
رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند و گوید سبحانی ما اعظم شانی
و هل فی الدارین غیری و گاه لباس عاشق در معشوق پوشد تا از مقام
کبریا و استغنا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی بحق لک محب
فبحقی علیک کن لی محبا گاه طلب این بدامان او در آویزد که الا طال
شوق الابرار الی لقائی و انی الیهم لاشد شوقا پس در عشق اینچنین بوالعجبها باشند پیوسته
خود بخود نرد محبت می‌بازد و هیچ غیر در میان نیست بیت بحبهم و یحبونه
چنین فرمود ۞ که انقیاد محبت ز جانب ما بود ۞ محبت از تو و جان

از تو دین و دل از تو * تو نه که اصل مرادی و غایت مقصود * هر چه بر زبان
اینطایفه مرتبهٔ جمع می‌نامند آن مرتبه را که حقیقت الحقایق که حقیقت
حق است سبحانه هنوز در عالم خارج ظهور نکرده بود و در عالم خفا بود و مرتبهٔ
تفصیل میگویند این مرتبه را که در عالم کون و فساد پرده‌ها بر چهرهٔ مقصود
کشیده است و جلوه گری میکند درین مرتبه که حق سبحانه و تعالی دم از هستی
زده است و ذرات وجود بجهت آنست که اینها جمال نگار او بینند و خود بینند
که مظهر حقیقت او شده علی الدوام بصورت خویش عشقبازی میکنند
پس بحکم از مرتبهٔ مبل مجمل و مختصر است که از جمع بتفصیل است چنانکه آن یگانه
در مظاهر بجد دگرانه مشاهدهٔ جمال بی کمال خود میکند و مطالعهٔ صفات
خود می‌نماید و درین فرموده اند رباعی جانان که دم عشق زند با همه کس *
کس را نرسد بدامنش دست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود
با صورت خود عشق همی بازد و بس رباعی ای صورت زیبای تو مجموعهٔ
معنی * ویران شدهٔ عشق تو معمورهٔ تقوی * اندر پس صد پردهٔ حسنی
جلوه گر است * انجوش آن روز که آن چهره مهیا داری * و بحیثیت از مرتبهٔ مجمل
و مختصر است که از تفصیل بجمع است چنانچه بعضی از خواص اختصاص یافته

اکثر

رخت قدرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده و قبله گاه توجهات
ایشان جز ذات متعالی صفات نیست و درین معنی فرموده اند
بیت بیرون ز حدود کاینات است دلم * برتر ز احاطهٔ جهات است دلم *
فارغ ز تقابل صفات است دلم * مرآت تجلیات ذات است دلم * پس آدمی
که مظهر ذات و صفات اوست که او سبحانه درین آینها بجمیع صفات
و ذات ظاهر شده است اگرچه بظاهر در بشریت باد است اما حقیقتا
درین مرتبهٔ تفصیل نیز دوستی خود بخود میورزند الا این مشت خاک ضعیف
را که پردهٔ چهرهٔ او شده است چه یارای آنکه لاف محبت او زنند و ما للتراب
و رب الارباب رباعی گر بدید آری تو خود را در میان * هم ز ایمانت بر آید
هم ز جان * و این رباعی در مرتبهٔ مجمل و مختصر است که از جمع بجمع است
رباعی معشوق که کس سر جمالش نشناخت * در ملک ازل لوای خوبی
افراخت * نی طاس سپهر بود و نه مهرهٔ مهر * خود هم با خود نرد محبت
می باخت * و این رباعی در مرتبهٔ مجمل و مختصر است که از تفصیل بتفصیل است
چنانچه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق او در مرایای تفاصیل مشاهده
کنند و جمال مقید را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خود رسند و

د بمحنت فراق دردمند کرده اند و اندرین معنی فرموده اند بیت
الحسن تو کرده جلوها در پرده ❁ صد عاشق و معشوق پدید آورده ❁
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده ❁ وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ❁
پس در هر مرتبه از مراتب اربعه اگر بچشم نیک در نگری حضرت حق سبحانه
و تعالی جز خود را دوست نداشته است چنانچه اهل تحقیق در آیت انّ
ربّی رحیمٌ ودودٌ فرموده اند که ودود است یعنی پروردگار من بخشنده است
بر مستغفران و دوست دارنده و نیک است بهمه خلق و دوست دار
نجی یعنی او نیکان را دوست میدارد و نیکان او را دوست میدارند و فی
الحقیقه دوستی ایشان فرع دوستی اوست زیرا که چون بنظر تحقیق در
نگرند اصل حسن و احسان که سبب محبت می باشد غیر او را نیست
پس خود را دوست میدارد چنانچه فرموده اند بیت ای حسن تو دادهٔ
یوسفان را خوبی ❁ در عشق تو کرده عاشقان یعقوبی ❁ گر نیک نظر کنند
کس غیر تو نیست ❁ در مرتبهٔ محبّی و محبوبی ❁ و بعضی لفظ ودود را
در این آیت بمعنی فاعل گرفته اند یعنی دوست دارندهٔ بندگانست
ونیز بمعنی مفعول داشته اند یعنی بندگان او را دوست دارند و این

مجاز

معنی نیز حقیقت بهمان راجع است نظم یحبهم ز چه رو گشت آن
مراد مرید ❁ مگر در آینهٔ جان جمال خود را دید ❁ جمیل بود محبّ جمال خود
دایم ❁ هزار گونه گل از بوستان خود می چید ❁ یحبهم ز خدا آمد ای فقیه
مرنج ❁ خلاف مذهب دین نیست عشقبازی ما ❁ چنانچه منقولست از
سمنون محب که از وی پرسیدند که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده
می پرسید یا از محبت بنده با حق درین ساعت با خضر علیه السلام
بودم و نکتهٔ از محبت حق با بنده میگفتم ملائکهٔ ملکوت و مقربان حضایر
جبروت طاقت شنیدن آن نیاوردند و از غیرت همه بیطاقت شدند
و هم از و منقولست که روزی از محبت سخن میگفت و مرغ روحش طایر
آشیان قدس بود و در هوای هویت طیران می نمود ناگاه مرغی از هوا
فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از و روان شد و آن مرغ در
خاک و خون روان و غلطان می بود تا از شعلات آتش محبت پر و بالش
سوخت و جان بحق تسلیم کرد بیت بیک مرغ سحری در غم گلزار بسوخت ❁
جگر لاله بر آن دل شدهٔ زار بسوخت ❁ همانا که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را
فهم سخنان شیخ داده بود تا حال محبت دریافت و محکوم سلطان

محبت کشته و بجهت موعظهٔ حاضران و تنبیه غافلان مدعیان محبت
بوقوع و اهل طریقت در معنی یحبهم و یحبونه چنین فرموده اند که محبت
حق با بنده آنست که او را بحضرت قرب نزدیک گرداند و محبت بنده
با حق سبحانه آنست که برای او از غیر خالص کند و ارباب حقیقت
بدانند که محبت حق قدیم است و محبت بنده حادث است بیت
چون تجلی کرد اوصاف قدیم ؛ پس بسوزد وصف محدث را کلیم ؛
هرگاه سطوات محبت ذو الجلال از سرادق احتشام یحبهم وجود عاشق
محب را در بوتهٔ اضمحلال اندازد و دیگر باره نفحات محبت از چمن عنایت
یحبونه رسیده آن فانی شده بوصف بقا متصف گرداند که قال
محبة العبد لله افناء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة و فناء الناسوتیة
و نزد اهل شریعت محبت حق با بنده ارادهٔ توفیق هدایت اوست
در دنیا و عطاء حسن و ثواب و کرامت به حب اوست و در آخرت محبت
بنده با حق اتیان طاعت و عبادت اوست خالصا لوجه الله و اجتناب
او از معاصی اللهم بلغنی الی هذه الدرجات العالیة التی سمیا به
الاذکیا و الاتقیا بحق النبی و آله و اصحابه المجتبین بخوبی خلوت نشین را
[illegible]

کز محبت دل تهیست ؛ گر بصورت می نماید آدم اما جاهلست ؛
بیت بنوا محبت چو بیابد همه را ؛ تا ذوق می عشق رباید همه را ؛
از جامع این نسخه دران دم شاید ؛ با فاتحه یاد بیابید همه را ؛
جمره ششم و همچنین عنایت کرده در هنگام که بزم نشینان
عشرت و محبت و گوشه گیران بوادی حیرت را اتفاق صحبت
بآن صاحب تکریم اصحبوا مع الله و آن محرم حریم لی مع الله می افتاد
و از سر نیاز و اخلاص اختصاص یافته روی خود را بر دست و پای
آن حضرت می مالیدند و از راه نهانی التماس اقتباس انفاس نفیسه
و اکتساب انجذاب شرابات الهیه نمودند خاطر عاطر آنحضرت برآن
جماعت بغایت ملتفت میشد و هم دران حین حافظان خوش
الحان فی طیبات حق را ملاطفات مطلق را چون عندلیبان
ریاض جنان در شوق وصال آن گلدستهٔ بوستان حقیقت زبان
ادا می نمودند بیدل بیت چو گفته مطرب من نغمه بردارد ؛ ز شوق قفس مرغ
روح آید به پرواز ؛ تا هر یک از آن عاشقان سوخته و محبان دل
افروخته در ناله و زاری درآمده و شور و هیهاها میکردند و غرق بحر بیخودی

شهود و مستغرق جلوه‌های مشهود میکشتند بیت آنرا که چنان جمال
باشد ٭ کر دل سپرد حلال باشد ٭ وانکس که بران چنان جمالی ٭ عاشق
نشود وبال باشد و چون پروانهٔ دیوانه در تف دست و پای آن یگانه
شمع افتاده میسوختند و آن چنان و آنچنان صحبت پرشوری میشد
که یاد از قیامت میداد بیت قیامتی که نهان بود آشکارا شد ٭
اصد هزار دیده فلک در هزار قرن ٭ مجلس دران تکلف چو بندیده بود
بیت بمجلسی که دران پیر مقتدا باشد ٭ نکر که روی وی آیینهٔ خدا باشد ٭
ز رخ نقاب کشاده تا یقین شود همه را ٭ که حسن شاه حقیقت چرا نما باشد ٭
زحال زار فقیران نظر دریغ مدار ٭ که هر نظر تو چون کنج کیمیا باشد ٭ عجب که
غنوهٔ چشم خداشناس ترا ٭ بهر طرف چو من ناز کشته تنها باشد ٭
بر عجز کجنظران چشم پیر باده فروش ٭ همیشه جانب رندان پارسا باشد ٭
کسیکه محرم جولانگه جمال تو شد ٭ دکر بمملکت عشق پادشا باشد ٭ سعید
جلوهٔ رخسار توست در همه جا ٭ خوشا کسیکه دلش مخزن بقا باشد
پس بنگاه و بهمچنان نرم کاه آن پیشوای اهل الله از نیکنگاه چون سرو
بوستان قدرت دران مسند قربت بدو ذات نوری عزت بر می‌خواستند

[illegible]

ما

و در بار خمخانهای وحدت واکشاده شرابات آلهی آنها را جمع کرفتار
میکنند و میفرمودند بیت شراب داده با ما عجب پرشور و پر غوغا ٭ کنون
مخمور آن جام الستیم تا جه پیش آید ٭ شراب شوق مینوشیم نکهبان هرکه دوم ٭
سخن مستانه میکوییم ولی هشیار هر کوم ٭ شراب عشق ما مستی از جا برکه دارد ٭
که در یک لحظه عالم را همه زیر و زبر دارد ٭ و نیز میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
دوست میدارد آه و نالهٔ مشتاقان دشوار وجود دیدهٔ مستان را جرا که خدای
که در آن درکاه قدر و قیمت دارد سوز و کریه و نیاز نیست که در عشق و محبت
او از بنده در ظهور می‌آید بیت ابد ز دو تو عمر جاودانه ٭ جانم شمع تو شادمانه ٭
از هستی توست هر وجودی ٭ متوجه تو [illegible] بهر بهانه ٭ آنرا که فتاد با تو کاری ٭
از جملهٔ خلق شد یکانه ٭ و درین مدت حیات کاری که بر بنده است
همین که این درد و الم خود و اشتیاق را بدر یافت مقصود حقیقی زیادت
کند تا قابل و مستحق فیض اعلا از آنچه بود که و شرابات آلهی زیاده
بر آنچه بود بر کام جان او ریختن کیرد تا همیشه مست شوق و غرق بحر حضور
باشد و آنچه در حالت حیات بر آن باشد بعد از انقطاع او از تعلق
بدنی و این غبار بشری از میان برداشته شود و لعبد درجه اعلی زیادت

مرتبه ترقی نموده مست و مدهوش در جلوه گاه یار تقرب حاصل کنند
که بر دیگران این مقصود میسر نشود بیت هر که از میکده عشق تو بوی نشنود ٭
چون زید مست زید چون برود مست رود ٭ هر چه کبرای عرفای این
خانواده علیه در شرح حدیث صحیح کما تعیشون تموتون وکما تموتون
تحشرون فرموده اند که بهر کیف که زنده گانی کنید بهمان کیف می
میرید و بهر کیف که می‌میرید بان محشور می‌گردید مثنوی هر چه در دنیا غالب است
آن بود ٭ ابتدا و صالت آن بود ٭ هر صفت کان بر وجودت
غالب است ٭ هم بدان تصویر حشرت واجب است ٭ بمقتضای مضمون شریف
حدیث نبوی و کلام خجسته پیام حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم
سعی بلیغ و اهتمام تمام دران می‌باید نمود که خود را از طور اهل رسوم و
عادات بیرون آورده در سلک بنده که دوستان از دوستان حق سبحانه
و تعالی در آوردن بیت بنده که شان خلاصه اهل هست ٭ هر که دو
شان بدید در غفلت ٭ وایشان ساقی باقی حلقه جلال اند و مفتاح
بیت الراح ارواح مقدسه اند یعنی کلید خمخانهای شرابات الهی
در دست ایشانست اگر خواهند در وقت نیکی بیکی التفات

خاطر

خاطر می‌ریزند ازین شراب محبت بر کام جانت که همیشه مست و مدهوش
می‌گردی تا ابد الآباد بهمان حال می‌مانی بیت مست از شراب عشق کن این
عقل دور اندیش را ٭ از تو گدا می‌کنند چنیده درویش را ٭ مستان
جام عشق که لاف از لقا زنند ٭ جان را دهند و خیمه بملک بقا زنند ٭
و در باب مکاشفه و وجدان در بیان آن چنان عیان دیده اند
که آن بلبل بیچاره که در وقت موسم گل تر آتش شوق و محبت گلهای آتشین
در سینه آن محب بی‌برتیه افتاده و در مشاهده گلعذار زار می‌نالد و شراب
محبت او را مست و مدهوش گردانیده باشد اگر درین مستی و بیخودی
گربه فرصت یافته آن بلبل مست بیخویش را بخورد الحق چنانست که
آن بلبل ابد الآباد مست و بیخود بماند و مست و مدهوش محشور گردد
چنانکه تموتون تحشرون اشارت باین است بیت از مقام تهمت هستی
جمله اسرار است ٭ در جهان لایزال هفت و پنج و چار هست ٭ تن چو
سایه بر زمین و جان پاک عاشقان ٭ در بهشت عدن و تجری تحتها الانهار
هست بیت ایعقد کفتم و باقی فلک ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ٭ ذکر آن خورشید را افسرده ساز ٭ آنها که

که شراب لایزالی نوشند ٭ در عاشقی و باده پرستی کوشند ٭ که فاتحه
در حق این بنده کنند ٭ او را بلباس رحمت حق پوشند ٭ جرعهٔ
هفتم همچنین عنایت کرده چون می‌خواستند که شرابات
خمخانهای الهی را بر محبان جان خسته جان و مستعدان ایثار
کرده بر کام جان ایشان ریزند در ابتدای صحبت و معرفت با اهل
محبت این نقل را مسموع فرموده اند که روزی از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولوی آن گنج معنوی قدس سره آمده بودند و از سر این حدیث
طویل که ان الله تعالی شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا
طابوا و اذا طابوا الی آخر الحدیث سوال کردند که آن چه شرابست آن
حضرت قدس سره فرمودند چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بقرب قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت و بر سر اسرار دقایق
حقایق مشرف گشت و جمال جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ
بصیرت مشاهده کرد بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق کنوز ربانی
از حضرت عزت سه جام جهان نمای از نور ظاهر شده حاضر آمده
یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شراب و یکی پر از شیر سایغ و باختیار یکی

اولین



اولین سه جام اشارت پذیرفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند اخترت اللبن و اجتنبت الخمر الاخیار امتی یعنی اختیار
کردم شیر را و گذاشتم آن جام پر از شراب را از برای اختیار امت
خود زیرا که آن عهد ابتدای استحکام احکام قوانین شریعت و استحکام
اساس اوامر طریقت بود و جام جهان نمای حقیقت را بجهت عارفان
امت و خاصان ملت خود محافظت فرمود از بوی خوش آن شراب
که بعضی اولیای کمل در بعضی اوقات که بیخود میشوند کشف اظهار میکنند
چنانکه گفته اند بیت کدام باده که نوشیده‌ام از و ادهم ٭ که رحمت
وارث دار ملک و مملکت بیزار ٭ چه شکر بود که آواز داد سبحانی
که گفت سر انا الحق و رفت بر سر دار ٭ همه باتفاق استحسان
حضرت مولانا کرده ارادت آوردند و از جمله مریدان و مخلصان و عاشقان
گشتند اگر بر عقل عالمیان ازین مستی یک جرعه نه عالم ماند و نه آدم نه
مخمور و نه خود کامی بیت ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو ٭ تا لب سر و پای
کم کند عاشق هر تفرقی من ٭ از کف خویش جسته‌ام در تک خم نشسته‌ام ٭
تا همه که خدا شوم حاکم دل که خدای من ٭ آری شراب محبت شراب

که در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است تا آنکه یکموی بر تن او از
استیلای محبت نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد که چون
خون در رگ و پوست او جا کرده است و چون جان بیرون و درون
او گرفته است و خاصیت او آنست که نازنینان را بسبب تواضع از
بیگانه ترفع و سربلندی با آستان مسکنت و نیازمندی می اندازد
و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری می افکند
و درین مرتبه است که انبهم اسرار توحید و حقایق با تجرید و اذواق
و مواجید بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ اللیل و النهار مانده است و انجمله
ثمرهٔ متجرعان جام معرفت و نتیجهٔ قیل و قال متعطشان شراب عشق
و محبت است که شیوهٔ او بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی
و خودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب حقیقی نظم
عیبم مکن اینجا اگر مینوشتم ❊ در عاشقی و باده پرستی کوشم ❊ چون هشیارم
نشسته با اغیارم ❊ چون بیهوشم بیار هم آغوشم ❊ و دیگر آنکه هر چند
بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج
در طلب افزون برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص آن خورسند

چنانکه

چنانچه گفته اند شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفدت الشراب
و لا رویت رباعی من بحر آرام تشنه لب و بی پایان ❊ هان ای ساقی خشک
لبم را دریاب ❊ عمریست چه آب می خورم باده ناب ❊ نه باده شود تمام و
نه من سیراب ❊ اما آنچه درین باب آنکه خلاصهٔ اولو الالباب عارف
نامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح قصیدهٔ امم خمریهٔ فارضیه
که یکی از ابیات اوانیست بیت و لو نظر الندمان ختم انائها لاسکرهم
من دونها ذالک الختم معانی بیان کرده اند آنست که میفرمایند که بینند
ندیمان انجمن محبت و مقیمان عشق و مودت ختم اناء و مهر ظروف آن
شرابرا هر آینه مست کرداندشان آن دیدن بی شراب نوشیدن
رباعی گر مهر خمش نکرد می خواره ❊ بی باده شود مست از آن نظاره ❊ اما
تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانا که محل ظروف آن شرابست دلهای
دوستان حق سبحانه و تعالی باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت ایشان اند
و مراد بختم انا که مهر و سرپوش آن ظروف است بدنهای عنصری جسمانی
بشری انیطالیفه باشد رباعی آن ساده که راه هوشیاران کرد ❊ ذرجل
طریق توبه کاران کرد ❊ سرپوش اگر بسوی بوسه زند ❊ خاقیة خوی

مرکب ان کرد • چون طالبان قابل و مریدان صاحب دل که ندیمان
محفل و حریفان مجلس این طایفه اند و بر صفحات وجوه و بین
الحاجبین ایشان که محل فیض الهی است مشاهده می کنند و آن
مشاهده در باطن ایشان عت تاثیر کرده بر شرف شرب این شراب
مشرف می گردند تا ایشان را از ایشان می رهانند و بمقام بیخودی و
بی نشانی می رسانند بیت از آن محراب ابرو و مکردان • اگر در
مسجدی ور در خرابات • با آنکه هنوز در احوال ما ظرات لایح متعرض
نشده اند و با خلاق معنوی ایشان متحقق نگشته رباعی یاری که
بدیدار وی از دست شوی • آن به که نه بر سر پای او پست شوی •
گر می نخوری ز جام لعلش باری • از شیوهٔ چشم مست او مست شوی •
ماه زیباست ولی روی تو زیباتر از وست • چشم نرگس چکنم چشم
تو زیباتر از وست • والحق این معنی از خواجگان ماوراء النهر و
خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم خصوصاً درین دوران و
درین زمان این معنی کمالات از ذات کثیر البرکات حضرت ایشان
سلمه الله و ابقاه و افاض علی العالمین انواره ظاهر و هویداست

ای صورت

رباعی ای صورت تو آیهٔ سیرت وجه • روشن ز رخت پرتو
انوار خورشید بود • مجموعهٔ هر جه کون کس همچو تو نیست • در مملکت
و صورت معنی موجود غزل مظهر حسن آیات الهی از روی تو • خوش جدا
شود نمودار از رخ نیکوی تو • آنچه در گنجینهٔ غیب است ز الطاف قدیم
شد عیان در زیر غم چون نرگس جادوی تو • در لب لعلت حیات جا
ودانی مضمر است • زان سبب جان تازه می گردد ز گفتگوی تو • آنکه
عشاق پریشان را سر و سامان دهد • نیست آن سرمایه غیر از نکهت
گیسوی تو • تا بنای کون شد مرکز بجالا که نزهت • باغ قدرت را
نهالی چون قد دلجوی تو • کی توانم من از سر خاک کوی تو کشید • ای سرم خاک
کف پای سگان کوی تو • کیست حیدر از سعید ناتوان اندر جهت
خوشه چین خرمن حسن رخ نیکوی تو • و یک لحظه سعادت پابوس و
او دست دهد در خاطر خود جمعیتی و در باطن خود انجذاب مطالعه کنند که
بمدتهای مجاهده و ریاضات میسر نشود و نتوانند شد و عده در رابطهٔ
صحبت ایشان این است رباعی آنی تو که از نام تو می بارد عشق • وز
نامه و پیغام تو میبارد عشق • عاشق شود آنکه بکویت گذرد •

گویا زدر بام تو میبارد عشق ٭ بر سری کو بتو هم رنگ سرمست شود ٭
کوه از عشق سرشتند در و دیوارش ٭ اما این رابطه را محجوبان که در عالم
انکار و اعتراض مانده ایشان را در صورت مثل خود خیال کرده اند
و بنا برین مساوات صوری قیاس از خود میکنند مثنوی کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ٭ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ٭ ای بسا کس را که صورت
راه زد ٭ قصد صورت کرد و بر الله زد ٭ لاجرم در انکار و غیبت [illegible]
و تنقیص ایشان میکنند قطعه گشته طالع آفتاب اینچنین عالم فروز ٭
دیده خفاش یک ذره در و نور نیست ٭ از شعاع روز روشن روی
گیتی منیر ٭ تیره که شب نشد از دیده وی دور نیست ٭ آری حال جان
مردان طریق آنست که چون بظاهر ایشان نگری بینی که جلوه کنند
در میدان اعمال که درین صورت عارف و جاهل و کامل و ناقص
را با یکدیگر برابریست و غلط که می افتد درین جاست و چون سرایر
ایشان را دریابی دانی که همه فارغند در بوستان لطف ذو الجلال
و ازینجا اهل بینش اعتبار میکنند عارف از جاهل بیت ظاهری
با این و آن در ساخته ٭ باطن از جمله واپرداخته ٭ و محققان

درین

درین معروف کرده اند آیت کریمه و تحسبهم ایقاظا وهم رقود
یعنی می پنداری تو ایشان را بیدار زیرا که بظاهر مثل آدمیان در عمل اند
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق میخورند طعام را و میروند در بازار
رها و حال آنکه ایشان خفتگانند در غار فنا و نیستی و در حدیث موتوا قبل
ان تموتوا صفت ایشانست چون آفتاب حقیقت تجلی بخانه و سرایشان
تافته است حرکت میدهد ایشان را بهر جانب بی اختیار ایشان
و کسیکه نظر بر صورت ایشان دارد و مثل خود خیال میکند هر آینه
محرومست از فیض و رحمت ایشان که عالم بوجود ایشان برپاست
و رزق همه از برکت ایشانست کقوله تعالی انا جعلنا ما علی الارض
زینة لها یعنی بدرستیکه ما کردانیم آنکسیکه بر زمین است آرایش مر
اهل زمین را محققان برآنند که آرایش زمین برجال الله است از آن
روی که قیام عالم بوجود ایشان برپاست و بازبسته است بایشان
که اگر اینطایفه علیه نباشند تمام عالم کان لم یکن نیست و نابود
میشوند بیت روی زمین بطلعت ایشان منورست ٭ چون آسمان
بزهره و خورشید و مشتری ٭ لیبلوکم ایکم احسن عملا ٭ تا بازمایم

بغیر معامله آزمائیده کان کنیم تا ظاهر گردد که کدام از آدمیان نکوترست
از جهت عمل کردن و پیروی ایشان نمودن آنکسکه پیروی ایشان
کرده بروفق رضای ایشان عمل نماید میرسد بآن مقام که رجال الله
رسیده اند و آنکسی که پیروی ایشان نکند مع ذالک انکار و اعتراض
نماید نعوذ بالله حق سبحانه و تعالی او را بعقوبت الیم معذب گردانند
و کمترین عقوبت او آنست که از نشاء محبت الله بهره نمییابد و
همیشه محروم و مهجور خواهد بود و آخر الامر از لطف جمال بهره نادیده و از
شربت وصال جرعه ناچشیده برلب نفیر حسرت و در دل زفیر محنت
و بر سینه داغ خذلان و در دیده آب حرمان راه عدم برگرفته باشد
حالش این ترنم آغاز د بیت افسوس که وقت کار از دست برفت
اسباب وصال یار از دست برفت ؛ در معرض یک حالت پاینده
صد حالت پایدار از دست برفت ؛ جای آن دارد که خاکیان
از حرمان آه غم دیده و ناله حسرت با فلاک رسانند و افلاکیان از خذلان
آن ماتم کشیده سرشک اندوه و محنت بر خاک افشانند بیت آنرا که
ز فرقت تو جان فرساید ؛ وز نوک مژه خون جگر پالاید ؛ گر کوه

ز درد او

ز درد او بنالد زیبد ؛ در سنگ بحال او بنالد شاید ؛ آنها که ز وصل
یار برخوردارند ؛ از بیم و فراق یار در زنهارند چون جامع این حقایق
از غیر بهرست باید بدعای خیر یادش آرند جزء هشتم در بیان این ابیات
حضرت امیر قاسم قدس سره ؛ ای مظهر جمال تو مرآت کائنات و
در بیان تنزلات و حقیقت این حقایق و هم چنین عنایت کرده در
اوقاتی که موالی و اهالی و مجاهدان کوی محبت و معرفان انوار
حقیقت و ارباب توحید و اصحاب تفرید بطواف آن حضرت می آمدند
و بشرف دریافت صحبت مشرف شده نیازمندیها می نمودند و متوجه
و منتظر آن می بودند که معارف الهی و حقایق نامتناهی از ایشان سر
بر زده اهل مجلس را غرق بحر معنی گردانند و پرتوی این خاطر چون
بر قلب مطهر او که آئینه دار مقدس لم یزلی است ظاهر میشد از آنجا که شفقت
ادیبایان و وارث رحمت عالمیان بود گاهی در سر توحید اسرار
میفرمودند و زبان بیان در اظهار آنها باین ابیات حضرت امیر
قاسم قدس سره می کشادند بیت ای مظهر جمال تو مرآت کائنات
وی جنس صفات تو از مقتضای ذات ؛ و میفرمودند که عاشق بو حقته

دور افتاده که از وطن مالوف و وصل محبوب حقیقی که حق است سبحانه
دور افتاده و جدا مانده است و از برای مصلحتی درین عالم کون و فساد
او را محبوس گردانیدن بیت یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتیم
جام می در دست و جانان در مقابل داشتیم سلام من برسان
ای نسیم باد صبا در آن دیار که آنجا مقام یار منست و درین قفس
تنگ و تاریک بدن ملول و فسرده افتاده گاهی درین محنت فراق
اظهار بی طاقتی کند و می خواهد که بجانب آشیانه اصلی خود پرواز کند
بیت وحسرتا که محنت دوری ز حد گذشت اندوه هجر و درد صبوری
ز حد گذشت چون از آن جانب دم بدم نفسات نسیم روایح نوافح
گلهای گلستان خصایل انس که موطن اصلی او بود بر سبیل تحفه از غیب
عنایت میرسد گاه در پرده خیال التفاتی دو دگر این مشتاق
دور افتاده بمبلغ رجال الله که مرتبه خداداد دانائی این طریق است
رسانند و هو الوصول الی لقاء الله والبقاء به بیت رسید
کمال مرد دانا به یقین در هرچه نظر کند خدا را ببیند بحکم فرموده
لتحدثت بالنعم شکرا در مقام اداء شکر آن اظهار اسرار کند

و در شوق

و در شوق این حال زبان مقال گشاده میگوید که ای موجودات که همه ذرات
کائنات که آینه صاف جهت بین انوار جمال و جلال تو از چهره انسان
لامع و هویداست همه مظهر جمال تو اند که حقیقت تو بجمیع ذات و صفات
ازین ذرات درخشیده است و بمقتضای شرف المکان بالمکین شرف
انبها جز این نیست که مکان ظهور اند و دیگر بهره ندارند از ان انوار تجلی
گفته اند بیت ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست چرا که
تو بصورت ما آمدی برون اما حضرت عارف ربانی مولانا عبد الرحمن
جامی قدس سره در لوایح فرموده اند که هر گاه چیزی مظاهر و چیزی نموده
میشود ظاهر غیر مظهر است الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است
عین مظهر است و در همه جا مظاهر بذاته ظاهر است و اینجا حقیقت
هو الاول والآخر والظاهر والباطن جلوه نماید رباعی بر شکل
حسن رخ زن عاشق حق است لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان والله که همان ز روی اطلاق حقیقت
چرا که حقیقت هستی حق سبحانه در هر موجودی لسیار ساری است که هیچ چیز
از احاطه او خارج نیست بیت ولی یکقطره را چون بر شکافی برون

آید از آن صد بحر صافی **بیت** در یک دریا هزار کشتی چه عجب ؛ در
یک کشتی هزار دریا عجب است ؛ قوله ؛ و چون صفات تو از مقتضای
ذات منفرد بودند که صفاتی در ذات حق سبحانه و تعالی متحقق بود حیث
من کان الله و لم یکن معه شیء و حالا درین عالمها متجلیست
چون خالقیت و رازقیت و غیرها همه با اقتضای ذات اوست
که در اینجا ظهور کرده است چراکه ذات حق سبحانه و تعالی من حیث
هی هی از همه اسما و صفات مجرد و معراست نسبت او باین اسما و صفات
باعتبار توجه اوست بعالم ظهور چون او لا مرتبه در عالم بطون خود
بر خود تجلی کرده ظاهر شد درین ظهور علم مثلا متحقق گشت و بسبب علم
مقتضی عالمیت و معلومیت گشت و چون از عالم بطون بظهور آمد
که آن بطون مقدم است بر ظهورش اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین
شد و همچنین هر چند ظهور آن بیشتر شد اسما و صفات بیشتر ظاهر شد
و هر چند اسما و صفات بیشتر ظاهر شد حقیقت حق سبحانه و وجود مطلق
در پردهٔ اسما و صفات که بظاهر صورت موجودات شد پذیرفته است
نزد محجوبان بیشتر مختفی شد چراکه جمال وحدت حقیقی را این موجودات

تقیدات

تقیدات اند که چون امواج صورت و همی در حس متحقق است
و محجوبان را چنان می نماید که این اشیا موجودند در خارج و حال
آنکه بوی از وجود خارجی تام ایشان نرسیده است و همیشه بر
عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود آنچه حقیقت وجود مطلق است
پس در شدت ظهور پنهان است **بیت** بحر است وجود جاودان
موج زنان ؛ زان بحر ندیده اهل عرفان جز موج جهان ؛ از باطن بحر موج بین گشته
عیان ؛ در ظاهر بحر و بحر در موج نهان ؛ بنگر بجهان سر الهی پنهان
چون آب حیات در سیاهی پنهان ؛ پیدا آمد بحر ماهی انبوه ؛ شد بحر
در انبوهی ماهی پنهان **غزل** ای حریفان رخ نمود آن آفتاب جلوه
گر ؛ دیده را که باشد از نور رخش تاب نظر ؛ از ظهور بر کمال او گشت
پنهان در جهان ؛ دیدهٔ حس را کجا از وی هرگز کجا باشد خبر ؛ این جهان را
جمله اسما و صفات او شناس ؛ هست اسما و صفاتش عین ذات
اندر اثر ؛ در همه عالم جز خدا نبود پیدا و نهان ؛ زین سخن ما را نباشد
در جهان خوف و خطر ؛ پردهٔ پندار اگر از پیش چشمت افکنی ؛ جز رخ
نیکوی او واقف نبینی کس دگر ؛ آفتابی اینچنین تابان و تو محروم از آن

و جای آن دارد کزین حسرت شود پرخون جگر ٭ ای سعید این سر پنهان
را چرا کفر بکس ٭ من چگویم او ز جانم کرده دایم سر بدر ٭ اما آنچه مذهب
سوفسطائیه آنست که فرموده اند **بیت** سوفسطائی که از خرد بیخبر است ٭
گوید عالم خیالی اندر گذر است ٭ و آنچه معتقد اهل سنت و جماعت و
ارباب کشف و یقین است آن است که میگویند **بیت** آری عالم خیالی
اندر گذر است ٭ جاوید دران حقیقتی جلوه گر است ٭ چون ایشان
از حقیقت پی نبرده اند لاجرم منکر حقیقت شده می گویند که آنچه
وهم و خیالی بیش نیست که میگذرد و معدوم میشود و این بطلان
محض است پوشیده نماند که هر فعل و قدرت ظاهر از این موجودات
صادر میشود فی الحقیقة از حق سبحانه دران مظاهر ظاهر است اما نسبت
این ها باین موجودات از جهت ظهور حق است بصورت ایشان
نه از جهت نفس ایشان **بیت** از ما همه عجز و نیستی مطلوبست ٭ هستی
و توانائی ز او مسلوبست ٭ این طرفه است پدید آمده در صورت ما ٭
این قدرت و فعل از او بما منسوبست ٭ و چون اوصاف و احوال
فی الحقیقة مخصوص بحق سبحانه است اگر احیاناً در بعضی از آنها صورت شر

ونقصان

و نقصان باشد از جهت نفس خویش نخواهد بود بلکه از جهت عدمیت
امری دیگر خواهد بود زیرا که وجود من حیث هو خیر محض است
مثلاً سرما که صفت میوه هاست و شریست بآنها شریت او نه از جهت
نفس خود است چرا که او کیفیتی است از کیفیات و کمالیست از کمالات
لایقه خود شریت او از جهت آنست که امر وجودی دیگر را که اسماء است
معدوم می گرداند و این در کمال ایشان ضرر ندارد و همچنین قتل که
کفر است نه از جهت قدرت قاتلست بر قتل چرا که این کیفیت است
بنفس خود که کمال دارد از کمالات لایقه خود شریت او از جهت زوال
حیاتست **رباعی** هر جا که وجود کرده سیر است ایدل ٭ میدان بیقین
که محض خیر است ایدل ٭ پس شر همه مقتضای غیر است ایدل ٭ هر شر ز
عدم بود عدم غیر وجود ٭ و همچنین عنایت کرده در معنی این بیت حضرت
امیر قاسم معانی فرموده اند **بیت** هر جا که هست پرتوی روی تو لامع است
گر کنج صومعه است و گر دیر سومنات ٭ بعد از آن که ذرات کون
و مرآت کائنات همه مظهر جمال ذات مقدس حق سبحانه اند پس لمعه و
پرتو روی او که عبارت از تجلیات جمالی و جلالی است در همه جا و از

دار هم جا لامع است و هویدا اگر کنج صومعه باشد که معبد مسلمانست
آنجا بصفت جمال متجلیست و اگر دیر و صومنات باشد که بتخانهٔ کافرانست
آنجا بصفت جلال متجلیست یا آنکه بر دیر و صومنات آنجا نیز لمعهٔ نور
جمال او هویداست بدین طریق که آنجماعت نیز حقیقت او را سجانه عبادت
می کنند لیکن طریق پرستش را غلط کرده اند چنانچه گفته اند بیت اگر نه عکس
روی تو بر بت فتادی ؎ کرا در هر دو عالم سجده کردی ؎ رفتم بکلیسیای ترسا
و یهود ؎ ترسا و یهود جمله را دیدم رو بتو بود ؎ از شوق تو من نیز به بتخانه شدم ؎
تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ؎ هیچ جا و هیچ محل از او خالی نیست یعنی لمعهٔ
رخسارهٔ او که تعبیر از حقیقت مقدس اوست در هیچ مکانی مخصوص
نیست چرا که از مکان منزه است و هیچ جهت از او خالی نیست که
حقیقت او جمیع جهات را در بر گرفته است و محیط جمیع ذرات کاینات
است اما آنکه فرموده اند مثنوی کعبه هر چند که خانهٔ بر اوست ؎ این
دل ابدال خانهٔ سر اوست ؎ تا بکرد آن خانه را در وی نرفت ؎ اندر
این خانه بجز آن حی نرفت ؎ یعنی حق سبحانه و تعالی که خانهٔ کعبه را بوجود
آورد در وی نرفت یعنی او از مکان منزه است و مخصوص باو نیست

بلکه حقیقت

بلکه حقیقت او شامل آنست و اندرین خانه بجز آن حی نرفت یعنی در خانهٔ
دل عارف که اندر سر اوست بجز حق سبحانه نرفت که از حقیقت او پرست
اینجا مکان لازم نمی آید چرا که دل عارف از صفت مکان بر آمده است
ارض الله واسعة شده است که لامکان عبارت از وست و قرارگاه
حقیقت او شده یا آنکه اشارت بمضمون این حدیث قدسی باشد
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن چونکه در
آسمان و زمین نگنجد در خانهٔ کعبه چون گنجد اما در دل عارف بگنجد
بیت هو که جنت نگنجد در زمین و آسمان ؎ در حریم سینه حیرانم که چون
جا کرده ؎ قوله ؎ هر صورتی تعین خاصیست در وجه ؎ محو است
نقش غیر و نشان تعینات ؎ هر صورتی از صور مظاهر کونیه تعین
خاصیست از حقیقت حق سبحانه متنزل شده ممتاز شده اند همچون
امواج که بسبب تمیز و تعین صورت خاص پذیرفته اند اما حقیقة
محو است نقش غیر و نشان تعینات موج بمعنویت که بحس بصری
نماید گویا که حس غلط کرده است چرا که در تعمق نظر سر ظاهر است
کان نقوش و تعینات همه محو شد در دریا نظم کاه خورشید و گهی

دریا شوی گاه کوه قاف عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات
خویش ای برون از وهمها هم بیش بیش ای برون از وهم قال
و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی کو نیاید در بیان چون ظاهر از مظاهر ذرات عالم ظاهر شد از
ظهور تو اسم تنزلات حق سبحانه و تعالی چون از ذرات عالم که مظهر و
مرآت جمال اویند ظاهر است ازین ظهور اسم تنزلات که مذکور خواهد
شدن ظاهر شده است چرا که حقیقت حق سبحانه و تعالی که حقیقة
الحقایق است در عالم بطون حقیقت صرف بود که هیچ چیز از نام و نشان
غیر و غیریت نبود حیث کان الله و لم یکن معه شیء اما حوادث
قدیم در لطف علم عمیم او مقدر شده بود که آن همه اشیا بظهور خواهد آمد
و حقایق این اشیای که درین عالم موجود گشته اند در آن حین
مندرج در تحت حقیقت مطلقه بودند و آن حقایق هر چند تنزل کرده
از آن حقیقت جدا تر شدند اسم بر ایشان مرتب شد باین طریق که
آن حقایق چون در تحت حقیقت مطلق مندرج بودند و اصلا از آن
حقیقت ممتاز نبودند لا علماً و لا عیناً درین مرتبه آن حقایق را اشباح

انس

انس می خوانند چرا که شبح می گویند ظلمت محض را که از دور چیزی می نماید اما چونکه
نظر کنی چیزی و صورت نبود و انس باعتبار موانست ایشانست با آن
ذات این حقایق اگرچه متحدند بالذات ولیکن من حیث الاندراج یک
مرتبه متنزل اند از حقیقت مطلقه خود و چون این حقایق از حقیقت خود
علماً ممتاز شوند درین مرتبه ثانیه آن حقایق را اعیان ثابته و تعینات
ذاتیه می خوانند و چون عیناً و علماً از حقیقت خود ممتاز شوند آن
حقایق را درین مرتبه ثالثه ارواح قدس می گویند و چون آن حقایق
مقید باجسام نیستند این مرتبه رابعه را عالم مثال می گویند و چون مقید
باجسام شدند این مرتبه خامسه را عالم اجسام و اعیان ممکنات می گویند
و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع آن مراتب را و آن حقیقت
انسان کامل است پس حضرت امیر قدس سره سه مراتب ازین مراتب تنزلات
را اظهار کرده فرموده اند بیت اشباح انس صورت ارواح قدس شد
ارواح قدس صورت اعیان ممکنات یعنی اشباح انس که آن حقایق
مندرجه اند در آن حقیقت مطلقه علماً و عیناً ممتاز نیستند بعد از
تنزل آن حقایق اعیان ثابته و تنزل ایشان نیز درین مرتبه ارواح

قدسی مینامند و بعد از تنزل آن حقایق ازین مرتبه بعالم مثال و
و تنزلات آن نیز ازین مرتبه اعیان ممکنات مینامند پس از ظهور حقیقت
محیط او که همیشه بوده است و باشد لا الی نهایة لها باینهمه تنزلات و اطوار
مرشد بی انسان کامل که دیده بصیرت او بسر انوار وحدت مکحل شده باشد و بسراین
مراتب متیقن گشته باشد بحقیقت میداند که وجود اشیا عبارت از تعینات
و تمیزات وجود حقیقی است که موج الآن ما عرفت علی ما علیه کان در این
بیان است که وجود اینهمه مراتب حقیقت الحقایق بجهان وجه حقیقی
خود است که بود و درین بیان میفرموده اند بیت چو موج هر که بدریا فرو
شود داند که موج اگرچه نه دریاست غیر دریا نیست حقیقت دریا
که آب بسیار است چون متعین و متمیز شود بورزیدن باد امواج
خوانند پس هر که بدریا فرو شود و حقیقت او را شناسد بیقین
داند که امواج که صورت متعینه متمیزه را دریابند اگرچه من حیث
الصفات والتمیزات عین دریا نیستند اما من حیث
الذات متحدند با دریا که همان آب صورت موج پذیرفته است آن
امواج خارج دریا نیستند پس بحکم فرموده ولله المثل الاعلی

مثل

مثل حق سبحانه و تعالی در مراتب تنزلات مثل دریاست چرا که دریا که
حقیقت او ماء مطلق است چون بورزیدن باد نهاد او متعین و
متشکل باشکال گردد موجش می‌خوانند و چون بصورت حباب مصور شود
حبابش خوانند و چون متصاعد و مرتفع شود بخارش خوانند و چون
آن بخار متراکم و پیوسته شود ابرش خوانند و چون آن ابر متقاطر شود
بارانش خوانند آن باران را بعد از اجتماع و قبل از وصول بدریا سیل
خوانند و بعد از وصول بدریا دریا خوانند پس نیست اینجا مگر امر واحد
یعنی ماء مطلق که مسمی شده است باین اسما بحسب اعتبارات انچنین حقیقت
حق سبحانه و تعالی نیست مگر امر واحد یعنی وجود مطلق که بواسطه تقیدات
باین مقیدات و تنزل او باین مراتب تنزلات مسمی گردد باسما
ایشان و چون جاهل از سر این بهم مراتب عالیه عاریست و قدم
از هستی خویش که حجاب او شده است بیش ننهاده و بفضاء عالم
اعلی ترقی نکرده است و او را این فضیلت نداده اند چون نظر کند بسوی
موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و نداند که بحر نیست مگر آن
ماء مطلق که بصور این تعینات بر آمده است و همچنین چون نظر کند

باین مراتب تنزلات کویسایق الحق ونداند که انهمه ممکنات مظاهر
وینید واو سبحانه ازینها خارج نیست پس این کوردل درهمین مهلکه صفات
نفسانی وحیات حیوانی مانده از اسرار توحید بهره ندارد بیت آنکه او
از حدث برآرد دم * چه شناسد که چیست سر قدم * علم را سوی حضرتش
ره نیست * عقل نیز از کمالش آگه نیست * اما سالک طریق را چون این بیت
که همه که در اعمال مقربه کوشد و در جهتمام تمام نموده همت خود را بران مصروف
دارد که شرف شهود وحدت در کثرت مشرف شود و در جمیع ذرات کاینات
جزو جزو باقی را جلت شانه عظمت مشاهده نکند بیت این است کمال
مرد دانا به یقین * در هرچه نظر کند خدا را بیند * چون جلوه کند
نور شهود از شق غیب * از ظلمت هستی تو آثار نماند * از چهره وحدت
نقاب برده کثرت * تا در نظرت اندک و بسیار نماند * ذلك فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم چشم بیدار ندخلق
دیدن رویت بخواب * تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست * و
ازین جهت است که حضرت قطب العارفین ناصر الدین خواجه عبید الله
قدس سره فرموده اند که هر کسکه از دشنام و خواری و ناسزای خلق

خوشحال

خوشحال و مسرور نگردد هرگز بوی از مشرب عذب مردان این راه
و مردان و معانی پیران آگاه بمشام جان او نرسد و از طریقه سنیه
این برگزیده کان بهره مند نشود چرا که عظمی و اهل مکاشفه بصیرت
نافذه خود دیده اند که فاعل در کون و مکان جز یکی نیست که لا فاعل
فی الوجود الا الله محب بینا ظاهر بصور مجموع جز محبوب نبیند و نداند
چگونه از دشنام و خواری که از مظاهر ظاهر است خوش نباشد که گفته اند
کل شیء من الملیح ملیح بیت هرچه خوبان کنند خوب آید اندکی گفتیم و باقی
ای ارشاد * فهم کن والله اعلم بالرشاد رباعی از رایحه حقایق روح
افزای * چون صاف شود آیینه غیب نمای * زنهار که از فواتح فاتحه
بر جامع این نسخه تصدق فرمای * جمره نهم در بیان این بیت
حضرت امیر قاسم قدس سره که چند ویک را زبکار افکند و در بیان سر وحدت
و همچنین عنایت کرده کاهی که مردم خوش طبع و ارباب فضل بملازمت
و خدمت و صحبت آن حضرت مشرف می شده اند پس حضرت ایشان
در اظهار اسرار توحید معارف و حقایق بیان می کردند و نکته های
دقیق ادا می نمودند از آن جمله می فرمودند که در سخنان حضرت امیر قاسم

بتیست که فرموده اند بیت کر صد و ده راز یکی افکنی ٭ بر سر افلاک بر آری علم ٭ درین بیت باسلوب تعمیه اشارت بسر توحید حق کرده اند بانطریق که یکی عبارت از الف است و الف اسم در حساب اعداد صد و یازده است و از صد یازده که صد و ده را اندازی و اسقاط کنی نمیت که همان یکی باقی ماند مقصود آنست که از معدودات که از لفظ یکی حاصل است اگر یکی باقی را مقصود دانی و نظر از دیگران پوشی بلکه غراز از موجود ندانی هر آینه بر سر افلاک بر آری علم یعنی علم قربت بر سر افلاک زده از ملایکه مقرب هم اقرب شوی رباعی باری دیگر از ملک قربان شوم ٭ آنچه اندر وهم نایدآن شوم ٭ بار دیگر بایدم جستن ز جو ٭ کل شیئ هالک الا وجهه ٭ پوشیده نماند که این عبارت مصراع ثانی حضرت امیر قدس سره نیز بلسان اشارت نیکو واقع شده است چرا که سر افلاک حرف اول اوست که الف است که یکیست و علم نیز در علم تعمیه بعمل تشدید تعبیر از الف است پس مضمون هم یکی شد که حقیقت توحید اینست رباعی عاشق رو سوار خرقه و زنار یکیست ٭ ساکن کوی ترا کعبه و خمار یکیست ٭ همه جا از همه رو در نماید لیکن ٭ همه جا از همه

الآخر

آن بت عیار یکیست ٭ تو بهر شش غلط خواجه که در وحدت ما ٭ عشق و عاشق می و ساقی دل و دلدار یکیست ٭ پس سالک طریق می باید که یکی را که ذات مطلق و حقیقت حق است سبحانه و تعالی مقصود و معبود خود داند و نظر همت خود را جز با و سبحانه بهیچ چیز دیگر نگمارد تا بوی از مشرب عذب مردان بمشامش رسد و بمقام استقامت رسد هیچ چیز او را متغیر نگرداند بیت جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین و بعالمش مفروش ٭ واقف از کثرت تعدد پاک ٭ وحدت او مقدس از اشتراک ٭ از عدد و رقم منزه کرا و فرد است ٭ که عدد بهر فرد در خورد است ٭ احد است و نیازش از و معزول ٭ حمد است و نیاز از و مخذول ٭ آری آنچه درین عالم از اعیان ممکنات و ذرات کائنات بنمود می بینی هستند یعنی همه نیست و مالیه محضند و جز آفتاب حقیقت حق سبحانه و تعالی در هر جهان جلوه گر نیست لیکن در هر لباس ظهور دارد و جلوه نماید و در هر صفت اسمی دارد بیت ای از فروغ رویت خورشید در حجاب ٭ ذرات کون را ز رخت روشنی و تاب ٭ باد احسن آفرین که ز نیک غمزه تو شد ٭ این صد هزار شعبده از عین خاک و آب ٭ او صاف حسن او بت جهان

و هر انچه هست * کر چه جهان بیشتر چشم خردمند خراب * هر فعل و اسم و ار
صفت عین ذات اوست * زنهار مبین همه بجز آن ذات را لعیاب *
بحر است کوه مراسم و صفت را انجه کرفت * باران و سیل و موج و بخار
و نم سحاب * عاشق نبیند انها همه جز روی یار خود * نازم و بحقیقت ذات
عشقش همه کباب * کر ستر حسن یار عیان کند سعید * والله که هیچ بیت
و نمود نیست جون حباب * سخن عرفان انیطی نفس است که در حساب
ابجد الف یکیست و بی هزار * واما در حساب عشق الف اوست * و بی تو
و حساب ابجد در کرفتن انکشت است و در حساب عشق در کشادن
انکشت است فتامل بیت ازان بیت نهاد این تخته خاک * که تا هر دم
شماری خود کنی پاک * چو بر تخته یکی ماند شمارت * برون آید حساب صد
هزارت * یکی به نزدیک حضرت سلطان ابو یزید قدس سره و کفت شماری
دارم آن عقد کن هر عقد که میکفت حضرت سلطان بایزید از وحدت
جواب میداد بیچاره آخر الامر در ماند و کفت انچه حالت که تو میکنی
حضرت سلطان بایزید کفت من جز یکی ندانم همه از یکی آید که مرتبت
واحد بعدل الفا همان الف است که الف متشعب بیت در هر جه

نظر کنم

نظر کنم بتحقیق * جز نور رخ تو نیست منظور * در چشم یقین بجز یکی نیست
احول که دو دیده هست معذور * آنها که ز احول برآیند * در کوی یکانکی
در آیند * شکرانه آن برین کنه کار * یکبار تخته کنند در کار غزل امروز
شاه انجمن دلبران یکیست * دلبر اکر هزار بود دل بر آن یکیست * من در
غم یکی بهر دو جهان داده ام * منعم مکن که حاصل هر دو جهان یکیست * خلق زبان
بدعوی عشقش کشاده اند * ایمن غلام آنکه دلش با زبان یکیست * سود او مایه
عالم بپندار از اکون * سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیست * حافظ بر
آستانه دولت نهاده سر * دولت بر آن سرست که با آستان یکیست *
جزو دوم در بیان احوال مذمت آنکه همچنین غایت کرده میفرمود در
کرد و دبیلان از احولیت پاک دلی راستین آنست که ذاتی که در
هر دو جهان چون آفتاب تابان جلوه کر است باد عشقبازی کنند
و هیچ چیز در نظر او نیاید اکر آید هم بر چهره مقصود حجاب نسازد بلکه چهره
مقصود را از آن می شناسد رباعی در دیده عیان تو بوده من غافل *
در سینه نهان تو بوده من غافل * از هر دو جهان مطلب ما این بود است *
در هر دو جهان تو بوده من غافل * بین با وجود آنکه مقصود حقیقی چنین

روشن و هویدا باشد و کسی که از وی چشم پوشیده دیگری را داند و مقصود
خود سازد از ملک احولیت آورده که احولی بود در مجلس نشسته ناگاه
یکی غلام پیش او برخواست و در آن حال از وی پرسیدند که شنوده ایم که
احول هیچ یکی را دو می بیند سبب آن چه باشد گفت این سخن راست نیست
چرا که اگر راست بودی بایستی که من آن دو مرغ را چهار دیدمی رباعی
چون پردهٔ غفلت است پیش بینت / بنمود یکی هزار بینت / آراسته شو بحسن
ورزش / تا راست شود ترا البصیرت / وانگه گذر از چه می‌رود تیر / تا بینی
از دو در و بر نگیری / بر اهل بصیرت روشن است که نظر آدمی چون در صورت
بهاران روح بین و احول بود و چون نظر دل در معنی کار دهر جهان را
جز یک معنی نه بیند که از هر صورتی به یک رنگ ظاهر شده است مصراع پای منگر که
کی صورت سرکش است بیت اعیان همه شیشهای گونا گون بود
کافتاده در و پرتو خورشید وجود / هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود
خورشید در آن هم بهمان وصف نمود / کسی که بعین الیقین در همه اشیا
این معنی را ملاحظه کند شک نیست که او از سر توحید بهرهٔ تمام دارد بیت
بعین الیقین قائمی دیده است / که غیر از خدا در جهان نیست کس / بنگرید

ای عاشقان

ای عاشقان هر سو جمال یار خویش / جلوه کرد در هر لباس آن تر عیار خویشتن
همچو خورشید آمد از خلوت تشنیم رخ نمود / پرتو او را ببین در خانه و بازار او
خویش / غنچهای وحدت از شوق گل روشن شکفت / چشم بگشا و ببین
هر سو گل و گلزار خویش / از زبان بلبل آن طعنه زد بر عاشقان / کین
چنین باید شنیدن نالهای زار خویش / تا بچه باشی مدام اندر حجاب ظلمتی
سر بجیب نیستی آر و ببین انوار خویش / ای دل ار خواهی تو وصل او برو تو
جهد کن / نقش غیرش پاک از آئینهٔ اسرار خویش / تا شدی گنجینهٔ اسرار جانان
ای سعید / چون قلم والله حیرانم من از گفتار خویش / چنانچه مولف
آن مقبول حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده اند
که توحید آن نیست که او را یکی نه خوانی توحید آنست که او را یکی دانی
توحید آن نیست که او را بر سری زبان داری توحید آنست که او را در میان جان
داری توحید نه همانست که او را یکی گوی و یگانه باشی توحید حقیقی آنست که از
غیر او بیگانه باشی بیت میا در کوی ما تا کرده ترک دنیی و عقبی / که این بازار را
انجا سودای دگر باشد / و آنچه حضرت شیخ خاوند طهوری قدس سره در این
باب فرموده اند آنست که در توحید در طریقت یگانه گفتن تن است

از شهوات برای عبادت و یگانه دیدن دل است برای عبودت اما
در شریعت توحید یگانه دانستن خدا است عزّ و جلّ و آنچه بالطبع منزّه
ساختن ذات باریست از صفات نقصیّه که لیس کمثله شیء و هو السمیع
العلیم و بزرگان در معنی عبادت و عبودیت و عبودت باین طریق کرده اند
که عبادت عبارت از ادای وظایف بنده گیست در اوقات مخصوص و عبودیت
عبارت از انقیاد و تسلیم بنده است مر این ارکان را و عبودت
عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه و تعالی و این در جمیع احوال و اوقات
مر باید باشد مخفی نماند که حضرت قطب العارفین ناصر الدین خواجه عبید الله
قدس سره فرموده اند سخن توحید کسی میتواند شنید که هیچ یک از مقدمات
شریعه منافی و مناقض نماید یعنی اگر از سخنان توحید بقوانین شرع شریف
مصطفویه صلی الله علیه و سلم در خود فتوری دریابد باید که ترک شنیدن آن
سخنان کند که نسبت بحال او درین زمان آن سخنان بروی حرام است
رباعی پای از حد و شرع برون میکشی مکن ؛ خود را اسیر نفس هوا میکنی مکن ؛
بی حبل شرع نیست خلاص ز چاه طبع ؛ این رشته را ز دست رها میکنی مکن ؛
و بیقین داند که استعداد او درین زمان فراخور شنودن آن سخنان سخنان

بت

بت و نقصان در دلست و بتوجه تمام قوت استعداد خود را از حق سبحانه
و تعالی در خواهد که شنودن آن سخنان مانع اعمال مقربه که بمقتضای
شرع است نگردد تا از آثار انوار اسرار این سخنان مستفیض و بهره مند
باشد و بتعمل اعمال مقربه هر دم در خود ترقیات یابد که مستعد فیض
ازان گردد آنچه فهم او بادراک آن نرسد منتظر عنایت الهی باشد که این معنی
حال او شده همه مشکلهای او حل گردد ان شاء الله رب العالمین پس درین زمان
شنودن این سخنان توحید و گفتن بروی حلال میگردد رباعی هر جا قدمی
زدیم در کوی تو بود ؛ هر گوشه که رفتیم همه سوی تو بود ؛ گفتم که مگر سوی دگر راه هست ؛
هر راه که دیدیم همه سوی تو بود ؛ این سخن از گوش دل باید شنود گوش گل اینجا
ندارد هیچ سود ؛ گوش سر با جمله حیوان همدم است ؛ گوش دل مخصوص نسل
آدم است ؛ گوش سر چون جانب گوینده است ؛ گوش سر سهل است اگر آکنده است ؛
این سخن پایان ندارد باز گرد ؛ تا نمانیم از قطار کاروان ؛ خویش را
صاف کن از اوصاف خود ؛ تا ببینی ذات پاک صاف خود ؛ باز گرد از هست
سوی نیستی ؛ طالب ربی و ربانیستی ؛ جهد کن در بیخودی خود را بیاب ؛ زود تر
والله اعلم بالصواب ؛ آنجماعت کز خودی وارسته اند ؛ دل بسر بحر بینش بر

بسته‌اند چون ازین اسرار رمزی بشنوند جامه عشق را از دعا با آورند

جمره دوم در بیان موانع وصول بجانب حق سبحانه و تعالی و چنین عنایت کرده دراوقات که مرخود استند سالکان طریق و مجاهدان طریق تحقیق شفقت و مرحمت کرده موانع حصول مقصود و حجابها

را که درمیان بنده و خداوند تعالی بیان کنند در اثنای آن بیان چنان لطایف گذرد که آن موانع حجابات تمام مرتفع شده سالکان را بزرده عروة الوثقی که استغراق بحر جمعیت و لقا است و اضمحلال در لجه فنای فنا است رسانند والحق چنان مرشدی خطاب یا حباب ذو الالباب و احباب حقایق انتساب کرده این ابیات تکرار مینمودند

بیت تا سری موی از تو باقی هست ¶ ره نبری تو بدوست یک سرموی

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز ¶ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

درین معنی اسرار و معارف بیان کرده میفرمودند که حجابها که میان بنده و حق سبحانه و تعالی است که بنده را از آن جناب دور انداخته است عرش و کرسی و زمین و آسمان نیست بلکه همین هستیها و گرفتاریها و تعلقها است که از لوازم اوصاف بشریت و میباشند

عامه آدمیان

عامه آدمیان را بعضی چیزها مثل زن و فرزند و اموال و اشیا و تلذذات دنیوی بیت ای اسیر خود حجاب خود توئی ¶ پاکیا بد راه حق از که جوئی ¶ نور حق پیدا است نامحرم توئی ¶ حاصل الامر آفت خود هم توئی ¶ یک دل و صد آرزو دیش مشکلست ¶ یک مرادت بس بود چون یک دل است ¶ محو کن نقش خود از روی ورق ¶ تا بخوانی آیت اثبات حق و حجابها که سالکان طریق را می‌باشد مثل رویت طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات و مجازات آن از درجات اخروی غیر الله تا در یکی بوی گرم و سردی بیت میا در کوی ما نا کرده ترک دنیی و عقبی ¶ که این بازار پیوسته سودای دگر باشد بیت تا در تک بوی گرم و سردی ¶ هیهات کجا رسی بمردی ¶ دانم که خبر نداری امروز ¶ فردا شنوی که دی چه کردی ¶ حقا که غبار این ره از توست ¶ سبحان الله چه تیره گردی ¶ هشدار که این بساط شاه است ¶ گر راست روی گرو ببردی ¶ گر غره شوی بذوق طاعات ¶ از مات خبر که مات گردی ¶ بی نطع پیاده برانی ¶ بگذر که نه مردی این نبردی ¶ بزرگان گفته‌اند شرط رهروندگان رفتن است و شرط ملکان خفتن و رسم عاشق خود را کشتن است

نه خود رای کشتن بیت هر کرا با درد عشق آرام نیست * توسن نفس تو دین
ره رام نیست * هرچه کوه تا هنوز اندر خودی * آن همه جز بانک ناهنکام نیست
وانچه حجابات راه خاصان میشود رؤیت اذواق حالات وواردات
وظهور کشف وکرامات وخوارق عادات است که ازو صادر میشود این همه
کمالات از خود دیدن حجابی میشود که او را از جناب دور می اندازد و غبار
آیینه دل او می کند چنانکه بزرکان کفته اند کمال عاشق از خود واوصاف خود
بریدن است برین بساط هر کرامات که کنند فرزین بنیاد ولش کشف وکرامات
کنند بیت ای بنجو غره کین کرامات است * وصف خود کرده کین مناجات است
نحس نفس کفته کین حال است * غمر تن خورده کین مقامات است *
انجیبها مسار بینه که حق * عالم السر والخفیات است * نه بینی که مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم در اول قدم کفت انا سید ولد آدم بیت نماند بدوزخ کسی
در کرو * که دارد چنین سیدی پیشرو * عطای شفاعت چنانش دهند
که امت تمامی بدو بخش دهند * از غیب این ندا بکوش هوشش رسانیدند
که انبیهر خود را بلند مکش الم یجدک یتیما فآوی آیا یافت
پرورد کار تو ترا یتیم وکودک بی پدر وجای داد ترا در کنف وکفالت جد

وغم تو

وغم تو با آنکه شربت ستم چشیده و محنت غریبی کشیده بر خود این همه
رفعت منه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم از قدح نیستی جرعه کشید
انا عبد آکل واشرب بیت دری هر سره زن می زد پیمبر * که ای زن
در دعاها یادم آور * ببین تو تا چکار مشکل افتاد * که خواهد آفتاب
از ذره فریاد * یقین میدان که شیران شکاری * ازین ره خواستند
از مور یاری * از نیجست سلطان العارفین حضرت سلطان ابو یزید
بسطامی قدس سره که از پیاده مات اجل و اسپ رخ بدار بقا می نهاد و در
فرزین حسرت از مرکب علم وعمل پیاده کشته بود از سری تواضع ریسمان در
کردن خود افکنده وکاردی بدست کرفته وکفت * ان قلت یوما
لحجانی فانا الیوم مجوسی اقطع زناری واقول لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بیت ای خواجه حدیث
همنشینان اینست * از حال کدایان سری کوی میرس * قال النبی
صلی الله علیه وسلم کل مولود یولد علی الفطرة السلیمة لکن ابواه
یهودانه وینجسانه وینصرانه * آدمی چون از عدم آباد نیست بعالم
ظهور آمد بر فطره تسلیم اصلیه خود است ودر مقام بی رنکیست که بیچ رنکی

وصفتی موصوف نیست بیت اگر عشقش نیاوردی وجودم از عدم بیرون
ز اقلیم عدم تنها دمی هرگز قدم بیرون ؛ چون درین عالم آمد یکی که گرد
از پدر و مادر خود چیزها کسب کرد و دانست مثل علوم و رسوم و دانشهای
دیگر از صنایع مختلفه چه بسته آدمی عبارت ازین معلومات است که او را
از حقیقت اصلیهٔ خود بسی دور انداخت و ازینجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این وجود عارضی فانی را که عبارت ازین هستیهاست گناه عظیم گفت
کقوله صلی الله علیه و سلم وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب یعنی وجود
تو گناهیست که قیاس کرده نمیشود بروی هیچ گناهی بیت هر گناه
زنگیست بر مرآت دل ؛ دل شود زین زنگها خوار و خجل ؛ چون زیادت
گشت دل را تیره کرد ؛ نفس دون را بیش گردد خیره کرد ؛ پس بر آدمی اهم
آن است که سعی و اهتمام نماید در آن که این هستیها که سبب وجود او
او شده است و از آنجناب دور انداخته است روز بروز کم شود و
هر وقت که هستیها کم شود قرب بآن جناب بیشتر شود بیت وجود
تو همه خارست و خاشاک ؛ برون انداز خود جمله را پاک ؛ بروب تو
خانهٔ دل را فرو روب ؛ مهیا کن مقام و جای محبوب ؛ چو تو

بیرون

برون شوی او اندر آید ؛ بتو بی تو جمال خود نماید ؛ ترا غیر تو چیزی نیست
در پیش ؛ ولیکن از وجود خود بیندیش ؛ اگر در خویشتن گردی گرفتار ؛
حجاب تو شود عالم بیکبار ؛ از ینجهت آن رحمة للعالمین و شفیع گناهکاران
صلی الله علیه و سلم از روی شفقت و مرحمت تخویف و تحذیر ازین وجود هستی
کرده بامت مرحومهٔ خود امر کرد که قدم در نیستی و فنا زنید که سبب نیل
مرادات اینست کقوله صلی الله علیه و سلم موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید
پیش از آنکه بمیرید و مردن پیش از مردن همین است که ازین هستیها که صفات
که لازم اوصاف بشریت است از خود جدا کنید چنانچه در حال ممات
از شما دور میشود چرا که همه الطاف و عنایت که به عارفان و عاشقان رفته
است و میرود همه موقوف باین مردن است بیت نماز خلق تسبیح و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است ؛ کم و بیش که در دنیا و دین است ؛ صلات
درده صلوة و قامت اینست ؛ قیام و قعده و تکبیر و نیت ؛ همه محو است
در عین معیت ؛ و این مردن و ابطال وجود فانی عارضی حقیقت حیات
جاودان است که مشرف شدن است بوجود باقی سرمدی که مرتبهٔ اعلی که مراد
روان است بیت زنده جاوید شوار هست تو ؛ تا نکنی همچو گل از دست تو

ربها

سر مو تو قبل مو تو این بود ؛ کز پس مردن غنیمتها رسد ؛ چون شنیدی
شرح بحر نیستی ؛ کوش دایم تا درین بحر ایستی ؛ چون نمردی و نگشتی زنده
زو ؛ یاغی باشی بشرکت ملک جو ؛ چون بدو زنده شود آن خود ویست ؛
وحدت محض است آن شرکت کیست ؛ بر بصیر خبیر پوشیده نماند که
همچنانکه در قانون شرع نبوی در زیر هر موی جنابت وارد است که یکبار هر موی
از مویهای تن آدمی تر نشده است آدمی از جنابت کلی طاهر نشده است هم
چنان نزد محققان مدقق نیز تا از آدمی از هستی وی را و موی باقی
باشد هرگز از جنابت باطن پاک نشود چنانچه گفته اند ؛ کامل صفتی
راه فنا می پیمود ؛ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ؛ یکموی ز هستیش بر و باقی
بود ؛ آن موی بچشم فقر زنار نمود ؛ چنانچه حق سبحانه در شان مشرکان
نجس فرموده انما المشرکون نجس فرموده مقصود نجاست باطن ایشان
بوده نجاست ظاهر و آن هستی و خصوصی نفس ظلوم ایشانست بیت
چون نمردی و نگشتی زنده زو ؛ یاغی باشی بشرکت ملک جو ؛ گفت حق تا
تو نمردی ای نمود ؛ از حیات ما نگیری هیچ سود ؛ این سخن پایان ندارد
ای غلام ؛ روز بیگه شد حکایت کن تمام ؛ آنجماعت کز خودی هرزند

بارا

پاک ؛ از همه عالم مرا ایشان را چه پاک ؛ چون ازین اسرار وقت خوش
کنند ؛ فاتحه خوانند و بر جامع دمند جمرهٔ دوازدهم در بیان طریق زدودن
دل بذکر و همچنین عنایت کرده در بیان تعلیم زدودن آینهٔ دلهای
طالبان از زنگ هستیها و گرفتاریها و غبار تعلقات اغیار
با آن بعبارت نزاهت اصلی خود آیند که پاک و پاکیزه بود از جمیع کدورات
کونیه و تعلقات فانیه پس حضرت ایشان درین مقام استحکام این معنی
داده میفرمودند که اکابر طریقت از برای زدودن زنگ آینه دلهای طالبان
که آن هستیها و گرفتاریهای ایشانست بتعلقات بشریت صیقلی
وضع کرده اند و آن ذکر لا اله الا الله است که آینهٔ دل بنده را صیقل زده
مجلی و مصفی گردانند تا عکس پر جمال حقیقت گشته بنده را بحق سبحانه و تعالی
تقرب دهد بیت صیقلی کن یکدو روز سینه را ؛ دفتر خود ساز این آینه را ؛
هر کسی از اندازهٔ روشن دلی ؛ غیب را بیند بقدر صیقلی ؛ هر که صیقل بیش کرد
او بیش دید ؛ بیشتر آمد بدو صورت پدید ؛ چون سالک طریق بذکر
لا اله الا الله که مختار اکابر خواجگان قدس الله ارواحهم [illegible] الطرق که
تعین کرده اند مواظبت و مداومت نماید و او از مجموع محجوبات

و از آفات فارغ بیت زغیرت خانهٔ دل پاک کرده‌ام خالی ❊ که غیر را
نمی‌شاید درین خلوت سرا رفتن ❊ تا بجایی رسد که هستی ذاکر در نور
ذکر منمحی گردد و علایق و عوایق وجود بشریت که سدّ راه او بود و مانع
حقیقت آن گشته بجواز و برخیزد چنانچه گفته‌اند بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر رحمانست ❊ چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ❊ ذکر خفیه که گفته‌اند بیت
آن هست ❊ فانی شدن از ذکر بذکر آنست که سالک طریق آنمقدار
بذکر می‌باید مداومت و مشغولی کند که آن حضور و آگاهی که لازمهٔ
ذکرست ذکر حقیقی عبارت از آنست بر سالک چنان مستولی گردد
که او را بی شعور گرداند از آنچه باختیار خود ذکر می‌گفت و همین حضور و
آگاهی ماند و بس ذکر خفیه عبارت از نیست بیت مذکور طلب جواهر
از ذکر ❊ انیست مگر خلاصهٔ فکر ❊ و کبراء این طایفه علیه فرموده‌اند
حق سبحانه و تعالی میفرماید من ذکرنی لم یشهد و من یشهدنی لم
یذکر یعنی کسیکه ذکر می‌کند مرا از آنست که بسرّ مشاهدهٔ من نرسیده است
کسیکه بسرّ مشاهده رسد که استیلای حضور و آگاهی بر ملاک او نتواند
که مرا ذکر کند چرا که بیت کار نادان کوته اندیشست ❊ یاد کردن کسیکه در پیشست

قال بعض

قال بعض الکبراء خالطوا الحکماء و جالسوا الکبراء حکما طایفه آنند که ایشان
بتصفیهٔ وجه استعداد مشغول‌اند با ایشان گاه گاه اختلاط و آمیزش
باید کردن و نشستن با ایشان مناسب نیست چرا که ایشان در مقام
ذکر اند و بذکر مشغول‌اند هر چه گفته‌اند اقطع القاریین وصل الغو[illegible]
قاری عبارت از این ها است صحبت ایشان عاشقان را بجند پرواز
ضرر میکند بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ❊ با آنکه نیست
عاشق یکدم مشو قرین ❊ یار غالب شو که تا غالب شوی ❊ یار مغلوبان
مشو تو ای غوی ❊ و آنکه فرموده‌اند جالسوا الکبراء وصل الصوفیین
کبراء صوفیین آن جماعت‌اند که از ذکر بمذکور ترقی کرده‌اند و در مشاهده
آن مستغرق‌اند پس با ایشان می‌باید نشست و خدمت کردن که صحبت
ایشان کیمیاییست که مس وجود طالبان را زر خالص میگرداند
قال النبی صلی الله علیه وسلم حکایة عن ربه من شغله ذکری
عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی آنکسی که
مشاهدهٔ عظمت من او را از ذکر زبان مشغول گرداند بدهم او را
بزرگتر از آنچه داده‌ام همه سائلان را زیرا که ذکر زبان همه مسألت

وخواستن است واو خواست خود از میانه برداشته و دیگر آنکه مشاهدهٔ
عظمت حق سبحانه تحیّر است و تحیّر بنده را از ذکر زبان باز دارد و درین
مقام است انجاز آن حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده است لا
احصی ثناء علیك سری سقطی رحمة الله علیه گفت که در بیابان با
زنگی صحبت داشتم هرگاه که حق سبحانه را یاد کردی لون او متغیر شدی
و سفید گشتی او را گفتم چیزی عجب می‌بینم که هرگاه تو خدای را سبحانه یاد
می‌کنی لون تو سفید می‌گردد و صفت تو متغیر می‌شود گفت ای برادر اگر
تو نیز حق را یاد کنی چنانکه حق او [illegible] است تو نیز متغیر شود و صفت تو
دیگرگون گردد و در مشاهدهٔ او بجز او نتوانی پرداختن بزرگان گفته‌اند
تا وجود روحانیت باقیست و بمرتبهٔ فناء فنا نرسیده است
آن ذکر بحقیقت خفیه نیست و در صفت ذکر خفیه گفته‌اند لا یطلع
علیه ملك فیکتبه ولا النفس فیعجب یعنی ذکر خفیه آنست که مطلع نشود
بروی ملائکهٔ کرام الکاتبین تا کتابت آن کنند و نیز مطلع نشود بروی
نفس سالك تا در عجب افتد بسبب او بجائی می‌رسد که دل نیز نمی‌داند که بذکر
مشغول است و سخن کرا است اذا علم القلب انه ذاکر اما علم انه

غافل

غافل و این آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است اعلموا ان الله یحول
بین المرء و قلبه یعنی بدانید آخر که خدای تعالی جدا کند میان مرد و
دل او و محققان فرموده‌اند که علمای ذکر را باید و لمن کان له قلب
اشارت برآنست و عرفان ذکر را کم کنند یحول بین المرء وقلبه
عبارت از آن است در بدایت که نزدیك جار است و در نهایت دل
حجاب دیدار است بیت زین پیش همی دیدم تو اندر دل خویش ؛ دل نیز حجاب
بود و برداشتت ز پیش ؛ و چون سالك بحقیقت این فنای فنا برسد
در اینجا بود که باطن او از نفی باطل [illegible] و اثبات نتواند و ذکر او در ثبت
محل الله الله الله شود و فنای فنا که در میان اهل الله متعارف
آن بود که از وجود جسمانیت فانی گشت و از وجود روحانیت نیز فانی گردد
تا در رویت جلال و کشف عظمت الهیت بر دل گشاده گردد و از غلبات
اینجا دنیی و عقبی فراموش کرده و احوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید
از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد که فنای فنای فنا اینست
اندر عین فنا زبانش بحق سبحانه ناطق شود و تن او خاشع و خاضع
گردد و همه حیرانی و بی‌نشانی بود بیت کس می‌ندهد ز تو نشانی ؛ انیست ... نشانی

حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین فرموده اند که اگر فنا
مراتب داشته باشد اما باز گشت همه باین دو وجه است یکی فنا از
وجه ظلمانی طبیعی و دیگر از وجه نورانی روحانیت و حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم باین دو وجه ناطق است که ان الله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة و بعضی کبرا قدس الله ارواحهم در بیان این
جنبه دو وجه فرموده اند که خطوتان و قد وصلت و حضرت ایشان
کاهی در بیان طریق و سیر الی الله همه حجب را یکی باز می آورده اند
و میفرموده اند که بیت حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز که با وجود
تو کس نشود زمن که منم از تو تا حضرت محبوب قدم یکقدم است
و حجاب راه وجود تو بیش نیست دع نفسک و تعال یعنی خود را بر در مان
و آنگاه در آ بیت از پیش تو تا دوست که نیست توئی در راه تو
خاشاک و خس نیست توئی هر که در راه تو اول قدم از خویش برید
هم باول قدم آنجا که همی خواست رسید و ازینجا است که بعضی از کبرا
قدس الله ارواحهم فرموده لا حجاب الا وجود که و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
ناطق است برین که قوله صلی الله علیه وسلم وجودک ذنب لا یقاس

علیه ذنب

علیه ذنب و نیز فرموده است صلی الله علیه وسلم امط الاذی من
الطریق چه اماطه اذی عبارت و اشارت از نفی وجود است و وصول
محب بمحبوب که نهایت جمیع احوال شریفه است بعد از فنا و بقا صورت
نبندد و قبل از فنا امکان وصول نیست آری آنجا که سطوات انوار
قدم تاختن کرد و ظلمات حدثات را چه مجال باشد و همچنین در حال
فنا نیز وصول متصور نیست شهود اما بعد از بقاء وجود محب را بمحبوب وصل
تواند بود وجود محب که بقا یافته است از لمعات نور تجلی منفی بل ناچیز نگردد
بلکه قوت گیرد بیت در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو مرغ تو چون
شود کسی تا نپرد به بال تو بنابرین حصول اهل وصول در مشاهدت
انوار جمال و جلال حق سبحانه قوای ایشان از تلاشی محفوظ باشند بحرق
بالنار من یحبه و من هو النار کیف یحترق و ایشان بسبب تجلیات
با خلق از تغیر محفوظ باشند که در آن حین از حضرت محبوب باز
نایستند که رجوع واصل در همه اوقات بمحبوب خود بود و نه شهود حق سبحانه
او را حجاب خلق گردد چنانکه صاحب فنا را و نه مخالطت خلق او را
حجاب حق گردد چنانکه نا رسیده کان بمنزل فنا را بلکه هر یک را در

مقام خود به آنکه حجاب دیگر که مشاهده کند و فنا و بقا در وی مجموع بود
و در فنای باقی بود و در بقا فانی الا آنکه در حالت ظهور بقا فنا بطریق
علم در وی مندرج است چون بنده باین تشریف مشرف شود او
مجاز بود من عند الله از برای تربیت و ارشاد ناقصان بیت پس بود او
او بنده خاص خدای بی نیاز ‖ از برای ناقصان باشد من الله او مجاز
آنچه از انفاس نفیس قطب عالی نسب ‖ گفته آمد ضبط کن والله اعلم بالصواب
فیض فتح فاتحه میکن زبهر حق نثار ‖ از برای جامع انوار آن شیخ کبار ‖
جمعی سیر و اهم در بیان ذکر گفتن و سر آن و همچنین عنایت کرده
در اوقات که سالکان طریق و طالبان راه تحقیق از هر جای آمده
رخ بر آن آستانه که قبله گاه راستان است می سودند و مرا آسوده و شرف
دریافت صحبت آنحضرت مشرف می شدند و بعد از آن التماس می
نمودند که چون منازل دور است و بشرف صحبت و فواید آن کم میتوانیم
شد اگر عنایت کرده تلقین و تعلیم ذکر کنند که بآن مداومت
کرده باشیم و از فواید آن بهره مند شده باشیم علی شفقت خواجه
بله چون عرض انجماعت بسمع شریف آن حضرت رسید میفرمودند

دعا از جود

کمال خوردی که خود را امیدانیم در صحبت و ملازمت ایشان حضرت
علیهم الرحمة والرضوان عادت کرده بودیم و با مور دیگر نمیتوانستیم پرداخت
غزل ای قبله جان و دل و دین روی تو ما را ‖ دیدیم ز رخسار تو انوار
خدا را ‖ حسنت چنین لامع و عشقت جهانسوز ‖ تسکین نتوان داد
مزد از و گدا را ‖ بوی خوش محبت نرسیده است ‖ هر کس که نباشد و تو
نقد جان را ‖ از بهر دعایت همه جان خرم و شادند ‖ من عاشقم و مطلبم
جور و جفا را ‖ برقع فلکن ای دوست که یکذره نماند ‖ خورشید که روشن بکند
او ارض و سما را ‖ گر بوی سر زلف تو یابم من مشتاق ‖ نقد دو جهان عرض
دهم باد صبا را ‖ با خاک رهت چونکه سعید است برابر ‖ زنهار که بر روی
نهی آن کف پا را ‖ الحق چنانست که کسی را که صحبت این طایفه میسر شود و
از فواید آن بهره مند گشته باشد هیچ عمل بهتر از آن نیست مثنوی
صحبت پیر به ز هر علمست ‖ هر که با او نشست در علمست ‖ این عمل همچو
راز نهانست ‖ رهبرت سوی وصل جانانست ‖ هر که خواهد همنشینی
با خدا ‖ گو نشین اندر حضور اولیا ‖ و میفرمودند بعد از آنکه حضرت
ایشان از عالم رفتند چند گاهی خواجه عبدالله جویباری علیه الرحمه

درینجا همراه بودیم و با مرایشان چند وقت بذکر مداومت کردیم
و فواید عظیم که مخفی بود بظهور آمد و بسیار چیزها بظهور آمد و بسیار
چیزها معلوم گشت حالا ما بیاران که در صحبت مداومت می‌نمایند تعلیم
ذکر می کنیم مگر آنکه بصحبت نمیتوانسته باشند مداومت کردن و بسبب
عوارض روزگار از صحبت دور افتاده باشند درین صورت اگر التماس کنند
التماس ایشان مقبولست بعد ازان شروع در تعلیم و تلقین ذکر
خواجگان میکردند و میفرمودند که ذکر لا اله الا الله است و این ذکر
افضل اذکارست که قوله صلی الله علیه وسلم افضل الذکر لا اله الا الله و سبب
فضلیت او ازین جهت گفته اند که او مرکب از دو چیز است یکی نفی غیر دیگر
اثبات محبوب حقیقی تا غیر منفی نشود و محبوب حقیقی مثبت نمیشود بلکه
بعضی از کبرا گفته اند که اول کاری که بر سالک طریق لازم است همین نفی غیر است
بعد ازان که غیر منفی شد خود حق سبحانه و تعالی جز ثابت نخواهد شد چرا که
دل آدمی را گفته اند متعلق است که هرگز بی تعلق نمی باشد چون تعلق
او از غیر حق گسسته شد ناچارست که البته بحق سبحانه و تعالی می پیوندد
و لهذا بعضی کبرا گفته اند در زمان حلول از ما ان حق بحقیقت

زمان وصول

زمان وصول و وجود حق است سبحانه و همچنین نیز میفرمودند درد
دل از دشمن برگیر دوست را طلبیدن حاجت نیست ﴿ یا دوست
گزین یا کلی یا جان ﴿ یک خانه دو مهمان نگنجد ﴿ اما از جمله شرایط ذکر
آنست که اولا سالک طریق از روی تحقیق توبه کند از جمله معاصی
ظاهری و باطنی که ذکر را با وجود مخالفت بمذکور حقیقی جل عظمته
اثر تامی که مقتضای جمیع اذکار است نباشد و دیگر شرایط ذکر آنست
که در طلب صادق بود تا هرچه از سلوک راه مانع آید و مشغول گرداند
متوحش شود و متنفر گردد و از وجود خویش نیز گریزان باشد
تا از همه نیز تواند روی گردانیدن و مستغرق ذکر حق تواند گشتن
و بعضی از شرایط دیگر آنست که ذکر را از پیر پرورده راه دیده کامل
و مکمل که همچنین معنعن تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مربا
گرفته باشد تا نتیجه که می باید حاصل شود که اگر از روی کتاب گرفته
باشد یا از زید یا از برادر تعلیم گرفته باشد که کامل و مکمل نباشد
اگرچه بعضی از درجات حاصل می شده باشد اما آن آثار عظیمه که متوقع است
حاصل نمیشود بیت از کتاب و نامه و پیغام نگشاید دلم ترا ﴿ آنچه آن را

از زبان عارف باید شنید و بعضی از شرایط دیگر آنست که بحکم فرموده
خیر الامور اوسطها باید که ذکر را بطریق دوام گوید تا آن زمان که ذکر صفت
لازمه دل گردد که هر چند که خواهد که از خود دور کند نتواند همچون بینایی در
چشم و شنوایی در گوش اما اگر گاهی گوید و گاهی نگوید این مقصود میسر
نمیشود و نتیجه ذکر باید نیز حاصل نمیشود باید که سالک طریق در هیچ حال و زمان
از ذکر حقیقی که حضور و آگاهی مع الله است و بر زبان این طایفه وقوف
قلبی نیز میناهند که غافل نشود بیت سر رشته دولت ای برادر بکف آر
وین عمر گرامی بخسارت مگذار دایم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته
گوش و دل جانب یار و بعضی از شرایط دیگر آنست که نفس خود را تا نهایت
حبس کند و زبان را در کام چسپاند و آن نفس را آخر اعتقاد کند و بجمعو
هر چه تمام تر مشغول شود و محققان گفته اند باز داشتن نفس
در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح صدر است
و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خاطر و سبب وجدان
حلاوت عظیمه است و واسطه بسیاری از فواید دیگر است اما حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین قدس الله ارواحهم در ذکر حبس

نفس

نفس لازم نشمرده اند چنانچه رعایت عدد را لازم نشمرده اند بلکه نفس بحسب امکان
شرط است بعضی نفس خود را نفس آخر داشتن و بحضور و آگاهی بر آوردن
شرط است نه حبس نفس و تواند نمود چرا این باشد که بنای این کار در این
راه بر نفس است که ضایع نبرآید چرا که دوام حال مشاهده جمال حق سبحانه
و تعالی با مداد و تواتر و تعاقب انفاس موقوف است که حیات قلوب اهل
محبت بدان مربوط است همچنانکه حیات قالب بدان مشروط است
و اگر ساعتی مدد انفاس جدیده از صورت قلب منقطع گردد هر آینه از شدت
حرارت بمرتبه هلاکت انجامد و اگر لحظه و لمحه مدد نفوس از حقیقت دل
محب مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حدت شوق بسوزد و
درین محل حبس نفس را شرط نداده اند اما جماعتی که شرط کرده اند نظر بحال
سالک مبتدی باشد چرا که گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی
والحال للمتوسط و قالوا افضل الاعمال الانفاس مع الله سبحانه و
شرط دیگر آنست که ذکر را بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه گوید حرکات ثلاثه
آنکه در زمان گفتن لا سری خود را بالا کند و در گفتن اله سری خود را
میل بجانب دست راست دهد و وجود ذات جمیع محدثات را بنظر فنا

و ناخواستن مطالعه کرده هر تعلقی که دارد با اموال و اشیا علی هذا القیاس
که حجاب او شده او را از وصل محبوب حقیقی همه را در نظر آورده بشمشیر لا
از دل خود قطع کند و در زمان گفتن الا الله سر خود را بجانب دست
چپ میل دهد و متوجه قلب صنوبری الشکل شده وجود قدیم حضرت
عزت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و محبوبی مشاهده نماید نفس
حبس کرده خود را نیز و هرچه تمام تر با این گوشت پاره صنوبری الشکل
که در جانب چپ آدمی است بزند که اثری حرارت بجمیع اعضا تا ناخن
پای او رسد وقوف ثلاثه و وقوف زمانی و وقوف قلبی و وقوف عددی
آنکه ذکر را طاق گوید که از یک تا سه و از سه تا نه علی هذا القیاس
بیک نفس بیست و یک مرتبه گوید که محل نتیجه است نتیجه اینجا فنای وجود بشریت
است و جهل بشریت آن تعلقها است که بخدا و را بچیزها اگر تعلق
یکی ازین چیزها کم شده است ذکر او نتیجه داده است و همچنین میباید مداومت
کند و گفته رود تا مادامیکه تعلق هیچ یکی ازین چیزها کم نشود عمل او نتیجه نداده
است باز از سر گیرد و مداومت کند تا نتیجه ظاهر شود و وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و گذاشتن و ما بین النفسین حاضر

و در دل او مقدار ذره‌ای نمانده نتیجه تمام است و اگر نفس [illegible]

داگاه

داگاه باشد که خاطر غیری خطور نکند و وقوف قلبی آنکه در همه اوقات
خصوصاً در زمان گفتن الا الله دل خود را حاضر دارد و بحق سبحانه و تعالی
داد و را مقصودی و معبودی ملاحظه کند و دیگر آنکه این حرکات ثلاثه را
که گفته شد در پیش مردم ظاهر نسازد و معنوی گوید چرا که این نسبت
بمثابه جوهریست گفته اند هر چند پوشیده تر لطافتش بیشتر و دیگر آنکه باید
که دایم بطهارت باشد و هر وقت که طهارت شکست باز طهارت
سازد و دو رکعت نماز شکر وضو گذارد و بعد از آن سر خود را بزانو
ماند و هر دعای که خواهد بکند و کسیکه درویش است و خدا طلب است
از خدا غیر او را نطلبد که حرام است و درین زمان دعا مستجاب است
و دیگر آنکه در لقمه و پوشش احتیاط کند که از وجه حلال بود که اصل اینست
پس هر وقت که سالک طریق بذکر حق سبحانه و تعالی با این شرایط مداومت
کند میرسد بدرجات مردان خدا که واصلانند و چندان تبدیل
اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر گردد که ثمره‌ای از ریاضات و مجاهدات
دست ندهد و نیز حقیقت توحید در دل سالک قرار گرفته چشم
بصیرت او گشاده گردد تا او را میان عقل و شرع و توحید هیچ

وناخواستن مطالعه کرده هر تعلق که دارد با موال و اشیا علی هذا القیاس
که حجاب او شده لهو از وصل محبوب حقیقی همه را در نظر آورده بشمشیر لا نهایت را
از دل خود قطع کند و در زمان گفتن الا الله سر خود را بجانب دست
چپ میل دهد و متوجه قلب صنوبری الشکل شده وجه قدیم حضرت
عزت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و محبوبی مشاهده نماید نفس
حبس کرده خود را بزور هر چه تمام تر باین گوشت پاره صنوبری الشکل
که در جانب چپ آدمی است بزند که اثری حرارت بجمیع اعضا تا ناخن
پای او رسد وقوف ثلاثه و وقوف زمانی و وقوف قلبی و وقوف عددی
آنکه ذکر را طاق طاق گوید که از یک تا سه و از سه تا نه علی هذا القیاس
بیک نفس بیست و یک مرتبه گوید که محل نتیجه است نتیجه اینجا فنای وجود بشریت
است و جهل بشریت آن تعلقها است که بعد او را بچیزها اگر تعلق
یکی ازین چیزها کم شده است ذکر او نتیجه داده است و همچنین میباید مداومت
کنند و گفته رود تا مادامیکه تعلق هیچ یک ازین چیزها کم نشود عمل او نتیجه نداده
است باز از سر گیرد و مداومت کنند تا نتیجه ظاهر شود وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و گذاشتن و مابین النفسین حاضر

و در دل او مقدار حبه
نه نتیجه و تمام است
و اگر نشود نفس یک

دآگاه

هو

عالیجاه صداقت و اخلاص همراه حاجی محمد علی خان حفظه اللهی شد

که مقدار صد من غله از بابت جیره در سال

ملا عبد الصمد آخوند قندهاری رسانیده شد در

حین حساب جزو مجری و محسوب دارند

تحریراً فی التاریخ یوم دوشنبه شهر ذیحجه الحرام

سنه ۱۳۴۲

تا قفل نافتد و چون ذکر صفت لازم دل گشت چون بنیانی در جسم
و جسم جان در گوشت بعد از آن بجائی رسد که ذکر با جوهر دل یکی شود
و هیچ اندیشه غیر حق سبحانه و تعالی نماند و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی
گردد بیت گم شده چون سایه اندر آفتاب یا چو بوی گل در اجزای
گلاب و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد بحکم این حدیث قدسی
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جمال سلطان الا الله
تجلی نماید و ظاهر گردد و حقیقت معنی او ذکر که مجرد از لباس حرف و صوت
آشکارا شود و سر کل شیء هالک الا وجهه هویدا گردد و اهل بصیرت روح
ارواحهم گفته اند مقصود سر همه عبادات ذکر حقی سبحانه و تعالی است
و دوام او و بسعادت عظمی کسی رسد که ازین عالم رود و انس و محبت حق سبحانه
و تعالی بر وی غالب بود و محبت او جز بحق جل ذکره و جز بدوام ذکر او سبحانه
نیست و محققان فرموده اند که هر که یک چشم زدن از حق سبحانه
و تعالی غافل شود بسیار و نمی رسد بمقصود حقیقی در عمر دراز خود و حق سبحانه
و تعالی ثنا گفته بر آن قوم که یاد کنند خدای را برپا و نشسته و خفته
و بپهلوها و غلطان و افتاده در هیچ حال غافل نباشند قوله تعالی

الذین

الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و اصل همه مسائل کلمه لا اله
الا الله است و او عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است
و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته شود و از محبت حضرت الوهیت
به هیچ چیز دیگر التفات نکند تا که وجود بشریت خود را نفی کند و
بزرگان گفته اند که اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان در وجود
می آید و قوت عرفت الله می گردد که در محل قبول حضرت او جل ذکره افتد و
علامت قبول نفی وجود بشریت است در آن عمل و ظاهر شدن اثر ذکر
تصرف جذبه الوهیت در باطن او و انعکاس می باید و نداکر ظاهر شود تا
اثر قبول ذکر او گردد آمدیم به بیان ذکر خفیه قوله تعالی و اذکر ربک
تضرعا و خفیة ای فی نفسک تضرعا و خفیة دون الجهر یعنی
یاد کن پروردگار خود را در دل خود بزاری و تضرع و هراس و یاد کن او را
پوشیده و پنهان نه باواز بلند قوله تعالی انه لا یحب المعتدین
و بدرستی که حق سبحانه و تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد در
گذرانند و آواز بلند کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفری که اصحاب او
حق سبحانه را بلند یاد می کردند عتاب کرده می فرمودند که ایمردمان

در دلهای خود خفی آن و تعالی را یاد کنید و فریاد مکنید که شما کر و غایب را
نمی خوانید بلکه ذات او را می خوانید که سمیع و قریب است شما بیت نعره کم
زن زانکه نزدیکست یار ؛ که ز نزدیکان آید حلول ؛ قوله تعالی و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و نیز حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین قدس سره که ذکر جهر ترک شدن غفلت است چون غفلت ترک شد
مرد ذاکرست اگرچه خاموش باشد چرا که چون سالک از اسم و رسم مشغول شود
استغراق طریق رسم بمنزلهٔ غفلت شود روزی در صحبت حضرت خواجه بزرگ
شخصی باواز بلند ذکر گفته باشد الله ایشان از جهت او را گفته باشند
که هی غافل این چه غفلت است آورده اند که یکی از کبرا پرسیدند که در
بهشت ذکر خواهد بود او گفته باشد که حقیقت ذکر آن است که غفلت
نماند چون غفلت در بهشت نخواهد بود پس در ذکر باشند و پوشیده نماند
که طریقهٔ اهل الله بر انواع است بعضی برخصت عمل کرده اند که ذکر جهر از این
قبیل است و ایشان را مقصود از عمل برخصت نفع خلق بوده نه وجه
خود و بعالم کشف و فراست عین الیقین دانسته بودند که هدایت
و ارشاد خلق این زمان جز باین طریق نیست لا جرم این زمان مجتهدی

زمان

زمان خود اند و بعضی بعزیمت عمل کرده اند و ذکر خفیه از این قبیل است
و مقصود ایشان نیز نفع خلق بوده است نه وجه خود اما نفع خلق
حقیقتا در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور در این تمام تر و از خطر دور
تر والله اعلم مثنوی لب ببند از گفت این حکایت تو ملول ؛ زنده را گفتم
رها کن این فضول رباعی از ذکر خدا هر که صفای یابد ؛ جز حق بجهانیان
رخ او برتابد ؛ بر جامع انجمن قرار روی کرم ؛ باید بهمه دم سوی دعا
نشتابد ؛ جزء چهاردهم در بیان فقر و فاقه و فضیلت آن و همچنین
عنایت کرده کاهی که ارباب احتیاج التجای آن حضرت آورده عرض
احتیاجات می کردند و از هر مهمان خاصه و غیره نیز آنچه محتاج بودند از ماکولات
و ملبوسات آمده عرض می نمودند و هم منتظر مقاصد خود می بودند پس عادت
آنحضرت تا غایت امکان تردد می نمودند و از آن جا که اکثر فقر و تنگی
غالب بود کم میسر می شد چون این بیتی و مسکنت معروض رای آن
حضرت میگشت مسرور و مبتهج شده تبسم کنان بدوستان مخلص
و خاطران مجیدش در مقام اکرام و احترام در باب فقر و فاقه زبان
بلاغت نشان حقیقت بیان می گشادند و فقیران فاقه کش و

فقیران مرده و تشنه و مرتاضان بگرسنگی مجاعت و ممتازان رنج ریاضت را
باین تقریب دلها بدینها میدادند و همیشه میبودند رباعی با فاقه و فقر همنشینیم
گهی بیخویش و بتاریکی قرینیم گهی // انبیرتبه مقربان دری گشت
آیا بچه خدمت اینچنینیم گوئی // حق سبحانه و تعالی چون خواص خود را بنده
خود می نگارد و تاج فقر و فاقه بر تارک ایشان می نهد و او را بجانب خود می کشد
تا به تمتعات و تلذذات عاجله دنیا از مقصودات حقیقی باز نماند
چرا که آدمی چون بمرادات نفس و طبیعت برسد بمقتضای بشریت
البته غروری و طغیانی میشود و از آن جناب دور میماند بیت فقر و
مسکنت جانب مات می کند // برگ و نوا و مرتبت سر بخفات می کند
و باین تقریب نقل میکنند که روزی مهمانان بسیار وقتی حضرت مولوی
رسیده است ایشان خادم را اشارت کرده اند که مطبخ هیچ ما حضری
باشد که از برای مهمانان بیاری خادم چون اهتمام تمام در تحصیل طعام
نمود چیزی بهم نرسیده است آخر الامر مأیوس شده است و آمده و عرض
رسانیده که هر چند سعی کردم چیزی بهم نرسیده و همدران زمان
ایشان شکر بی پایان بتقدیم رسانیدند که الحمد لله که امروز خانه ما

بخانه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم میماند و بخانه فرعون نمی ماند
که آنجا همه چیز مهیا بود و در خانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم یک
روزه قوت نبود بلکه گاهی بودی که قوت یکساعته نبودی از بسکه دنیا
نزد ایشان مذموم بود و ترک دنیا اختیار کرده رنج و مشقت بر خود
پسندیده بودند بیت کاری دنیا نیست چندان کار و بار گو مباش
تخت یاری گر ندارد اختیار گو مباش // ما برون از شش جهت داریم عالی منظری
گر نباشد گلخن بر رهگذار گو مباش // عارفان از نعمت دنیا و عقبی فارغند
گر نباشد این هم مارا نیست عاری گو مباش // و الحق چنان بود که حضرت
ایشان را اعتبار چرم بود که در هر حرم جماعتی کثیره طلب بسته بودند و چند
کنگر داشتند که بهر کدام جمعی بسته بودند و نیز خلقی کثیر از مریدان و محبان
که در ده بید متوطن بودند همه را رزق معلق بود که حق سبحانه و تعالی
هر روزه ما یحتاج این جماعت را میرسانید بیت فاقه و مسکنت و فقر و غنا
گو نیست // که در او لامعه نور خدا هر سو نیست // نیستی پیشه کن ای
خواجه که در عالم عشق // هر که را روی بفقر است مبارک روی است
فقر مختار نبی بود ببین نیستیش // که حصیرش بجهان نقش بهر پهلو بود

رو بمقصود نه و از همه جهان فارغ باش * که جز او هر چه هست آمده رنگ و
دلو بیت * من ترا خواهم و زاهد ز تو جنت طلبد * هر کرا از تو دری
مرحله جست و جو بیت * طاعت زاهد از آن روی بود نامقبول *
کو را قبله و محراب جز ابرو نیست * ای سعید از همه با فقر و فنا خو میکن
گر ترا در همه جهان خواهش و قرب او رو بیت * و باین تقریب میفرمودند که
اینهمه جماعت که در کرد مایند از حرمهای خاصه و غیره در خانهای هیچ
یکی از اینها قوت یکروزه بهم نمیرسید اگر ما محتاج هر روزهٔ آنجماعت از
حجرهٔ خاص نرود همه گرسنه و معطل می مانند که خبر در آنجا هم نمیرسید
و باین شاکر و مسروریم و باین فقر فخر میکنیم چنانچه آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بفقر فخر میکردند بیت نقطهٔ فقر است بنیان همه * فقر جان سوز نست
درمان همه * گر بفقرت نیست فخری چون رسول * هست دینت
در شک و فقرت فضول * و این گونه درین معنی معارف و حقایق
میفرمودند تا در آثار انوار سرّ آن قوت و اطمینان میشد فقرای
خانقاه و رفقای آن عالی پناه را که از سر یحرف و شوق عمل از سر
گرفته بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول میشدند و بعضی فقرا

برجان

برجان آن کرده بی علاقه چون کنج می نمود و در کنج صبر و طاقت و قناعت
شکیبائی میورزیدند بیت فاقه و فقر و فقیری ترک دنیا کردنست *
هر کرا این هر سه هست او را بجنت مسکن است * وین لقد رابحث عالیست
ای عالی گهر لاجرم هر خانه روشن بقدر روزنست * منقولست از حضرت
عائشه رضی الله عنها و عن ابیها که ایشان میفرموده اند که وقت بود که
در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم تا چهل روز آتش و چراغ نبودی
و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب و آن سرور هر دو جهان و آن حمایت
بیچاره با این همه سعادات و درجات خود را گرسنه میداشت و
میدانست و میدانست که نان خوردن حرام نیست اما این رنج بر
خویشتن نهاده بود تا عائشه رضی الله عنها و عن ابیها میگوید که دست
بر شکم آن حضرت صلی الله علیه و سلم بردم مرا بر وی رحمت آمد و بسیار
بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین طعام دنیا سیر
خوری و این همه محنت نکشی گفت یا عائشه برادران اولوا العزم من
از من رفته و کرامتها دیده اند و خلعتها پوشیده اند میترسم که اگر از
دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر از ایشان باشد روزی چند صبر کنم و دوست دارم

که از برادران خود باز نمانم باین تقریب این همه رنج بر خود پسندیده ام و
ازین فخر میکنم بیت الفقر فخری تاج او عالم همه محتاج او ٭ در خانه نانی نه ولی
قرص فلک در خوان او ٭ موسی مرید آه او عیسی بریده راه او ٭ این فلک خم تا
شده از عشق سرداران او ٭ اینست صورت فقر ظاهر او صلی الله علیه وسلم
و آنچه فقر باطن اوست صلی الله علیه وسلم که بر خواص امت او بقدر مناسبت
و متابعت ازان بحر بی پایان و رحمت عالمیان ترشح کرده است بدان
فقر صاف سیرت عالی همت اختصاص دارد که او را نه برین جهان نظر
باشد و نه بدان جهان و نه بجنتش تعلق باشد و نه بنجان بلکه مقصود
او ازین و آن جز معبود بر حق و غیر مشهود مطلق نباشد تا که هیچ
موجود سوای واجب الوجود او را در نظر شهود نیاید بلکه از وجود موهوم
خود نیز معدوم گشته چنانکه در عالم قبل العالم والادم بغیر هیچ نبود
و حالا هم هیچ نباشد مثنوی اوّل قدم کز آمدی تو بوجود ٭ بنگر که چه آورده
از مایه وجود ٭ انگاه که در کتم عدم غیر خدا ٭ تو هیچ نبودی و ترا
هیچ نبود چون فقیر این حالت استغنای نماید ساعةً فساعةً و لحظةً
فلحظة رقم هستی از صحیفهٔ وجود تن محو شدن گیرد و در محیط احدیت

غوطه خورده و در گرداب ارادت حق عز و جل غرق شود تا یکی بیند و یکی
گوید و یکی داند و یکی جوید و یکی شناسد و سر ما رایت شیئا الا
و رایت الله فیه آن گه او را شود بیت با قوم که گم گشتند در ذات ٭
فقالوا ربنا رب السموات ٭ از ضیق هر دو عالم بازرستند ٭ هر دو عالم جه
زخود هم بازرستند ٭ رسیدند لاجرم بر اوج عرفان ٭ ازان گشتند خاص
رحمن ٭ زحق گفتند و هم از حق شنودند ٭ ز میدان گوی فقر آن
ربودند ٭ تو از فقر ار که بهره یابی ٭ بهر سر رشته چون پیچ و تابی ٭
حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم
علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ای گرویدگان آیا
دلالت شما را بر بازرگانی که باز رهاند شما را از عذاب دردناک بزرگی
فرموده که اهل معاملت درین تجارت آنست که غیر حق سبحانه و تعالی
را بدهد و او را بستاند و از ابی عبد الله تستری منقولست که پسری
او آمد و باو عرض کرد روغن داشتم که سرمایهٔ من آن بود از خانه
بیرون می آوردم که بیفتاد آن ظرف و شکست و روغن ها بر زمین و سرمایه
من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ فلان ساز که سرمایهٔ پدری گشت

والله که بدری ترا هیچ نیت در دین و دنیا و عقبی غیر الله تعالی
شیخ الاسلام قدس سره فرموده که سود تمام آن بودی که بدرش هم سودی
این اشارت بمرتبهٔ فنا است و در باختن سود و مایه در بازار
شوق و لقا بیت تا چند ببازار جهد بیت شوی ❁ ایشان که از جام فنا
مست شوی ❁ از مایه و سود هر دو جهان دست بشوی ❁ سود تو همان به که تهی دست
شوی رباعی هر کس که مجرد و تهی دست بود ❁ از اسرار ازل همیشه او مست
بود ❁ این خسته که منتظر بیا تا ردعا است ❁ بیچاره و دل شکسته و لیست شوی

جمرهٔ پانزدهم در بیان حدیث الفقراء سواد الوجه احادیث در
همین معنی و همچنین عنایت کرده در سر این حدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم که الفقراء سواد الوجه فی الدارین میفرمودند
که حق سبحانه و تعالی در ان وحدت صرف که خود بر خود جلوه کرد ذات
و غبار اغیار در میان نبود آنمرتبه را بزبان اهل الله عالم عدم
و ظلمت خفی و سواد اعظم و وجه باقی و مقام بی رنگی مینامند و از
از انجا گفته اند بیت اگر عشقت نیاوردی وجودم از عدم بیرون ❁
ز اقلیم عدم هرگز قدم ننهادمی بیرون ❁ ما ترک سر بگفتیم تا دردسر نباشد

بالاتر

بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد ❁ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ❁ موسیی با موسیی
در جنگ شد ❁ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ❁ موسی و فرعون کنند آشتی ❁
و آن حقیقت صرف که وجود حق است سبحانه خواست که بجمیع ذات و صفات
بر خود شناخته شود هر چه درین عالم بود و هست بوجود آورد و آدم را باین
همه اوصاف متصف گردانید و هر یک از این اوصاف وجودی شد او را که از
آنجناب دور انداخت او را بیت تعلق حجابست و بیحاصلی ❁ چو پیوندها بگسلی
واصلی ❁ پس این تعلقات باین اوصاف حجابات او باشد از ان حقیقت بیرنگی
بیت تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن ❁ که مراد خویشتن گیری که بر مراد
خویشتن ❁ خلوت جانان که آنجا بار جان نازنین ❁ در نمی گنجد کجا بر تابد
آخر بار تن ❁ شاهدی خلوت نشینم بر کشید از رو نقاب ❁ تا من و او بر
نخیزد در میان ما و من ❁ سوز او چون شمع از جان رخ متاب ❁ مهر او چون
هیچ با خود وا مدار از خود گذر ❁ تا از هستی خرابم کو شراب نیستی ❁ جام هستی
در ده و بنیاد هستی بر فکن ❁ باز چون بیک نیکی و عنایت وجه الله رفت بسر
رسید گشتند او را الصحبت دوستان از دوستان حق سبحانه و تعالی بالطریقه
ایشان عمل کرده به برکه صحبت و خدمت او از غبار هستی و ننگ خود

خود پرستی وارسته شد و باز بحقیقت خود که مقام بیرنگی و سواد اعظم
عبارت از آنست ترقی کنون کرد بیت دست امسیار خرد در دست پیر
پیر حکمت کو علیم است و خبیر چون بدادی دست خود در دست پیر
حق شده است آن دست او را دست گیر دست او را حق چو دست
خویش خواند تا ید الله فوق ایدیهم براند پس درین زمان او فقیر است از
از فقراء این طایفه علیه که بفقر حقیقی مشرف شده هیچ چیز از نام و نشان
وجود هستی در وی باقی نمانده است و همه را باتش محبت و نار انوار مودت
گداخته و ناچیز گردانیده است تا حق سبحانه و تعالی عوض وجود عارضی فانی او
وجود باقی موهوب بلکه خود را که معبر بسواد اعظم است ارزانی داشته است
و در وی درین زمان جلوه گر خود وجه باقی ذات سبحانه و تعالی پس فقیر حقیقی
که از خود و اوصاف خود بر آمده است سواد الوجه است یعنی جان حقیقت
مطلق حق است که معبر بسواد اعظم و وجه باقیست فی الدارین یعنی در هر دو
جهان فقیر حقیقی موصوف باین صفت عالی و صاحب این فقر همیشه مرآت
و مظهر سبحانه است بیت ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی
که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی

هر آنچه خواهی که توئی قال النبی صلی الله علیه و سلم کاد الفقر ان یکون کفراً
یعنی نزدیکست این فقر کفر باشد مر چه کفر برآمدن از ایمان ظاهر است
که ایمان بغیب است چون سالک باین فقر حقیقی که مشرف شده است
بوجود موهوب حقیقی پیوست واجب میشود او را که از ایمان بغیب
برآید چونکه تمام همه وجود محبوب شده است پس درین زمان که محبوب مشاهد
اوست اگر علاقه با ایمان غیبی داشته باشد از محبوب بتمام باز ماندن
میشود و این صفت نزد عشاق قبیح است از نیجهت است که حسین منصور
حلاج رحمه الله فرموده است که کفرت بدین الله والکفر واجب علی و عند
المسلمین قبیح یعنی کافر شدم من بدین حق سبحانه و تعالی که ایمان بغیبست
و درین حال کفر بر من واجب است که دوست مشاهد من است بلکه صفت
مشاهد هم از میان ساقط است چراکه درین مقام دوئی نگنجد تا مشاهده
متحقق و اگرچه اقرار باین کفر نزد مسلمانان قبیح باشد اما پیش من کافر نا
شدن از همه قبیح تر است بیت کار نادان کوته اندیش است یاد کردن کسی
در پیش است ور زبان حال او درین زمان این میسر آید که
من عشقم و عشق من چه پرسی جانم همه کز تن چه پرسی از سر تا پای

محو بادم اینست سخن سخن چه برتر در پرتوی آفتاب ذره است جانم
همه شد حسن چه برتر وقال النبی صلی الله علیه وسلم الفقر اذا تم هو الله یعنی
فقیر که بنهایت فقر حقیقی رسید آن مشرف شده است بوجود موهوب حقانی
دیگر آن فقیر رخت هستی از میان برمیدارد و خود را در وجود حق تعالی
و تعالی محو می بیند و بحقیقت اصلیه خود که هستی اینست بدو رجعت میکند بیت
آب کوزه چون در آب جو شود محو گردد روی و جو او شود وصف او
فانی شد و ذاتش بقا زین سبب نه کم شد و نه بد لقا یعنی فقر
که فقر تمام شده است و بنهایت خود رسیده است هو الله متحول میشود
چنانچه گفته اند بیت آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نی کشف و یقین
نه معرفت نه دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است و این فقر را درین مرتبه فنای اتم میگویند
و نهایت سیر الی الله اینست و دیگر بمقام سیر فی الله مشرف شده است
و این مرتبه را بزبان این طایفه وصل میگویند و مراتب وصول که مراتب سیر
فی الله است نهایت اینست زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و هر
در دنیا بدان رسند از مراتب وصول هنوز اول مرتبه باشد از آن مراتب

بنسبت

بنسبت آنچه مانده است و بعمر ابدی در آخرت بنهایت آن مراتب نتوان
رسید و ازینجا شیخ طریقت شیخ عطار قدس سره میفرماید بیت اندر ره حق
چالاک باید بود تا جان باقیست در طلب باید بود گر هر دم هزار دریا
بکشی کم باید گفت و خشک لب باید بود و سیر بالله مقام بقای بعد الفنا
و سیر عن الله و بالله مقام تنزل است بمبالغ عقول عقل خلق برای
دعوت ایشان بحق سبحانه و تعالی مقام خواص پیغمبران مرسل است صلوات
الله علیهم اجمعین قال النبی صلی الله علیه وسلم الفقر لا یحتاج الی الله یعنی
چون فقیر از مرتبه سیر الی الله فارغ شد و بمرتبه سیر فی الله در آمده است
و درین زمان احتیاج به سیر الی الله ندارد چرا که قدم کرم در سیر فی الله دارد
و از آن مقام گذشته و باین مرتبه مشرف شده است قال النبی صلی الله علیه وسلم
الفقر لا یحتاج الی شیء یعنی فقیر که باین درجه عالی رسید دیگر او را احتیاج بهیچ
شیء نیست چرا که احتیاج صفت بشریت است و او از اوصاف بشریت
بر آمده و باین شرف رسیده است پس احتیاج از وی مسلوب است بیت
نکو گوی نکو گفته است در ذات که التوحید اسقاط الاضافات
پس توحید مطلق همین اسقاط اضافات است که اوصاف بشریت است

شد

چون اضافت ساقط وحدت صرف ثابت شد شاید که درین
مقام باشد آنچه بزرگان فرموده اند بیت عالم نبود و من نبودم آدم نبود
و من بودم ٭ او هم نبود و من بدم من عاشق دیرینه ام ٭ چون حقایق
اشیای کاینه مندرج بودند در تحت حقیقت مطلق که آن مقام وحدت
صرف است پس عاشق از آن مقام خبر کرده میگوید که دران مقام که ظهور
عالم و آدم نبود و که جمله اضافات و اشارت نیز نبود و هم من بودم
این اشارت باتحاد وجه است پس باشد انیمعنی که من عاشق
دیرینه ام بیت ماییم و جز از ما دیگری کس نشنود ٭ از سر نهان ما کسی
نکشود ٭ این او و تو که از اضافات ٭ در وحدت صرف این همه هیچ
نبود ٭ من کیستم تا نسبتم باشد بدوست ٭ او من و من او بنا تیم جمله
اوست ٭ او و من اضافات کلست ٭ گر تو از مغز آگهی بگذر ز پوست
و درین مرتبه خود بر خود عشقبازی دارد و او را انجا کفته اند بیت
معشوق که کس سر جمالش نشناخت ٭ در ملک ابد لوای خوبی افراخت
نطاس سپهر بود نه مهره مهر ٭ هم خود با خود نرد محبت میباخت ٭
و درین مرتبه است غالبا معنی حدیث خلق الله تعالی آدم صورته

چنانکه

چنانچه جامع این اسرار میگوید غزل اگر بفقر حقیقی رسی شود معلوم ٭
که نیست در تو بغیر از نمایش موهوم ٭ وجود با همه موهوم در فنا یابی ٭ بلا تعین
عین و چون رخ خود نبینی معدوم ٭ یقین که مظهر ذات صفت تو ای از
که حق بصورت خود کو و شد موسوم ٭ بچشم حس اگر ایصورت هیولا است ٭
ولا تعین خارجی ذات را مفهوم ٭ چو آب صورت موج شود غلط نکنی ٭
که عین آب بود موج نزد اهل فهوم ٭ برو بعالم معنی ز صورت عالم ٭ که جمله
اوست منزه ز صورت و رسوم ٭ هر آنکه نسخه حسن کشت ماند در صورت ٭ بود ز
سر حقیقت همیشه او محروم ٭ کجاست آتش سودای عشق عالم سوز ٭ که
ز آب و خاک نماید صفات نامذموم ٭ اگر بخدمت مردان حق شناس رسی ٭ رسد ز
درس لدنی همیشه با تو علوم ٭ سعید گرچه فقیر است زین بیان بس دور ٭ ولیک
بین که چه ستر ایست اندرین منظوم ٭ قال النبی صلی الله علیه و سلم الفقر محتاج
الی کل شیء این حدیث بظاهر تناقض می نماید بحدیث الفقر لا یحتاج الی شیء
اما حقیقتا راست است چرا که الفقر لا یحتاج الی شیء در مرتبه ذات
صرف است که فقیر درین مرتبه بذات صرف موهوب حق مشرف شده است
و محتاج بر هیچ چیز نیست چرا که از اوصاف بشریت بر آمده است اما

حدیث الفقیر محتاج الی کل شیء در مرتبهٔ اسما و صفاتست که فقیر درین
مرتبهٔ اسما و صفات محتاج است بهمه اشیا درین زمانه آینهٔ جمال
نمای اوست و صاحب جمال از برای مشاهدهٔ حسن خود احتیاج
بآینه دارد و نه همچون احتیاج بشری بلکه احتیاجی که لایق جناب او باشد
وصف نقصان نپذیرد و این معنی را کسی سخن گفته اند بیت ما آینه ایم
او جمال دارد ❊ او را ز برای دید او در باییم ❊ و دیگر گفته است مثنوی او
بما محتاج و ما محتاج نه ❊ عاشقان را بازین معراج نه ❊ آری صاحب جمال را
که از برای ظهور جمال خویش بجمیع اسما و صفات حاجت بانها باشد
و آن را موجود کردانید انها از ان حسن چه بهره باشد که سلب احتیاج
از و قبیح باشد چرا که حسن در وی حال نیست و بر سطح او قایم نیست
عزت و شرف او چرا این نیست حسن در وی می نماید همچون ماه و دان
که شرف او ازانست که مر آب [illegible] او را ازان آب هیچ حظ نیست و احتیاج
باب ندارد پس این نوع احتیاج که صاحب جمال بآینه است و میباشد
از برای ظهور اوصاف کمال آینه را هیچ احتیاج بصاحب جمال نیست
درین ظهور اوصاف با آنکه این مظاهر و مرائی حق سبحانه و تعالی

بفقر حقیقی

بفقر حقیقی مشرف شدند مقام اصحاب را طی کرده و بمقام نیستی و فنای اتم
رسیده اند الفقر لا یحتاج الی کل شیء درین مقام عاشق کجا است که
محتاج باشد چه از دبدبه و شوکت سلطان معشوق آب شده و در عین
معشوق گشته بیت عشق و عاشق اقلم در کشش تمام ❊ تا همه معشوق ماند
والسلام ❊ درین مقام بوده که بعضی از اکابر مغلوب شده اند و اظهار
اسرار کرده اند و بعضی ما اعظم شانی گفته اند و بعضی انا الحق گفته اند
و سرها بر باد داده اند اما منتسبان حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم
باین مقام اعلی ازین میرسند بواسطهٔ شرافت و لطافت این طریق
ازین ورطهٔ مهلک خطرناک ترقی باعلی الافق میکنند بیت انیم تبه است بس خطر
ناک ❊ در وی همه رهزنان چالاک ❊ این مرتبه روح آدمی است ❊ رو هر که
برای محرمی راست ❊ هر کو طریق خواجه بهره ورست ❊ این نسخه مراد او را
همه دم در نظر است ❊ هر جامع او اگر دعای بکند ❊ بر سر حقائق هم او را
کذرست جمرهٔ شانزدهم در بیان فضیلت طریقهٔ شریفهٔ حضرات خواجگان
قدس الله اسرارهم بر طرق دیگر و همچنین عنایت کرده میفرمودند
که در طریقهٔ حضرات خواجگان ما قدس الله اسرارهم نسخهٔ جامعهٔ است

بر طریق جمیع اولیاء الله که مجتهد زمان خود اند و بمقتضای وقت
و هر زمان طریقی اختیار کرده اند که مصلحت آن قوم در آنست تا بآن
مهتدی شده اند از جهر و اخفا و اوراد و اوقات آن هم درین طریقه
شریفه داخل است و ثمرات و نتایج هر طریقی که اهل آن بآن مستعد
گشته اند و از انوار قربت و کرامت و مراتب درجات عالیه
آن همه آثار و انوار بطریق کمال ازین طریق بظهور می آید پس این طریق
نسخهٔ جامعه شد که جمیع طرق اکابر در اینجا داخل است و جامع آثار
و انوار طرق دیگر آنست و مسمّی است بسلسلة الذهب لنفاسته و شرافته
یعنی این سلسلهٔ شریفهٔ خواجکان را سلسلة الذهب نامیده اند از جهت
نفاست و شرافت او چنانچه عزت و شرف ذهب بر اجناس دیگر اظهر
من الشمس است پس نفاست و شرافت این طریق نسبت بطریق دیگر نزد
اولوا الابصار ظاهر است چرا که اصل این طریقه همان طریق اهل
و بیت حضرت رسول الله است صلی الله علیه وسلم که معنعن آمده است
تا اینجا و از آنجا هم اعزهٔ محمد این طریقتند که هر که باین طریقه شریفه
از سر صدق و اعتقاد تمام عمل نموده می گشتند بجانب مقصود حقیقی

دوکس

ایمرد خدا

که حق است سبحانه و موصل بمقصود می گردانند بیت از یاری خلق بگذر
یاری طلب آنجا که ای مرد خدا کار تو تواند که بسازد بهمه وقت دست تو تواند
که بگیرد همه جا و بدایت این طریق نهایت طریق دیگرانست یعنی آنچه دیگران بنهایت
مزید حاصل می کنند متبعان این طریق در قدم اول حاصل می کنند
بیت طریقی که موصل بوصل خداست طریق پسندیدهٔ خواجهاست
از آن رو شرف دارد این سلسله که اند طریق خوش مصطفیٰ است
کسی کو بود در ره خواجهای او یقین در دو عالم مرادش رواست طریقی است کو
نسخهٔ جامع است که آثار جمله طرق با نور است درین سلسله هر که
داخل شود بیک جذبه در ابتدا منتهاست که اینجمله مجذوب سالک بود
عنایات حق اندر ایشان عطاست همه عاشقند نیز مست الست
که زنهار در آثار ایشان کجاست همه شیر مردان دین پرورند که روی
دلان را از ایشان جفاست همه مختفی گشته تحت القباب بظاهر
بحلق و باطن فناست ترا از تو پنهان بجایی برند که آنجا نه منزل نه
مأوا نه جاست و ازینجهت است که حضرت قطب الاولیا و غوث
الاتقیا حضرت خواجه بهاء الحق والدین که اعظم اکابر این طریقند چنانچه

فرموده که بیزارم از بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد
چرا که حضرت سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره تا آن کمال
گفته باشند که سی سال بعبادت و ذکر او سبحانه مشغول بودم چون منزل
ذکر بپایان رسید بها او دیدم چرا که حق سبحانه و تعالی فرموده است که
من ذکرنی لم یشهدنی ومن شهدنی لم یذکرنی یعنی هر کسی ذکر کند مرا و بزبان
کلمهٔ طیبه مشغول باشد دلیل است که مشاهده نکرده است مرا و آنکه مشاهده
کرد مرا بزبان نمیتواند ذکر کردن چرا که مشاهدهٔ او سبحانه حالیست که بنده
عاجز و ناتوان متوحش و متحیر میشود در زمان اشتغال بذکر زبانی
چون تواند کردن تا چنان شده است که یکی در حال مشاهده بجهت علتی
بعضی اعضای او را قطع کردند و او را خبر نبوده است تا بذکر زبان چه
رسد و اینمقام را جذبه می نامند که حق سبحانه سالک را بکمند کشش
بسوی خود میرساند و اینمقام در بدایت مبتدیان این طریقهٔ علیه میسر است
که توجهات ایشان بهمان ذات صرف است و بدرجات و مقامات علیه که منظور
نظر منتهیان طرق دیگر است مقید نیستند و اگر هم میسر شود ملتفت
نیستند تا باین همه سعادات عظمی و حالات بی منتها مشرف میشوند

نقشبندیه

نقشبندیه عجب قافله سالارانند ✿ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ✿
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ✿ میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ✿
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ✿ روبه از حیله چسان بگسلد این
سلسله را ✿ طریقهٔ مشایخ و خلفای خانوادهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم
همان است که هم در راه صدق و صفا و مخالفت طبع هوا و متابعت
شریعت و سنت و مجانبت ضلالت و بدعت کوشیده اند و روش پاک خود را
از نظر اغیار پوشیده اند و در میان خلق بر حدود رسوم واقفند
و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند
مثنوی پا نه و گو عالم می برند ✿ دست نی و گوی میدان می برند ✿ تو
مبین این پایها را بر زمین ✿ زانکه عاشق میرود در دل یقین ✿
از ره و منزل ز کوتاه و دراز ✿ دل چه داند هست مست بی نیاز ✿ آن
دراز و کوته اوصاف تن است ✿ رفتن ارواح دیگر رفتن است ✿ دست
نی و پای نه رو تا قدم ✿ آنچنان که تاخت جانها تا عدم و روش این
طریقهٔ علیه روش حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم که از حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه قرنا بعد قرن رسیده است و تا قیام

قیامت باقیست و سلوک ایشان بر دو نوع است سلوک ظاهر و سلوک
باطن سلوک ظاهر ایشان آنست که خود را بقدر وسع و طاقت در
موافقت حدود شرعیه متوقف میدارند و هوا و نفس را مخالفت می
نمایند باذن و حلق را از حرام و شبهت پاک میدارند که اصل دو دین
کار اینست و سلوک باطن ایشان آنست که همگی همت خود را مصروف میدارند
که دل از مجموع تعلقات صافی شده صفات ذمیمه از ساحت سینه
رخت بسته طهارت باطن بحاصل آید و در ذکر دل که حضور مع الله است
سعی بلیغ دارند که دل بذکر گویا شده حضور و آگاهی صفت لازمه
دل شود و هر چه در تطهیر باطن دخل دارد بجمیع اوقات تمسک باو
می‌نمایند که فتمسک بکل ما جمعک مع الله و ازین جهت بعضی از متاخرین
بمقتضای زمان و قوم آن بعضی چیزها استحسانها کرده اند که در تطهیر
باطن دخل تمام دارد و همچنین در احیای طریقه صحابه و تابعین
و متابعت سلف صالح دقیقهٔ مهمل نمیگذارند و سالکان راه نجات
که دست در دامن این زنده دلان میزنند و خوشه چین خرمن
سعادت ایشان اختیار میکنند هر آینه بوصیلت متابعت و محبت

ایشان

ایشان بدرجات عالیه و مقامات رفیعه و منتهای همت دل که حقیقت کمال
کمال است و هو الوصول الی اللقاء الله والبقاء به میرسند بیت سایهٔ
شاهان طلب هر دم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
ز مرشدان خور مخور شهد خسان تا کسی گهر ز اقبال کسان گر ارادت
کن ارادت را ز راستان سر مکش ای برادر واز دستان
و همچنین هر که را سعادت ابدی روی مینماید و محبت این طایفه در باطن
او راه می یابد هر لحظه مدد بر مدد از توفیق ربانی قرین حال او میگردد
و تمام از ظلمات جهالت و طبیعت رهائی یافته باعلی مقامات این راه
میرسد و سخن گرامی این خانوادهٔ علیه است قدس الله ارواحهم هر که
خواهد این راه را از کمترین خادمان این راه مخدوم گردد و هر کس این
نیک مردان صافی بصیرت را معتقد و مخلص باشد هر آینه بمقصود
برسد بیت هر که دارد چون نگین بر خط فرمانشان سر نویسد بخت طغرای
شرف بر نامشان و هر که از روی بی علمی این نیک مردان و [illegible]
را منکر باشد و خلاف کند حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
و صحابهٔ کرام را رضی الله تعالی علیهم اجمعین خلاف کرده باشد چرا که

روش این عزیزان سخنان روشن ایشانست که آمده است و خواهد

بود بیت منکر چه شوی بحالت زنده دلان ٭ چون هر چه ترا نیست کسی را نبود ٭

ای اولیای حق با ز حق جدا شمرده ٭ گر طرق تنگ دلی زکی

باولیا چه باشد ٭ چه بزرگان گفته اند که وای بر آن کسی که این

طایفهٔ علیه را نشناخت و فرصت شناخت را مهمل گذاشت و در

ایام عمر سعی و اهتمام در شناسائی این طایفه نکرد بیت مده فرصت از دست

تا بایدت ٭ که گوی سعادت ز میدان بری ٭ که فرصت عزیزست

چون فوت شد ٭ بسی دست حسرت بدندان گزی ٭ زان پیش که اجل

فرا رسد تنگ ٭ و ایام عنان ستاند از چنگ ٭ بر مرکب فکر خویش

زین ٭ مردانه رهی در ره دین ٭ و نیز سخن بزرگانست که وای بر آنکسی که

این طایفه را نشناخت و قدر آن را نشناخت و شکر آن را ادا نکرد

و در خدمت ایشان جان بازی نکرد چه برترین فراقها آنست که بعد الوصال

والعیاذ باشد نعوذ بالله من ذالک بیت ای لب لعلت که ابد گاه گاه

پیش تو سیه دولت بکوی او ز راه ٭ ای لب معشوق که باید شناخت ٭

پیش بد بخت و نداند عشق باخت ٭ پس سعادت هند برا که حق سبحانه

طمعی

بمحض عنایت بی علت واصل این سلسلهٔ شریفه ساخته بصحبت

این طایفهٔ علیه رسانید و آن قدر ایشان را شناخته و در خدمت

و بندگی ایشان عمر خویش را صرف کند خنک بخت که او سعید جهانست

و خاکپای او سرمهٔ هر چه جهانست چرا که به برکت این سلسلهٔ شریفه از

کارگاه غیب نهانی التفاتها با ورود که اگر ذرهٔ بر اهل عالم آشکارا شود

همه قالب تهی کنند و اهل غفلت را از اینجهت منکر این طریقند که

داخل این سلسله نیستند بیت سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ دام بلاست ٭

هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ٭ و در واقع چنانست که اگر

کسی بنجاست ملوث شده باشد و اثر آن گرفته و تر که در خود هر یافته

باشد اگر هزار سال تمام آب را بشنوید پاک نمیشود تا آنکه بجوهر آب نرسد کار

و بر کوه او خوج می زند اگر بعمر خود درین عمل کوشد پاک نمیشود پس میباید که

اول بار لباس که دارد از خود کند و مجرد شده خود را در حوض اندازد

تا آن را پاک و پاکیزه گرداند این زمان در خود اثری یابد که همه حلاوت

و خوش بخت می دریابد انچنین تا کسی خود را از لباس هستیها و

گرفتاریها قطع کرده و مجرد ساخته داخل این سلسلهٔ شریفه نسازد

باین درجات عالی میرسد و ازینجهت گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حضرت علی را کرم الله وجهه امر کردند که چون هر کس درین راه تقرب جوید تو
در سایهٔ عاقل تقرب جوی و پناه بآن آر مثنوی گفت پیغمبر علی را کای علی شیر
حقی پهلوانی پردلی لیک بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایهٔ نخل
امید یا علی از جمله طاعات راه برگزین تو سایهٔ خاص اله هر کسی
سایه بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند تو برو در سایهٔ عاقل گریز
تا رهی زین دشمن پنهان ستیز رباعی در سایهٔ عاقلان اگر آسائی
ز انفاس نفیس شان چو گل بشکفائی این جمع که ترتیب بیان انفاس است
زینها بجا معنی دعا فرمائی جزو هفدهم در بیان ظهور کشف و کرامات و احوال
و مقاماتی که در طریق دیگران حجاب راهست و همچنین عنایت کرده
میفرمودند که طریقهٔ مشایخ دیگران مر مانند که شخصی پیاده میخواهد که بمکهٔ
معظمه و خانهٔ مبارک رود و بمحنت و مشقت و ریاضت بسیار از منزل
بمنزل میرود و در راه آفتها و تشنهای عظیم پیش می آید و راه زنان
قصد او کرده اکثر از هر چه دارد تاراج میکنند ازینجهت که از خوف و خطر
بسیار در راه مانده اند و بدست دشمنان هلاک شده اند و دیگر آنکه

الاکابر طرق

اکابر طرق دیگر طریقهٔ خود در ریاضات و مجاهدات بر وجهی که موجب
کشف و کرامات و ظهور وقایع شود کرده اند تا رفتار در سلوک بطریق
کشف کنند و آنچه مقرر کرده اند از نمایشها و علامات و اذواق و حالات
که ببینند دیده شود این علامت نقصانست اکثر چنانست که ایشان
را ذوق آن حاصل میشود و باین نتایج و ثمرات قناعت کرده انس گرفته اند
و از ترقی
اندر معارج قرب استهلاک و اضمحلال در عین جمعیت است باز مانده
اند مقصود حق است سبحانه و اینها همه غیر اند و ازین جهت حضرت
خواجه بزرگ قدس الله سره از احوال و مقامات پرسیده اند ایشان
فرموده اند که همه را در تحت کلمهٔ لا نفی کرده ایم عشق آن شعله است کو چون
بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت تیغ لا در قتل غیر حق
بران در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ماند الا الله و باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت شاد باش ای عشق خوش
سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد کسی که بچنین عشق مشرف نشده است
نظر او همیشه در غیر مقصود است و از کعبهٔ مقصود باز مانده است

بیت طریق عاشقی از خود رهایست ❁ نه قطع منزل و طی مقامات ❁
من و مستی و ذوق می پرستی ❁ چکار آید مرا کشف و کرامات ❁ پس
نمایشها و علامت که منتسبان طریق ایشان میدهند هم علامت
و نشانهای راه است اما یقین نمیتوان کردن که علامت
و نشانه راه حق است یا راه شیطانست چرا که اکابر گفته اند که شیطان
بر وزن فعلانست هر تجلی که رحمن می کند شیطان را آن قدرت
داده است که مثل آن تجلی می کند چرا که اگر انچنین نمیبود در عالم
یکمشترک و مبطل نمی بود پس درین زمان کسی که تواند تمیز کردن تجلیات
رحمانی را از شیطانی اعزّ من کبریت الاحمر و اعزّ من عنقاء المغرب
بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❁ کاینجا همیشه باد بدست است
دام را ❁ و ازینجهت نیز درین ورطهٔ مهلکه نمی آیند (?) و ترقی نمی کنند اما
خطرات خواجگان ما قدس سره طریقه را اختیار کرده اند که هیچ (ازین)
علامات و نشانها در راه ایشان نیست و چشم از همه مقامات و منازل
پوشیده اند و دام توجه را بعقبت (?) محبت و انجذاب بحق سبحانه (دارند)
و یقین دانسته که مقصود حقیقی جز آن نیست که دل از تعلقات

همه چیز

همه چیز بیزار شده بحق سبحانه و تعالی آرام آمد و درین آرامیدن
خود را و هر چه هست فراموش کند و هر چند خواهد که حضور و
آگاهی را از خود دور کند نتواند و درین مرتبه در هر قدمی کشف و کمالات
ما تقدم میکنند غزل بکرشمه ربوده دل و دین و هوش از ما ❁ نشد که عاشقان
شمار روی زیبا ❁ تو جز مظهری ندانم که ز لطف لایزالی ❁ همه گنج کبریا شد ز رخ
تو آشکارا ❁ شعلهٔ شوق اگر چه زد دلم زبانه نماند (?) ❁ بزبان چه گوی (?)
بیارم که بسوخت جان شیدا ❁ تو به نقد اگر بداری بکمال نشئه (?) تا فی
شود ترا انچه ز وصال هست فردا ❁ ز ظهور وحدت او شده کثرت
عالم ❁ نگر که شعشعانی شده روی او ز هر جا ❁ تو بتیر غمزهٔ او بجدا (?)
کجا رسی ز وید (?) ❁ که بیکجا دارد او هزار رهزن آنجا ❁ لمعات حسن جانان بسعید (?)
آتش زد ❁ که بسوخت آنچنانش که ازو نماند اصلا ❁ و دران شب قربت
که تاج انبیا را معراج واقع شده و عروج بسوی ملاء اعلی کرده
صلی الله علیه و سلم در راه آن همه عجایب و غرایب سموات از مقامات و منازل
وغیره که با و عرض کردند اصلا چشم بجانب آنها نکشاد و دانسته بود که
مقصود اینها نیستند تا حق سبحانه و تعالی در شان عالی آن

چنان فرمود که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل نکرد چشم محمد صلی الله علیه و سلم
بسوی غیر یا دا از هدی مقصود در نگذشت و ازین سبب فضیلت و تفوق
گشت در هر مرتبه سر البس این از او صلی الله علیه و سلم میراث مانده در
طریقهٔ علیه که منتسبان او جز رسیدن بمقصود هیچ مقصدی و غرضی
ندارند و منتسبان این طریق را گفته اند با آن شخصی مانند که بطواف خانهٔ مبارک
رود گشتن طوف محیط بیت الله او را مضطر و بیقرار ساخت و
دانست که درین راه پر خوف و خطر پیاده نمیتواند رفتن پس عنایتی
الهی و کرم پادشاهی شهباز پران برقت او میرساند تا او چنگ در چنگ
چنگال او زند و بطفیل او ازین تختهٔ خاک سوی عالم افلاک عروج
کرده وقت خود دریابد که خود را در خانهٔ مبارک می بیند و ازینجا
موده اند نظم مور خواهد که بکعبه برود ٭ که میسر شود ورا پی بر ٭ چه کند
تا میسرش گردد ٭ سفری کعبه از بجار وز بر ٭ برود تا کبوتری یابد ٭
کآشیانش بکعبه است مقر ٭ بقدمهای او در آویزد ٭ تا رساند ورا
بکعبه بکر ٭ کعبه آن حضرت و کبوتر پیر ٭ مور ذات تو ای ضعیف
بصر ٭ گر خرابی مکن که گفت نظام ٭ هم کارت هیا شناس و هدر

چرا

چرا که درین زمان که پیر پرور راه دان متوجه کعبه رسیده است و هیچ
یک ازان علامات را ندیده است مصرع فراز و شیب بیابان زیر روان کرم
میرس ٭ که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست ٭ بر تقدیر دیدن
از اثری علو همت پیر و صحبت او و التفات با آنها نکرده تا راه زن
او شوند الشیطان یفر من ظل عمر یعنی شیطان که راه زن است
از سایهٔ عمر که مراد پیر کامل است می گریزد و هر آنها را که چنگ در ایشان
زده اند از مکر او خلاص میشوند مصرع سایهٔ رهبر بهست از ذکر حق ٭
باین تقریب میفرمودند که در زمان خواجهٔ بزرگ حضرت خواجه بهاء
الحق والدین که نسبت شریف ایشان ترویج یافته و مسلمانان
فریق فریق داخل طریق می شده اند و بعضی از شیوع آن زمان که اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیدهٔ ایشان را استفتاده باشند بجهت استکشاف
الطاف احوال ایشان یکی از مریدان خواص خود را اختصاص باین امر
داده اند که بر در بین که این جماعت چه نوع مردم اند و طریق عمل ایشان
چیست تا معلوم ما شود آن شخص آمده باشد و مدتی در میان یاران
و محبان ایشان ایستاده است غالبا که فهم این طور و ذوق در کام

جانش رسیده معلوم کرده است که این جماعت هر چه کارند و کار ایشان
جمعیت بعد از آن آمده باشد بلکه شیخ خود و گفته باشد که ما این زمان
که در میان این جماعت بودیم هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدیم که توانیم به تعبیر
کردن بغیر آنکه همین ظلمت خفی در میان ایشان حس می‌کردیم که از آن
تعبیر به هیچ چیز نمی‌توان کردن ازین سخن او حضرت مولانا نظام الدین قدس سره
تحسین کرده رقت می‌کرده‌اند که چه خوش سخن گفته است ظلمت خفی چرا که
هر چه نشان دوئیت است از ساحت سینه و قلب منور ایشان
رفته است و جز ذات حق سبحانه و تعالی مشهود و مستحضر ایشان هیچ نمانده است
و کثرت خلقیه و تمیز از نظر ایشان تمام مرفوع شده و عرفای این طایفه از
ذات بحت حق سبحانه و تعالی بظلمت خفی تعبیر کرده‌اند و از اینجا بوده
آنکه شعار بعضی از درویشان ما تقدم آن بود که چون باین مقام می‌رسیده‌اند
سیاهی می‌پوشیده‌اند یعنی حق سبحانه و تعالی ما را به تجلیات ذاتیه خود مشرف گردانیده است و در همه جا حقیقت مطلق مشاهد ما نیست که ظلمت خفی
تعبیر از آنست بیت ما ترک سر بگفتیم تا در دستار شد بالاتر از سیاهی
رنگی دگر نباشد آن نور سیه درین مقام است و دیگر آنکه این طریق به همه کس را

دل

درست جنید بود که در غایت خفا و نزاکت است هر کس فهمید و رسید
بمقصود و آن که نفهمید از گذشته مقصود باز ماند از حضرت عزیزان
قدس سره منقول است که ایشان فرموده‌اند که اگر یکی آید فرزندان
و متابعان حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی را
منصوری بود بردار نمی‌رفت یعنی بجهت شرافت و لطافت این
سلسله شریفه خواجگان قدس الله ارواحهم او را از آن ورطه
مهلک می‌گذرانیده‌اند تا مغلوب نسبت نشده و به برکت او را آنقدر
قوت و قدرت می‌شد که او خود را ضبط می‌کرد و این کلمه منکشف
تا بر سر دار نمی‌رفت چون در آن زمان این چنین کس نبود از آن جهت
او در آن حال هلاک شد و نیز می‌فرمودند که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الحق والدین را این مقام عالی دست داده بوده است
دل بر حتی غلبه کرده که نظر شده‌اند و چند نوبت نفس ایشان
می‌خواسته است فریاد برآرد و آنچه منصور گفته بود او گوید آخر الامر دار
بود در آنجا در تهران دادر رفته‌اند و گفته‌اند که ای نفس اگر این سخن از تو
سر بر خیزد همین نفس جای تو همین جاست و سری خویش را بر دار

میدهر آن لحظه که بیکبار عنایت الهی در رسید و ازین مقام گذرانیده
و باعلای شرف ساخته پس انچنین هر کس که دست در دامن این
بزرگواران زده است باینمقام میرسند و به برکه همت عالی ایشان
اعلای ازان میرسد ازینجهت منتسبان این طریقه شریفه را شطار
طریق میگویند اگرچه بمقتضای حدیث الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق [illegible] بسوی حق سبحانه و تعالی بسیار است اما
[illegible] شطار و راه ابرار و راه اخیار راه
شطار راه همین برگزیده کانست که ایشان بمدد جذبه و کشش الهی تیز روان
و چالاک راهند که بمقتضای جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین بهر نفس ونه خود را مستحق رحمت الهی میدانند و میگردانند
و بان جناب میرسانند که عمر و نتیجه عمر جهان و حیات جاودانی است
و نهایت و غایت این جمیع طریق اکابر انست ازین جهت است که
گفته اند که هیچ کس از بالغان و منتهیان طریق دیگر با یافتهای این
طریق مقاومت و معارضت نتوانسته اند کردن که ایشان باعلی
درجات فایق اند بیت یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت مجنون

چو کند

چو کند کاین کشش از جانب لیلیست بیت هر که در راه تو اول قدم از خویشتن
برید هم باول قدم آنجا که همی خواست رسید و یک راه دیگر راه ابرار است
که ایشان در همه زمان بتصفیه اند و به استعداد مشغول اند و بانواع ریاضات
و مجاهدات تا مدت چهل پنجاه سال آیینه دل خود را صاف و پاکیزه تا عکسی بدیع
عالم غیب گشته حق سبحانه و تعالی بصفت جمال و جلال در آن آیینه تجلی
او مظهر این همه صفت کرده و بانوار تجلی و کشف و کرامات و سایر آثار
عبادات متصف و اینجا از هزار یکی و از بسیار اندکی بمقصود حقیقی رسیده اند
اکثر در راه مانده که این انوار غیبی سبب وجود [illegible]
گشته اند و از هزار یکی بمقصود نرسیده اند بیت [illegible]
رهائی کفار شوند تا آمد این جدائی ز تو [illegible] بند بر نهند
چو پای بر خود نهی دست تو گیرند نه کسی آن [illegible] هستی تو [illegible]
اعظم اینجا هستی تو است بهشیاری قدم بر جای خود نه
سر بر پای خود نه و اکثر از منتسبان طریق این [illegible] و راه دیگر راه
اخیار است که راه زهد و علم است اگرچه اینجماعت در نقل الاعمر شریعت و لطیف اند
اما چون راه وصول حق سبحانه و تعالی هم نیستی و شکستگی و خود را کم دیدن

مرکردانند

و به یقین کم شناختن است انجماعت از علم و عمل خود بر شده اند که
که چیزی دیگر را گنجائی نیست و علم و زهد ایشان سبب هستی و حجاب
شده است از رسیدن بآن جناب پس رسیدن ازین راه بحق سبحانه
و تعالی متعذرست گفته اند بلکه متعذرست بیت گر زهد و علم داری ورند
خدا نداری ؛ در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است رباعی
ای نفس بلای این دل ریش توئی ؛ سرمایهٔ محنت بد اندیش توئی
خواهی که شوی بکام دل محرم دوست ؛ با خود منشین که دشمن خویش توئی
[illegible] هر که او مستعد است ؛ چون دلش ز انفاس فیاض ازل
[illegible] آنکه جامع این جمع را اندر دعا ؛ یاد آرد تا ابد [illegible]
کانه [illegible] بیان فضیلت قرب این طایفهٔ علیه رحمهم الله
تعالی و همچنین عنایت کرده چون آن حضرت وارث رحمت عالمیان
و شفیع گناه کاران بوده اند و شفقت ایشان بر تمام اهل عالم عام بوده
خصوصا جماعت که دست امید در ذیل ارادت و محبت آنحضرت
زده بودند میخواستند که در هر نفس آنجماعت بمقصود اصلی خود واصل
کردن و از ورطهٔ محرومی و مهجوری بکلی بر آیند پس آنزمان در استحکام

قواعد صحبت

قواعد صحبت که نیل مقاصد بآنست اهتمام و مبالغه نموده میفر
مودند که اگر چه مشایخ گفته اند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ؛ ور پیش
منی که بی منی در یمنی ؛ اما حضرت خواجگان ما قدس الله ارواحهم
گفته اند که لا والله کسیکه تا مدت با این طایفهٔ علیه زانو بزانو و کتف
بکتف ننشیند و کتب معارف و حقایق الهی بکند او را ازین طایفه آنچه
مرباید بهره مند نیست و نمیرسد بآن درجات و کمالات که مردان خدا
رسیده اند و این ابیات را میفرمودند بیت یکساعت از آن نوری
نخواهم ؛ که از هر سوی خرابیها فزاید ؛ بهر حالی که باشی [illegible] از
نزدیک بودن مهر زاید ؛ چه گفته اند مهر در چشم است [illegible] است
که بدیدن و شنودن معلوم میشود و آن موجب فیض نامتناهی حق سبحانه
گشته ترقی در مدارج قرب حاصل میشود بیت سرمایهٔ حیات ابد ذوق
را ؛ در یک حکایت از لب شکرفشان تست ؛ و درین معنی است
حق سبحانه و تعالی فرموده است کونوا مع الصادقین یعنی باشید
با صادقان و بودن با ایشان را از لوازم شمرده که دیدن ایشان مایهٔ
حضورت و جمعیت است و صحبت و خدمتشان مورث مزید امنیت

قبلهٔ ما نیست جز محراب ابروی شما * دولت ما نیست آن جز در سری کوی
شما * ای آنکه بر جشم سیاه و تنگ می‌کنی جهان * نیست الا آشیوه از جشم جادوی
شما * بر نمیدارم سر از زانو ز رشک طره‌ات * تا چرا سر بر نمیدارد ز
زانوی شما * پس اهم طالبان طریق آنست که حرف رغبت از مجموع کرده
ظاهراً و باطناً قلباً و قالباً جز باین نیازمند تا حق سبحانه و تعالی
بمحض عنایت بی علت به پرتوی از جمال مقصود از مرایای صافیهٔ این
پاک بصیرتان مشرق گرداند و از مزاحمت اغیار بکلی برهاند مثنوی
کیمیا الاقل نقش اولیاست * دیدن ایشان شما را کیمیاست *
یک نفس در صحبت مردی خدا * بهتر از صد ساله طاعت بی ریا * هر که
خواهد همنشینی با خدا * گو نشین اندر حضور اولیا * درین آیت کریم
مراد بصادقین جماعت‌اند که آنچه فراخور استعدادات ایشان کمال
تجلی توانند رسیدن متجلی باشند یعنی از خود بتمامی گسسته و از دو جهت
التفات بما دون حق سبحانه رسته لاجرم توجه شان بکعبهٔ توحید درست
گشته و از خود بتمامی بیرون آمده و بمراد حق سبحانه ایستاده بیت
از بسکه در کنار همی کشد او نگار * بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین *

بافتن

بی خون وی و رگ تنش چون تن خیال * بیرون و اندران همه عشقست
و انگبین بحیث اذا راوا ذکر الله بیت سرّ نشان بود ولی را که بخت
او بمعنی * که چو روی او به بینی دل تو باو گراید * حریم آنکه در مجالس
چو سخن کنند معنی * همه راز هستی خود بحدیث در رباید * سیم آن
لو بمعنی ولی اخص عالم * که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید * والحق
ایمعنی در منتسبان خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم اظهر
من الشمس است بیت سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ دام بلاست * هر که
درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست * و آنکه قرب حضور مراد از صحبت
و محبت و تحصیل معارف و حقایق الهی شرط کرده‌اند این معنی
بظاهر نیز بتجربه حاصل کرده‌اند که جماعت که در مجلس حاضر اند و کرمی
انواع اطعمه بجهت مهمانان مهیا کرده ایستاده هر طعام که حاضر میشود
البته بحضار مجلس میرسد و بجماعتی بیرون که مراتب که در رسد اکثر جانب
که محروم میمانند پس سعی میباید کردن که خود را در دایرهٔ انبساط نفود در
آرند و جای سازند تا از فیض فضل رحمانی محروم نمانند مثنوی نفحه آمد
مر شما را دید و رفت * هر که حاضر بود جان بخشید و رفت * نفحهٔ دیگر

رسید آگاه باش ۞ تا از آن هم وانمانی خواجه تاش ۞ و میفرمودند که
این معنی در این راههای عام ملاحظه کرده ایم که در یک جانب که آتش
افتاده است هر جا خس و خاشاک که بوده است سوخته است اما اندک
رهگذری که فاصله شده است همان مانع شده است و بجانب دیگر
نگذاشته است و این اشارت بشرف صحبت و اتصال جماعت است
که می باید در صحبت بر وجهی نشستن که اصلا فاصله نماند تا آتش محبت
حق سبحانه و تعالی بهمه رسیده خس و خاشاک تعلقات ما سوا را سوزد و هیچکس
اندوه محروم نماند مثنوی یک بدست از جمع رفتن یکزمان ۞ مکر شیطانست
این نیکو بدان ۞ گر یکی ساعت بتری زان معین ۞ مبتلا گردی تو با
بئس القرین ۞ بئس القرین شیطان لعین است چون ترا از نعم الرفیق
که وجود انبیا و اولیاست جدا و تنها دید دیگر ترا بکید و مکر خود مبتلا
میگرداند و آنچه میخواهد بر جان تو میکند تا ترا مستحق عقوبات درکه
جهنم میگرداند نعوذ بالله ۞ یکدم از خیر تو هرگز مباد ۞ بی رخت در جهان
حضور مباد ۞ عاشقان زنده با جمال تواند ۞ جان عشاق را
فتور مباد ۞ جسم و جان هم فدا بتو بادا ۞ دیده را هیچ بی تو نور مباد ۞

لذت

لذت ذوق در حضور تو هست ۞ در جهان بی تو کو سرور مباد ۞ غرق
بحر وصال گشت سعید ۞ سوی ساحل دگر مرور مباد ۞ آورده اند که شخصی در پیش
یکی ازین طایفه حکایت کرده است که فلانی میگوید که اگر جنید با هزار شرف
دولت و صحبت حرم اما دل و جان در خدمت است آن عزیز بهیبت تمام
فرموده اند که خنش که در میان مردم این عبارت بدروغ طاری مانده است
که میگویند او آنچنان دل و جان از کجا آورده است که در خدمت مردان
خدا باشند والله که اولیای حق را زانو می باید نشستن که آن قربت را
اثرهای عظیم است که به بسیاری مجاهدات و ریاضات دست نمیدهد یعنی
ادامی گویند نظم القبلة جان و دلم محراب ابرو نیستها ۞ هم کرده جباه القبلة لهم
کعبهٔ کوکبها ۞ حدی است بنود چنین حسنی که ظاهر گشته است ۞ نور خدا
بر میدهد ز آیینه رو نیستها ۞ کر از دم و لیس قرآن لبی خدا بر میدهد
او رفت و آنرا یا فتم انیدم من از بو نیستها ۞ آن فتنه کو جان می برده
ان غمزه کایمان می برد ۞ هر گوشه صد همچنین در چشم جادو نیستها ۞ هر
رشتهٔ آن زلف را پیوند جان کرده اند ۞ نقد عالم که سزد با یک سری
مو نیستها ۞ طور خود بر هم زده غارت گری جانها شده ۞ دارد بسی

دیوانه‌ها زنجیر گیسوی شما ۞ باشد سعید ناتوان از عشق رسوای جهان ۞
آخر بمقصودی رسید از دیدن روی شما ۞ چنانکه تن بباید بر تن یار ۞
ببیند جان او بر جان بباید ۞ جدائی را چرا هر آزمائی ۞ کسی هر دم
چون آزماید ۞ اگر تو پاک و ناپاکی نه بگریزی ۞ که پاکیها ز نزدیکی فزاید ۞ ز نزدیکی
اگر قربت فزاید ۞ ازین بیچاره باید یاد آرد ۞ ز فیض فاتحه کارش آرد ۞
ز رحمت یکدمی یاد او بر آرد جمعی نیز هم در بیان خدمت توجه با اسباب
دنیوی که مانع دریافت صحبت اهل الله است و همچنین عنایت کرده
جهت بعضی مریدان و محبان که بشرف صحبت و دریافت ملازمت آن
حضرت نمی‌رسیدند و از روی خجالت انواع عذرها بعرض
میرسانیدند که بجهت اشتغال دنیوی صوری که اشتغال با مور ضروری
صوری تعلق حال اهل و کثرت عیال و مؤنت احوال ایشان
ازین سبب تعلقات از زراعت و باغ وغیره موجب تقصیرات ما میشود
و تقصیر ما را عفو فرمایید گویان گریه و زاری میکنند و در تهی دست
و پای ایشان می‌افتادند پس آنحضرت این ابیات را انشا میکردند
و در معانی آن معارف و حقایق بیان میکردند بیت تا ترک عوایق و علایق نکنی

بنگره

یکسجده شایسته لایق نکنی ۞ والله که ز ذل لات و عزی نرهی ۞ تا
ترک خود و جمله خلایق نکنی ۞ ای سرو باغ تو زندان تو ۞ خان و مان
تو بلای جان تو ۞ و میفرمودند که هیچ بتر ازین نیست که مشغول بآنها
کسی را از صحبت دوستان خدا جدا اندازد و از آثار برکات ایشان محروم
و مهجور گرداند و ازین جهت حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده است
انما اموالکم و اولادکم عدو لکم یعنی اینست و جز این نیست که
مالهای شما و فرزندان شما دشمنان شمااند چراکه شغل بآنها از صحبت
دوستان خدا باز میدارد و این بحقیقت از خدا باز ماندنست نعوذ
بالله بیت تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست ۞ با یار خویشتن نتوانی
دمی نشست ۞ عاشق ندید در حرم دل حجاب یار ۞ بر غیر یار تا در دل اندر
در نبست ۞ صوفی برقص در سر کویت گرفت جای ۞ عارف ز ذوق
بر هر دو عالم فشانده دست ۞ و در نفحات از حضرت مولوی آن گنج معنوی
قدس سره منقولست که اصحاب خود را دعا میکرده‌اند که حق سبحانه و تعالی
شمایان را از قضای آنکه را نگاه دارد و یاران ایشان سوال کرده‌اند
که قضای آنکه را چه باشد معنی داشته باشد فرموده‌اند که قضای

آنکه از صحبت اضداد و اغیار و ناجنس است که این کس را از حق سبحانه
و تعالی غافل می گرداند لا الصاحب غیر ابناء الجنس ای فغان از
یاری ناجنس الفغان همنشین نیک جوئید ای مهان که نکو آید ز صحبت
ابنای جنس دردها از دهانهٔ همچو خرس فرموده‌اند که درین معنی سلطان
الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس سره چنین میفرمایند که علامت
مرید مقبول آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن که اگر ناگاه
در صحبت بیگانه اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک
در مکتب و اسیر در زندان بیت بر رخ هر کس نیست داغ غلامی ات
کی رسد ای من فدای دم غبار رم اوست یکنفس در صحبت مرد خدا
بهتر از صد ساله طاعت بی ریا هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر
حضور اولیا منقولست که چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
از یاری می رنجیدند این دعا می کردند که اللهم اکثر ماله وولده
یعنی ای خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان او را تا بدنیا مشغول
شود و از صحبت یاران محروم گردد نعوذ بالله من ذلک و چون از
یاری خوش می شدند عنایت خود را همراه جان او کرده این دعا می فرمودند

اللهم اقلل ماله وولده یعنی ای بار خدایا کم گردان مال او را و ولد او را
تا مجردتر و سبکتر بود و دل و دل او از کشش عشق شده به هیچ چیز
مشوش نشود تا فراغ بال قطع نظر از همه و ما کرده بصحبت شریف
او صلی الله علیه و سلم مداومت نمودی و این از جملهٔ عنایات
عظیمهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که نسبت با شخص می کردند بیت
دلا چو بستهٔ این خاکدان بر گذرانی ازین حصیره بر و شو که مرغ
عالم جانی تو باز زدهٔ تازی مقیم پرده رازی قرارگاه چه سازی
درین نشیمن فانی بسوی خود نظری کن برون نهاد و سفلی کی
ز جنس عالم صورت برغد ز معانی تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی آورده‌اند که شیخ شبلی رحمة الله
علیه روزی از حافظ این آیت را شنید قوله تعالی منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة نعره بزد و بیهوش افتاد و چون
بهوش آمد از وی پرسیدند که سبب بیهوشی چه بود فرمود که حضرت
حق سبحانه و تعالی بندگان خود را دو گروه کرده است طالبان دنیا
و طالبان عقبی پس طالبان مولا کو و با چه طلب مولی دنیا و عقبی طلبید

بس عجب است و جای عجب نیست بیت این حالتها و هوس خواهد ۞
وان گلشن باغ و حوض و جوی خواهد ۞ از حق همه کس جمله نکویی خواهد ۞
آن کیست که از حق همه آن میخواهد ۞ مرغی که خبر ندارد از آب زلال ۞ منقار
در آب شور دارد همه سال ۞ گرد در طلب هر کانی کانی ۞ و زنده ببوی
وصل جانی جانی ۞ فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ۞ هر خر که دو حتی
آنی آنی ۞ و ازین جهت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اند که یا
عجباه کل العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی بدار الغرور ۞
زیرا که تعلق بهر رسال دستن دنیای فانی دنی بجانی و تمتعات کرنکه عاقبت
لیکن دنیا رفتنی است و اموال و اشیا را بجبر گذاشتنی است پس
زهی عاقل که پیش از مردن بمیرد یعنی آنچه بمرگ جدا میشود پیش از مرگ جدا
شود و لیکن معتبر خود بصحبت اینطایفه حاصل نمیشود بیت زان پیش
کاجل فرا رسد تنگ ۞ وایام عنان ستاند از چنگ ۞ بر مرکب فکر خویش
بزین ۞ هر دانه درای در ره دین ۞ و بعد از آن که عمر باخر رسید
و دریافت صحبت اینطایفه علیه میسر نشد و آنچه مقصود از آوردن
درین عالم بود که معرفة الله است حاصل نکرده آن زمان بصد هزار حسرت
و بی نهایت

و بی نهایتی ازین عالم خواهد رفت و فایده نخواهد کردن بیت شهباز روح
عاقبت از تن بپریدنیست ۞ دردا و حسرتا ز جهانت بریدنیست ۞
راهیست از جهان تو تا گلشن بقا ۞ بس محنت و غمی که درین راه دیدنیست ۞
آزار کس مجوی و بگذار خود جهان ۞ زین غصه نیست دست بدندان
گزیدنیست ۞ درویشی میگفته که اغنیا اشقی الاشقیا اند مال دنیا جمع میکنند
بانواع پریشانی و بنظر حسرت نگاه میدارند با انصاف نیست و مشقت باخر وند
و میگذارند بصد هزار حسرت و ندامت بیت در اول چو خواهی کنی
مال جمع ۞ بسی رنج بر خویش باید گماشت ۞ پس از بهر آن تا بحافظ بجای ۞
شب و روز میبایدت پاس داشت ۞ از نجا آن حال مشکل تر است ۞ که
آخر بحسرت بباید گذاشت قوله تعالی انما یرید الله لیعذبهم بها
فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون و مراد اینست که هر خواهم
خدای آنکه عذاب کند متعلقان را بدنیا که بسبب جمع مال و حفظ
آن پیوسته در رنج باشند و بیرون رود روحهای ایشان بحسرت
تمام و حال آنکه ایشان کافر باشند بیت دنیا دنی چیست سراسر ستم
افکنده هزار کشته در هر قدمی ۞ گر دست دهد گدای شادی نکند ۞

ودر فوت شود نیز بنیز دیغی چراکه چون پای پریشانیها و تعلقات
ازین عالم روند بیم کدورت و مراد باین اغنیا آن جماعت اند که غنای
ایشان مانع دریافت صحبت این طایفه علیه نشده واحوال خود را
در غیر مصارف خرج می‌کنند اما اگر اموال خود را در مصارف صرف کنند و
دست ارادت در دامن صاحب دولتی زده خاطر فقرا و درویشان
را مسرور گردانند و مایحتاج ایشان کفایت کنند هر آینه این مال
ایشان سبب درجات در مدارج قرب میشود بیت مال را گز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول چیست دنیا از خدا غافل
شدن نه قماش و نقره و فرزند و زن بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت خوری ای توانگر بحقارت منگر سوی گدا
که کلاه‌داری آینه وحی از داری گفت حکیمی را از حکمای اسلام پرسیدند
که چرا علم فقه نیاموزی گفت از فقه یک مسئله آموختم و بآن عمل کرده‌ام
و آن پسندیده است و آن اینست قوله تعالی وان لا تجمعوا بین
الاختین بغیر حرام است شمارا جمع کردن میان دو خواهر در نکاح
مادام که یکی ازین دو در نکاح شما است مراد دنیا و آخرت که الدنیا

والآخرة

والآخرة اختان فهما لا یجتمعان کما فی الحدیث الدنیا حرام علی
اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل
الله هر که دنیا خواست از سری عقبی خواست و هر که عقبی خواست
از سری دنیا برخاست و هر که از هر دو برخاست و رضای مولا خواست
لاجرم بهره مراد رسید بیت چون دست بدست است همه جای
نشست است کما امر الله بموسی علیه السلام فاخلع نعلیک نزدیک
عاشقان و عارفان مراد ازین نعلین کونین است زیرا که
هر دو قدمگاه هست یعنی ای موسی اگر تو از روی مردی آرزوی عشق ما
کوی لاجرم چونکه بوادی ایمن رسیدی از ما و من بگذر از کفش بقدم
تجرید در حرم حریم تفرید از خودی خود در آی تا آواز درای مستان عشق
در گوشش هوش تو در آید و ترا قافله سالار کاروان عاشقان کنیم تا سالم
وانگه که قدم در قدم تو ماند با او انچنین معامله کنیم بیت بود هاتش
نزدش چونکه بغیرش نگری دیده بردار که از مردم صاحبنظری هاتف
کرم طلبکار رشو از غیر بخت تا غیرت حق هست از وی خبری
از دری غیر گذر تا در او بگشاید که شود باز دری بسته چو تو در بگذری

دیار فراز کونین

بیت مقصود تو در حجرهٔ جان چشم کشای ❁ هست در خانه و از خانهٔ
خود بیخبری ❁ ای آنکه تو چون محرم اسرار شدی ❁ پیوسته تو مستغرق
انوار شدی ❁ با فاتحهٔ جامع این اسرار ❁ یاد آر که از جملهٔ ابرار
شدی حجرهٔ بیستم

و همچنین عنایت کرده چون در اکثر ایام دهه و عتکاف
چنان بود که درویشان و محبان جهت کثرت بیدار خوابی و
انواع ریاضات و مجاهدات خاطر مشوش شده در مجالس
میشهاد دیوانگیها میکردند تا چنان میشد که از کثرت شورش
و غوغا آن جماعت حفاظ خوش الفاظ نمیتوانستند بقراءت
قرآنی و بکلمات تنزیل سبحانی و ابیات حب الهی مجلس با فیض طوطیان
را در دهان بگویائی در آوردن و این زمزمه و ترنم یاران بتطویل
می انجامید و دران اثنا بشرهٔ مبشرهٔ ایشان همچون گل سرخ
آتشین رنگین میشد و هر مردم دیدهٔ مردم دیده آتش دران دو
نرگس پر فتنه که چون حلاس بر آتش بود با جام پر شراب
کرشتهٔ حقیقی بجهت محتاجان و مستعدان از عین عنایت بدست

آن مردم

آن مردم داده که کاسه داری میکردند بر رندان و می پرستان
ایثار میکردند **نظم** ساقیا از رخ افروز جام می پرستان را ❁ چشم
مست خود بکشا بین خروش مستان را ❁ شکر لله آیتی جلوهٔ رخت
دیدم ❁ بعد ازین چکار آید جام باده رندان را ❁ آفتاب حسن تو جلوه
عیان انداخت ❁ بیقرار و شیدا کرد ذره های انسان را ❁ لاله و
گل سنبل جلوهٔ جمال تست ❁ حسن خویش پر کرد گلشن و بیابان
را ❁ گل صفحهٔ رویت حسن جاودانی یافت ❁ از خجالت او هر سو
چاک زد گریبان را ❁ والله آدمی گر خورند عشق حسن از عالم ❁ خاک تیره
بهتر بین بعد از آن تو دوران را ❁ درد بیقرار تو السعید از آن روز [?] بیت
کان صنم ترا بنمود غمزه های پنهانی ❁ پس دران زمان بسوی هر کسکه
نگاه میکردند همه مست و بیخود شده می افتادند و از خود خبر نداشتند بیت
من بندهٔ چشم که بسویم نظر انداخت ❁ فارغ ز همه عالم بنهاد بکنج [?] که
شراب ساقی ما مستی آنجای دگر دارد ❁ که از یکجرعه عالم را همه زیر و زبر دارد
تا آنکه بعد از فراغ غوغا تمکین درویشان و عاشقان بظهور می آمد
خود بنفس نفیس عذر دیوانگان با هوشیاران حضار مجلس میخواستند

واین ابیات را انکار میکردند و در معنی آن حقایق و معارف
میفرمودند بیت کار دیوانه کیست در عالم ٭ عاقلی شد ضلالت کفار
حق نکرکنه دیوانه ٭ جان دیوانه فارغ است از نار حق سبحانه و تعالی
دیوانه های عشق و محبت خود را دوست میدارد و هر فعلی که از عاشقان
ازایشان بظهور می آید پیش او همه مقبول است و قلم عفو بر جرایم
ایشان کشیده اند که ازین آلایش که بیک یا بی اختیار ازایشان در وجود
می آید از او سبحانه محجوب نمیشوند و پیوسته در شهود او مستغرق و مستهلک
و آنچه ازایشان صادر میشود بخرند بیت دیوانه که در طور من هرگز
نبود ای عاقلان ٭ اکنون ببین میدارد م عشق بر رخساره ٭ سودا شنو
درکوی جنون بجرم که ٭ دیوانه که عشق ز مجنون بترم که ٭ زهر
صفت شیوه شیرین حرکاتی ٭ فریاد که سر گشته بکوه و کمرم کرد ٭ من
بنده چشم که بسویم نظر انداخت ٭ فارغ ز دو عالم بهمین یک نظرم کرد
جستم قدحی چو من از سر خرابات ٭ یک جرعه بمیم داد ز خود بیخبرم کرد ٭
و درین بیان چندان فضایل دیوانه که را میفرمودند که عاقلان
دیوانه میشدند بیت خوش بود گستاخی دیوانگان ٭ خویش میشوند چون

بردیوانگان

بر دیوانگان ٭ هیچ نتوانند دیدن قوم راه ٭ چه بد و چه نیک خوان گاه گاه
کز زند دیوانه از گستاخ لاف ٭ تو مکن از کبر با او مصاف ٭ انکه این
جاهست و لا العقل بود ٭ بی قرار و بکشن سبیل بود ٭ تو زبان از طعن او
بردار دار ٭ عاشق دیوانه را معذور دار ٭ با دو عالم عشق را بیگانگیست
اندرو هفتاد و دو دیوانگیست ٭ آری عشق مجاز آتش تیز گرم و
خشک است و همیشه دل را گرم کند و طبع را خشک کند لاجرم اقتضای
او همه شورش و دیوانگی است همچنانکه آتش سوزنده بیرون است عشق
سوزنده درون است بیت بگرفت مرا عشق نگار خویش خویش ٭ گفتا
که من آمدم تا پای برون کش ٭ القصه چنان سوخت مرا در غم او ٭
کاتش هم هیزم شد و هیزم آتش ٭ در هر دلی که عشق آتش افروخت
هزار خرمن صبر و خرد را بسوخت ٭ هر که راه انجام عشق دیوانه
گیست ٭ عقل را این جایگه بیگانگیست بیت چو عشق آمد هلا ای
عقل برخیز ٭ نه مردی آتشی ای پنبه بگریز ٭ روان شد باز
تندای پشه هوشدار ٭ عقاب میرسد ای صعوه زنهار ٭ هر که
بعین عشق نرسید آب حیات نیافت و هر که بر قاف عشق نه نشست

سیمرغ را ندانست عشق یکی دریای بی پایانست اما محل او نه هر
دل و جان است ؛ آیینه عشق از نگار نیست ؛ آن گنج نامرد و زن را
کار نیست بیت عشقت کلید این طلسم تراست ؛ تا باز دهر
رسم دگر که تراست ؛ قبله عشق را ازان جهت معین نیست
که او نیز شمع او در شجره مبارکه است و آن نه شرقیست و نه غربیست
و نه عجمی و نه عربی تو قدمی شجرة مبارکة لا شرقیة و لا غربیة الآیه
ای ترک سخن برای بتی سیمین تن ؛ وصف تو برین زبان نیارم گفتن
چون سایه همیدوم من اندر پی تو ؛ خواهی بخطا در آ و خواهی بختن
آورده که روزی مجنون در سر مقامات جنون با قامت چون نون
و قیتیکه عشق لیلی گریبانش گرفته بود در دامن دشت پای طلب
بسری فراز و حسرت نهاد و میگذشت ناگاه صیاد را دید که آهوی
را دست و پای بسته بر زمین افکنده و در مقام ذبح آن شده است
که سرش برکشد مجنون آن سیاه چشم را در آن حال بدید عالم بر
او سیاه شد و از عاشقی بیطاقتی فریاد برآورد و گفت خفف الله
لا تقتله مکش او را که مشابهت بلیلی من چون نور دیده خود را در

چشم

آهو دید گفت از مردی نباشد که این پای بسته را بدست صیاد
گذارم معلوم کرد رخت بدو داد و منت بر جان خود نهاد و او را
از بند گشاده رها داد بیت بهر او وی که همی دیدم بدام افتاده
آهوی ؛ طفیل چشم تو میگفتم و آزاد میکردم ؛ عجب حالیست که آهو را
میکشند و او آه میکرد آری شرط محبت اینست بیت از آن مجنون
شدم در بهاری ؛ که گل چون روی لیلی کو کاری ؛ از انم بنده
آن سرو آزاد ؛ که بالای بلندش زان نشان داد ؛ ان الله جمیل و یحب
الجمال و بعضی گفته اند او خود دوست دوست او هم دوست و
مهتر عالم و بهترا و لاد آدم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم به نهایت
این کار رسید فرمود که اللهم ارزقنی حبک و حب من یحبک
بار خدایا روزی کن دوستی خود و دوستی آنکه ترا دوست دارد
و دوست داریم بدوستی تو آدمیان را و دشمن داریم هر که خلاف
امر تو کند بیت پیوسته مرا باد در آتش دارد ؛ کو زلف ترا از
چه مشوش دارد ؛ هر لحظه شوم که و سر خاکی رت ؛ چون زلف
تو با خاک سری خوش دارد بیت خاری که برون فتاده باغ

منت

آن گل که نشانت بو تو داغ منست ❊ طائفه در ابتدای عشق حالتی است که
دوست حیرت را دشمن دارند و آن نوع از غایت تنگ چشمی است و
تنگ دلی است بیت با چشم تو خواب را چو آهنگ هست ❊ با خواب همین
بر سرم جنگ هست ❊ زان روی که آئینه رخت را ببیند ❊ از آئینه تو بر
دلم زنگ هست ❊ عشق چو حرمت بمنزل ارست نیاید با وجود
آفتاب نه مره زهره زارد که خویش بنماید نسبت مجاز بحقیقت همان
مقدارست که یک مشتری در آسمان است و یکی در بازار اما کسیکه تشنه
و بر و غالب شده باشد اگر سراب بیند ارد عیش مکن بیت هر شب که
من آرزوی روی تو کنم ❊ از مهر تو بر خیزم و در مه نگرم ❊ مه در چه حسابست
ولیکن چکنم ❊ می بینم و همچنان غلط می نگرم بیت آن لعل گران بها
کلان دگریست ❊ وان دُر یگانه را نشان دگریست ❊ اندیشه این
وآن خیال من و تو است ❊ افسانه عشق از زبان دگریست عاشقان را
در زیر زبان سخنی است که لب محرم نیست تنگ دلان را در سینه نفسی است
که دم همدم نیست میان عاشق و معشوق گفتگوئی است که جز
بگوشه چشم نتوان گفت جان و جانان را جستجوی است که جز بسر ابرو

نتوان

نتوان نمود این طائفه را زرویش ریست که از خود پوشیده دارند بلکه
خود را از خود پوشیده دارند نه انهم یارای گفتن ندارند یا آرای گفتن
ندارند آری در یتیم که در تهی دست در پای افتد قیمتش بشکنند و نقدی
که با غیار رسید عیار کرد بیت هر جا که سخن و یار بهم باز رسیدیم ❊
از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم ❊ بی واسطه گوش و زبان از طرف
چشم ❊ بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم ❊ القصه در عشق چنین بو
العجبیها و دیوانگیها است و هر چند عشق و محبت بیش آشفتگی و
دیوانگی بیش بیت دردا که عشق باز بدیوانگی کشید ❊ خط جنون
بدفتر فرزانگی کشید ❊ رندی که ره بکوی خرابات عشق برد ❊ با او جیب
رغبت بهم خانگی کشید ❊ ایزد چو شمع حسن تو افروخت در ازل ❊
بابا رقم بمنصب پروانگی کشید ❊ پروانه که عشق شمع جمال معشوق
در سینه برافروخته است جز دیوانگی چاره ندارد که هر نفس خود را بر
شمع جمال محبوب رساند و پر و بال اقبال خود را سوخته در آتش شوق
و لقای دوست کباب بی آب شود و میفرمودند که مضمون حدیث
که ایمان کامل نمیشود تا او را نسبت بدیوانگی ندهند تا آنکه آورده اند

که از برای ظهور این تشریف و استکمال این نسبت شریف یکی از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بدوکانهٔ قصاب رفته آستین خود
را شسته اند که سر آستین مرا کوتاه سازد و آن قصاب از روی عتاب
خطاب کرده باشد که شما مگر دیوانه شده اید که این سخن میگوئید
ایشان شکر بسیار بجای آورده اند که منسوب باین امر شریف
شده ام بیت زین خرد جاهل همی باید شدن ❊ دست در
دیوانگی باید زدن ❊ آزمودم عقل دور اندیش را ❊ بعد ازین دیوانه
سازم خویش را ❊ بعضی از دوستان حق سبحانه و تعالی که از صحبت
غافلان و احمقان متوحش و متنفر شده اند خویش را در تحت
قبهٔ دیوانگی مختفی ساخته اند تا داخل شوند در زمرهٔ جماعتی
که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان میفرماید اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری ❊ بعضی دوستان حق در زیر قبه های هستند
و مختفی اند در ان استار که ایشان را پوشیده ام تا غیر
من ایشان را کسی نشناسد و بجهت اختلاط و با اضداد از صحبت
من باز نمانند هیچ ستر بهتر از دیوانگی نیست که کسی از خبرها مجرد

وعلاقه

وعلاقه شود و محجوب خود فرد باشد تا آورده اند که حضرت شیخ
بهلول که اعلم و افضل زمان خود بوده اند و نیز آثار ولایت و کرامت
ایشان مشهور است اما بجهت ستر احوال خود خویش را دیوانه و ابتر
ساخته بوده اند و در میان خوردان بر نی سوار شده بهر جانب
میتاختند اتفاقا جماعتی بجهت مشاورتی از شهر آمده از مردم سوال
کرده باشند که درین شهر بکمال عقل و بفضائل کثیره کسی منسوب
باشد نشان بدهید که با او مصلحتی داریم چون کمال عقل و فضائل
حضرت شیخ اظهر من الشمس است گفته اند که آن مردی که خود را بصورت
دیوانها ساخته است عاقل و افضل شهرهای ایشانند بیت صاحب
رای است و آتش پاره ❊ آسمان قدر است و اختر پاره ❊ فر او کرو
بیان را جان شده است ❊ او درین دیوانگی پنهان شده است
چون آن قوم بنزدیک ایشان آمده اند دیده اند که در میان خوردان
بر نی سوار اند و هر جانب میتازند هر چند عرض نیاز کرده اند ملتفت
نشده اند آخر الامر بشریعت تمام آمده گفتند که مصلحتی تیز بگوئید
که اسپ من تند است و شما را هلاک میزند آنچه غرض است گفته که از ما یکی

می‌خواهد که کدخدا شود درین باب راه نماید پس ایشان فرمودند
که زنی تمام می‌خواهی یا نیم زن می‌خواهی یا هیچ زن می‌خواهی اگر زنی
تمام می‌خواهی بکر خواه و اگر نیم زن می‌خواهی ثیب خواه و اگر هیچ زن
می‌خواهی با ولد خواه بعد از آن مشکل آن جماعت را حل فرمودند پس
آن جماعت گفته‌اند که ای بزرگوار دین این همه دانش و فضیلت که
حق سبحانه و تعالی بشما عنایت کرده است سر و حکمت چیست که در بی
صورت خود را پوشیده می‌دارید و بدیوانگی زده‌اید ایشان فرمودند
که مردم شهر ما را هر زمان تشویش می‌دادند که عاقل و فاضل باشید
البته می‌باید منصب قضا را اختیار کنید چون مبالغه از حد گذشت
خود را دیوانه کردم تا از تشویش آن جماعت خلاص یابم بیت بار رعایت
هر عام و خواص کهی ٭ دیوانه من شوم و خود را خلاص کنم ٭ اما مراتب
دیوانگان متفاوت است بعضی از آنها اختلاط کردن بر سالک ضرری
کلی دارد بیت هر دو را او نتواند دید ٭ مصطفی را علی تواند دید
اگر چشم این کس شهود ولایت بینا نشده است و احوال ایشان را
نمیداند باید که احوال ایشان را بکتاب سنت سنجد اگر موافق

باید

می‌باید اختلاط کردن بایشان جایز است و اگر موافق نباید بطالت
آنها که از عالم سکر ترقی نکرده‌اند و بصحو نرسیده‌اند اعمال خود را
رایگان دهند یا آنکه باشارت پیر کامل و مکمل بایشان اختلاط
کنند که مصلحت او درین خواهد بود رباعی یا رب بحق حرمت دیوانگان
مست ٭ با عاشقان خسته مست دم است ٭ کاین جامع حرفی
اسرار عشق را ٭ سر برفراز کار که عالم بقا جمره بیست و یکم در بیان
استحکام عاشقان در عشق و ایثار ایشان از هر چه دارند و بیان
فضیلت حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه همچنین در بعضی روایات
که حضرت ایشان بر مثال خورشید تابان درخشان بر صدر مسند
ارشاد می‌نشستند و جمع کثیر از محبان مخلصان همچون ذره‌های که
که در پرتوی خورشید متحیر و ناخبر گشته باشند در نشینند در حضور آن
حضرت که مظهر و مرآت آفتاب حقیقت سبحانه و تعالی بودند شیفته جمال
بر کمال ان گشته از آثار محبت و انوار جمعیت همه مستغرق و مضمحل
شدند بیت بر ورق روی تو لطف خدا ٭ آیت حسنت که بتحریر کرد ٭ از رخ
چون زهره وات شمس القمر ٭ ای گدای ز کوی تو ملکو نها ٭ تاج کرامات

گر ثنا است بر فرق سرت ۞ طوق فضلت است آویزه درت
گر بگویم وصف اعدای ممتنع ۞ خمر بسوزم هم بسوزد مستمع ۞ پس بدهم
چنان زمان خوش که می‌خواستند آتش محبت عاشقان را افروخته تر
گردانند عنان عنایت بسوی حفاظ خوش الفاظ کشیده میفر
مودند **بیت** نیاید بلبل اگر با منت سری یار نیست ۞ که ما دو عاشق
زاریم و کار ما زاریست ۞ پس حافظان یکان یکان بر مثال بلبلان
که در مشاهده گلزار بنالند آنچنان در ناله و زاری در آمده ابیات
عاشقانه حسب الحال تقریر می‌نمودند **بیت** چو کهف مطرب من
نغمه پرداز ۞ ز شوقش مرغ روح آید به پرواز ۞ و هم دولت دیدار
حضرت ایشان را غنیمت شمرده و جانبازیها می‌کردند و خروشها
می‌برآوردند و میگفتند **بیت** وه چه غنیمتی بود طلعت دلربای تو
گر نفسی بقیمت جان دهم از برای تو ۞ گر بجهان بقا بود حاصل کشش
مرا از سر صدق میکنم وز زبان دعای تو ۞ لذت جان خویش را
از نظر تو یافتم ۞ آینه لقا بود روی خدانمای تو ۞ مست خراب نیم هم
شور و فغان همیکنم ۞ تا نگه میکشد غمزهٔ جان فزای تو ۞ در جهان

الدره

برآمده خرمن حسنت انبر مان ۞ مفلس و خوشه چینی منم آمده ام گدای
تو ۞ من چکنم بهشت را حور و فا سرشت را ۞ دیدن چهرهٔ نرفت از پس لعل
رهانیو ۞ گرچه شکیب گشته ست شوخ و ستمگر ترا ۞ قابل کشتن آمدی آتش
شده خون بها تو ۞ دران زمان آنحضرت بر قبای سر مست
بهر جانب خطاب عتاب آخر می‌کردند و میفرمودند **بیت** گر عاشقی و مردی
در راه عشق فردی ۞ کو آه در دمندان کو سوز عاشقانه ۞ عاشق آن
باشد که چون آتش بود ۞ گرم رو سوزنده و سرکش بود ۞ عاقبت اندیش
نبود یکزمان ۞ در کشد خوش خوش بیکدم صد جهان ۞ تو نه کار افتاده نه
عاشقی ۞ مرده گو عشق ای لالایقی ۞ پس آن سوختگان آتش شوق
جمال جانان و آن پروانه صفتان که در شمع بزم وصال بریان گشته
بودند در عالم سکر و بیخودی مستکن بودند چون این خطاب عتاب آخر را
می‌شنودند از هر طرف هر یک همچون شیران در شور و افغان در آمده
هو ها راست می‌کردند بعضی در سماع و چرخ می‌آمدند و بعضی بر شکم رفته روی در
خاک میخراشیدند و بعضی خود را بر سنگ و چوب بر داشته میزدند القصه
چنان صحبت میشد که گویا قیامت قایم شد هم درین اثنا حافظان

و این کلیمه را بسیار تکرار می کردند و این ابیات را نیز غنایت می کردند
مسلمانان مسلمانان مرا ترکیت نیکجائی ÷ که آن صفهای شیران را کند رسوا
به تنهائی ÷ به پیش خلق نا کشتن عشق و پیش من بلای جان ÷ بلا و محنت
شیرین که چو بالا و نبات است ÷ دهان عقل می خندد که چشم عشق میگرید ÷
که حلوا سخت شیرین است و نا پیداست حلوائی ÷ و دران زمان چون شتر
مست کف کفها میکشیدند و دستهای مبارک بالا کرده مناجات می کردند
و بهر جانب نظر می انداختند و همه را از عین دلبری از شراب خمخانه
های غیبی که عندی شراباً اعددته لاولیائی اذا شربوا سکروا و از تنگ
خودی و خودپرستی خلاص ساخته مست و مدهوش میساختند که تا زمانها
بخویش نمی آمدند بیت شراب عشق ما مستی از جای دگر دارد ÷ که از یک جرعه عالم
همه زیر و زبر دارد ÷ و بعد از ان که تسکینی می شدند دایت نزا بر زبان
می گذاشتند و هر کس هر چه داشت ایثار کرده در راه خدا ایثار می کردند
و درین زمان حضرت ایشان این ابیات را تکرار می کردند مثنوی
دو خته بر در دیده بر مدوز ÷ هر چه داری تا سر موی بسوز ÷ گر تو گوی
زنده که باشد ÷ کافری نه بنده که باشد ترا ÷ هر چه داری آتش زن را

بعد از آن این ابیات را می سرودند بیت خواهی که بجهان شوری بنیاد
قیامت کن ÷ بنمای رخ فرخ عرض قد و قامت کن ÷ ای زاهد هر جائی
تا چند ز رسوائی ÷ اول تو ببین روش آنگاه ملامت کن ÷ ناگاه
آنحضرت هم چون سرو آزاد قد شریف خود را راست کرده می ایستادند
و چون شاخ گل که بهر جانب میل میکند دستها نموده بهر جانب میل میکردند
و عاشقان صادق از اطراف غلطان شده روی نیاز بر کف پای آن
شاه دلنواز می سودند بیت آنکه باشد که ترا بیند و عاشق نشود ÷
تا ز عشق تو مجرد ز علایق نشود ÷ با تو دارم ز ازل سابقه عشق ولی ÷
کار بخت است ولی آن بسوابق نشود ÷ در سرم هست که خاک کف پای تو
شوم ÷ من بر نیم مگرم بخت موافق نشود ÷ شعله آتش دل بر سر افلاک باز
نهاد ÷ دارم امید که روزی بتو لاحق نشود ÷ هر که این صورت اخلاق و
معانی بیند ÷ که تو داری ز چه محبوب خلایق نشود ÷ آخر الامر ایشان شمع
را بر تارک خویش بر داشته روان می شدند و آنحضرت بسوی عالم
میلان کرده این ابیات را میفرمودند بیت ای عاشقان ای عاشقان
هنگام آن شد کز جهان ÷ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ÷

ابی بکر

بر فروز ۞ تا از یار در آتش بسوز ۞ چون بسوزی گل باه آتشین ۞
جمع کن خاکستری بر روی نشین ۞ چون چنین کردی رستی از همه ۞
ورنه خون خور تا که هستی از همه ۞ گر یکی بدهی تو ده دهندت ۞
گر تمام دهی سحر دهندت ۞ هر ده را بده بیا مولی ۞ تا بردری قربت
ره دهندت که بسبب نزول آیه کریمه آورده‌اند واقرضوا الله قرضا حسنا
این بود که دران زمان که فرمان غزوه تبوک رسید فقرای اصحاب
صفه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین استعداد زاد راه میبایست پس
آیت بیامد لاجرم هر یکی از صحابه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم چیزی
می آوردند تا حضرت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما چهار هزار
مثقال زر بیاوردند و امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله عنه هزار
مرکب بیاوردند با جمیع استعدادش و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
مال از حد بیرون آوردند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از وی پرسیدند که یا عمر در خانه چه ماندی از بهر خود و فرزندان خود
عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مجموع اموال خود را دو نیم کردم نیمی
آن را بنزد شما آورده‌ام آنگاه سیمرغ فضای علیین جبرئیل امین علیه السلام

خود را

خود را بصورت حضرت ابابکر گردانیده و گلیم سیاه در خود پوشیده و تخمی در
بلش ناف نهاده نه گرته داشت و شلوار نه کلاه و نه پای افزار حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا جبرئیل این چه حالت که پیدا کرده
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم باین شکل تنها من نیستم بلکه مجموع
ملائکه مقربین و فرشتگان آسمان و زمین برین صورت گشته اند
بموافقت عشق صدیق درین اثنا ناگاه حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه
از در درآمد و مجموع اموال خود را به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بیاورد آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ای ابابکر در خانه
چه ماندی از بهر خود گفت خدا را و رسول خدا را مانده ام که بس است
مارا هم در دنیا و هم در عقبی آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند
که یا عمر همین سخن فرق است میان تو و میان ابوبکر از آنکه تو میگوی
نیم مال را مانده ام و او میگوید خدای و رسول خدای را مانده ام و مجموع
مال را برای رضای خدا آورده است اولهم وافضلهم قدوة المهاجرین و
والانصار ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق والوقار
صحیب رسول الله فی العریش والغار الشیخ العتیق والرفیق الشفیق

متجرع الرحیق التحقیق من کأس التوفیق خلیفه رسول الله ومن له
خیر صدیق امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه وارضاه وجعل
علی فرادیس الجنة منقلبه ومثواه بیت شب خلوت دویم هم یار
غارست ٭ سنارش روز اول جهل هزارست ٭ صورت و سیرتش
همه جان بود ٭ زان ز چشم عوام پنهان بود ٭ چشم ایمان جمال او بیند ٭
کور کی چهره نکو بیند ٭ از زبان صادق وز جان صدیق ٭ چون
بر شفیق و چو کعبه عتیق ٭ صدق او میزبان ایمان بود ٭ مصطفی
هر چه خواست او آن بود ٭ همه خویش کرده در کارش ٭ همه او کشته
بهر دیدارش ٭ خواجه با وقار آهسته دست لطفش شکسته را بسته ٭
اگر تو فخر بداری بدلق که آلود ٭ ایاز خاص نکردی بحضرت محمود ٭
گرگه کهنه کلیم زکوی فقر بیافت ٭ بحله های بهشتی کجا شود خوشنود ٭
ازینجهت آن سلطان تخت رسالت و آن برهان تخت جلالت
مقتدای خیر امت و آن مخصوص بآیت اذ هما فی الغار و آن سر حلقه
مهاجر و انصار بیت آن محرم راز آسمانی ٭ و آن محرم کعبه معانی ٭
آن همدم خاص ثانی اثنین   آن خواجه چارسوی کونین چنین

اشارت

سر دو جهان محبت و صفت
آن فخر اسرار نبوت و آن
محیط انوار مصطفوی

اشارت فرموده فضل ایشان را بر اهل عالم ظاهر گردانید ٭ که
لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار نیست مر قومی را که
در میان آن قوم ابو بکر باشد آنکه امام باشد آن قوم را غیر ابو بکر
بیت شاه عرب حبیب حق خیر انام ٭ در قول حسن ازو بما هست
پیام ٭ قومی که در آن میان ابو بکر بود ٭ جایز نبود غیر ابو بکر امام
و نیز فرموده است رسول صلی الله علیه و سلم ما صب الله فی قلبی الا وصببته
فی قلب ابی بکر بیت آنچه حق از بارگاه کبریا ٭ ریخت در صدر شریف مصطفی
آن همه در سینه صدیق ریخت ٭ لاجرم تا بود از آن تحقیق ریخت ٭
و نیز فرموده است صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یتجلی للخلق عامة
و علی ابی بکر خاصة وازینجا نیز معلوم است که حق سبحانه و تعالی تجلی
کرده است بر خلق بطریق عموم و تجلی کرده بر ابو بکر خاصة وازینجا بزرگی
کلی و فضل ایشان بر خلایق ظاهر میشود و منقولست که روزی
آن سرور کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند در آن زمان حضرت
جبرئیل علیه السلام وحی آورده بود که حضرت عمر رضی الله عنه آمدند

وسلام کردند آنحضرت چون بوحی مشغول بودند ملتفت نشده اند
وهمچنین حضرت عثمان وحضرت علی نیز آمدند وسلام کردند آنحضرت
اصلا ملتفت نشدند ودرین اثنا ناگاه حضرت ابوبکر رضی الله عنه
پیدا شدند پیش از آنکه مردم به تعظیم ایشان قیام نمایند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پیش رفتند واکرام واحترام ابوبکر بجای آوردند
ازین صورت در دل اصحاب شبهه وغبطه قوی افتاد که سر این چه باشد
از بسکه در تشویش وغوغا افتادند با آن حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند
که چرا بر آن سه یار دیگر ملتفت نشدید وبجهت تعظیم ابوبکر تا در استقبال
کوشید بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه فرمودند
که تو شمه از این سر با صحابه بگو تا ازین شبهه خلاص شوند پس آن شاه
باز طریق ابوبکر صدیق فرمودند که حق سبحانه وتعالی روح مرا پیش
از جبرئیل ومیکائیل وفرشتگان دیگر آفریده است ودر عالم ارواح
دیده بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را صد وبیست بار آفرید هر
کدام را که می آفرید از دو سوال می کرد که من کیم هر یک بنوعی جواب ناصواب
می گفتند وهمان زمان معدوم می گردانید چونکه آخر الامر جبرئیل امین

را بیا آفر

را بیافرید واز دو سوال کرد که کیم من از این سوال با هیبت این
قوی مضطرب شد خواست که معدوم شود من پیش رفتم وتعلیم
کردم که بگو لا اله الا انت در آنجا به تعلیم من بر حالت خویش ماند
ومن او را استاد او شدم واو شاگرد من شد آن زمان که آن سه
یار آمدند حضرت پیغمبر با استماع وحی جبرئیل مشغول بودند منکه آمدم چون
نسبت استادی داشتم جبرئیل مرا تعظیم کرده تا در آمدم ازین جهت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باو تبعیت کرده مرا تعظیم کردند پس
این سر نهانی معلوم اصحاب گشت همه از آن گمان خلاص شدند
نماند که آنکه حضرت جبرئیل خود را بصورت ابوبکر ساخته نیز بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بودند تبعیت ایشان بجهت حقوق استادی
وشاگردی بوده پس ظاهر شد که روح حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه
از ملائکه سابق بوده است وایشان نیز افضل ملائکه بوده اند وآنکه
شیخ سعد الدین حموی در مقالات خود فرموده اند که الولایة افضل
من النبوة ومردم در اینجا اشکال کرده بحث بسیار کرده اند باین
معنی خواهد بود که ولایت نبی افضل از نبوت ملک است چنانچه گفته اند

خواص بشر افضل از خواص ملک می باشد همچنانکه حضرت ابوبکر
افضل از حضرت جبرئیل جبرئیل رسول و نبی اند در تبلیغ احکام خدای
ودرین جا وجه دیگر نیز گفته اند که ولایت همان نبی افضل از نبوت
ایشان است چرا که انبیا را دو حال است یکی آنکه تمام بحق مشغول اند
واین حال ولایت ایشانست ودیگر آنکه بخلق مشغول اند وتبلیغ
احکام خداوندی میکنند واین حال نبوت ایشانست ودرین مرتبه
هم غباری میشود در آیینه دل مبارک ایشان وسر حدیث انی
لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة اینست پس شک نیست که حال ولایت ایشان افضل از حال
نبوت ایشانست مثنوی چون خدا اندر نیاید در عیان
نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو
پنداری قبیح آید نه خوب نه دو باشد تا توئی صورت پرست
پیش او یک گشت کز صورت برست در معانی تجزیه و افراد نیست
در معانی قسمت و اعداد نیست اتحاد یار با یاران خوش است
پای معنی گیر صورت سرکش است ای که صورت بسته و حیران

شده

شده آشنای بحر معنی آمده گر ازین بحری تواندر آب داد جامع اورا
دعا بسیار گو حمد بیت جام همچنین در بعضی اوقات که اعزه بملازمت
ودریافت صحبت آنحضرت می آمدند وکمال نیازمندی و تنزل بتقدیم
میرسانیدند و منتظر آثار الهی و ظهور معارف و حقایق نامتناهی
بودند و بیش آنحضرت از روی عنایت التفات میفرمودند
روح تو و روح مرا در نخست سابقه البود که شد آشنا حق سبحانه و تعالی
ارواح انسان را که در آن عالم ارواح خلق کرده هر یک از ان ارواح که در آن
عالم بیکدیگر آشنائی و هوا انستی داشته اند اینجا نیز بهر بهانه بهمان
طریق آشنائی اتفاق می افتد بیت چراغ مرد معنی آشنائیست
بقدر آشنائی روشنائیست مراد بمرد معنی یاران خدا اینست که از
اعراض دنیوی که پاک باشند و بهمدیگر از برای خدا انسیت و خلوت
کرده کسب محبت حق سبحانه و تعالی کنند آشنائی و محبت محبان
و یاران خدای بمنزله چراغیست که عالم از شعاع او منور است هر چند
آشنائی بهمدیگر بیشتر میشود روشنائی بیشتر حاصل میشود و بعد ازین
معنی فرموده اند بیت سوالی دارم ای جان کز کجائی بگفتا از دیار ملک

آشنائی ٭ چه باشد ملک مهمان خانهٔ عشق ٭ چه باشد آشنائی روشنائی
خطاب بجان خود که قوام وجود آن باد است کرده سوال میکند که از کجائی
و او جواب میگوید که از دار ملک آشنائی هر چه دار الملک آشنائی عبارت از
عالم ارواح است که در آنجا همه ارواح در مشاهدهٔ جمال بیچون حق سبحانه
و تعالی مستغرق بودند و از آن حقیقت اصلا محجوب نبودند و آشنائی
بحقیقت اینست که اما ملک عبارت از مهمان عشق است که این عالم است
چه مهمان خانه منزل را میگویند که جماعتی در می آیند و میروند و آنجا محل
استقامت نیست انیمعنی اشارت بآنست که کسی درین عالم طمع
استقامت نکند و یقین داند که او را انتقال باید کردن و دیگر آنکه
مقصود از بنای مهمان خانه آنست که هر جماعتی که در می آیند و میروند
باید که کسب عشق و محبت الله کنند و این محبت الله وسیلهٔ آشنائی
او گشته روشنائی ها بظهور می آید **بیت** چه باشد روشنائی دانش
دل ٭ چه باشد روشنائی پادشاهی ٭ یعنی روشنائی که نتیجهٔ آشنائی
مصاحبان خدائیست مراد بآن روشنائی دانش دلست که برکت آن
آشنائی دلها عکس پذیر عالم غیب میگردد و اسرار الهی در آنجا ظاهر

ظاهر شدن

ظاهر شدن میگیرد و این بحقیقت پادشاهی است چنانچه گفته اند **بیت**
پادشاهی ذوق مغز بردنست ٭ نی بظلم و زور دنیا خوردنست ٭ پادشاهان
جهان از بدرگی ٭ بو نبردند از شراب بندگی ٭ و ازینجهت مشعر بودند که در
هر کار خیری که چه برادری مؤمن برای خدا بیکدیگر نشست و خواست کنند
و کسب محبت الله کنند آن زمین را چنان شرفی حاصل میشود که آسمان
بر وی سجده می برد **بیت** آسمان سجده برد پیش زمین که در و ٭ یک دو کس یک دو
نفس بهر خدا بنشینند ٭ چرا که مقصود از آفرینش جمیع اشیا محبت الله است
و ظهور درد و سوزست انیمعنی در هر جا که حاصل شود در آنجا شرفی حاصل میشود
که بر وی سجده می برند و این منصب خاکیانست **بیت** قدسیان را عشق هست
و درد نیست ٭ درد را جز آدمی درخورد نیست ٭ علم هست آنجا که اسرار هست
طاعت روحانیان بسیار هست ٭ سوز جان و درد دل جز بشر ٭
را نداین آنجا نشان ندهد کسی ٭ حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت و مرحمت
سرمایه که محنت خاک ضعیف ناتوان را داده است که آن درد و سوز و الم
که از فرقت محبوب حاصل میشود قدسیان و ملائکهٔ مقربین را نداده است
زیرا که ایشان پیوسته در مشاهدهٔ انوار جمال محبوب مستغرق‌اند و خبری

کایشان را حجاب گشته باعث درد و سوز شود نیست واین خاکیان
بااین سرمایه بجای میرسند که از ملائکهٔ مقرب هم اقرب میشوند چنانکه گفته اند
مثنوی بار دیگر از ملک قربان شوم * آنچه اندر وهم ناید آن شوم *
بار دیگر بایدم جستن ز جو * کل شیءٍ هالک الا وجهه * عشقها داریم با این
با این خاک ما * زانکه افتاده است در قعدهٔ رضا * این فضیلت خاک را زان
رو دهیم * کز نوالش پیش سگان ننهیم * چون شدی من کان لله از وله
من ترا باشم که کان الله له * گوید او را من زبان و چشم تو * هم حس و اخلاص
و رضا و خشم تو * گریهٔ او خندهٔ او نطق او * نیست از دی هست این
حلیهٔ هو * و تحقق مانند بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که خلق الله
الارواح قبل الاجساد بخمس مائة الف عام خلق ارواح پیش از اجساد
به پانصد هزار سال است چرا که اگر ارواح پیش نبودندی حق سبحانه و تعالی
الست بربکم با که خطاب کردی پس ارواح اصلند و اجساد فرع او شدند
که از وی پدید آمده اند مثنوی باده از ما مست شد نه ما ازو * قالب از ما
هست شد نه ما ازو * بدان اصلیند که آغاز لهوی * بفرع کان کنون
بپوست میگیری * بهر دلی که در آئی چو عشق بنشینی * بجوش شدار تهران خشم

بنگری

شیرینی * در آن الست و بلی جان پیدا بودی * ترا ببود گران چو در
غم آیینی * بروز جلوه ملایک ترا سجود کنند * نه بشنوند ابلیسان که تو
طینی * چو چنگ زدهٔ در جهان و قانونش * که از ورای فلک زمرهٔ قوی
بینی * چون ارواح الست بربکم بلی گفتند و بعضی از آنها ارواح انبیا
و اولیا بودند که ایشان از دریای نور حضرت محمد رسول الله صلی الله
صلی الله علیه و سلم زاده اند و آن نور پیش از جملهٔ اشیا مخلوق است که قوله
صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری و ایشان معرفت و بینائی
همراه است که از قطع منازل افلاک و عناصر و نبات و حیوان و ولادت
خود باخبرند و بعضی از آنها زهاد و عبادند که ایشان از فیض انوار لوح
المحفوظ و عرش مجید پدید آمده اند و بعضی از ایشان را قطع منازل بر مثال
خواب دیدار باشد و بعضی را نبات شد اما ارواح عوام الناس از فیض
انوار افلاک اند ایشان را معرفت و شناسائی همراه نیست و از قطع
منازل خود بیخبرند اگر ایشان را سعادت یار گردد و مرتبه افزاید
شاید که در ملک اولیا داخل شوند و اگر ضلالت دامن گیر شود از
زمرهٔ حیوانات داخل شوند بلکه کمتر از آن باشند قوله تعالی

اولئک کالانعام بل هم اضل بیت جان گرگان و سگان هر
یک جدا ٭ متصل جانهای شیران خدا ٭ آن روح را که عشق حقیقی شعار
نیست ٭ نابوده به که بودن او غیر عار نیست ٭ و ارواحی که از قبض قبضه
عناصر اربعه پدید آمده باشند ایشان ضعیف الحال باشند مثل کرم
و کژدم و امثال آن و آن ارواح که دران عالم بودند بحکم قضا و قدر
الهی در هنگام هبوط و بازگشت باین عالم پریشان گشته چون جوی با عدد کر
همراه میشوند از عالم افلاک باین عالم خاک می آیند و به هر جسدی که حق سبحانه تعالی
خواهد سوار میشوند کقوله تعالی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة
ما شاء رکبک و دران عالم هر کدام که بیکدیگر آشنایی داشتند درین عالم
نیز آشنایی اتفاق می افتد پس آنکه فرموده اند بیت چراغ مرده معز آشنا
نیست مرده معز آن جماعتی اند که ارواح ایشان از نور حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم پدید آمده است که انبیا و اولیا اند و بعضی از ان جماعت
که ارواح ایشان از لوح المحفوظ و عرش مجید فرود آمده است مانند
بعضی صلحای امت که آشنایی ایشان جماعت اکسیر خاصیت است مس وجود سالکان را
به زر دهی مبتدل گردانیده و آیینه دل او را مرآت ذات و صفات حق سبحانه

مرآة

می گردانند که روشنایی اینست چنانکه گفته اند بیت لعمری آشنایی
روشنایی نیست ٭ با هر که نشینی و نشد جمع دلت ٭ و ز تو نرهید زحمت
آب و گلت ٭ زنهار از آن قوم گریزان میباش ٭ ورنه نکند روح
عزیزان بحلت ٭ خواهی که بحق رسی میار آرام ای تن ٭ و اندر طلب دوست
بیاران می تن ٭ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭ پای از سر خود بساز
و بیاران میتن ٭ اگر این جمعیت خاطر در صحبت دا هر کوشی دریدی
حاصل شود که صحبت او را غنیمت میباید شمرد و نه واگر در عراق باشد
که از برای او می باید رفتن واگر به پدر و برادر آن کس باشد که از آشنایی
او پراکندگی خاطر حاصل شود از صحبت او میباید گریختن که از صحبت
او خیر پراکنده که خاطر چیزی حاصل نمیشود بیت برخ هر کس نیست داغ
غلامی حبت ٭ گر پدر من بود دشمن و اغیار من اوست ٭ برادر و پدر و
اصل و نسل من عشق است ٭ نه اصل و نسل شناسم نه خویش را نسبی ٭ با
عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو
قرین ٭ یار غالب شو که تا غالب شوی ٭ یار مغلوبان مشو تو ای
غوی ٭ محققان گفته اند که آشنایی و مصاحبت و محبت بر چهار

نوع است یکی محبت تام حقیقی که محبت روحانیه است و آن مستند بود
بتناسب ارواح و تعارف ایشان چون محبت انبیا و اولیا و شهدا
و اصفیا با یکدیگر دوم محبت قلبیه و استناد آن بتناسب اوصاف
کامله است چون محبت صلحا و اخیار و ابرار با هم و محبت امم با
انبیا و ارادت مریدان بمشایخ و این هر دو نوع است از محبت خلل
پذیر نیست نه در دنیا و نه در عقبی و مشتمل بر فواید و نتایج صوری
و معنویست و مصاحبت و آشنائی که نتیجه او هر دو است نیز باقیست سیوم
محبت عقلیست که مستند است بتحصیل اسباب معاش و تیسیر مصالح
دنیویه چون محبت تجار و صناع و محبت خدام با مخادیم و ارباب
حاجت با اغنیا چهارم محبت نفسانیه است و استناد آن بلذات
حسیه و مشتهیات نفسیه است و درین معنیست آنکه حق سبحانه و تعالی
فرموده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
یعنی دوستان عرفی دران روز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند
مگر پرهیزگاران از اهل ایمان که دوستی ایشان نه در دنیا و نه در
عقبی خلل پذیر نیست چنانچه در هر دو نوع اول گذشت و آن دوستی که

در روز قیامت بدشمنی مبدل شود و آن دو نوع دیگر است که گذشت
چراکه دران اسباب این دو نوع محبت فانی و زایل باشند و آن محبت نیز
زوال پذیرد بلکه چون متمنای وجود نگیرد و غرض بحصول نپیوندد
آن دوستی بدشمنی مبدل گردد بیت دوستی چون غرض آمیز شد دوستی
دشمنی انگیز شد مهر که از هر غرضی گشت پاک راست چو خورشید شود
تابناک اثری دوستی حقیقی آنست که دوست از هر چه مالک آنست که تواند
گذشتن و بدوست خود تواند ایثار کردن تا آورده‌اند که فتح موصلی علیه الرحمه
بدر خانهٔ دوست آمد و او حاضر نبود کیسه او را از جاریه طلبید و دو درم
برداشت و باقی بکنیزک باز داد چون خواجه بخانه رسید و صورت واقعه از جاریه
شنید بشکرانه آن انبساط کنیزک را آزاد کرد و بنواخت بیت شکر کنم صاحب
فرسوده را که با ما آسوده در کنج رباطی زلذتها چه خوشتر در جهان گفت
میان دوستداران انبساطی و باید که چون کسی مال یار خود را گوید اعطنی من
مالک بده مرا از مال خود او در جواب گوید کم ترید یعنی چند میخواهی او دوستی را
نمیشاید یعنی باید که هر چه دارد در میان آرد و استفسار چند و چون نکند
چرا که دوست جانی بهتر است از مال فانی و درین باب گفته‌اند بیت ای دوست

بر و بهره داری یاری نخرد به هیچ مفروش یاران بجان مضایقه
باهم نمیکنند آخر که بجای جدا بهم اکنند بسیار جد و جهد بباید که تا کسی
خود را بادمی صفت آشنا کند شرط است بعد یافتن یار و آشنا کز
بهر او بعهد محبت وفا کنند رباعی آن قوم که سر آشنائی دارند چون
خود همه بحر روشنائی یابند شکرانه آن را بدعا مرشاید کز بزمکه
غمزه یاد آرند جمره
و همچنین عنایت کرده را و وقائی که در درویشان و مسکینان و فقرا
که در میدان ریاضت و مجاهده کوی حالت و سعادت در چوکان
همت کرده اند و آثار ریاضت و مشقت بر چهره این طایفه ظاهر بود
تا چنان بودند که هر کس ایشان را میدید رحم شان می آمد از بسکه نا
توان و شکسته بودند عاشقان ز بیم ادیهای خویش با خبر
کشتند از هولهای خویش آنچه عین لطف آمد بر عوام قهر دان بر عشق
کیشان کرام هست همچون زر بلا چون آتش است زر خالص در
میان آتش است که کران کهه ز رنج هست دوست رنج مغز
و دوستی آنرا چو پوست پس بلا و رنج می باید کشید عام را تا فرق میباید

دربید

دربید پس آنحضرت در هنگام که صحبت بجهت استحکام عشق و محبت
آنجماعت میفرمودند که خدا طلبی بلا طلبی است هر که یکنفس آهی در محبت
حق سبحانه کشیده است و قدم در راه محبت حق سبحانه و تعالی نهاده است
دری خزینه بلا را بروی او می کشایند و دیگر هرگز در عالم دمی خوش نمی زند
و راحت دنیوی بروی حرام میشود چرا که طبیعت محبوبان همیشه بجور و جفا
مایل است و می خواهند که عاشق سوخته مسکین دایم در بلا و محنت و
رنج و الم و فقر و نیستی باشد بیت چو حسن قسمت خوبان دلربا کردند
نصیب خسته دلان محنت و بلا کردند داری بجان من کین ایمن کین
هندوی تو خون تو کرده است انچنین صد جان فدای خوی تو پس عاشق
صادق آنست که از مراد خود برآمده آنچه محبوب او میخواهد بهمان قایم باشد
و جز مراد معشوق خود هیچ مرادی نداند و راحت خود را در جور و جفای
او داند تا چنان در عشق و محبت بی شعور باشد که از هیچ المی و آزاری
متالم و متاذی نگردد بیت هر چه از دست تو آید خوش بود گر همه دریای
پر آتش بود زخم کز دست تو می آید برون کو بر آرد سینه من جوی
خون و اگر متالم گردد کو رنج بیهوده مبر که دعوی محبت او مجرد دعوی

بوده است و نشاء از جام زلال عشق و محبت بر کام جانش رسیده است
و اگر می رسید همه ذوق و شوق در مییافت اگر چه عشق کان بلا است
اما صیقل آیینه دلها است **نظم** ای عشق بر آشفته و شوریده کیی
تا زنگ ز آیینه دلها بزدایی طوفان بلا خیزد و آشوب قیامت
گر غمزه زنی از ناز برفتار در آیی پر فتنه و عیاری و سرمست جهان
سوز عالم بفغان آید اگر چهره کشایی ای عشق ندانم چه نهنگی که دو
عالم یک لقمه تو باشد اگر در غضب آیی در هر صفت باشی و جان و دل
مایی القصه بلایی ز بلاهای خدایی از فتنه تو مومن و کافر برهانند
گر ظلم و جفا خو تو باشد چه کند کس مقصود سعید از جهان وصل تو
باشد زان رو که ندارد از خوان وصال تو گدایی و از نیجت حق سبحانه و تعالی
مدعیان محبت را درین آیت سرزنش می کنند قوله تعالی فلما رأینه اکبرنه
و قطعن ایدیهن زیرا که آن هنگام که زنان ملامت کننده یوسف را
دیدند بزرگی یافتند زیبی ز جمال یکبار همه شیفته دیدار جمال او گشته
از خود فراموش کردند و دران زمان در دستهای ایشان کاردها بود
که ترنج می خوردند و در مشاهده جمال یوسف از خود فراموش کرده به

ابن.

به بریدن دستهای خود والم آن را در نیافتند ز خلوتخانه آن گنج نهفته
برون آمد چو گلزار شکفته زنان مصر کان گلزار دیدند ز گلزارش
گل دیدار چیدند بیک دیدار کار از دست شان رفت عنان اختیار
از دست شان رفت چو هر یک زان دیدار دیدن فتادند ترنج خود
بریدن ندانسته ترنج از دست خود باز ز دست خود بریدن کرد آغاز یکی
از تیغ انگشتان قلم کرد بدان حرف وفای خود رقم کرد چو دیدندش که جز
الا که نیست برآمد بانگ ایشان کین بشر نیست زلیخا گفت هست این
آن یگانه که زویم سرزنشها رانده اند ملامت گر شما بر جان من بود
همه از عشق آن نازک بدن بود پس بدین آیت حق سبحانه و تعالی مدعیان
محبت را سرزنش میکند که آدمی در عشق مخلوق بدان مرتبه میرسد که احساس
الم نمیکند و شما در شهود بر تو خالق باید که از هیچ بلا و محنت متالم نشوید بلکه
از آن هم لذت یابید **بیت** گر با تو دمی دست در آغوش توان کرد
بیداد تو سهل است فراموش توان کرد آورده اند که حق سبحانه
و تعالی با ایوب حضرت ایوب علیه السلام اعلام داد که چون ترا دعوی جمال
ما است نشان عاشق آنست که جفا کش و بلاکش بود و هر عاشق که بر جور

معشوق طاقت نیارد و از جفای معشوق بنالد و عاشق نباشد
ما ترا چنین خواهیم نمود و بلاها خواهیم فرستاد تا وی به اثبات عشق
وجود کشیدن تو در عالم علم کهف تا روز قیامت این مثل در افواه
خلق ماند حضرت ایوب علیه السلام گفت هزار جان من فدای تو باد
آنچه می خواهی بجای آر که بنده را حد آن نیست که از فرمان چون تو باد
شاهی سر باز زند و چون او بقضاء الله رضا داد دری خزینه بلا را
بروی او کشادند و صد گونه بلا با و روی نهاد اول باران عظیم آمد و
تمام مواشی او را که بی عدد و بیشمار بود و روی زمین را گرفته بود سیلی آمد
برد که اثری از ان نماند و چندین هزار سفینه او در دریا غرق شدند
ده پسر داشت که همه در زیر دیوار ماندند و بیکبار مردند در اندام او
آبله ها بر آمد و کرم افتاد و بر مثال غربال تمام اعضایش سوراخ شد
تا اندرون شکم افتاد از جانب دیگر نمود پس حضرت ایوب در چنین
بلای گوناگون دم نزد و آه نکشید

نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ ❊ عشق کشاید دهن از بهر دل ❊ هر دو
جهان را بخورد چون نهنگ ❊ آورده اند که یکی از مشایخ ره در رهگذری

افتاد دید

افتاد دید که شخصی نشسته است و از هر عضو او چشمه خون روان شده است
و دید که شیری نری بر سر وی او استاده است پیش رفت و از ان شخص
سوال کرد که ای برادر این چه حالت است که من مشاهده می کنم سر این را
بمن باز گوی آن شخص گفت من لاف عشق حق تعالی زده ام همانا که حق
سبحانه و تعالی عاشقان را دوست میدارد که نمی خواهد که طرفة العین از و
غافل باشد زمانی که من از و غافل میشوم از غیرت معشوقی حق سبحانه و تعالی
این شیر را بر من مسلط کرده است که پنجه بر من میزند و مرا آزرده می گرداند
ناچار روی خود سوی او آوردم و با او عشقبازی دادم بیت عاشقان
را دوست میدارد خدا ❊ دوستان را غیرتست بهر وفا ❊ چونکه غیر دوست
آدم بر زبان ❊ تا که غیر دوست ببینیم در جهان ❊ حق فرستد سوی من چندین
بلا ❊ تا شود مشغول من با خدا ❊ غیرت حق است با من این فلان ❊
عشقبازی نیست آسان این بدان ❊ و دید که هر زمان آن جوان روی
نیاز بر خاک می مالید و میگفت المحبوب هر دو جهان این مشت خاک ضعیف
را چه قدر و قیمت است که این همه با و غیرت میورزی و بعزت تو اگر مرا
هزار پاره کنی از تو روی نگردانم بیت نخواهم از سر کویت بچندین جور و جفا

رفتن نشاید عشقبازان را بجز خون جگر رفتن ٭ طریق عاشقان دانی
درین ره چیست ای عاقل ٭ همی تن را میزنی کردن بلا را پیشواز رفتن ٭ ز غیرت
خانهٔ دل را ز غیرت کرده ام خالی ٭ که غیری را نمی شاید درین خلوت سرا
رفتن ٭ هر کس که لاف محبت حق سبحانه و تعالی و دوستان او میزند سنت الله
چنین جاری شده است که البته حق سبحانه و تعالی او را امتحان میکند
و انواع بلاها و محنتها باو میفرستد تا معلوم کند که او ثابت قدم است
یا نیست بیت در محبت هر که او دعوی کند ٭ صد هزاران امتحان
بروی زنند ٭ گر بود صادق کشد بار جفا ٭ ور بود کاذب گریزد از بلا ٭
هست همان به که بلا کش بود ٭ عود همان به که در آتش بود منقول است
که روزی یکی از اصحاب فقیر الاسباب از قلت اسباب در حضور اجابت شکایت
میکرد و بحضرت مولوی آن گنج معنوی قدس سره زاری و تضرع مینمود تا
ویرا قدری دنیا دست دهد و از رنج افلاس و قلت معاش خلاص گردد
ایشان فرمودند که اگر دنیا می خواهی برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوست
مدار تا ترا دنیا دست گیرد و حقتعالی ترا دنیا دهد چرا که این همه رنج
و محنت از بهر محبت است که به دوستان خدا داری و دوستان حق

خواهند

نمی خواهند و دوستان نمی خواهند که دشمن خود را آباد و کرم کنند
گفته به دوستی شما ثابت قدمم بیت اگر هر دم زنی صد تیغ بر ما ٭ بریدن
از تو نتوانیم بستن قطعا ٭ پس حضرت مولوی قدس سره فرموده اند که
اگر عار است ایستادن بیداری برو در بینوائی صبر کن تا بنوائی رسی بیت ای
طالب دنیا تو یک مزدوری ٭ وی عاشق خلد از حقیقت دوری ٭
وی بهر دو عالم از بیخبری شادی ٭ غمش ندیده معذوری ٭ و ازین جهت
آن شاه ایوان کمال و آن ماه آسمان جلال و عندلیب باغ لولاک
و آن گوهر بود که طالب درجه مسکنت میکردند تا باین واسطه بدرجات
رفیع و کمالات علیه واصل گردیدند بیت بنجز آتش حسرتی کان در آن
جهان نبود ٭ بنجز تضرع و عجز و شکستگی و نیاز ٭ آری نقد گنجینه آلهی خزینه
پادشاهی همه اسباب کمالات موجود است غیر از افلاس و نیستی که آنجا نیست
بیت افلاس و نیستی بحقیقت توان گریست ٭ بر زانکه مفلس است
بمیدان عشق و کوی ٭ لاجرم آن شاه سپاه مخلصان و آن نیست فنا
مفلسان خواستند که بآن درگاه هدیه برند که در خزینه او نباشد
پس فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی

فی زمرة المساکین یعنی ای پروردگار من مرا مسکین زنده دار و مسکین میران و در زمرهٔ مسکینان حشر گردان بیت شاهان که گدایان دل‌اند
سررشتهٔ عشق بینوایان دارند گنج گهر زمین و آسمان ای دوست
چون دزدگی برهنه پایان دارند در خبر است که حضرت عزت جلت
عظمته با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم
درویشان مجرد و منقطعان مفرد را دوست دار و دلهای خستهٔ
ایشان را بدست آر و نظر عنایت و مرحمت از ایشان دریغ مدار
که ایشان دلهای خسته و جگرهای سوخته دارند و رحمت ما بر خستگان
و عنایت ما بر شکستگان و لطف ما بر سوختگان انا عند المنکسرة
قلوبهم والمندرسة قبورهم بیت گر بقبول مردلی میل کنی شکسته شو
زانکه درست بر وی بتان آکت دلبریست خم و از نیجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده است الفقراء لصبرهم جلساء الله تعالی این زمره که سالکان
راهند در زیر گلیم پادشاهند از جام محبت اند مست در
زیر قدم همه شده پست چشم از همه کس فراز کرده با همدم خویش ناز
کرده پیوند دل از جهان بریده با حضرت عزت آرمیده و حق سبحانه و تعالی

حزن

حضرت رسالت را امر کرده است بدوستی فقرا ازین جهت بر همه کس دوستی
ایشان واجبست تا آورده اند که صنادید قریش با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم گفتند که همواره در مجلس شما درویشان و غلامان نشسته‌اند
چون ابن مسعود و بلال و مقداد و عمار و صهیب و امثال ایشان رضی الله تعالی عنهم
اگر این بندگان و مفلسان را از مجلس خود دور کنی ما با تو نشست و خواست
کنیم و سخنان در باب دین و قرآن بگوییم و بشنویم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند که من راندن از مجلس خود نتوانم گفتن که مجالست ما با ایشان
عار و عیبست و صنادید قریش گفتند اگر بوقت حضور ما ایشان را
عذر خواهی تا بروند شاید که ما انقیاد امر تو کنیم در زمان فاروق رضی الله
تعالی عنه فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اینچنین میتوان
کردن تا ببینیم که مهم اساس عرب بچه میکشد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم درخواست اشراف را قبول کردند و ایشان را برین جواب عهده
وسیقه التماس نمودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که اسباب
کتابت حاضر کنند و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را امر کردند تا این صورت را
در آخر کتابت حاضر کنند پس حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که

فرستاد که

پیغمبران از مجلس خود آنان که می خوانند بروند کار خود را فرود کرا او را میکویند

بامداد و شبانگاه و می خواهند بدان دعا و ذکر حق سبحانه و تعالی

پس بار دیگر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند که اگر چنین بکنی زودی

بر دیما کرده شریف اصحاب حق تعالی فرستاد که ای محمد

صلی الله علیه وسلم باز دار نفس خود را با آن فقیران که باز میدارند نفسهای

خود را از برای عبادت یعنی بهر وقت نماز می گذارند و ما را به پاکی یاد میکنند

و از ما بجز ما و رضای ما چیزی نمی خواهند بیت ما از تو نداریم بغیر از تو

تمنا حلوا بکسی ده که محبت نچشیده است و لا تعد عیناک عنهم و مگردان

چشم خود را از ایشان زینة الحیوة الدنیا یا محمد صلی الله علیه وسلم زینت

دنیا می خواهی و فقرا را حقیر میشمری زنهار چنین مکن و زینت دنیا

مخواه و هوای کفار را اتباع مکن و بدرویشان صحبت دار و تقرب بایشان

جوی چرا که صدقوا ما عاهدوا الله شان ایشان است رجال لا یحبون ان

یتطهروا در شان ایشان است عرش اعظم که تنوده دل درویشان است

کعبه خاص خدا منزل درویشان است از عزیزی پرسیدند که صفت مرید

چیست

چیست آن عزیز این آیت را فرمود که برسه وجه است ارادت او تنیابی

محض کما قال الله تعالی تریدون عرض الدنیا و نشان این یک جزو است فرسا دقی

دنیا بنقصان دنیا این رامی شدن و از درویشان اعراض نمودن دوم ارادت

آخرت محض کما قال الله تعالی و من اراد الآخرة و سعی در آن نزد وعلامت دارد

در سلام دین بنقصان دنیا رضا دادن و در موافقت و صحبت و الفت روی بدرویشان

کن و نه سیم ارادت حق محض کما قال الله تعالی یریدون وجهه و نشان

آن پای بر سر کونین نهادنست و از خود و خلق آزاد گشتن است

عار اخوا هی خط بعالم بعالم در کش در بحر فنا غرقه شو و دم در کش

با غیر اگر دمی بر آری زنهار در سر همه را دامن ماتم در کش رباعی

آنرا که بسر این حقایق برسند تا در نفحات آتش عشق فیض برسند بر جامع اسرار

در آن دم شاید ار از آنجا فاتحه فرود هند حجره بیت سیم همچنین عادت

کرده در شرح حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم معارف و حقایق منظور دیدند

که قوله صلی الله علیه وسلم حبب الی من دنیاکم ثلاث النساء والطیب و

قرة عینی فی الصلوة پیغمبر دوست داشته است سه چیز از دنیا شما سه چیز که

از آن شعر زنان نیکو روی نیکو خویند و دیگری بویها خوش است

و دیگری روشنی چشم منست که این روشنی در نماز می افزاید سر دوست
داشتن آنحضرت مر نسا را آنست که اگر حق سبحانه و تعالی در همه اشیا
ظهوری دارد که اشیا همه مظاهر و مرآت جمال بیچون وی اند بسی از آنها
در مظاهر نسا خاصه تجلی فرموده است که آن آینه ها صافی تر و مجلی تر اند
ازان جهت حسن و جمال محبوب حقیقی در آنجا بیشتر بظهور آمده است
چنانچه گفته اند بیت بارخ چون و ردلب های عقیق / گویا حق تافت
از پردهٔ رقیق / مر امتان او را بقدر متابعت و مناسبت ازین
ازین دوستی نصیب است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حسن
نسا را میدیدند از دریای عشق و محبت نور الوهیت میبافتند
و چون در دماغ مبارک ایشان آن طیب چاشنی میداد بنماز مشغول میشدند
و از جمال الله قرة عین خود را منور میگردانیدند و روشنی می افزود
و میگفتند روشنی چشم من نماز است و این محبوب او بود بسبب آنکه
حسن مخلوق از حسن حق سبحانه و تعالیست بیت ای غبار خاک
کویت طوطیای چشم من / کمترین گوهر ز کویت خونبهای چشم من
میفزاید روشنی چشم من از حسن تو / یکدم جانا بیا اندر فضای چشم من

قال رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل جمیل من جمال الله و کل لذة
من لذة الله یعنی هر حسنی که در مخلوقات ظاهر است از جمال
حق سبحانه و تعالی است و هر لذتی که در عالم هست همه از لذت حسن
حق سبحانه و تعالیست نظم ای مظهر جمالت ذرات عالم آرا
هر ذره زمهرت خورشید حسن پیدا / چون ظاهر از رخ عالم حسن رخ
نکویت / کو دیده که هر سو کنند آنرا تماشا / عشقت و داد ما را
از خویشتن رهائی / ما از میانه رفتیم تو خود بیا بجا را / ما در میان چه باشیم
تا در میانه آییم / حسنت بی نهایت عشق است بر غلالا / گر زلف را
کن دهر بار باشد ایمان / چون فتنه گر تو باشی از کفر نیست پروا
از وعدهٔ وصالت عمر بسر برآمد / مردند عاشقانت بر بند این تمنا
تا یار از ترحم رو باسعید ننمود / زانرو همیشه باشد حیران و زار و شیدا
پس هر که جمال حقیقت را ازین ذرات عالم ببیند روشنی دیدهٔ او
افزون گردد بیت دیده بینا از جمال حق شده / حق کجا همراه هر
احمق شده / ازینجاست که اکثر از اکابر مشایخ قدس سره کثرت ازواج
را اختیار کرده اند و درین مظاهر جمال حقیقی را بیشتر و روشن تر مشاهده

می‌کنند و آنچه آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند که خیرکم لاهله
و انا خیرکم لاهله یعنی بهترین شمایان آنست که بهتر است با اهل خویش
و من با اهل خویش از همه بهترم بهترین حدیث همان خواهد بود
که لذت مشاهده در آن حضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی درجه
بود از آنجهت با اهل خویش از همه بهتر بودند و الحق او در هر کس که این
معنی بیشتر است با اهل خویش بهتر است و بر همه افضل است و آنکس که
از این معنی جاهل و عاری است بر خلاف این خواهد بود چنانچه آن حضرت
صلی الله علیه و سلم فرموده است هن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل
چه عاقل عبارت ازین طایفه علیه است که بعقل کل مشرف شده جمال
محبوب را سبحانه و تعالی در هر ذره خصوصا در مظاهر کلی بیشتر مشاهده
می‌کنند و ازینجهت محکوم و مغلوب اهل خویشند هن یغلبن العاقل
اشارت باین جماعت است اما جماعتی را که ازین معنی بهره نیست
نعوذ بالله و در عالم جهل و عمی محجوب و سرنگونیه گرفتارند بر اهل خویش
غالبند با ایشان چون اسیران معامله می‌کنند و یغلبهن الجاهل
اشارت بایشان است و مع ذلک از کمال جهل و بیخبری این طایفه را در کثرت

ازواج

ازواج ملامت میکنند بیت آنها که عاشقان ترا طعنه میزنند ۞
معذور دار زانکه رخت را ندیده‌اند ۞ بجهت آنست که ایشان محجور
نفس و هوا اند این طایفه را هم مثل خویش عقیده می‌کنند و نمیدانند که
این طایفه حسن و جمال حقیقی را مشاهده می‌کنند و هر چند مظهر حسن
و جمال بیشتر حضور و لذت ایشان بیشتر دیگر آنکه شهوت و حرص ایشان
درین امر شریف باقتضای فیض الهی است که همیشه بر قلب مبارک ایشان فایض
می‌شود و گونه استعداد ایشان پر می‌کند و این غذای میشود روح
ایشان را همچنان که شهوت ظاهری از غذای ظاهر حاصل میشود شهوت
این طایفه از غذای باطن حاصل می‌کند و هر چند این غذا بیشتر میشود
این شهوت بیشتر می‌کند و اگر گونهٔ استعداد خود را برای اهالی خویش خالی
نگذارند بیم هلاکت است ازینجهت است مبالغه در کثرت نکاح می‌کنند
چنانچه منقول است از حضرت صلی الله علیه و سلم که بعضی از شبها که دریاها
فیض بی نهایت الهی را متوجه ذات ایشان میساختند و خم استعداد شریف
ایشان را که پر می‌شده است در گونه‌های استعداد خواتین خود بطریق
ازدواج معنوی پر می‌ساخته‌اند و در مناقب حضرت مولوی قدس سره

مذکور است که روزی در حجره بی بی کرا خاتون زوجه ایشان رضی الله عنها
گذشته که حضرت مولانا از غایت نهایت که در تقلیل طعام و منام و کثرت
سماع و صیام و تقریر معارف و کلام قیام می نمایند و مبالغه عظیم می کنند
در یافت قوی کشته اند از ان سبب بجانب ما کم التفات می کنند و که
تنها عبادتی می کنند عجب از صفت بشری و از شهوت زنان شوهری در ایشان
اثری مانده است یا نه همانکه این خاطر بر قلب مطهر حضرت مولوی ظاهر شده
همان شب تشریف صحبت ارزانی فرمودند چون شیر غران هفتاد مرتبه
دخول کردند تا بحدی که از دست مولانا گریزان گشته اند و استغفارها
می کرده اند که این چه نوع خاطر بود که بر خود گذرانیدم و آن حضرت تقاضا
می نمودند که هنوز تمام نشده است بعد از ان فرمودند که مردان خدا
بر هر چه خواهند قادرند و بر ضمایر مردم حاضر از امور جزئیات اهل واقف باشند
و فرمودند که همین قضیه بعینه میان حضرت صدیقه و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم واقع شده است که حضرت صدیقه از محبت در دل
بوده اند اتفاق در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که
عصفوری با یکدیگر در مجامعت مبالغه می نمودند صدیقه ان معنی را بطریق

مطایبه

مطایبه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرض نمود اشارت کرده اند همان
شب با مذکوره صد بار دخول کرده اند و فرموده اند که یا عایشه تا نپنداری
که ما از نیمه ساق حرم یافتیم در قوت ما ظاهر شده است پس حضرت صدیقه
از ان خیال قوی متقاعد و پشیمان شده اند و از حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الحق والدین منقولست که فرمودند در یاهای فیض الهی که متوجه حضرت
صلی الله علیه و سلم ساخته بودند ببرکت متابعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
تا آن مقام عالی رسیدیم و متوجه من ساختند بطریق ازدواج نمودند که
بار در کوزه استعداد حرم خود خالی ساختم تا که یکبار بجهت رعایت ادب
ترک کردم که بجهت حرمت آن سرور صلی الله علیه و سلم اختصار کردم و از
حضرت مخدوم اعظم علیه الرحمه مشهور است که چون فیوض بی نهایت متوجه
ایشان می شد بحرم خود شفقت مرتبه بطریق ازدواج صحبت میداشته اند
و از ان جهت ایشان را نسبت باین عدد میداده اند و حضرت ایشان را
با وجود آنکه سن در یافته بود و در قامت نازنین ایشان انحنائی پدید
آمده بود چهار محرم بود و چند کنیزک بود داشتند با همه مثل جوانی معامله می کردند
و میراث بابای بزرگ خود را از دست نمیدادند و می فرمودند که اگر ماده قابلی

قابل بهمان حال جوانه را در خود می یابیم همانا که آن دریاهای فیوض آلهی اکثر
متوجه استعداد شریف ایشان بود تا هر ذره در استعداد ذات خویش خود
بطریق ازدواج ظاهر کردانیدند اما آنجمع را اهل غفلت نمیدانستند
وازین جهت حسد دیدۀ اعتقاد و منکران از روی حسد و انکار ملامت میکردند
و ایشان میفرمودند بیت درد دلها مردم بیدرد چه دانند؛ از حالت
مالی نغز سر و چه دانند؛ خیران که نبازند نحو الکت مردی؛ از لذت کار که
کنند مرد چه دانند؛ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک و خون می خور؛
که صاحب دل اگر زهر خورد آن انگبین باشد؛ هر چه گیرد علتی علت شود
کفر گیرد کامل ملت شود بیت موسی اندر درخت آتش دید؛ سبزتر می شد
آن درخت از نار؛ شهوت حرص مرد صاحب دل؛ آنچنان دان که
آن چنان انکار؛ یعنی تشبیه کرده اند شهوت و حرص ایشانرا بنور اما آن
آتش که دران درخت بر موسی علیه السلام ظاهر شد اگر آن آتش خیال آب
و آتش یا دیگر ظهور آینه آن درخت بایستی سوختن لیکن بتجلی حق
سبحانه و تعالی آن درخت از آثار برکات آن مظهر انی انا الله سبزتر
می گردید پس شجره وجود این طایفه علیه ازین شهوت محموده که از فیوض



مالانهایه حق سبحانه و تعالی حاصل شده است هر دم سبزتر کردید سبب
رفع درجات و قرب جناب قاضی الحاجات می کردد حق سبحانه و تعالی در شان این
طایفه فرموده است که اگر درین امر شریف مبالغه نمایند فانهم غیر ملومین
پس ایشان از جملۀ ملامت کرده شده کان نخواهند بود پس بمقتضای
این آیت که کسی باین تقریب ملامت کند و هم کفورست و در تحقیقات
مذکورست که نکاح آدمی را از جملۀ مهمات است و در نکاح زنهار بر به
نبود زاهدترین خلق خدای سبحانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و
ایشان زنان را دوست داشتند و ایشان را نه زن بود پس دوستی زنان
و اختیار کثرت ازواج سنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اگر کسی باین
سنت قیام نماید چرا باید که ملامت کنند و ملامت کننده این سنت
که محبوب و مرغوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم است شک نیست که از شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فردا محروم خواهد بود نعوذ بالله من ذالک مثنوی
دشمن خود بوده اند آن منکران؛ زخم بر خود میزنند ایشان چنان؛ در شب مهتاب
مه را بر سماک؛ از سگان و عوعو ایشان چه باک؛ مه فشاند نور و سگ وع وع
کند؛ ماه نور خویش کی مرتع کند؛ دشمن او باشد که قصد هان کند؛

دشمن او باشد که قصد جان کند
دشمن آن نبود که جو بهتان کند

دشمن آن بود که خود نهان کند بتابش خورشید او را میکشد رنج او
خورشید هرگز نا کشد ، و میفرمودند که خدمت محمد صادق شیخ چهار حرم
داشته اند جماعتی از اهل انکار ایشان را ملامت کرده اند ایشان گفته اند
که ما چهار حرم داریم ازینجهت جماعت بجا بدند با آن بزرگوار که نه حرم داشته اند
چه بد بوده باشند و نیز میفرمودند که سبب مبالغه درین طایفه امر شریف
نکاح می تواند که کثرت عبادت باشد چرا که کس بمقتضای شریعت و از
سری وقوف باین امر شریف قیام نماید عبادت نامه جامعه است گفته اند
تعبیر مردم هر حرکت که با اهل خود میکند همه عبادتست مثلا اگر کسی اهل خود را
قبله میکند خیالست اندرونی تواب که ستون خانه کعبه را بوسه داده است
یا کنار میگیرد خیالست که آن ستون مبارک را کنار میگیرد چونکه اتفاق صحبت
میشود هر دو آمرزیده میشوند و چون غسل میکنند بعدد هر قطره آب ثواب مینویسند
در دیوان اعمالش و حدیث نبویست صلی الله علیه و سلم که ادخال السرور
قلب المؤمن خیر من عبادة ستین سنة موید اینمعنی وازینجهت بوده است
که هیچکس با اهل خویش چنان      و ملاعبه نمیکرد که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم آورده اند که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عائشه
صدیقه

صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها بهم دویدند که تا کدام در پیش
شوند یکمرتبه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پیش شدند و مرتبه دیگر
مسابقه کردند که حضرت عائشه پیش شدند آن حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند که یکی بیکی یعنی برابر شدیم و امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه
با وجود شدت در کارها میفرمودند با اهل خویش باید که چون کودکان
باشند و چون از وی کد خدائی خواهند آنگه چون مردان بودند و حضرت
ایشان میفرمودند میفرمودند که جامه مردی کد خدا باید که همیشه از سری
نشیند و از روی زانو پاره باشد چرا که اهل او اگر بمقتضای هوا و هوس
خدمت فرماید که موافق شریعت باید که بشوق تمام دست بر سینه
زند و گوید خوش باشد و از برای کفایت آن بیرون شود و سعی در
تحصیل مقصود او کند اگر یابد بیاورد و اگر نیابد چون باز آید دست
بر زانو زند که فراموش کردم و آنمقدار عذر گوید و هزل کند که او را خوشحال
گرداند چرا که ضعف حکم اسیران را دارد که محبوس امر شوهر اند و
هرگز بمقتضای هوا و هوس خود کاری نمیتوانند کردن اگر شوهران
اینمعنی را دانسته با ایشان مرحمت و شفقت کنند و سروری در دل

دارند شک نیست که اجر عظیم خواهد بود و باید که حقوق ایشان را در ذمّهٔ
خود دانند که بسبب ایشان از چه مقدار خسارت محفوظ شدند و بجهت شکر این نعمت
بر احوال ایشان بپردازند بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند ۵ کفر نعمت
از کفت بیرون کند حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تموتنّ الا و انتم
مسلمون نزد بعضی مفسران این معنی دارد که زن ستانید و بجهت نفس
و شهوت بر زنان و فرزندان مردم نگاه نکنید که تا چون از دار دنیا
نقل کنید مسلمان مرده باشید قوله صلی الله علیه و سلم شرار امتی عزابها
یعنی بدترین امت من مجردان ایشانند چرا که جماعتی که بنفس و شهوت
آغشته اند و نظر خویش نمیتوانند نگاه داشتن ایشان شرّ
امت اند نسبت بحال ایشان که خدائی تر است تا در ضلالت
و گمراهی نیافتند خصوصاً درین زمان خراب که اکثر مردم بهوای نفس
و شهوت آغشته اند و در معرفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی
الآخرة حسنة و قنا عذاب النار حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده اند که حسنهٔ این جهان زن صالح است و حسنهٔ آن عالم حور [illegible]
عذاب النار زوجهٔ ناشایسته درشت خوی و سخت گوی بیت زن بد در سرای

مرد نیکو

مردی نیکو ۵ هم درین عالم است دوزخ او ۵ زینهار از قرین بد
زینهار ۵ و قنا ربنا عذاب النار اما اگر کسی تحمل زوجهٔ ناشایسته کند
حق سبحانه و تعالی او را بسبب این تحمل از بهشتیان می گرداند و بمرتبهٔ
کمل رجال الله می رساند و از نیجهت می فرمودند که در ولایت روم پادشاهی
ظالم بود که خلق از ظلم او تنگ آمده بوده اند و اتفاق نموده اند که در زمین
زمان قطبی که باشد التجی باو آریم و از شر این ظالم خلاص شویم شنوده اند
که در سمرقند شیخ ابو المنصور ماتریدی نام عزیزی اند که درین زمان
قطب ایشانند و عالم بوجه ایشان بر پا است از برای ایشان پارهٔ
اشیا رسم نیاز بیک شخص فرستاده اند که احوال ما را بایشان عرضه کرده
التماس آن کن که دعای در حق ما کنند که از شر این ظالم خلاص شویم
چون آن شخص آمده بمنزل ایشان رسیده است اتفاقا ایشان
بباغ رفته بودند دری خانه را که زده است عجوزهٔ از خانه برآمده و گفته
که چه کس را می طلبی آن شخص گفته که من از ولایت روم می آیم و مرا مردم آن ولایت
از برای کاری حضرت شیخ فرستاده اند آمده ام که بپابوس ایشان مشرف
شوم آن عجوزه چون این سخنان شنیده آغاز شناعت کرده که چه

بیکار بوده که از آن ولایت از برای این هیزم گدای زرتاق ملّات
می‌آمد چندان حضرت شیخ را دشنام داد که آن شخص پشیمان شده
و شنوده که حضرت شیخ در باغ رفته اند گفته چون این همه راه آمده‌ام
یکمرتبه روم و شیخ را ملازمت کنم چون بجانب باغ رفته حضرت شیخ
را ملازمت کرده و عرض آن مردم را رسانیده حضرت شیخ از چوب تاک تیر و کمان
ساخته در جانب آن پادشاه انداخته و گفته اند که ما آن پادشاه ظالم
زدیم تو این تاریخ را نگاه دار و بعد از آن پاره هیزم گرفته اند که تا گاه
شیر پیدا شده است و آن هیزمها را در پشت آن شیر بار کرده
روان شده اند و در راه آن مرد گفته اند که بخانه ما رسیده بودی
گفت آری گفته اند ما دلگی داریم تر الگنیده بعد از آن سخنان شناعت
کوچ ایشان گفته باشد و سوال کرده که حق سبحانه و تعالی شما را اینچنین
عزیز کرده چرا این نوع کشی اختیار کرده آید حضرت شیخ گفته باشند که
خدای تعالی ما را اینچنین عزیز کرده است بجهت همین است که ما باری
این عورت را تحمل میکنیم از آنجهت این شیر بار ما را می‌کشد و چون
بخانه آمده اند حضرت شیخ از کوچ خود التماس کرده اند که مهمان آمده است

چه شود

چه شود که از برای او آتش نرم چون باتش مقید شده اند کوچ ایشان باتفاق
خمیر کرده و ایشان خود از پی آتش شده اند اتفاقا آن هیزم تر
بوده هر چند دم می‌کرده اند با آسانی در نمی‌گرفته آن عورت در قهر شده
از عقب ایشان آمده چنان لگد زده است که سر ایشان در خاکستر
فرو رفته است و حضرت شیخ اصلا متغیر نشده اند و بهمان کار مقید
بوده اند چون مهمان الهی این عمل عجوزه دیده است گفته است که سبحان الله این
جهت بوده است که اینهمه بزرگی ایشان که تحمل این عورت بد خلق
می‌کرده اند و حضرت نیز تحمل بار عیال میکرده اند و از هر خانه چیزها بتکلف
می‌آورده اند آنحضرت آن را بزبان خوش جواب میفرمودند که تحمل آن
مؤنات می‌کرده اند و گاهی میفرمودند که سالکان طریق ریاضتها میکنند
کثرت ازدواج و کفایت ایشان ریاضت ضعیف است هر کس را
طاقت کشیدن آن نیست ؛ بیت ؛ از جهت این ریاضت تحمل کنم ؛ همه کدورت دلها صفا توانی کرد
که ؛ الکه آب ریاضت بر آوری غسلی ؛ ولیک این صفت رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کی توانی کرد ؛ و میفرمودند که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که من مات انقطع عمله الا من ثلاث ولد صالح یدعو له

بالخیر و صدقات جاریه و علم نافع تنتفع به یعنی هر کس که مرد منقطع شد عمل او
مگر از سه چیز در ایام حیات او از و بوقوع آمده باشد که بعد از مردن او
گویا که همیشه در عمل است و باندازهٔ آن در عالم در درجات او ساعة فساعة
و لحظة فلحظة می افزایند از آن سه چیز فرزند صالح است که دعا کند او را
و دیگر صدقات جاریه است مثل رباط و پل و امثال اینها و دیگر علم
منتفع به است که از آن باقی مانده است هر یک ازین سه چیز که از آدمی باقی
مانده باشد بعد از مردن او گوئیا که عمل او دایم است تا بقای یکی ازین سه
چیز که از آدمی باقی مانده باشد آنست که اول ولد صالح است و هر چند ولد
صالح بیشتر است نتیجهٔ او بیشتر است و ازین معنی در کثرت ازواج بیشتر
بظهور می آید و همین مردم که کثرت ازواج اختیار کرده اند باین نیت
می توانند که باشد و دیگر آنکه روش اینطایفه خلوت در انجمن است یعنی در هر جا
که بظاهر محل تفرقه است اینطایفه از آن جا فیض کلی می یابند و در کثرت
ازواج که محل تفرقه است و بظاهر کثرت علاقه است ایشان در بی صورت
در عین کثرت جمال وحدت را مشاهده کرده مسرور و مالا مال فیوض نهایت خوشحال
میشوند بیت همسایه و همنشین و همره همه اوست ۞ در دلق گدا و اطلس

شه همه اوست ۞ در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ۞ بالله همه اوست ثم
بالله همه اوست رباعی آن کز نفحات فیض اسرار الله ۞ بر
جان و دلش رسد هم صد صدق و صلاح ۞ باید ز سر صدق دعای بکند
بر جامع اسرار الله بد شام و صباح جمرهٔ بیست و چهارم
و همچنین عنایت کرده میفرمودند که روش حضرات خواجگان
ما قدس سره خلوت در انجمن است یعنی در انجمن که مجمعها و بازارها
است که خلق در آنجا با امور دنیوی خود را فرو برده اند و در کشاکش طبیعت
مستغرق و مستهلک شده سالک طریق می باید که در آن مواضع خود را در این
نیت شریف درد هد و سعی کند که آن غوغا و تفرقهای خلق خویش
او و احوال او نشود بلکه هر چه شنود از آشنا شنود و مقوی نسبت
جمعیت او گردد بیقین داند که آنچه در همه اشیا ظاهر است از قول و فعل
و غیره بلکه آفتاب حسن حقیقی جل و تعالی از ذرات ممکنات تابانست
اگر چه نزد محجوبان در همان ذرات محجب است چنانچه جامع این اسرار
میگوید که همه قوت و قدرت مظهر که حقیق است سبحانه که از این اشیا بظهور
آورده است بیت هر جا قدمی زدیم در کوی تو بود ۞ هر گوشه که رفتیم

همه با هوی تو بود گفتم که مگر سوی دگر راه هست هر راه که دیدیم همه سوی تو
بود هرچه اکابر گفته اند که حق سبحانه و تعالی از برای هر کس فیض خاص متعین
کرده است و در بازارها اکثر مردم غافلند از آن فیوض از غافلان اند و وی
می‌گردانند چون کرم الهی تقاضای آن نمیکند که باز بمحل خویش رود و بهر که
حاضر است صرف او میشود پس سالک طریق اکثر درین محل حاضر باشد نسبت
او بمرتبهٔ کمال میرسد و دیگر آنکه سالک طریق درین مواضع که محل تفرقه است
چون نسبت خود را راست کنند بلکه بطریق کمال باید برین مستقیم باشند
پس در دم آخر که محل ازدحام شیاطین و راه زنانست و میخواهند که او را
از حق سبحانه غافل گردانند چون مشق آن کمال کرده بود دران حال مشوش
احوال او نخواهد شد **بیت** کی ترسم که جان من ببرد شحنهٔ اجل نقش خیال دارم
از جان که می‌برد و میفرمودند که در اوایل سلوک حال فقیر چنان بود که در
بازارها که میرفتیم هیچ سخن بیگانه نمیشنودیم و نسبت جمعیت خود را قوی‌تر
می‌یافتیم تا آنکه روزی در خانقاه جویباری نشسته بودیم درویشی آمده
و دیرا می‌خواست که سازد هر مرتبه که ضربه بران میزد چنان حضوری و
حلاوتی میرسید که هر ساعت بیشعور میساخت پس سالک طریق

مجاهد

میباید که روش این نسبت کنند تا همه‌جا او را برابر بود بلکه در محل تفرقه
فیض بیشتر رسد **بیت** چشم دل بگشا ببین با انتظار هر طرف آیات
قدرت آشکار چشم سر جز پوست چیزی ندید چشم سر در مغز هم
چیزی رسید و از انفاس نفیسهٔ حضرت خواجه بزرگ است قدس سره
که نسبت باطن درین طریق چنان افتاده است که جمعیت دل در ملا و
در صورت کثرت است بیشتر از آن میبود که در خلوت چه این نسبت
شریف بمثابهٔ جوهریست هر چند پوشیده‌تر لطافت او بیشتر
و از انفاس نفیسهٔ حضرت خواجهٔ جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی
است قدس سره که ایشان فرموده اند که طریقهٔ ما خلوت در انجمن است
که بسبب استیلای نسبت باطن اگر بالفرض در بازار روند هیچ
آواز نشنوند و نیز فرموده اند که در اشتغال بطریق خواجگان قدس الله
ارواحهم در اندک زمان با تمیز رسند و از همه آوازها آواز دیگر
برآید و دیگر میشوند آورده که ملک حضرت اولیا که یکی از خلفای ایشان بود
میفرموده اند که خلوت در انجمن آنست که حسین کرده است که وای
همراه بودند حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین قدس سره

پرسیده اند که طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت میباشد فرموده اند که نمیباشد
پس گفت که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرموده اند که خلوت در انجمن بظاهر
با خلق و بباطن در حق و این بیت را فرموده اند که بیت از درون شو
آشنا و از برون بیگانه وش ۞ اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان
و آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی میفرمایند اشارت باین مقام است رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مرادی اند که از غایت استغراق
در مقام در شهود دل مشغول غیب نزد و باز نمیدارد ایشان را بازرگانی و دکان
فروختن از آنکه یعنی داد و ستد و خرید و فروخت ایشان را مانع نبود از
یاد کردن حق سبحانه و تعالی محققان بر آنند که چون بیع و شرا اعظم
اشغال دنیویست ایشان را بطریق اولی یادکرد او مانع نبود با شغال
پس ظاهر ایشان با خلق و باطن ایشان در شهود اسما و صفات
حق سبحانه بود و بحقیقت این روش خواجگان است قدس الله ارواحهم
و حضرت حقایق پناهی مولوی جامی قدس سره در بیان اینمقام فرموده اند
بیت سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ۞ وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار ۞ میدار نهفته چشم دل جانب یار

حضرت

حضرت خواجه بهاء الحق و الدین قدس سره فرموده اند که من دو کس
دیدم در موسم حج یکی در غایت بلند همتی و یکی در نهایت پست همتی
بلند همت آنکه در بازار منا جوانی دیدم مبلغ پنجاه هزار دینار که پیش سوداگر
دلش ذرهٔ از خدا جدا نشد و از مشاهدهٔ اینحال مرا غیرت شد که خون
از درون من آمد و پست همت آنکه در طواف خانهٔ کعبه شخصی دیدم که
دست در حلقهٔ خانهٔ مبارکه زده بود و از خیال متکای شریف وقت
لطیف از خدا غیر خدا را می طلبید بیت قسمت هر کس بقدر همت والای
اوست ۞ و از انفاس نفیسهٔ حضرت امیر حسین سادات قدس سره
که میفرمایند آنکه مشهور است که در شهرت آفت است و در خلوت راحت
چنین است بلکه هر دو آفت است آنقوم را که پای بند صفت اند
زیرا که در شهرت دیدن خلق آفت است و در خلوت دیدن را
پرسیدن که این قوم از چه یافتی گفت از خلوت انجمن است بیت
گر تو جویای این قدم در سر است ۞ اینهمه یکحکایت تراهبر است بیت
هنوزت گرفتار دارد دل که ۞ گرت نیست باز او خانهٔ یکه ۞ آنکه
فرموده اند دیدن خود نیک بد است یعنی موجود موهوم علم خود را

نفی می‌باید ساخت و موید این معنی قول حق سبحانه و تعالی است یا ایها
الذین آمنوا آمنوا از حضرت قطب الاقطاب خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین قدس سره منقولست که فرموده‌اند که این قول حق سبحانه و تعالی
اشارتست بآنکه در هر طرفة العین نفی باید کردن و اثبات واجب الوجود
جل ذکره می‌باید نمود که وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب از حضرت سید الطایفه
جنید منقولست که فرموده‌اند که پنجاه سالست که در ایمان آوردم و در
ایمان تازه کردنم و هنوز در آنم بیت دمی بی حق زدن مخفی گناهست
نجوی مشغول گشتن کفر راهست تراه هر دم که بنیدد دوستی سوی ظلمت
سرای خودپرستی خودی کفرست و نفی خویش کردن و از مردم ایمانست
و غیرهم بسبب فقر مقید بودند که ما فقیران را بارادت و بنده که قبول کنند
فقیر شرم میدارم که با وجود شریف شما باین امر پردازم خاصه از برای این
پیر فقیر باینجانب تشریف برید تا مردم آن ولایت نیز در حلقهٔ ارادت
و بنده که شما در آیند و درین التماس مبالغه می‌نمودند تا آنکه حضرت
ارادهٔ توجه بآن ولایت نموده عزم سفر مصمم کردند و جمیع اصحاب و احباب
ذوالالباب در رکاب هلال انتساب بودند و دران سفر در منزلی

که نزول

که نزول می‌کردند صحبتهای پرشور میشد تا آنکه بعضی از یاران دیوانه
شده بودند بزنجیر و تشکیل می فطنت ایشان می‌فرمودند بیت دیوانهٔ که
در تو زمن هرگز سودای عاقلان اکنون برین میدارم عشق بر زنجیره
بزنجیر از چه میداری رقیبا آن سرود لجو را مرا زنجیر می‌باید که من دیوانه‌ام آری
و بهمین شور و عربده بآن ولایت در آمده و در منزل نیکبنای که یکی
از محبان و مخلصان نیک بود نزول کردند و جمیع اکابر و اشراف آن ولایت
بملازمت حضرت ایشان آمدند آن زمان ایام بهار بود که تمام عالم سبز
و خرم بود و گلهای بهاری از هر نوع شکفته بود و دران نزدیکی صحن بلند
بود که اطراف او جویها بود حضرت ایشان فرمودند که درین زمان خوش که
هوا او اعتدال است و نسیم بهاری رایحهٔ رشک گلهای عنبرسرشت می‌خواهیم که
بر بالای آن بلندی بیاران صحبت داریم و دران زمان تمام مردم
آن ولایت از مرد و زن بطوف ملازمت آمده بودند و حضرت ایشان
بر بالای بلندی بر آمدند و بر صدر مسند ارشاد نشستند و آثار نفحات
تجلیات جمالی را مشاهده کرده این حدیث نبوی را روایت کردند

۲ ۱ و هم از قدم آن حضرت

کفت شعر کر یاران زنهار تن میوشانید از باد بهار همچنانکه باد بر
مرکند بر تن و جان شما آن مرکند و میفرمودند که ببینید که تمام
عالم از لطف باد بهاری سبز و شکفته شده است وانهمه کلهای
متنوعه و کیاههای مختلفه که از جیب خاک بیرون کرده از کمال ذوق
و شوق همه خندان و شکوفانند بجهت آنکه همه از بساتین غیب تازه
که آمده اند و اثر ذوق عالم غیب در ایشان باقیست و هر نفس نسیم بهاری
از آن وطن اصلی رایحه بر ایشان میوزاند تا آنکه ذوق آن را یافته در
هوای وطن مالوف در رجوع و سماع می شوند بلکه بر ادای شکر آن نعمت
هر زمان در رکوع می روند و کاهی بسجده رفته و سر بر خاک نیاز می سایند
پس همچنانکه اینها از باد بهاری منتفع میشوند یاران و محبان ما باید
که تن خود را از باد بهاری پرهیز نکنند پس درین اثنا در میان یاران
و تمام اهل مجلس خیال شور و غوغای برخاست که همه برخواستند و ایشان
کوندو خودها را برهنه کردانیدن و تمام حضار مجلس افتان و مرده در
خاک و خون میغلطیدن تا آنکه از آن بلندی هر که بجای غلطان شدند
و همچنین میرفتند تا همه جماعت بیک قعل افتادند و بسر حد هلاکت
رسیدند

رسیدند بیت از کمال کبریا مقصود سوم منکر است کفت مارا چو نتوم مر
سو صد هزار افتاده است آخر الامر جماعتی که از خود رفته بودند مانند مرده ها
کن ارکرده نزد آن حضرت می آوردند و بعده ایشان را نوازش کرده بحالت
اصلی می آوردند و بعد از آن فرمودند که مراد باد بهاری نفس شریف انبیاست
که دلهای فسرده طالبان همه ذوق و شوق جنبانیده در شکفت می آرد
و این همه شور و مستی از و بظهور می آید پس بر طالبان آن است که
خودها را با نفاس نفیسه ایشان نزدیک در دهند تا کلهای مشاهدات
شکفتن کیرد و میوه های معانیات پیدا شدن کیرد و در لذت آن
شور و مستیها کنند و همچنین معارف و حقایق الهی میفرمودند تا آنکه
مردم آن ولایت همه مستغرق بحر رحمت و مستهلک وادی حیرت کشته اند
و بهمه اثری بزرک وجذب و تصرف بر کمال ایشان را مشاهده کردند و بنده و
مرید کشتند حمزه بیت و نیم و همچنین عنایت کرده و جماعت کثیر از محبان
قدیم و مخلصان سلیم روایت کرده اند که در ایام بهار و هنگام کار زرع که
مزارعان و معاملان در مهمات زراعت شروع کرده از احرو
و نواحی موضع متبرکه ده بید را بیک یک قسمت می کردند و باین تقریب

غالباً میان دهقانان خاصه حضرت ایشان فی الغش و منازعتی واقع
شد از ان جمله دیوانه بابا که از یاران و محبان نیک بوده از جمیع عوایق
و علایق مجرد گشته بود او را بیکی از دهقانان یاران همراه کرده بودند و او را
ازین نزاع انجماعت ملول شده و پریشانی دست داده که در ملازمت
خدمت آنحضرت عزیزی احوال او و اوقات چرا باید که باین پریشانی گذرد
و از اینجا بیطاقتی میکرد تا آنکه در خود رخصت گرفته حضرت ایشان سری
خود را گرفته بیک جانب رود غالباً اندانسته بوده که حق سبحانه و تعالی عاشقان
سوخته بلاکش جفاکش خوش دارد و پیوسته خاطر معشوقان بران مشغول است
که عاشق مشتاق خود را در بلا و جفا دارند هر چند عاشق پریشان روزگار
تر معشوق را با و التفات بیشتر بیت دلیکه شیفته زلف دلربا باشد
همیشه از رو پریشان و مبتلا باشد عجب نبود که ز پریشان حال
گدا که در طلب وصل پادشا باشد بهانه تو رقیبست و نیست این مسموع
ازین نیم هیچ محل که ترا رضا باشد اگر ترا گذری بر من ضعیف افتد وگر
ترا نظری بر من گدا باشد ازان طرف نپذیرد کمال تو نقصان وزین
طرف شرف روزگار ما باشد همانا که این حال و خیال فی قلب مطهر

دل منور

دستر منور آنحضرت بر تو انداخته نیم روز بود که بر خلاف عادت جمع
از اصحاب با التفات نموده امر کردند که با ما همراه باشید که بر سر زراعت
می خواهیم که رویم که از احوال دهقانان خبری گیریم پس جمعی از بندگان و
محبان ملازم رکاب همایون بودیم که بر سر زراعت رسیدند و ملا
بابای دیوانه که از تحیر ایشان را دیده خود را در جای پنهان گردانید
پس آنحضرت فرمودند که دیوانه بابا ظاهر نمیشود او را پیدا کرده بیارید
که در دل او خیالات فاسد بسیار است می خواهیم که منتبه ساخته خیالات
او را بر هم زنیم چون بتفتیش او مقید شدیم او را یافته بیاوردیم همینکه
چشم مبارک ایشان باو افتاده بهیبت هر چه تمامتر فرمودند که ای دیوانه
بیعقل در چه خیالی و چه حال داری ناگاه دیدم که دیوانه را گویا که از جای بلند
انداختند بیحال بر زمین افتاده نقش بست و یقین کردم که
روح از او مفارقت نموده است که اصلاً حس و حرکت در مقر از و ظاهر
نمیشود نشست بر زمین و روی سوی آسمان و پای جانب قبله باین جهت
افتاده بود ازین حال جمع که بودیم قوی مضطرب شدیم و رنگ از روی ما کند
آری کسیکه قدم در راه محبت نهاد او را ازین احوال چاره نیست بیت

عاشقان جام فرح آنگه کشند ٭ که بدست خویش خوبانشان کشند ٭
نیم جان بستاند و صد جان دهد ٭ آنچه در وهمت نیاید آن دهد ٭ همچو اسمعیل پیشش
سر بنه ٭ شاد و خندان پیش تیغش جان بده ٭ پاکبازانند و قربانان خاص
از بلای او نیند هرگز خلاص ٭ گر دهم داد سخن را لایق است ٭ جان که بی‌سر و
خود سخای عاشق است ٭ تا مدتها بدید که چند آنش نیز افتاده مرده بود
و ما همه بر احوال او میگریستیم مثنوی گفت حق تا تو نمیری ای عنود ٭ از
جنابت نکیر هیچ سود ٭ این بقدر حیله و معدود نیست ٭ زین حیلها
تا نمیری سود نیست ٭ غیر مردن هیچ فرهنگ دگر ٭ در نگیرد با خدای حیله گر
آخر الامر همه یاران و محبان چاره جز این ندیدیم که بزاری و تضرع و قدمهای
ایشان افتیم و گناه او را در خواهیم چرا که اگر کسی قادر بر موت کسی شود
بحزم قدرت آن دارد که او را زنده گرداند بامر حق سبحانه و تعالی مثنوی جز
نیاز و جز تضرع راه نیست ٭ زین تقلب هیچکس آگاه نیست ٭ جز خضوع
و بندگی و اضطرار ٭ اندر آن حضرت ندارد اعتبار ٭ گریه با صدق در
در جانها زند ٭ تا که چرخ و عرش را بر هم زند ٭ پس همه در گریه و زاری روی بر خاک
مالیدیم و عذر تقصیر او میخواستیم تا آنکه ناله و افغان ما از حد گذشت پس

آنحضرت

آنحضرت مرحمت فرمودند قدم مبارک بر سینه آن دیوانه نهاده حرکت
دادند و فرمودند که خیز باکاه آن دیوانه مرده چشم خود را کشاده و اندام
دیده های خود را جمع کرده و نشست پس آن حضرت فرمودند که دیگر توبه
کن که من بعد اینچنین خیالات فاسد نکنی که شیطان ترا این
راه میدارد مثنوی چونکه عزم دین کنی با اجتهاد ٭ دیو بانگت بر زند
اندر نهاد ٭ که مرو زان سو بیندیش ای غوی ٭ که اسیر رنج و درویش
شوی ٭ تو رهیم بانگ این دیو لعین ٭ وا گریزی در ضلالت از یقین
ز اندرون خویش این آوازها ٭ منع کن تا کشف گردد رازها ٭ پس
آن گریبان شده بجای غریب آمده و در قدمهای ایشان افتاد و توبه
کرد و بعد از رفتن ایشان تا چند روز بجای مرده ها افتاده بود تا
آخر الامر او را بدیه بیدار آوردند و از آن حال خلاص شده و این واقعه
سبب ازدیاد یقین و عقیده منکران شد پوشیده نماند که اهل تحقیق
قدس الله ارواحهم گفته اند که اولیاء الله در وقت ظهور این صفت
عیسوی المشرب باشند یعنی مرده زنده گردانیدن را بواسطه روحانیت
حضرت عیسی باشند و نیز گفته اند کاملان که اولیا را نصیب تمام است

از نور حیات حقیقی که سبب ذاتیه فطرهٔ سلیم انسانیه است و
ایشان نیز که بر طهارت فطرت‌اند و بآن نور بر بواطن و استعدادات
و خواطر و منات و اعمال و احوال مخفیهٔ خلق مطلع شوند بطریق فراست
و نیز بآن نور که حیات حقیقی که نور آگهی است دلهای طالبان مستعد را
زنده می‌گردانند و این زنده گردانیدن بحیات حقیقی شریف‌تر است
از زنده گردانیدن بجلوهٔ حسیه زیرا که آن چون کمتر است و نوع این میان
اولیاء الله عظیم‌تر است و نفوس خلق حجره بیت خشتمیمنه
روایت کرد درویشی از درویشان این طریق و محبی از محبان این فرقه
که اخلاص و عقیده باین خانوادهٔ علیه بر وجه کمال داشت که در آن
ایام که در محلهٔ متبرکهٔ خواجه کفشیر بعد نقل بود و حضرت قطبا آیات
حقیقت ایشان که ثمره و نتیجهٔ ولایت و میوهٔ بوستان قربت
خواجه هاشم را ضعف عظیم بود که هر ساعت اخبار موحشه می‌آوردند مخفی
که مراد ازین خواجه هاشم حضرت خواجه هاشم احراری‌اند که ایشان را
خواجه هاشم مزار می‌گویند و مولوی عمر بوده‌اند و فقیر در آن زمان
در حجره از حجره‌های مرقد منور و مشهد مطهر مزار فایض الانوار حضرت



قطب الاقطاب باهر الدین خواجه عبید الله قدس سره مرلهم و بروحانیت شریف
ایشان متوجه شده اکثر شبها بیدار می‌گذرانیدم که در آن اثنا شبی معاینه
می‌بینم که لشکری عظیم پیدا شده و آمده‌اند بسوی مزار پرنور حضرت ایشان
و عجب صورتها عجیب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم و از یکایک پرسیدم که آنجماعت
از کدام مردم‌اند و از برای چه غرض آمده‌اند آن شخص گفت که این جماعت بلاها اند
که باین صورت باین محلهٔ نازل شده‌اند و درین گفتگو بودم ناگاه جماعتی
دیگر ازین طرف ظاهر شدند همه نورانی و فرشته صورت چون نزدیک آمدند
دیدم که حضرت ایشان بر تخت زرین نشسته‌اند و جماعتی کثیر بر کنار ایشان که آن جمله
جمله آن تخت را بعضی و همه مست شراب آگهی شده هر یک پیاله در دست دارند
بیت گشت عیان جمع ملک پیکری ۞ هر یک از ایشان بجهان رهبری ۞
در آن جمع یکی مه لقا ۞ درد دل خسته‌دلان را دوا ۞ از رخ او یافته جان
روشنی ۞ بلکه همه روی جهان روشنی ۞ چون بسر مزار رسیدند با جمیعهم بر آن
لشکر حمله کردند و آن جماعت را پیش انداختند و آنحضرت فرمودند که شما را
باین مزار متبرک چکار است گویان از همه پیش پیش آن جماعت را از شکست میدادند
هم درین وحشت بودم که بخود باز آمدم و ازین واقعه متحیر بودم و تفأل

کرفتم که حضرت خواجه بهمین همت و حمایت ایشان ازین مرض صعب خلاص
خواهند یافت علی الصباح رفتم بحضرت خواجه مبارکباد کردم و واقعه را
تقریر دادم فرمودند که این فقیر ضعیف ناتوان را از اکابر طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم امید همین است که درین وقت عجز و درماندگی دست
گیری کنند و شکر بسیار کردند و بعد از ساعتی شنیدم که حضرت ایشان بجمیع
یاران و محبان اذن داده بیدر تشریف آوردند و آمدن آنحضرت را تشریف و واقعهٔ
خویش دانسته و باشتیاق و با افتقار تمام رفتم و بزیر قدمهای ایشان
افتادم و بهمان صورت جماعت که دیده بودم همچنان دیدم و ملازمت کردم
بیت بیا که ملک جمال ترا زوال مباد ؛ بغیر طرهٔ پریشانت بد و مرساد ؛ مرا تو
جان عزیزی و جان تست عزیز ؛ هزار جان عزیزم فدای جان تو باد ؛
جامع این نسخهٔ شریف ضیاء بعرض میرساند که آن زمان خبر آوردند که خواجه
هاشمی را ضعف قوی عارض شده است و مدتیست که بر بستر مرض افتاده اند
و احوال ایشان هر ساعت متغیر است ازین خبر موحش در آن حضرت
آثار تغیر و غیرت ظاهر شدن گرفت فرمودند که این طور مردم بزرگ
و عزیز و فاضل و عالم بغایت غنیمت اند و همچنین کس را انجماعت را نمیدهند اند

واز فرزندان

واز فرزندان آن حضرت و رین ولایت تنها ذات شریف ایشان
مانده است حیف است که ایشان ازین عالم روند گویان اثر رقت در
ایشان ظاهر شد و بیاران فرمودند که همه امشب اسم اعظم خوانید از
برای صحت و سلامتی خواجه پس آنحضرت آن شب در حجرهٔ خاص بودند و اسم
اعظم خواندند علی الصباح بود که متوجه عیادت ایشان شدند و در راه
همچون شیر غران در غرش بودند و همچنین تا آن نبود که در بشرهٔ مبارکش نظر
کنند از بس که متغیر بودند و محبان و مشتاقان در آتش شوق بریان گشته
بودند هر ساعت حافظان خوش خوان سریر الحان طیبه دهر می خاطبات
الحق الی العبد ناله ها می کردند و در آن هنگام آن حضرت را در آتش غیرت
سوخته آه سوزناک بعیوق می رسانیدند و آن سوختها برکه شمع جمالش
نیز و اقبال خود را سوخته در خار و خاشاک میغلطیدند و تا آنجا رفتند
بهمین طریق صحبت داشتند بیت عاشقان بر سر کوی تو بهم حالی
یارانند ؛ همگی شند رسته شهبازانند ؛ نظری بر صف رندان فکن از گوشهٔ
چشم ؛ تا ببینی که بهر گوشه چه جان بازانند ؛ داغ بر سوختگان دگر از
معتادند ؛ ناز بر دلشدگان که بر آن مالانند ؛ خانه در کوی تو من

خانه در کوی تو من هم طلبیدم گفتند ٭ رو که در کوچهٔ ما خانه براندازانند ٭
همه را دست به بوسیدن پایت نرسد ٭ خنک آنانکه برین پایه سرافرازانند ٭
راز تو از خلق نهان میکنم اما چکنم ٭ زانکه رخساره و خون مژه غمازانند ٭
چون نزدیک مزار فائض الانوار حضرت ایشان رسیدند و از محفه فرود آمده
و قدم زنان بصد هزار نیاز و اکرام دامان محافظه در آمده طریق طواف را
بتقدیم رسانیدند و بعد از آن به بیمار پرسی در آمدند چون بر سر بالین
ایشان در آمدند و نشستند ساعتی بطریق مراقبه توجه خاطر برام واحد
گماشتند و دست خواجه را بر کف دست گرفته میمالیدند و همراه دیگر حضور
مع الله غرق گردانیده بودند ازین التفات خاطر ایشان خطاب خواجه
هاتمی که سر از بالین نمیتوانستند برداشتن آنقدر شدند که بجهت
تعظیم ایشان تکیه کرده نشستند و بعد از آن حضرت ایشان این بیت را
تکرار میکردند بیت تنت بناز طبیبان نیازمند مباد ٭ وجود نازکت آزرده
گزند مباد ٭ سلامت همه آفاق در سلامت تست ٭ بهیچ عارضه شخص تو
دردمند مباد ٭ و میفرمودند که حق سبحانه و تعالی که به بندهٔ خود این
محنت و ناتوانی رسید هدا از عین عنایت و محض شفقت و کمال رحمت

اوست

اوست چراکه مادام که کس در قید صحت و فراغت است بمقتضای بشریت
کسلی و مسامحه در ادای بندگی و طاعت و عبادت او سبحانه و تعالی
میشود و خاصه جماعتی که از اهل محبت باشند گناه بزرگتر از آن نیست نفسی
بغفلت برآرند و از محبوب خود غافل باشند پس غیرت محبوب ایشان را
بانواع رنجها و بلیات گرفتار میکند که ناچار رو بدل بسوی او آرند و درین
محنت و مشقت و زاری و تضرع مشغول باشند تا تلافی اوقات گردد و نیز بر
حدی میرسانند که از خود مایوس شده دل بر مرگ می نهند و حالت اضطرار
پیش میآید و درین زمان حق سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب میگرداند تا مرحم
او خواهد همان شود قوله تعالی ای المضطر اذا دعاه مثنوی عاشقم بر رنج
خویش و درد خویش ٭ بهر خشنودی شاه فرد خویش ٭ نالم ایرا ناله‌ها خوش
آیدش ٭ از دو عالم ناله و غم بایدش ٭ چون خدا خواهد که مان یاری کند ٭
میل او را جانب زاری کند ٭ چون برابر میکند شاه مجید ٭ اشک را در وزن با
خون شهید ٭ زور را بگذار و زاری را بگیر ٭ رحم سوی زاری آید ای فقیر ٭
ای خنک چشمی که آن گریان اوست ٭ وی همایون دل که او بریان اوست ٭
پس آنحضرت درین معنی انواع معارف و حقایق بیان فرمودند و خطاب خواجه

باخوردنی خورانیدند و حافظان را فرمودند که این شعر برخوانند بیت

دردمندم عاجزم بیمار و تنها و غریب ٭ حال خود مشروح گفتم وقت
لطف تست ای طبیب ٭ هر شفا در حقه غیب است آن در دست تست ٭
حقه بگشا و کرامت کن شفای عنقریب ٭

چون تقریر کلام خجسته پیام
نمودند همه بگریه و زاری درآمدند و دران هنگام از دو چشم مبارک ایشان
سیلاب اشک روان بود و متوجه عنایت الهی بودند تا چنان شد که وقت
برخواستن جناب خواجه هاشم برخواسته بدرقه فرمودند و شکر بسیار کردند
که فقیر از شما همین امیدوار بود الحمد لله که امروز معلوم ما شد و ساعت
بساعت بصحت آمده در اندک مجالت اصلح آمدند و پیش همه معلوم گشت که صحت
عاجل یافتند این واقعه سبب اعتقاد مردم سمرقند گشت حجرهٔ هفتم برادیاب
سیرت و اهل بصیرت معلوم و مفهوم خواهد بود که آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی
بمحض فضل و کرم ذاتی دوست میدارد گریه و زاری و آه و ناله بندگان
عاصی خود را و مقصود از آفرینش عالم و آدم نور و ظهور این نسبتی
بود که گویا بسبب آن هر زمان شعبه برانگیخته آثار تجلیات جلالی را ظاهر
می گرداند و بنده های خویش را از راه راست و صراط مستقیم بیک جانب

انداخته

انداخته مبتلای بلا می گرداند که تا ایشان بر حقیقت آن مطلع شده
بگریه و زاری و درد و سوز هر چه تمام تر تدارک آن می کرده باشند بیت

ایدرد تو عمر جاودانه ٭ جانم بغم تو شادمانه ٭ از هستی تست هر وجودی ٭
موجود توئی بهر بهانه ٭ آنرا که فتاد با تو کاری ٭ از جملهٔ خلق شد یگانه
قدسیان را عشق هست و درد نیست ٭ درد را جز آدمی درخورد نیست ٭ سوز
جان و درد دل می‌برسد ٭ زانکه این آن جانشان ندهد کسی ٭

و دیگر آنکه
عنایت خداوندی سالکی طریق نجات بسبب این خطیات و بلیات
بر خود عجز می نهد و پیوسته خود را ملامت کرده صفت نیستی از ان ظهور
می آید و این نیستی سبب قربت و مغفرت او می گردد و اگر خود را پاک و پاکیزه
داند همین صفت سبب عجب و حجاب راه او می گردد عیاذاً بالله بیت

مرد معجب
ز اهل دین نبود ٭ هیچ خودبین خدای بین نبود ٭ پیش مردان جهان دست
یکیست ٭ خویشتن بین و بت پرست یکیست ٭

آورده اند که درویشی
بخدمت حضرت سلطان ابویزید بسطامی علیه الرحمه آمد تا مرید شود از ایشان
فرمودند که ای درویش این گناهان مشهور که در امانات و ذکور مذکور است
هیچ کرده گفت نکرده ام گفت برو و همه را ببین و بگذر و آنگاه بیا

تا مرید نشوی هیهات که در خلوت آن زهد حرف تو ترا ره زند و عُجب در
باطن تو پدید آید و بکید شیطان ذلیل شوی و از شوم خودبینی از هدایت
محروم مانی که از دید طاعت هم عجب و هستی میزاید و از دید گناه مسکنت و شکستگی
سر میزند بیت برگ و نوا و مرتبت سر بجفات میکشد ۞ فقر و فنا و مسکنت
جانب مات میکشد ۞ با تن زبون هر قدم تا بکی ابدت کرده ۞ در دکزین
ورد دیدگان ابدوات میکشد ۞ از نجهت بزرگان گفته اند که بسیار کی معصیت که
بندگان را بگریه و زاری آورد و ندامت و خجلت از وی سر زند و شوم طاعت
که از وی عجب و هستی زاید باین تقریب محرر این نسخهٔ شریف که از جملهٔ خاک
روبه بردار عتبهٔ علیهٔ آستان ملک آشیان آن قطب که دایرهٔ ولایت
و واسطهٔ فیوض مالانهایت بیت آنکه کرد وصفش اندیشم مقال ۞ ناطقه
حیران بماند نطق لال ۞ گر بگویم شمهٔ زان ممتنع ۞ من بسوزم هم بسوزد مستمع
بود چنان تقریر نمود تحریر مینماید که در آخر حیات آن حضرت در میان اصحاب
صحبت و ارباب محبت واقعهٔ بظهور آمده اگرچه بصورت ذلت واقع لیکن
بود اما فی الحقیقه موجب اعطای انعام وجاه آنجماعت شده چندان آتش
ندامت و خجلت از ایشان سر برزد که یقین هم شد که باین سرمایه ترقیات

مالانهایت

مالانهایت شده آنجماعت همه بدرجهٔ کمال رسیدند و واقعه آنست که مولانا
زاده که از خلص اصحاب و زبدهٔ احباب بودند و عهدهٔ طبخ و خدمت آشپزخانهٔ
یاران در عهدهٔ ایشان بود کاهی بجهت دفع ملالی که بجهت خدمت دریا
هاده عارض می‌شده غالباً بعضی از مجاذیب که خوردن آن قبیح الوجوه بعضی از خوا
جمع می‌شده اند و می‌رفته اند و با آن جماعت صحبت میداشته اند و دران
ایام چنان بود که از بعضی حافظان و یاران دیگر نیز شبها جمع شده صحبت
میداشتند همانا که از اطراف عرق تعصب و بیکدیگر و در مقام نزاع شده اند
و نزدیک آنست که بفساد رسد لهذا آخر الامر بآن حضرت رسانیدند که یاران
صحبتها میدارد و نزدیک آمده است که میان ایشان نزاع واقع شود از آن
که قلب مطهر و سر منور آنحضرت چون آئینهٔ صاف بود هر عملی که بمقتضای نفس
و شیطان از ما فقیران در وجود می‌آمد نقش آن معاینه ظاهر بود از
روی حلم همه را می‌پوشیدند اما نه اینکه بظاهر معروض خاطر اشرف گشت
دریای جلالیت در جوش آورده فرمودند که چون یاران بصحبت مقید
بوده اند و با اهل هوا و هوس اختلاط کرده صحبت میداشته اند
با آنست که اوقات خود را ضایع سازیم و در خانهای خود باشیم گفته

وعنان عنایت و قدم کرم بجانب حرم شریف بردند و آن روز در اوقات
نماز دیگر آمدند و در مقام ناز گشته بر دلهای اهل نیاز بستان استغنا زدن
گرفتند بیت ای بدلم گرفته جا دمبدم از نظام مرو ❊ مرهم سینه چون توئی
مردم دیده هم تو شو ❊ ای نور هردو دیده زپیش نظر مرو ❊ مانند در چو اشک
من ز چشم تو مرو ❊ پس جماعتی که در سکان خانقاه و غیره بودند چون اصحاب
صفه رسول الله صلی الله علیه وسلم زرق و روزی ایشان جمال بی کمال آن
حضرت بود بیت زهی جمال توام زرق و روزی عشاق ❊ بیا بیا که نداریم بتو
تاب فراق ❊ همچون سال قحطی که در مصر پدید آمده بود و مردم از نور نیقبا جمال
چهره یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام مسرور و بهره مند می شدند اینچنین
فقرای خانقاه از کدخدا و مجردان درگاه که هم بدیدار و گفتار و رفتار آن
سرو جویبار قدرت و گل دسته گلستان معرفت از روی محبت و مودت
عادت کرده بودند که اگر زمانی نمی دیدند چون بلبلان که از وصل گل جدا مانند
ناله فزاری میکردند بیت همچو بلبل زار مینالم من آن گلعذار ❊ غنچه سان
بشکفت و گفت این ناله های زار کیست ❊ چون یک روز تمام برآمد آنجماعت
از دیدار برخوردار یار محروم ماندند پس همه دیوانه و شیدا شدند بیت

می گفت

منی آشفته و بیچاره بس آشفته رسوا و حیرانم ❊ که شد از پیش چشم غایب آن سرو
خرامانم ❊ بگرد و ان میرسد در جستجو فریاد و افغانم ❊ بگاه جستجویش آن سکندر دوران
را مانم ❊ که غایب کرده باشد از نظر چشم غزالی را ❊ سحر بود که آثار انوار رحمت
الهی ظاهر شده آتش ندامت شعله زدن گرفت و بیطاقتی در میان محبان
ظاهر شد که همه از جا بر جستند و هر چه در دست داشتند همه را از خود انداختند و مضمون
این بیت را ادا می نمودند بیت ناصحا عیبم مکن گر ناصبور افتاده ام ❊ هیچ
میدانی که از بوم کجا افتاده ام ❊ وقت آن که ما برخود بگرییم زار زار ❊ یا
بخویشم یکدم پشیمان از گذشت روزگار ❊ تن بغفلت پروریدیم عمر خود دادیم
بباد ❊ از وجودم حاصل آمد بس گناه بشیمان ❊ و بیکبار آن همه فقرا و غربا
در ناله و زاری در آمده اند و گردن های خویش را بر بسته فریاد کنان و
نعره زنان متوجه درگاه بارگاه ولایت دستگاه شدند بیت مرا کشید و
طناب بگردن اندازید ❊ کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید ❊
اتفاقا آن شب قشلاق اوّل ازجله بود و برف بلند افتاده بود چنانکه روی
بود که تمام عالم از یخ تخته بسته بود و در آن شب که آنجماعت بملازمت بجهت عذر
تقصیرات و عفو خطیات میرفتند بعضی برهنه بر روی برف غلطان میرفتند

واکثر چنان بود که روهای خویش در تیغ تراشیده و خراشیده رفتند و
بر آستان آن حضرت خانه روی نهادند و لحید ناله و زاری تکرار این آیت کریم میکردند
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ه
بیت ای خدا کمترین گدا ستوام ۰ چشم بر خوان کبریای توام ۰ میرسم بر در تو هر روز
تهی عذر زبان بدریوزه ۰ نفس شیطان که خصم دین منند ۰ چون سگان حلقه در
کمین منند ۰ انتبدی این سگان امانم ده ۰ هر چه آنم بهشت آنم ده ۰ عفو کن
برگناه کار چند ۰ بر گدایان خویش عذر پسند ۰ و این همه که ناله و زاری نمودند
اصلا میسر نشد که آن حضرت بر آیند و نیز خبر بر آمدن هیچکس نیاورد و بخاطر
بعضی رسید که اگر فرزندان آن حضرت شفاعت کنند شاید که قبول افتد چون
فرزندان همه حاظر شده در آمدند و هر چه در بر و سر داشتند همه را در راه خدا
ایثار کردند و تقصیر گناه کاران را طلبیدند نیز اثر قبول ظاهر نشد تا به حدی
رسید که بسبب فرض نماز بامداد قضا شد و همه فریاد بر آوردند که ای یاران
دری رحمت الهی بر ما بسته شده است که زاری و تضرع ما قبول نمی افتد بیت
واحسرتا که سوخت مرا آتش گناه ۰ وز حد معصیت شده جان و دلم
سیاه ۰ از زنگ زنگ آینه دل شدم ملول ۰ وز چرک شرک خیمه اعمال شد تباه ۰

درجس

در حبس نفس چاه طبیعت بمانده ایم ۰ کو حبل رحمتی که برآرد ز قعر چاه
فردا اگر رسوم اعمال خود شویم ۰ رسوا میان اهل جهان و افضحتا ۰ ای آنکه
معجز جمال روی حسن ۰ برجای زار ما چه شود گر کنی نگاه ۰ وقت است اگر
بنور هدایت نظر کنی ۰ کز بخت تیره ما همه گم کرده ایم راه ۰ ما را اگر تو دست
نگیری کجا رویم ۰ سرگشته گان تیکده را توی پناه ۰ ما راو دین گناه شفاعت تو
تو میکنی ۰ ای مشفق از کرم بخدا عذر ما بخواه ۰ دردا که عمر رفت و نشد حاصل
السبیل ۰ غیر حسرت و ندامت و دل از گنه سیاه ۰ چون آن حضرت منتظر
علم غیر وات ربی لا رئیس کرا اشری آیت کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا
ظاهر شد چون این معنی بر قلب منورات ان ظاهر شده و مغفرت و
مرحمت رحمانی رسید نیاکاه لحو کرا فری قبول توبه و اخری آن جمیع گناه
کاران رسید همه زبان شکر یزدان گشودند زار یهامی کردند که هم در آن
زمان آن شفیع عاصیان و آن مرحم ریش گناه کاران یکان یکان قدم
زنان بر آمدند و چنان ظاهر شد که قد سرو گل اندام ایشان از غم و
اندوه آن جمع پریشان دو تا گشته است و آثار فیض در جبین هویدا
بود بیت شاخ گل است قد تو در جویبار حسن ۰ دارد طراوت از گل روی ست

بهار حسن ۞ چون ایشان را باین حال دیدند هر یک سرهای خویش را بر زمین
زده در قدم مبارکش پس آنحضرت از روی عنایت زبان گوهر بیان
کشاده و فرمود که ای یاران و محبان همه بیقین دانید که هفتاد سالست
که عمر خویش را پاره در خدمت صاحبدولتان صرف کردیم و پاره
در صحبت شمایان میگذرانیم برین پیر شکسته ضعیف ناتوان هیچ رحمی نمیکنید که اهل
و عیال خود را برد فته اکثر پیش شمائیم و همیشه شمایان وعظ و نصیحت
میگوییم و می‌خواهم که یکزمان از حضور مع الله غافل شوید معلوم شد
که سخنان ما عمل نکرده اید و قدر صحبت ما را نمیدانسته اید اگر مردم
که درویشان بمردم بیگانه صحبت میدارند همه ما را عیب خواهند کردن
حیف صد هزار حیف که عمر عزیز انچنین ضایع میکنند و انچنین این ابیات
را تکرار میکردند بیت چند سوزم چون دگر سوزم نماند ۞ روز من شب شد
عمر روزم نماند ۞ عمر خود با جاهلان بردم بسر ۞ غم از آن دارم که دل
سوزم نماند ۞ چون کلام خجسته پیام باینجا کشید همه فرزندان و یاران
دستارها بر زمین زدند و چون قبر حضرت مخدوم اعظم روح الله روحه
در نظر او روح پر فتوح ایشان را شفیع آورده آثار قبول ظاهر شده

بجگر گفتند و بعد از آن حضرت را بر تخت روان نشاندند و بر سرهای
خویش سوار کرده بخانقاه بردند و بر صدر مسند ارشاد نشستند
و فرمودند که حافظان قرآن خوانید چون حافظان بقراءت آیه
کریمه ربنا ظلمنا انفسنا مشغول شده غریو از خانقاه برآمد و همه در
گریه و زاری در آمدند و چنان شور و غوغا شد که قیامت قائم شده بعد از آن
فرمودند که امشب که بخانه رفتیم بجهت ضعف و ناتوانی اصلا ساعتی خواب
کردن نمیتوانیم هر جهتی در میان یاران می‌آییم به برکت صحبت و جمعیت در خود
صحت و قوت می‌یابم و این معنی را غنیمت میداریم زنهار که شمایان
نیز غنیمت گیرید که بعد ازین نخواهید یافتن و آنزمان پشیمانی سود نخواهد
کرد بیت گر طلبکاری شود دور از کمال ۞ لم تجد بعدی ولیا مرشدا
غنیمت است وصال بتان باده پرست ۞ بگیر ساغر و این عیش را مده
از دست ۞ غنیمت شمر ای شمع وصل پروانه ۞ که این معامله تا صبحدم
نخواهد ماند ۞ بس کنم خود زیرکان را این بس است ۞ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ۞ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
حرفی که بس است و پسندیده است همین است که الله لیس و ما هو

وهوس ❊ غرض هر ذره کان مقصود تست ❊ تیغ لا برکش که آن
معبود تست ❊ بعد از ان همه یاران برخواسته باذان و اقامت فرض
نماز بامداد را قضا کردند همانا که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در شب
و اصحاب ایشان را فرض نماز بامداد قضا شده بود و یاران اقامت قضا
کردند این سنت نیز بجا آمد و این علامت بزرگ حضرت ایشانست
که بجمیع سنت آراسته بودند تا کمال طبیعت این همه آثار بزرگ و جوهری از
ذات ایشان بظهور می آمد پوشیده نماند که آنچه بخاطر این ضعیف کمترین از
خادمان این مجذوبان متصدی این جمع می رسد که در آن زمان که آن
حضرت در قبول توبه ما جهد می کردند تا حدی که نماز صبح فوت قضا
بجهت آن بود که آن حضرت در کمال شفقت و دلسوزی بودند و در
آن حال که دریای رحمت الهی بجوش آمده بود حق سبحانه و تعالی دلهای مریدان را
از گریه و زاری بندهای عاجزانه خوش می آید و مقصود از آفرینش آدم همین
همین درد و سوز است که بظهور آید مثنوی گریه و زاری عجب سرمایه ایست
دولت کافی تر دایه ایست ❊ دایه و مادر بهانه جو بود ❊ تا که کی آن
طفل او گریان شود ❊ ای برادر طفل طفل چشم تست ❊ کام خود در وقت

زاری

زاری در ان نخست ❊ طفل حاجات شما را آفریدند ❊ تا بگرید و کند حاجت پدید ❊
پس آن حضرت این وقت را غنیمت می شمردند تا آن جماعت مستعد فیض و
رحمت الهی شده و مستغرق بحر مغفرت و مستوجب صد گونه رحمت شوند
ازین جهت تاخیر میکرده باشند تا بیک الهامات غیبی رسیده و نوید مغفرت
آورده باشند و آن مقصود را بکلی حاصل کرده قبول عذر گناه کرده باشند
نقل است که حضرت معاویه در یک وقتی از اوقات نماز سر بر بستر راحت نهاده
خواب رفته بودند که ناگاه شخصی آمده و ایشان را بیدار کرده چون بیدار
شده اند دیده اند که شیطان ایشان را بیدار کرده است ایشان متعجب
شده فرموده باشند که ای ملعون کار تو آنست که مسلمانان را در ضلالت
اندازی چه غرض داری که فقیر را از خواب بیدار کرده بنماز ترغیب میکنی این
خلاف رفتار تست بعد از مبالغه بسیار در انکشاف این آثار فرموده
باشند که اولی خدا خواهد بود که گشته از سری ندامت و حسرت بکثرت
بگریه و زاری مشغول باشد آن مقدار بر تو معلوم در درگاه خداوندی
قدر دارد که بعمر دراز در طاعت و عبادت مشغول باشد پس نخواستم
که چون نماز از شما فوت شود از روی ندامت ناله و زاری بدرگاه او

کشید که چند برابر آن نماز اجر یابید پس ازین اگر نماز این جماعت
فوت شود اما مقصود آن حضرت این بوده باشد که از روی
شفقت از برای این غرض و این امر بوقوع آمده باشد و همچنین
مولانازاده حکایت کرده اند که دران زمان که یاران بگریه و زاری
مشغول بودند چون نظر بر روی خویش کردم معاینه دیدم که هر دو روی
من سیاه شده است در مشاهدهٔ این حال از خود رفته در خاک
و خون میغلطیدم و فریاد و زاری کردم تا آن زمان که مرا گردن بسته
در خانقاه پیش آنحضرت آوردند و ایشان عنایت کردند و فرمودند
که این گناه عام است و مخصوص باو نبود و بتقریبی مرا باین صورت
ساخته آوردید معلوم من گشت که تمام کلفت و کدورت را از من بر
آوردند آن زمان چون ملاحظه کردم روی خود را همچون ماه منور
دیدم از برکت التفات خاطر و همت عالی آنحضرت شکر بسیار بجای آوردم و
بجای خویش نشستم و نیز چنان تقریر نمودند که از ان زمانکه در خدمت
و ملازمت آنحضرت مشرف شدم و پیش از ان در هر وقتی کیفیتی
و حالتی بود که عقیدهٔ من آن بود که این حالت ملک من شده خصوصًا

پیش از این

ازین واقعه گویا بالکلیه مجالست و مصاحبت اضداد او گویا در خاطر جبان شد گرفته
مساهمت ای صحبت این عزیز خدای افتاد همهٔ این حالت و کیفیت که ملک و ملکهٔ
تو شده است نخواهد زایل شدن حق سبحانه و تعالی در همه جا حاضر است
و در همه به بنده که مشغول باید بودند و احتمال این خیالات فاسد در دل
گذرانیدن سبب طغیان میشود تا آنکه بعد ازین واقعه خود را از جان خشک و
خالی یافتم که گویا هیچ حالت و کیفیت در هیچ زمانی در من نبوده و آنچه گمان
میبردم که ملک شده باشد یقین من شد که این عنایت و شفقت
آنحضرت بوده است که اگر میخواسته اند از ان میداشته اند و اگر
نمیخواسته اند میگرفته اند و در من گویا هیچ نبوده است و همه از ایشان
بوده است که بجهت تقصیرات و کثرت خطیات انعام خود را از من گرفته
و مرا همچون سنگ سیاه خشک و تباه گردانیده اند که هیچ چیز [illegible] نمیکنند چون
قبل ازین بفیض الهی عادات گروه شده است و در فقدان فیض عظیم مشغولی
شد عاقبت الامر آنکه بطاقت یکی از خواص اصحاب عرض کرده ایشان گفتند
که آنچه از تو گرفته اند از روی عنایت بیقین تو میکرده اند که آنچه در تو بود
از تو نبود و غالب همه حجاب تو شود بلکه همه از جانب ما است پس ازین اشارات

اند

مرا از غبار هستی و زنگ خودپرستی پاشیده اند تا قابل فیض اعلی گردی
جمرهٔ بیست هشتم مولانازاده مذکور طیبان حکایت کرده اند که پیش
از آن کز رابطهٔ ارادت بنده که حضرت ایشان درآیم یقین من بر جمیع
و کلام آنحضرت الطریق کلهم آداب شنوده بودم که سنت الله چنین جاری
شده است که تربیت هر طالب و رشد او و مدار ادب یک عزیز است و
بهره مند تمام بشرط آنست که مشرب مرید و آن عزیز موافق باشد
و اگر آن عزیز از اولیا باشد و مشرب طالب موافق نباشد او را از صحبت
او بهره نیست پس تردد این فقیر ازین جهت بود که نمیدانستم که
تربیت و رشد من از خدمت بنده کان آن حضرت باشد
یا نباشد و این خیال حجاب راه من شده مدتی سرگردان میگشتم
بیت سرگشته و سرگردان در کوی تو ام جانان ۞ یک لحظه نظر فرما بر حال
منی مسکین ۞ اما سبب ارادت و عنایت من آن شد که دران زمان که
در سمرقند بمطالعه شغلی عظیم داشتم شنودم که حضرت ایشان از جانب
بخارا بغاخان تشریف آورده اند و خلایق همه باستقبال ایشان رفته اند ازین خبر
خوش دردی و کششی در من پیدا شد که کشش کشان بجانب خود کشیده متوجه

گردانیده

گردانیده بیت یار بزنجیر زلف باز مرا می کشد ۞ در پی او می روم تا بکجایم
کشد ۞ حسن تو بین کز برم دل بچه رو می برد ۞ این دل مسکین نگر کز تو چها
میکشد ۞ چون بشرف خاکبوسی مشرف شدم در قدمهای مبارک ایشان
افتادم و نیازمندی و تضرع نمودم و آن حضرت عنایت و الطاف نموده
مرا از خاک برداشتند و نوازشها کردند اما پیوسته در باطن التماس داشتن
و عاجزی کردم که امری بر باطن ظاهر شود که ازان خیالات که حجاب راه من شده است
از من رفع شود و بحق الیقین من کههه که رشد من در خدمت و
ملازمت ایشان است تا آنکه دران منزل صحبتها و شورها و غوغا بسیار
شده و تمام عالم از برکت صحبت و محبت ایشان در ذوق عظیم بودند
و مستیها می کردند بیت بر سر کوی تو هر کس که رسد مست شود ۞ کوه از عشق
تو شود رود و دیوارش ۞ درین اثنا فقیر را غیبتی و رفته که شده است هم
دران غیبت چنان مشاهده من شد که منزل خوش بوده و سبزه ها دمیده
و گلها شکفته و آبهای روان بر اطراف آن میرفته است و بر صدر آن
منزل مسندها انداخته اند و بر بالای مسند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هم چنان در شمایل النبی تعیین صورت نازنین ایشان کرده اند نشسته اند

و اصحاب کرام بزرگوار ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته اند
و بر جانب راست آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ایشان نشسته اند
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر ساعت بجانب ایشان متوجه شده الطاف
و عنایت میکنند و هم چون گل خندان در آن زمان شگفته تکلم می نمودند
بیت ترا صباحت ترکی و فصاحت عربست ٭ ملاحتی که ترا در عجم
جهان عجبست ٭ صحیفه ایست وجود تو بر لطیفه حسن ٭ که از اصول
کمال و صفات منتخب است ٭ تو آن زلال حیاتی که داده جان از شوق ٭
بوادی طلبت صد هزار تشنه لبست ٭ و باقی ایشان حلقه زده بطریق
صحبت نشسته بودند و هر یک در پرتو شعاع آفتاب جمال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ذره ذره گشته بودند و ذره مثال غیبت فنا بوده و بیخبر
بودند که هم در آن اثنا حضرت ایشان سر بالا کرده فرمودند که حافظان
در نعت سید عالمیان صلی الله علیه و سلم غزلی خوانند آن بلبلان گلزار
آن گلهای بحر فی مست ذوق و شوق شده بودند بجهت صحبت و ملاحظه
سوی ادب گلستانها گشته بودند از فرمان باشارت آنحضرت نغمه سرائی
در آمده این غزل را تکرار میکردند نظم وفات به بود آنرا که در وفای تو بود

چه مبتلا

چه مبتلا بود آنکس که مبتلای تو بود ٭ چو خاک میشوم آن به که خاک کوی تو باشم ٭
که خاک بر سری آنکس که خاک پای تو نبود ٭ در آتش افکنم آن دل که در غم تو نسوزد ٭
بیا و بر سر بام آن سر که در هوای تو نبود ٭ چه سیدی چه رسولی که نام تست محمد
هزار جان گرامی چرا فدای تو نبود ٭ پس از تقریر کلمات حضرت ایشان گویا
که تیری آمده بر جانم زد که تمام اهل مجلس در آن زمان همه در وجد و سماع
بودند و این حالت تا مدتهای مدید داشت که همه چون مردها بهر جانب افتاده
بودند و در آن زمان آتش محبت ایشان چنان در من شعله میزد که بی
طاقت شده آمدم و روی نیاز بر خاکپای ایشان مالیدم و یقین من گشت
که ظهور این واقعه بجهت آن شکست و شبه لخت که حجاب راه تو شده بود
و حضرت ایشان کمال خود را و جذب و تصرف خود را بتو ظاهر ساختند
آن بود که بعد از اندک فرصت آمده در سلک بندگان و خدمتکاران
آنحضرت داخل شدم بیت بهمین خوشست جانم که سگی در تو باشم ٭
چه کنم چه چاره سازم اگر از درم برانی ٭ و بعضی از اصحاب ذوی الالباب
روایت کرده اند که جناب سیادت مآب خواجه جرک که از سادات عظام
واجب الاحترام بودند بسبب تحصیل علوم دینی بسمرقند آمده بودند بجهت آنکه سابقه

ارادت و رابطهٔ محبت با آنحضرت داشتند اول در بنده که ایشان آمده
التماس داشتند دعا کردند از آن جا که پدران ایشان را با آنحضرت حقوق
تعلیم و تربیت در صغرسن بوده است آنحضرت خواستند که ادای آن
حقوق نموده التفات و عنایت در حق ایشان کنند تا آینهٔ دل این
صاف و پاک شده عکس پذیر علوم غیبی گردد بیت کاملان این کنند کردان
کنند ؎ هر چه کنند بهمت مردان کنند ؎ در آن زمان فرمودند که چون این
همه راه از برای تحصیل علوم آمده اید بسیار مبارک است اما تا چند گاه
می خواهید که درین شهر تحصیل کنید می گفته باشند که نیت ما اینست که
تا سه سال بتحصیل علوم مشغول باشیم تا خاطر ما تمام جمع شود پس آنحضرت
درین زمان نیک که ربط عظیم داشتند و بر قدرت ایشان اطلاع خاطر نشد
فرمودند که اگر کسی آن علوم که شما اراده تحصیل آن کرده اید در سینهٔ شما
ریزد و کشف کند ترک تحصیل سه ساله کرده همچنان می باشید هم مقتضای
نزاکت طبع و چون جرأی طالب علم و شک و شبههٔ آن در جواب اهمال و تساهل
کرده هیچ نگفته اند و آن سعادت را که متمنای جمیع اذکیا است از دست
داده اند اگر آن زمان از روی یقین آن عنایت ایشان را بالصدق

و اخلاص

و اخلاص قبول کرده ترک تحصیل می کردند و خود را در خدمت و ملازمت
صحبت قرار میدادند شفقت آنحضرت و ملاحظهٔ حقوق نعمت
ضایع نمیشد علوم غیبی که علم قال بیش آن هیچ نیست ایشان را حاصل میشد
بیت گر کسی خدمت نخواهد یک کتب ؎ علمها در راه می یابی رجب ؎
ور بخوانی صد صحف بی سکه ؎ با قدر یادت نباید نکته ؎ چند محجوب نشینی
بکمال دگران ؎ خیمه در کوی یقین زن که گمان چیزی نیست ؎ بی زبان شو
چه کنی شرح غم عشق بیان ؎ که درین مسئله تقریر زبان چیزی نیست ؎ هستی
تست حجاب تو وگرنه پیداست ؎ که بجز دوست درین پرده نهان چیزی
نیست ؎ ز حیث توقه مولوی زجمع کتب ؎ چه سود جمع کتب چون
نکرد رفع حجب ؎ پس آنحضرت از آن مجلس آمده ازین تاخیر و توقف بسیار
آشفته شده اند و این بیت را بر زبان میراندند بیت برده بودی
دولت آمده بود ؎ چون تو گرتا ختی این کس چه کند ؎ و بعد از آن مرا
رخصت تحصیل علم فرموده اند و اندک زمانی عارض شده است که ترک
تحصیل کرده اند و باز بولایت خود رفته اند و آنجا میفرموده اند که ایشان
که من بیحاصل مانده ام هم از جهت آن بی ادبی بود که سخن ایشان را قبول

نکردم همه نقصان از ماست والآثار الحکمی بیت مصرع کم بینت ترا
از همه بسیار تری ؛ آورده اند که خواجه فقیه احمد نام یکی از دانشمندان
مکرم و اعلم زمان خود بوده اند و فرموده اند که چهل سال تمام لیلاً و نهاراً بجهت
بجد کوشیدم و ریاضتها بسیار کشیدم تا مرا علامت دانشمندی از من رفته
از آن حجاب بیرون آیم می بینم که هنوز اثری از آن باقیست و چندانکه لوح
دل سیاه تر است قربت آن حجاب بیشتر است مراد این سیاه بودن
آنست که آن هستیها که لازم علم و دانش است از لوح دل بیکبارگی رود
و ساده گردد و اگر آن تعلق باقی باشد حجاب غلیظ تر است که علمای ظاهر
همیشه در پس آن حجاب مانده اند و از آفتاب حقیقت حق سبحانه و تعالی محروم
بیت تعلق حجابست و بی حاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی واصلی ؛ دل ز دانشها
بشستم آشنائی یافتم ؛ ظلمت هستی بماندم روشنائی یافتم ؛ نادر کسی می باید که
که چون از مدرسه فقه بمدرسه فقر آید چنان آید که حق سبحانه و تعالی را باید
بیت چنان که مدرسه فقه را بران سوها است ؛ بدانکه مدرسه فقر را
قوانینست ؛ و از سخنان عرفای کبار انیس(?) لطیفه علیه نیست قدس الله ارواحهم
ده من نان را خائیدن و در جیب خود انداختن و ریختن قوی سهل است

اما یکمن

اما یکمن نان را خوردن دشوار است چه این علمای ظاهر علوم اهل معلوم را
می خوانند و می ریزند اگر چنانکه میباید خورندی آنکه خائیدنی از رحمت
خائیدنی و خاموشی پیش گرفته است
نقصت فرسنگ از سخن بگذیر ؛ گر ز دام سخن وری رستی ؛ یکچند بعلم و عقل
در کار شدم ؛ اندر صدد دانش و تکرار شدم ؛ هم عقل عقیله بود و هم علم
حجاب ؛ چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ؛ علم آموزی طریقش قولیست ؛
حرف آموزی طریقش فعلیست ؛ فقر اخواهی بمعنی قایم است ؛ نه زبانت
کارمی آید نه دست ؛ منقولست که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی در زیر
زبان چیزی میراند چون محبان گوش فرا پیش زبان ایشان برده استماع
نمودند این بیت را میفرمود بیت باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست ؛
در سخن معنی و در معنی سخن ؛ العارف یکفیه الاشاره ؛ هم چنین مولانا
صوفی(?) چنان اعلام نمودند که چون شرف دریافت صحبت آنحضرت مشرف
شده مدتی در سلک بندگان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در
خدمت و ملازمت صحبت بقدر قابلیت استقامت می نمودم چون اراده
مراجعت کرده رخصت طلبیدم بعد از عنایت و الطاف بی غایت فرمودند

بیت سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ۞ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ۞
دایم همه جا با همه کس در همه کار ۞ میدار نهفته گوش چشم دل جانب یار ۞ هر جا
باشی و هر مشکلی که ترا پیش آید البته ما را فراموش نکنی همچنانکه حق سبحانه و تعالی
در همه جا حاضر است دوستان او را نیز این قدرت داده است که به همه جا
جا حاضر میشوند و مشکلات مریدان صادق به برکت التفات خاطر
ایشان حل میشود مثنوی شیر مردانند در عالم مدد ۞ آن زمان کافغان
مظلومان رسد ۞ مهربان بی رشوتان یاری کنان ۞ در مقام صعب
و در روز گران ۞ رو بجو این قوم را ای مبتلا ۞ هان غنیمت دارشان
پیش از بلا ۞ بنده گان حق رحیم و بردبار ۞ خوی حق دارند در اصلاح کار
دست پیر از غائبان کوتاه نیست ۞ دست او جز قبضهٔ الله نیست
چونکه دوران را چنین خلعت دهند ۞ تا به نزدیکان چه نعمتها رسد
ازین عنایت و شفقت حضرت ایشان الم مفارقت تمام از من
رفع شد متوجه ولایت حصار شدم و در آن ولایت کافرنهان
نام دریائیست که مردم از آن جا کمتر میگذرند چون بر لب دریا رسیدیم
دیدیم که ملاحان سناجها را در دریا انداخته بیرون کرده هر کس یکی

ازین سناجها

ازین سناجها را در دست میگیرند و اکثر اعضای ایشان در آب است
و بعقوبت غریبان از آن دریا میگذرند دران حال فقیر را دهشت عجیب غالب شده
که جزم کردم که اگر بدین طریق بدریا درآیم البته خواهم مردن درین اندیشه
بودم که ملاحان نزد من آمده فهمیدند که من ترسیده ام و در مقام دلداری
من شدند بی اختیار مرا یکی از آن سناجها متعلق ساخته در دریا
انداختند اندکی راه درست و پای زده شناوری کردم و بعد از آن عنان
اختیار بیکبار از دستم بر آمده از هیبت آن دریای مواج تمام از خود
رفتم تا بجدی رسید که یقین من گشت که همین زمان خواهم مردن که
ناگاه درین اثنا عنایت حق سبحانه و تعالی در رسید و سخن حضرت الامام
که ما را فراموش نکنی در خاطر آمد هم دران حالت سکرات و محمود روی توجه
بجانب آن حضرت آورده زبان بتضرع گشادم که ایدستگیر بیچارها و ای
فریادرس همه درافتادها بیت کفر که بروز عجز دستت گیرم ۞ عاجزتر ازین مخواه
کاکنون هستم وقت مدد و معاونت است که این بنده از دست
رفته است و میان او و مرگ نمانده است مگر نفسی درین گریه و زاری
بودم که ناگاه چشم خود گشادم دیدم که حضرت ایشان همچون برق درخشان

بر روی دریا بسرعت می آیند که گویا از زیر قدم ایشان بر می آید و در طرفة
العینی بسایه دولت برسری این شکسته خویش افکندند و در آن زمان جامه
ما وی پوشیده بودند و دست مبارک در تحت بغل من گرفته تمام از دریا
بر آوردند و هم چون گل شکفته فرمودند که غم مخور که ترا دست گیری
کرده ازین مهلکه خلاص ساختم و در آن حال از شوق لذت وصال در آن
دریای قتال از عنایت آن بحر رحمت بی نهایت خود را بحر غرق شوق
یافته چنان قوتی مشاهده کردم که ناگاه خود را بر لب دریا دیدم و از آن جا
بر آمدم و جماعتی که همراه من بودند بعد از مدتی تنها آمدند و ازین حالت من
متعجب شدند چون از سر این حال مطلع شدند یقین من و آن جماعت
به بزرگی و کلانی آنحضرت یکی در هزار شد اگر صد هزار سال بادای شکر او
قیام نمائیم هنوز ادای شکر آنحضرت بجای آورده نباشیم بیت چه غم دیوار
امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح
کشتیبان مولانا صوفی نیز روایت کرده اند که روزی در منزل نشسته بودیم
که نوکران حاکم ولایت در آمدند که حکم شده است که ازین ده انبمقدار جهت گو
بر آورده از برای ایشان بیاورند از آن جماعت هر کس آمده متوجه شدند که

البته همین

که البته همین لحظه جفت گاو پیدا ساخته بما تسلیم نمائید و درین مبالغه ساخته
فقرا را بس تنگ ساختند و هر چند کلانتران آن موضع آمده درخواست کردند
که او مرد درویش است ما و مزاحم نشوید آن جمله اصلا قبول نمی کردند و بیشتر
شدت می کردند از اضطرار بسکه عاجز آمدم در خاطرم رسید که آن وصیت که حضرت
ایشان کرده بودند که در وقت احتیاج و درماندگی ما را فراموش نکنی زود
دل بجانب ایشان کرده تضرع نمودم که ای پادشاه عالم مطاع دور و نزدیک
بلکه ایشان برای بهشت شر این سگان را از من دفع کنید که بسیم بیچاره
گشته ام درین اندیشه بودم که دیدم که آنحضرت متمثل و متجسم گشته بر سری
من رسیدند و بهیبت هر چه تمام تر فرمودند که بیدل مباش که شر این
عوانان را از تو دفع کنیم و بنار جهنم سپردیم پس از آن عنایت بی غایت
آنحضرت در خود مشاهده کردم و سر بر آوردم و گفتم که یاران شما امید و کس را
بمن کار نبود و رو ببینیم که چکار خواهند کرد ناگاه آن هر کس و بکرز
آوردند و هر چند که طلب ایشان را نیافتند تا باندک فرصتی شنیده شد
که ایشان را گناه کار کرده بر دار کشیدند و از مشاهده این حال آن
مردم در دائرهٔ اعتقاد و بنده که آن حضرت در آمدند حمزهٔ بلیدهر

مولانا صوفی مذکور روایت کرده اند که چند زمستان بود که اشتیاق
ملازمت و دریافت صحبت آنحضرت غلبه کرده که عنان شوق را در کف
این کمینه انداخته کشان کشان بجانب خویش فان ساخته بود در ان
اثنا شدت سرما فقیر تنها اراده ملازمت کرده پیاده متوجه شدم
در ان زمان رابطه آن حضرت چنان غالب شده بود که عقیده جازم
کرده می شد که اگر بر سر مرده آیم و نام مبارک حضرت ایشان را برم
البته زنده خواهد شدن الحق چنان شد که شب در راه در موضعی بودم
که ناگاه آواز غوغای بر آمد و تا رقت بیشتر شد

خاتمه در بیان آنچه تعلق بخاتمه احوال آدمی دارد و این بر پنج مرتبه ترتیب
داده شد مرتبه اولی در بیان احوال مرگ و آنچه تعلق باو دارد قوله
تعالی کل نفس ذائقة الموت یا معشر المسلمین این سرای فانی
منزلگاهیست و گذرگاه آگاه باشید تا دل درین ننهید و از آمدن
نشازید مرگ را بجان و دل استقبال کنید و حیات آن جهان و نعیم
جاودانی را طلب نمایید قوله تعالی و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون بیت ای قوم ازین سرای

حوادث

حوادث گذر کنید ∴ خر بید و سوی عالم علوی سفر کنید ∴ تو امروز در کار
و حال خویش ننگری و ساز رفتن بدست نیاوری تا آن ساعت که
آب حسرت و دریغ گرد دیده ات در آید و غبار مرگ بر عذار مسکینت
نشیند و آن روی زعفرانی تو زعفرانی شود بیت بسر زلف عروسان
چو برگ نسترن یابی ∴ رخ گلگون شاهان را چو شاخ زعفران بینی ∴ پس در آندم
حسرت و دریغ سود ندارد قال النبی صلی الله علیه و سلم اغتنم الفرص
فان فوتها غصص مثنوی زود در وا ایراه رو بیگاه شد ∴ آفتاب عمر سوی
چاه شد ∴ گرم در پیچ درخت تن فتاد ∴ بایدش بر کند و بر آتش نهاد
سال بیگه گشت وقت کشت نی ∴ جز سیه رویی و فعل زشت نی ∴ این دو روز
را که روزت هست زود ∴ پیر افشانی مکن از راه جود ∴ اینقدر تخمی که باقیست
کشت بار ∴ تا بروید زین دو دم عمر دراز ∴ هین مگو فردا که فرداها گذشت ∴
تا بکلی نگذرد ایام کشت ∴ مسکین آدمی که همیشه خود را نظاره که دیده نیست
بیدار دگر همیشه خواهد بود و نظاره مرگ دیگران می کند و خیال میکند که
خود نمیرد و اگر خود رای در عمان و تدبیر کار خود می کنی پس در احوال گذشتگان
اندیشه کن و سر انجام کار ایشان نگر آنان که پلنگان جان داشتند

نکون رند ؛ آن یکی قصر قیصری میساخت ؛ واندگر ملکت سلیمانی
جست وآن ظالم از جگر یتیمان کباب میخورد وآن دگر از خون مفلسان
شراب عشرت آشامید ومیخورد که ایشان در شورستان دنیا شکفته بودند ناگاه
زمهریر مرگ از مهب غیب برآمد وعارض خشان ایشان را تیره وتاریک
گردانید پس از آنکه چون گل شکفته از باد بریختند ودر گل تیره بهزار درد وحسرت
بخفتند خسر الدنیا والآخرة پس تو احوال ایشان یاد آر واندیشه کن
بناگاه پیک اجل در پی رسید وگریبانت گرفته دکش کشان میبرد که
انا لله وانا الیه راجعون کقوله تعالی وجاءت سکرات الموت
بالحق یعنی بیاید بیهوشی مرگ بامر حق سبحانه وتعالی که درست است
وراست است وگویند مر ورا ذلک ما کنت منه تحید واین مرگ
آنچه بود تو از او میگریختی ومیترسیدی ومکروه میداشتی وگریختن تو هیچ
سود ندارد که هرجا باشد ترا دریابد قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم
الموت پس آن زمان از خواب غفلت بیدار میشوی ومعلوم میکنی
که درین مدت حیات هیچ نکرده که دستگیر تو شود ونعره واحسرتا
وافضیحتاه برآری بیت روزی آخر که گرگ آدم خوار کند از خواب

غفلت

غفلت بیدار ؛ یادت آید که در جوار خدای ؛ زده سالها بعصیان
رای ؛ هرچه در شصت سال یا هفتاد ؛ کرده بودی همه به پیش افتاد ؛ آنگه آن
به پیش تو دارند ؛ یک بیک پیش چشم تو آرند ؛ بکمر زانو رکشند والا ؛ بانگ
واحسرتا و واویلا ؛ حسرت از جان تو برآرد دود ؛ آن زمان حسرتت ندارد
سود ؛ یا الهی در آن دم آسان کن ؛ بر سعید شکسته احسان کن ؛ جانش از بحر
عشق کن سیراب ؛ سازش از جام عشق مست خراب ؛ چون دلش مست
جام عشق بود ؛ قلب سالم شود ودست دوم ؛ سیاتش بدل شود حسنات
یابد از خوف وحزن چشم نجات ؛ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که چون بنده در سکرات موت وجان کندن بود صعبی
وتلخی وشدت جان کندن اعضا او هر بند وپیوند او با یکدیگر
سلام میکنند ومیگویند بدرود باشید که از یکدیگر جدا خواهیم شدن
وتا قیامت پیوندها از هم گسسته خواهد شد ونیز از حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنان مرویست که شدت جان کندن وصعبی
ودشواری مرگ چنان بود که سیصد بار شمشیر برکشند الکاف انحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اگر از مرگ وشدت آن دانستندی

هر کرا زشتناکی گوشت غریب بخورد مندی که از بیم آن از هم که درختندی

چنانچه گویند که مرگ چون درخت خارناکست که اندر آید در شکم بنی آدم
پس بگیرد هر شاخ او جدا جدا از گوشت و رگ و پی و پوست و تمام اعضای آدمی را
مردی بقوت تمام سر آن درخت عظیم را از گلوی او بیرون کشد بنگر
حال آدمی در آن دم چون بود از نجهت گفته اند که صعب تر است از هزار
ضربت شمشیر و دشوارتر است از آنچه که او را هزار پاره کنند و یا هزار بار در
آتش جوش شوند تلخی جان کندن و حال و از نجمله بیشتر است آورده اند
که چون حضرت عیسی علیه السلام بر سر قبر پسر نوح علیه السلام که چهار
هزار سال از فوت او گذشته بود آمدند دو رکعت نماز گذاردند و دعا فرمودند
آنگاه گور شکافته شد و سام از گور بر آمد موی سر او سفید گشته گفتند
ای سام سر تو چرا سفید است که در آن زمان موی سفید نبودی گفت که من در آن
ساعت که ندا شنیدم که برخیز پنداشتم که قیامت قایم شده است از
هیبت قیامت موی سرم سفید شد و دیگر گفت که چهار هزار سال است
که من مرده ام و هنوز تلخی جان کندن و شدت سکرات مرگ از من
نرفته است      اینست فغان مرده گان فانی [illegible]



وچنین آورده که هیچ مؤمن نبود که از دنیا نرود الا که زنده گان در دنیا
و بدنیا باز آمدن بر وی عرض نکنند پس از آنکه از شدت جان کندن
و تلخی آنکه با او رسیده باشد و چشیده باشد ترسد دشوارش آید که باز
بدنیا آید بیت ایکه می ترسی ز مرگ اندر فرار ۞ ترس از خویشتست ای جان هوشدار
زشت روی تست آن رخسار مرگ ۞ هیچ مرده نیستش حسرت ز مرگ ۞
جان تو همچون درخت و برگ مرگ ۞ حسرتش آن که کش کم بود برگ ۞
مگر شهیدان که آن ساعت خواهند که باز بدنیا آیند و دیگر با کافران جنگ کنند
تا شهید شوند زیرا که شهیدان را تلخی جان کندن نبود شعر جانهای بسته
اندر آب و گل ۞ چون رهند از آب و گل باشاد و دل ۞ در هوای عشق
حق رقصان شوند ۞ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ۞ بیش از این تلخ
نبود مرگ تن ۞ چون روند از چاه و زندان در چمن ۞ تلخ که باشد که یا
کش برند ۞ از میان زهر ماران سوی قند ۞ اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیات فی الحیوة ۞ خنجر و شمشیر شد ریحان من مرگ من
شد بزم و نرگس دان من ۞ چون این بیش از مردن خود را
مرده ساخته سر بازی کرده اند بغیر از تعلقات بشری تمام خود را قطع

کرده اند که مردن پیش از مردن اینست کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
موتوا قبل ان تموتوا لاجرم ایشان را مرگ شیرین شده است مثنوی
سر موتوا قبل موتوا این بود ❀ کز پس مردن غنیمتها رسد ❀ تا نمیری نیست
جان کندن تمام ❀ بی کمال نردبان آید به بام ❀ چون نمیری گشت جان
جان کندن دراز ❀ مات شو در صبح ای شمع طراز ❀ زنده که در مردن
و در محنت است ❀ آب حیوان در درون ظلمت است ❀ بهر روز مرگ
اندیدم مرده باش ❀ تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش ❀ پوشیده نماند
که هر مؤمنی که از برای ترس خدا تعالی در نهی هوای نفس کوشد و دران
مجاهده او بمیرد شهید است و مستوجب مغفرت و جنت گردد که قوله تعالی
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و هر که در غیر هوای نفس بمیرد او را بر شهیدان مرتبها است بجهت آنکه جهاد
با کفار جهاد اصغر است و جهاد با نفس جهاد اکبر است و همچنین هر مؤمنی
که در محبت حق سبحانه و تعالی کشته شود او شهید است که شهادت او کفارت
گناهان اوست که قوله صلی الله علیه وسلم من مات فی شوق الله تعالی
فهو شهید و همچنین هر مومنی که توبه کند و در ندامت دران گناهان

جان بسپارد

او شهید است و شهادت او کفارت سیئات اوست همچنانکه حضرت آدم
علیه السلام در استغفار ذلتی که از ایشان صادر شده تا چهل سال گریان بودند
و دران ندامت وفات یافتند حضرت داود علیه السلام در یک نظری
رحمت که با مخلوق ساختند چندان تضرع و گریه کردند که از آب دیده ایشان
سبزها برست نظم نگاه داشتن دو دیده است چشم دلداری ❀ نگاه در نظری
از رخ دگر یاری ❀ حلال باد که چشمش بسوی تو نگرد ❀ درون چشم تو باشد خیال
اغیاری ❀ ز آب دیده داود سبزها که برست ❀ بعذر آنکه بنقشی دگر نظاره
براند خود بدرست پاکان که شان ز بهشت ❀ برای سنبلهٔ تربت نکوکاری ❀
و همچنان حضرت داود علیه السلام دران ندامت وفات کردند و ایشان همه شهید اند
فی سبیل الله که جان داده اند قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم مثنوی دانه مردن مرا شیرین شده است ❀
بل هم احیاء پی این آمده است ❀ چون مرا سوی اجل عشق و هواست نهی لا
تلقوا بایدیکم مراست ❀ آنکه مردن پیش او شد فتح باب ❀ سارعوا آمد مر او را
در خطاب قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی

آنها که بحق سبحانه و تعالی ایمان آرند و نیز بجمیع مومن بها ایمان آرند و گویند
پروردگار ما الله تعالی است و صادق باشند و اوامر و نواهی بجای آرند
و درین جمله مستقیم بوند پس بجهت تشریف و تکریم ایشان در وقت مرگ
ملایکهای رحمت نازل شوند و گویند مترسید از عذاب گور و قیامت و از
کارهای آخرت و اندوه مبرید دنیای فانی مخورید بدانچه گذشته است ابیروا بشارت
شما را به بهشت جاودان که آن باقیست و جای لقای مولی است جلت
عظمته و این بشارت بوقت مرگ پنج گروه را بود مومنان را بود مخلصان را
بود تائبان را بود زاهدان را بود عالمان را بود اول عامه مومنان را گویند
الا تخافوا من تابید العذاب یعنی مترسید از عذاب جاوید که شما را
شفاعت کنند انبیا و نیکان و لا تحزنوا فوت الثواب یعنی اندوه
مخورید از فوت شدن ثواب بالنفس و ابشروا بالجنة و بشارت هر شما را که
بازگشت شما به بهشت است جاودانه دوم بشارت مخلصان را آید که الا
تخافوا اعمالکم و لا تحزنوا فوت الثواب یعنی ثواب شما ثواب مضاعف
خواهد بود سیم بشارت تائبان را آید که الا تخافوا ذنوبکم یعنی مترسید
از گناهان که آمرزیده شده است چهارم بشارت زاهدان را آید که الا

تخافوا

تخافوا من الحبس و الحساب مترسید از بازداشتن حساب که آن نیم
بشارت علما را آید آن علمای که آموزنده خیر باشند و کار کننده علم باشند
و گوینده الا تخافوا من اهوال القیمة حوت حال آنکه خاتمت کارش
بر سعادت است و اینچنین حال مرانکس باشد که کارشان بر طاعت
و اخلاص باشد که فردا آیند ایشان را بوقت مرگ ملایکه بوقت مرگ
و گویند مترسید و اندوه مخورید که ما آن فرشتگانیم که کردارهای شما را در
دنیا مینوشتیم اکنون با شماییم تا قیام قیامت چون چنین باشد
باید که عاقل بیدار باشد از خواب غفلت چون از خواب غفلت بیدار
شود از کار دنیا بکار عقبی بشتابد و حریص باشد بران و کار مرگ بسازد
و آماده باشد بران و بداند که او را بهر چه کار آفریده اند از وی گریختن
نیست و هیچ چاره نیست از وی حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را گفت انک
میت و انهم میتون و نیز فرمود قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم
من الموت و القتل یعنی گریختن از مرگ هیچ سود ندارد پس چنان
واجب است بر مسلمان که کار مرگ بسازد پیش از فرود آمدن او چنانچه
حق سبحانه و تعالی فرمود فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی مرگ را

آرزو کنید اگر راستانید و لن یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیهم یعنی
کافران مرگ را آرزو نکنند هرگز و آرزو نکنند و از مرگ گریزان باشند
از آنچه کرده ایشان باشد پس دلیل شد بر انکه مومن مرگ را دوست دارد
و ساختگی او کند از انکه دیدار حق سبحانه و تعالی را دوست دارد

بیت هر که اندر مرگ بیند نفع و سود * همچو پروانه بسوزاند وجود * مرگ را
چونکه نقش بهین سرا * چون قفس هست تن بدین زین سرا * آن قفس که
هست عین باغ در * مرغ می‌بیند گلستان و شجر * مرغ را اندر قفس و سبزه زار *
نه خوش مانده است و نه صبر و قرار * سر ز هر سوراخ بیرون میکند *
تا بدان خار از پا برکند * چون چنین جان و دلش بیرون بود *
آن قفس را در گشایی چون بود * حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که هر که دوست دارد دیدار حق سبحانه و تعالی را همچنان حق
سبحانه و تعالی دوست دارد دیدار او را و هر که کراهیت دارد دیدار او را عیاذاً
بالله حق تعالی دیدار او را کراهیت دارد و اصحاب گفتند یا رسول الله
ما همه اینیم که کراهیت داریم مرگ را یعنی تا مرگ نچشیم دیدار حق سبحانه و تعالی
را نه بینیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند نیست چنین که مومنان مرگ را

کاره باشند

کاره باشند زیرا که چون مومن را مرگ آید از حق سبحانه و تعالی بمژده
آنچه باز گشت او باشد و مومن دران حال هیچ چیز دوست‌تر از دیدار
حق سبحانه و تعالی نباشد پس دوست دارد حق تعالی دیدار او را و چون
فاجر و کافر را مرگ بیاید آن زمان فرشته با هیبت بیم کننده بیاید از آن
چه با او خواهد رسیدن پس او کراهیت داشته دیدار حق سبحانه و تعالی را
عیاذاً بالله و حق سبحانه و تعالی دیدار او را کراهیت دارد مثنوی چون بود
مرغ قفس در اندوهان * که ببر گوش نخفته گربکان * که بود او را درین
خوف و حزن * آرزوی از قفس بیرون شدن * مرغ جانش موش
شد سوراخ جوی * چون شنید از گربکان او عو و عوی * زان سبب
جانش وطن دید و قرار * اندرین سوراخ دنیا موش وار * و مرویست
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند که مرگ راحت مومن است
و از ابو درداء مرویست که فرموده است که بیماری را دوست دارم
از انکه کفارتست و درویشی را دوست دارم از انکه تواضع است و مرگ را
دوست دارم از انکه رساننده است بدیدار حق سبحانه و تعالی و از
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم منقول است که زیرک آنست که

کە نزدیک کرداند خویشرا بطاعت‌ها کە پس از مرگ دست گیر او شود
وفا چرا کە تابع نفس و هوا بود و از خدا تعالی آرزوی مغفرت می کند چنانچە
اهل دنیا کە هم چون کرم فیله چندان بر خود تنیده و پیچیده اند کە در
زیر تعلقات ظلمات بعضها فوق بعض مانده و چنگال حرص و در فرو
برده استوار کرفته اند لاجرم وقت مرگ ترک همه باید کرد و
مال و اشیای کە بخون جگر جمع کرده اند بحسرت همه را کذاشته اند بیت
دل اول چو خواهی کە جمع مال ⁂ بسی رنج بر خویش باید کاشت ⁂ پس از بهر آن
تا بماند بجای ⁂ بشب و روز میبایدت پاس داشت ⁂ و زین جمله آن حالی
مشکل ترست ⁂ کە آخر بحسرت بباید کذاشت و مع ذالک فرشته کریه المنظر
آید و جان او را بهزار زاری و دشواری بیرون کشد هم چون خار مغیلان
کە در میان پشم و نمد استوار کشته باشد آنکه خواهند کە بیرون کشند نعوذ
بالله من ذالک دل و جگر و اجساد و امعای او را پاره پاره سازد و پشت
و کمر او را ریزه ریزه بشکند و تلخی جان کندن تا قیام قیامت از مزاق
او نرود لاجرم بیت هر چه دشوار ست با تو هم ز تار و پود دست ⁂
ورنه جان آسان دهند آن مردم درویش حال ⁂ پس ای برادر کار بر خود

دشوار

دشوار مکن و آنکه کر باهمه دنیا را سهل انکاری و ترک آن کیری تا جان آسان
دهی دنیا را سخت مکیر تا سخت نکیرندت ⁘ و لابد بیت ابن خاکدان
مرکذرانی ازین حصیره برون شو کە مرغ عالم جانی ⁂ تو باز زمره جانی مقیم
پرده رازی ⁂ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ⁂ بجمال خود نظری
کن برون رو و سفری کن ⁂ رخش عالم صورت بمرغزار معانی ⁂ تو
مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی ⁂ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ⁂
دشواری سختی کە در وقت جان کندنست از آنست کە از تعلقات دل
نمیتوانی کندن طلب دنیا و محبت دنیا و خود جان کندنست
تا دانی کە دل کندن از و چه جان کندنی باشد بیت انجهان هم چون درخت
است ای کرام ⁂ ما برو چون میوهای نیم خام ⁂ سخت کیرد خامها مر
شاخ را ⁂ زانکه در خامی نشاید کاخ را ⁂ چون بپخت و کشت شیرین لب
کزان ⁂ سست کیرد شاخ را او بعد ازان ⁂ چون ازان اقبال شیرین شد
دهان ⁂ سرد شد بر آدمی ملک جهان ⁂ کر تو پخته کشته سستش مکیر ⁂
ورنه مرگ اندر تو بر آرد صد نفیر ⁂ پس چگونه خوش مرگ کند فرزند آدم کە
چندین عقبه در پیش دارد اول جان دادن و دویم خوف آنکه چه معامله کنند

وجزای او چه باشد سیم آنکه گور تنگ و تاریک در پیش است وچهارم سوال
نکیر و منکر پنجم آنکه چون سر از گور بر کنند پنجاه هزار سال در حشرگاه بدارند
که از هیبت آن روز تا پیغمبران علیهم السلام امان از نفس خود خواهند ششم
نامهٔ اعمال که بدست راست دهند یا بدست چپ نعوذ بالله هفتم ترازوی
اعمال که کردارت بسنجد هشتم گذشتن پل صراط هزار ساله درازی اوست
از موی باریکتر و از تیغ تیزتر اما نیک بختان را نجات خواهند داد
زیرا که امروز اندیشهٔ آن روز می کنند هر آینه آن روز بی اندیشه کنند بیت
شهباز روح عاقبت از تن پریدنیست ۞ در دام حسرت از جهانت بر بنیست
راهیست از جهان تو تا کاخ بقا ۞ بس محنت و غم که درین راه دیدنیست
آزار کس مجوی و بکلاه از خود منان ۞ زین غصه پشت دست بدندان گزیدنیست
آورده اند که چون کسی بمیرد از خانه تا گور رفتن جان او نزدیک بیرهٔ
بینی اوست بمجرد آنکه بگورستان رسیده باشد اهل گورستان استقبال
کنند و بگویند که از دنیا چگونه آمدی اگر عمل نیک آوردی خوش و خرم باد
ترا که کردارهای نیک تو مونس تو خواهد بود روضه از روضهای بهشت
بر روی تو خواهند گشاد و اگر کردار بد آورده همان کردار بدی تو بر زشت

بلی

ترین صورتی همراه تو خواهد بود و گور تو کنده از کندهای دوزخ خواهد
بود ای برادر عزیز غنیمت دان حیات خود را در دنیای دنیا مهمانی بیش
نیست بدین منزل فانی مغرور مشو و عمر خود را در یافت رضای حق
سبحانه و تعالی صرف کن از آنکه از شکم مادر بدنیا آمدی همه خندان بودند
و تو گریان وقت رفتن چنان رو که همه گریان بوند و تو خندان
اگر سوال کنند که مردن محل خنده نیست که در آن محل بنده عاجز را
چند چیز پیش آید اول از جان عزیز جدا میشود و شیطان طمع در ایمان
میکند زن و فرزند قصد کابین و میراث میکنند و کشتی عمر در غرقاب
فنا افتاده اکنون وقت آن شد که باز گشت من بسوی خداوند
من باشد و بدین روی سیاه بحضرت ذو الجلال چگونه خواهم رفت
پس چون محل خنده باشد جواب آنست که چون بنده را النیهم اندیشهٔ
احوال آخرت در پیش باشد و زاد و راه آخرت را مهیا کند پس خداوند
تعالی بلطف و کرم خود ندا کند که یا عبادی لا تخف و لا تحزن ای بنده
مترس و بیغم باش و باز ندای مرحمت در کلام بنده عاجز کند که قل
یا عبادی الذین اسرفوا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر

جمیعا انه هو الغفور الرحیم ای بندهٔ من اگر تو اسراف کردی بر نفس
خود نومید مشو از رحمت ما که ماییم آمرزندهٔ جمع گناهان تو بنده گوید
خداوند من مرا بیامرزید و دل خود را از عیال و خانمان خود بر گیرد و خواهد
که فارغ باشد و روا جان او که سالها با تن خوی گرفته باشد نخواهد که
از تن بیرون شود آنگاه حق سبحانه و تعالی ندا کند که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی یعنی ای نفس آرمیده باش و بازگرد بسوی پروردگار خویش که او راضی است
از تو و بخرام در جنت که آرامگاه تست بیت رفت آن طاووس عرش
سوی عرش چون رسید از هاتفانش بوی عرش سایه اش گرچه پناه
خلق بود در نوردید آفتابش بود در زود راند او ورفت از بالا برین
گشته بود آن خواجه زین خانه سیر زین مقام عالم تنگ مناخ نقل خواهد کرد
بصحرای فراخ مقعد صدق و جلیس حق شده رسته زین آب و گل
آتشکده از چنین جاها بصحرا او فتاد در میان حالت و عیش و گشاد
پس چون بنده را حق سبحانه و تعالی چنین نوازش کند بنده شادی
کنان و خندان جان بدهد و چون جان از قالب بیرون رود زبان

حالی گوید

حال گوید که چه نیک بودی که پیش از این مردمی تا بدین حالت میرسیدم دریغ
عمر عزیز خود را صرف دنیای غدار مکار کردم آخر الامر حق سبحانه و تعالی بتفضل
خود مرا نوازش کرد و بجنات جاودانی رسانید بیت خلق گویند مرد
مسکین آن فلان او بگوید زنده ام ای غافلان گر تن من زار
و تنها خفته است هشت جنت در دلم بشکفته است هر زند جان
در جهان آب گون ای دمیدم یا لیت قومی یعلمون چونکه این جان
وا رهید از ننگ تن رفت شادان پیش اهل خویشتن ای که جان ما
در تن اگر از تو محروم ماند مرده زنده آنست و آنکه کس در راه تو با همه وصال
کشته شود زنده جاوید آنست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون کفر منکر بگو بما ای محمود تا که
نشوی کشته که هستیم غیور گویم سخن بیا که باشم معذور در کوی تو کشته
به که از روی تو دور آن مستان را زخم خوردن در کوی دوست بغایت
نیکوست و در قمارخانهٔ عشق ایشان را جان و تن باختن عادت
و خوست بیت مال و زر و سر از اگر اینها باید باخت چون کار بجان
رسید جان باید باخت نگار ای عاشق از جان دادن در راه دوست

نه اندیشه هلاک جان در وفای دوست حقا که شرف است و شرط است
رباعی آندم که پیک حضرت آید بقبض روحم گویم که روح مسکین تا چند
آرمیدن زین کالبد چه خیزد در تنگنای دنیا در مرغزار عقبی
میبایدت چریدن ای باز لامکانی در قید مانده تا چند باید ببال
همت در آشیان پریدن روح از سرای ادنی در شوق حضرت گوید
کز دوست یک اشارت و ز ما بسر دویدن سودی کآن شوریده وقت
شبلی گفت قدس سره من کان الله تلفه کان الله خلفه
جان باختن در وفای دوست حالتست که لذت هست او را بهای
جانست بیت چون شاد نباشم که خریدم بیتی وصلی که هزار جان
شیرین ارزد بیت غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست غافل که
ز عشق مرده فاضلتر ازوست این کشته بدان کشته نماند زیرا که آن
کشته دشمن است و این کشته دوست هیچ عاشق بحقیقت در راه محبت
چون منصور بر نخواست وصل دوست را باز دار در هوای تفرید پران
دید خواست تا صید کند دستش ببریدند در حالی که سرش در گرفتند و
اشارت فرمودند که یا حسین تو با این ضعف بشری خواهی شهباز

لامکانی

لامکانی را بدست آری او را اشتیاق دریافت که پرواز او نه بر هفت آسمان
در گذشته است بیت بگذر ز میدان شهوانی سوی میدان عقل آی چو
کیوان در جهان خود را بهفتم آسمان بینی پس چنین جوانمردان و جان
بازان که ازین سرای فانی رحیل کنند توان ایشان را مرده گفت بلکه
زنده کانی جوی ایشان را از معدن بیامد و آب حیات جاودانی جرعه
چشم ایشان روان گشت بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما اتیهم الله من فضله معروف کرخی که را می گشت در آن حال آن مرده
بخندید معروف گفت آه واعجبا پس از مرده که زنده که آن مرد جواب داد که
دوستان نمیرند بل ینقلبون من دار الی دار همه دران دار شادند و
خرم و آسوده اند از اندوه و غم با فضل و نعم در روضهٔ انس حق سبحانه
در بساط کرم قدح شادی در دست نهاده و بادام مینوشند لیستبشرون
بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المحسنین آنجماعت
که فرمان حق سبحانه بجای آورده و دل در طلب و رضا و محبت او نهاده اند
و جان عزیز خود را هدف تیر رنج و مشقت و ریاضت ساخته اند و در
راه رضای او جان شیرین نثار کرده و تن عزیز سبیل کرده و دل فدا کرده

واین رنج وخستگی بجان ودل خریده حقیقتا ضایع نمی سازد اجر ایشان را

بیت هرچه از دست تو آید خوش بود * گر همه در پای پر آتش بود * زخم

کز دست تو می آید برون * گوهر از سنگ من جو خون * سری سقطی

قدس سره گفت حق تعالی مرا در خواب چنان نمود که یا سری خلق را بیافریدم

فرقه دنیا دیدند و در آن آویختند و بعضی بلا دیدند در بهشت و عافیت

گریختند و جمعی از بلا نهی دیدند و محبت بجان و دل باز گرفتند و نعمت

وصال ما خواستند فمن انتم یعنی شما از کدام گروهید و چه خواهید سری گوید

که جواب دادم که انک تعلم ما نرید چنینم مرا چرا می پرسی حقا که تو

حال من ز من بدانی * بعد از آن فرمود که بجلال و قدر من که تازیانه بلا

بر شما فرو گذارم و آسیای محنت بر سر شما بگردانم سری گوید من فرقت

والهام ربانی جواب دادم که الیس المبتلی الخ بیت چون شفاء درد ما از خستگی

درد گشت * خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن * گر ارکید نهال

خود کاشته * ور بیخ کنی باز خود افراشته * من بنده همانم که تو بنداشته *

از دست میفکن که تو بر داشته * فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم

واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا صفت دوستان و عاشقان و

مشتاقان

ومشتاقان است قصه حال جانبازان است که دل باو داده و جان در باخته

و خسته تیر بلا کشته تیغ قضا او و هیبت ایشان از بر اندوخته و در جانها

آواره کرده از دو در خویش شاد شده و از یار در دی بقیه یاد نماند * جانان نه بهر زر

ست تا جان ندهیم * من جان ندهیم ز دست جانان ندهیم * اکنون بابلی

بنقد در روی واریم * کان گوهر بصد هزار و زمان ندهیم * روایت کر

ده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آید خدا استغاثه فرمود که ابو بکر بلا

امن که خداوندم بنده و در از دنیا بیرون نه برم جان خواهم که بروی رحمت

کنم تا باکش نکرد تا ان به بیماری که بروی تا تنگی معیشت او

بود وارم اگر چیزی بماند بروی سختی گردانم تا نزدیک من چنان

آید که از مادر آمده بود * جرعه نوشانی بلا را شاد کامی در محنت * شد

بار آن دل که بروی ایکه غم حیرمند * محبت اینجا کشی که تشویشست در

محبتی * رنج رینجا بر که در آخر بپی شور و شر و بنده که عذر

خواهم که از دنیا بیرون برم تا جزای آن نیکیها که کرده باشد در دنیا باوی

برسانم بتن درستی و خوشوقتی و چون بنزدیک ما آید جزای نیکی یافته باشد

و جزای بدیهای او باقی باشد در خبر است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرمودند که چون بنده بیمار شود حق سبحانه و تعالی دو فرشته بفرستد بسوی
او و گویند بنگرید تا بندهٔ من چه میگوید اگر آن بنده بشکر مشغول باشد.
فرشتگان آن شکر او را بآسمان برند انگاه ندا آید از حق سبحانه که این
بنده را چون بمیرانم در آرم در بهشت و اگر شفا دهم تن او را بهتر کنم از آنکه بود
و گناهان او را کفارت کنم مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
تب سخت آمده بود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نزد او در آمد و او را بسود
بیت تاب آتش تب بر تنت گزند مباد ❀ تنت ز ناز طبیبان نیازمند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست ❀ به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
عبد الله گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا تب سخت عارض شده است
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند که مرا تب چنانست که مقدار
دو تن از شما گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شما را هم چندان ثواب
خواهد بود گفت بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و سلم در قبضهٔ اوست
که هیچ مسلمانی نیست که او را تب بیماری رسد که نه خدا تعالی گناهان
او را فرو ریزاند بر مثال برگ درختان و فرمود که چون تب می آید
بر تن بندهٔ مؤمن روح او از تن بانگ زند که چه می خواهی از این تن
مؤمن

مؤمن ای تب پس تن جواب دهد که ای روح این تن تو پاکیزه بود در گناه
او را آلوده کرد من آمده ام که او را پاک کنم پس روح گوید نزدیک ای و پاک
کن تا سه نوبت چنین تکرار کنند ابو هریره رضی الله عنه گوید روزی تب
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد بصورت زنی سیاه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت تو کیستی گفت منم تب گوشت تن بنده را بخورم و خون را
بر چینم دگر من از جهنم است پس گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بفرست مرا بسوی دوست ترین گروهی نزد تو رسول صلی الله علیه و سلم
او را بسوی انصاریان فرستاد هفت روز مر ایشان را تب گرفت
کسی نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند و او را از حال خبر کردند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مر ایشان را از گناهان پاک گردانید بیت دوست باهم
چون زر بلا چون آتش است ❀ زر خالص میان آتش است ❀ که گران
کرد رنج دوست دوست ❀ رنج مغز دوست او را چو پوست ❀ پس بلا درد
می باید کشید ❀ عام را تا فرق بتوانند دید ❀ در خبر است که بیمار را در بیماری
چهار خصلت است اول قلم از آن بردارند دوم عرق تن روان کنند
همچنانکه در تن درست بود سیوم گناهانش عفو کنند و اگر بمیرد آمرزیده خیزد

چنانچه در خبرست که چهار کروه از سر کیرند اول بیماری که به شود چهارم کافری
که مسلمان شود سیم آنکه نماز جمعه کذارده باشد چهارم حاجی که حج کند
از مال حلال و نیز در خبرست که سه چیز از کنجها نیکست اول پنهان
داشتن بیماری دویم پنهان داشتن صدقه سیم پنهان داشتن مصیبت
حمره سی یم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون
حق سبحانه به بنده نکوئی خواهد عقوبت او در دنیا کند بمصیبت و بلاها
مبتلا کرداند ازین جهت بزرگان کویند چون راه بلا بر تو کشاده شود
چشم روشن دار که راه نیکان بر تو کشادند خدا که کویند رباعی
با فاقه و فقر همنشینم کردی بی خویش و تبار و بی قرینم کردی این مرتبه
مقربان در تست آیا بچه خدمت اینچنینم کردی و چون راه نعمت
و فراخی بر تو کشادند بیاد کنی که از راه نیکان ترا دور انداختند و
در خبرست که نرسد هیچ مؤمن را در دنیا بلای و مصیبتی یا خاری در پای
او خلد که کناه از و فرو ریزد قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر آن حق سبحانه و تعالی از آن بزرکترست
که چون در دنیا بنده کان را ببلیات و مصیبات عقوبت کنند در آخر
بالله

تر عذاب نکنند و آنجا هم عفو خواهد بود مصرع یکی و ختم را دو باره
بریان نکنند چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند که
هر که را سه فرزند او بمرد آن شخص هرکز در آتش جهنم در نیاید مکر بجهت برکت
کفتن این قول که وان منکم الا واردها اما دور دار و نه اهم چون ورد
کناه کاران بود حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه را چون فرزندی
شش روزه بهفتم آن فرزند را در کنار کرفت او را از آن حال پرسیدند
کفت نخواهم که دوستی او در دل افتد که اکر بمیرد مرا ثواب بیشتر باشند
روایت کنند که مردی فرزند درکذشت او بصحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حاضر میشد ناکاه فرزند او فرمان یافت
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت مصیبت او آمدند و او را بی طاقت
و غمناک دیدند و فرمودند که ای برادر شادمان ترا آنکه روز قیامت
فرزند تو بیاید پیش تو او را کویند به بهشت درآی او نه درآید تا نوبت
بکویند او نه درآید و پدر خود را از خدا تعالی درخواهد حق سبحانه شما را با او
بخشد و با همدکر در بهشت درآیید و جاودان همراه باشید چون آن شخص
این خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید دلش خوش کشت و اندوه از و

دفع کند و نیز از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که نیست نزد حق
سبحانه و تعالی دوست تر از دو جرعه یکی خشم فرو خوردن دیگر جرعه
مصیبت که صبر کند و جزع نکند بیت گفت لقمان صبر نیکو بی حد ست
که پناه و دافع هر جا غمیست ؛ صد هزاران کیمیا حق آفرید ؛ کیمیای
همچو صبر آدم ندید ؛ هر که صبر و تانی در میند ؛ صبر کن اندیشه میکن روز
چند ؛ و دیگر نیست هست تر از دو قطره که یکی خون شهید و دیگر قطره
اشکی که در دل شب تاریک در سجده بارد که نه بیند آنرا جز حق سبحانه گفت ام سلمه
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر کرا مصیبتی رسد که انا لله وانا
الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقب خیرا منها حق سبحانه بهتر
از آن باو بدهد و نیز او گفت چون ابو سلمه فرمان یافت گفتم چون
بود مثل او حق سبحانه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم نصیب من کرد
آورده اند که چون روز قیامت مصیبت زده گان را ثواب بیاید دهند
ایشان آرزو کنند که کاشکی همه فرزندان ما و خویشان ما پیش از ما
مردندی تا ثواب مصیبت بیشتر مییافتیم که حق سبحانه مصیبت زدگان را ثواب
بحساب وعده کرده است آورده اند که چون ابراهیم فرزند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمان یافت

فرمان یافت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می گریستند اصحاب گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم جان ما فدای تو باد که تو ما را از گریستن
در مصیبت منع میکردی و تو حالا می گریی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که من از نوحه کردن منع می کردم و از خراشیدن روی و گریبان
درانیدن و بلند نالیدن و امثال اینها ولیکن این گریستن بغیر آب
چشم ریختن رحمتی است که حق سبحانه در دلهای رحیمان نهاده است اما
چیزی نگویم که حق سبحانه بر من خشم کرد و بزرگان گفته اند که هیچکس بزرگتر
و عظیم تر پیش از خود نفرستد از روی اجر و ثواب مگر پسری دوازده ساله
که در مصیبت او صبر کند بیت صبر کن در درد و کم نال از حرج ؛ صبر کن کالصبر
مفتاح الفرج ؛ رو بصبر آور بمردی خویش را ؛ پیشوا کن عقل صبر اندیش را
چون قلاوز که صبرت بر شود ؛ جان باوج عرش و کرسی بر شود و چون
کسی در مصیبت جزع کند و بی صبری ورزد او را دو مصیبت شود یکی ثواب مصیبت
کاو را ثواب صابران نباشد و این مصیبت بزرگتر است نعوذ بالله
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یرضی بقضائی ولم یصبر علی بلائی
ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی ببین باری ای بنده که چه

عنایت است گویا که حق سبحانه و تعالی پی صبران دنا شکران و آنکه رضا
بقضا نمیدهد انجمله را از رحمت خود دور می گرداند عیاذاً بالله بیچاره بنده
مسکین کجا رود که جز فضل و کرم او یابد بیت حسن رخ تو ملک جم عالم
فرو گرفت ٭ بیچاره گر از تو گریزد کجا رود ٭ پس ای مسکین این همه رنج و
محنت که نصیب مؤمنانست آن بجهت دباغت و طهارت ایشانست تا
از گناهان پاک و پاکیزه شوند مثنوی آدم را جلد تا مدبوغ دان ٭ کز
رطوبتها شده زشت و گران ٭ تلخ و تیز و مالش بسیار ده ٭ تا شود خوب
و لطیف و با فره ٭ چونکه پاک و پاکیزه شود و ساز راه آخرت کند و در گنج
امر است عمل نماید و از مناهی بپرهیزد و اهمیه اندیشه مرگ کند که آمدنیست
و هیچ چاره از و نیست بیت ز آن پیش کاجل فرا رسد تنگ ٭ وایام
عنان ستاند از چنگ ٭ بر مرکب فکر خویش نه زین ٭ مردانه در آی در ره
دین ٭ پس چون مردانه در راه دین درآید بیک اجل که در رسد شادان
و خرامان بسوی عالم علوی سفر کند بیت آن یکی مرگفت خوش بودی جهان
گر نبودی پای مرگ اندر میان ٭ وان دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ ٭ که نیرزیدی
جهان پیچ پیچ ٭ خرمنی بودی بدشت افراشته ٭ مهمل ناکوفته برداشته

بهر طهارت

بهر اظهار است این خلق جهان ٭ تا نماند گنج حکمتها نهان ٭ و واجبست
اظهار این نیک و تباه ٭ هم چنان کاظهار گندمها زکاه ٭ در خلایق روحهای
پاک هست ٭ روحهای تیره گلناک هست ٭ این صدفها نیست در یک مرتبه ٭
در یکی درّست و در دیگر شبه ٭ تنبیه پس سعید بعید ازین همه وعده و وعید
که بر عبید رسید مال حال تو بر چه کشید الله نحن اقرب الیه من حبل الورید
گفته از روی تفرید تراچه تایید رسانید بحکم حدیث السعید من سعد
فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه آن زمان که در شکم مادر بودی
فرشته ارحام میگوید الهی بنده تو از خلوتخانه رحم بدار الغرور قدم می
نهد فرمان تو چه میشود که طغرای سعادت بر جبین او نویسیم یا رقم
شقاوت ثبت کنیم تو چه دانی که آنجا سعیدی یا شقی باکی که در اول قلم
شقاوت بر او رفته باشد و الحال او را سعید نشان دهند و آخرالامر
بشقاوت اصلی خود عود کند عیاذاً بالله و یا کسی که در اول قلم سعادت
بر او رفته باشد و الحال او را شقی گویند و آخرالامر بسعادت اصلی خود
عود کند چنانچه در حدیث السعید قد یشقی والشقی قد یسعد
معرفت هیچکس احوال خود را تمییز داند که سرانجام او و آخر بکجا عاید شود

باری تصحیح اسم خود کن که اسم بی مسمی نباشی ترا اگر سعید مینا مهندسین توفیق
لشد در سلوک سبیل سلامت که خود را در سلک سکان سرای سعادت
سرمدی مسکن سازی تا سپهسالاران سلطان ثقلین سرود سکینه
وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السماء والارض بر تربت
سرایند و باین سرمایه ترا از جرسرای سپنج نشین ربایند و سراسیمه وار
بسرا ایستادار السلام وصال رسانند که سلام قولا من رب الرحیم
آنکه گوینده کان بیت زنجیر دری سرای شاهی مائیم ٭ حراف جواهر آگهی مائیم
از قبه ماه تا بماهی مائیم ٭ با اینهمه نور در سیاهی مائیم ودیگر علین تو
علو ثبت در عروج عالم عیان او علامت او انکه عقلیتو عکس پذیر عالم
غیب کهف و بغایت عالم الغیب والشهادة در عبادت و عبودیت
کا اعمال مقربه موصل است تعجیل نمای تا علیم علی الاطلاق عوض عنصر خاکی
تو غلظت خود را عارض کرداند که عبارت از عشق حقیقی اوست چون
عروج عاشق باین سرحد کشد علین معشوق را در خود ببیند معاینه
بیت عشق و عاشق را قلم در کش تمام ٭ تا همه معشوق بینی والسلام العلم
عند الله لا یعلم الغیب الا الله ٭ ودیگر انکه پای تو یکانه داشتن و یکانه

دیدن

دیدن ویکانه بودن است مر ذات محبوب را تا یکروی و یکدل و یکجهت
یکدل دار بس است یکدوست ترا در خانه چو میهمان نکنجد تا بحکم آیت
یحبهم ویحبونه آتش محبت محبوب خانه دل ترا از غبار اغیار
تمام سوخته و در عشق خود یکانه ساخته باشد که اصلا غیری در میانه نماند
یک کج نظر از غیرت ما جان نبرد جز راست روی ز وصل ما بر نخورد
در هم زده ایم فراز عالم آتش باریم ٭ کر عاشق ما بغیر ما در نکرد ٭ ودیگر حال تو
دلالت بران میکند که دل تو دولت خانه دار الوصال باشد و در دیده
دولت دیدار برخوردار باز دنیای دنی بلکه درجات اخروی دامن کیر
همت تو نکردد که لو دنوت انملة لاحرقت پس چون نظر در دنیا و آخرت
نداشته باشی چون پیک اجل در رسد و از هر جانب صدای درای کاروان
عاشقان به بشارت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نغره
الرحیل الرحیل زنند تو هم در قطار ایشان صد جان خود فدا کرده راه وصال
پیش کیری و لب تشنه شوق و اشتیاق خود را به بحر زلال ذو الجلال والجمال غوطه
داده مستغرق و مستهلک و مضمحل و ناچیز کردانی بیت هر نفس آواز عشق
میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ٭ ما بفلک

بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست *
ما ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما
کبریاست * گوهر پاک از کجا عالم خاک از کجا * بر چه فرود آمدیم باز
کنید این چه جاست * بخت جوان یار ما دادن جان کار ما *
غافله سالار ما فخر جهان مصطفی است * خلق چو مرغابیان زاده ز دریای
جان * کی کند اینجا مقام مرغ کزان بحر خاست * بلکه بدریا دریم
جمله در او حاضریم * ورنه ز دریای جان موج پیاپی چراست * آمد موج
الست کشتی قالب شکست * جان چو از این تن برست نوبت وصل لقاست
درج عطا شکل بقا شد پدید سیل بدریا رسید * صبح سعادت دمید صبح
چه نور خداست * بس این همه اسرار که شمه ایست از آنچه مضمر است
در این حروف اسم تو می باید که در ستر تو مودع باشد اما چه دانم که هیچ
از اینها در تو باشد یا نباشد اگر اسمی بی مسمی باشی [illegible] بر تو لقوله تعالی
لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون و اما این جا لطیفه دیگر هست و آن آنست که اگر چه ترا سعید
گویند ولی باید که عین خود را از میان برداری تا سعید عالم [illegible]

اولادآدم

اولاد آدم کردی چرا که مرا او نظر در عین خود است پیمان [illegible] تو غبن
است بغیر وجود تو پرده چهره حقیقت گشت و این پرده در جهان [illegible]
زبان و خسران است بیت گر من منم آنی چنانکه همی دانندم * بیچون
سگ کرگن بدر برانندم * ور زانکه درون برون یکی دانندم * هم بوجب
آنم که بسوزانندم مناجات خداوندا سعید بینوا را * سعادت یار کن تا بهر
شفا را * ز درد و رنج عصیان خار و زار است * ز ان مهجور از دیدار یار است
گنهکار است و دل پر حسرت و آه * دلیل افتاده است بر خاک درگاه * اگر
دستش نگیری وای بر وی * تو چشم مرحمت بگشای بر وی * در آن ساعت
که اجل ناگاه آید * خروش از جان مسکینش برآید * کشد واحسرتا از جان
غمناک * ز محرومی زند بر فرق سر خاک * که در عمرش نکرده هیچ کاری * ولی
دارد گناه بیشماری * در اول گر سعید و پاک میبود * چو نکس بسته در
فتراک تو بود * با مر یار خود ناچار می رفت * ز شوق نور آن دیدار می رفت
گهی بسر در قدمگه [illegible] میدوی * گهی بوس از کف پایش ربودی * گهی از شوق
او هر جا دویدی * ز دیدارش بمقصودی رسیدی * گهی در خون و گه در خاک
رفتی * ولی خون بسته را صد چاک رفتی * برآوردی فغان از جان صد چاک *

ز شوق وصل می‌غلطید در خاک ٭ غرض آن کاندران عمر که بودش ٭
اگر با یار میبودی سر و دش ٭ ز رنجت نیک میبود آشنائی ٭ بوقت مرگ
که لطف جدائی ٭ ز شوقش مرگ شیرین می‌نمودی ٭ که وصل یام بعد از مرگ بودی
دریغا و دریغا و دریغ ٭ که چه دیدار یارم را روشیدا ٭ اگر چه از فروغ
چهره یار ٭ همه عالم پر آمد نور دیدار ٭ ولی ما را جهان چون قعر گورست ٭
که چشم ما از آن دیدار کورست ٭ مجال ما بکر بیدای وفادار ٭ که بر لب
آب ما از تشنگی زار ٭ امید ما از آن دلدار اینست ٭ که آخر بر مراد ما قرینست
حریم جان ما گلشن کند زود ٭ ز انوار لقا روشن کند زود ٭ چو آن
دلدار با ما یار باشد ٭ بوقت مرگ هم غمخوار باشد ٭ کنم صد جان
نثار مقدم او ٭ همین بعد از انم بهدم او ٭ برین امید سر تا پا ز هیم
که در خیل کنه کار انش آیم ٭ هر آنکه ذوق این اسرار دارد ٭ زبان را در
دعا باید که آرد ٭ دعا و فاتحه در کار ما آر ٭ که تا گورم شود پر نور دیدار ٭

مرتبهٔ اخری در بیان در بیان احوال قبر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

القبر آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل الآخرة
یعنی گور آخر منزلیست از منزلهای دنیا و اول منزلیست از منزلهای اخری



هر آنکس که از گور بر هد آنچه بعد او ست آسان بود او را یکی از اصحاب کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت کنند که وقتی با رسول صلی الله
علیه وسلم میرفتیم چون بگورستان رسیدیم ساعتی بایستادند و باز پیشتر
رفتند و بایستادند آن گاه بگریستن بگریستن صعب که از گریستن ایشان ما
همه در گریه شدیم گفتیم یا رسول الله پدر و مادر ما فدا ایشما باد چرا چنین
می گریید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ای یاران من اهل این گورستان را
می بینم که عذاب میکنند زاری و ناله ایشان را شنیدم دل من بدرد آمد و
بر ایشان رحمت بردم و بر حق سبحانه و تعالی دعا کردم که عذاب
ایشان سبک کند دعا مرا اجابت کردند آن گاه گفتند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که اگر اینها از ماه رجب یک روز بروزه بودندی
یا شبی از شبهای طاعت بودندی در گور عذاب شان نکردندی این
دعا میفرمودند اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر روایت
کنند که یکی از انصار مرده بود او را بگورستان میبردند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در عقب جنازه میرفتند چون بلحد رسیده بودند
ثم رسول صلی الله وسلم ساعتی بنشستند و سر در پیش افگنده بودند

پس روی مبارک برداشتند و فرمودند که استعیذوا من عذاب القبر
یعنی فریاد خواهید از حق سبحانه و تعالی از عذاب قبر و بعد از آن فرمودند
که چون مؤمن را مرگ فرا رسد فرود آیند نزدیک او فرشتگان
سفیدروی و رویهای ایشان همی تابد چون آفتاب با ایشان کفن
و حنوط همراه باشد که او را از بهشت آورده باشند و در برابر آن
بندهٔ مؤمن نشینند چنانکه بچشم او ظاهر شود پس ملک الموت بیاید و بنشیند
بر سر بالین او و گوید که بیرون آی ای جان پاکیزه بسوی مغفرت
و خوشنودی خدای پس جان او بزودی بیرون آید و ملک الموت بخوشی
و نرم آن جان مؤمن را بیرون کشد پس فرشتگان از دست
وی بستانند و مشک برو زنند و بحریر و ریاحین بهشتی بپیچند تا بوی
خوش ازو آید و باین کرامت بآسمان برند و بر هر فرشته که بگذرند گویند
که این روح پاکیزه از آن کیست فرشتگان گویند که این روح پاکیزه از
فلان ابن فلانست بر نیکوترین نامش خوانند و همچنین بهر آسمان
باین طریق برند حق سبحانه و تعالی گوید بنویسید نام او را اندر علیین
و باز گردانیدش بسوی زمین که من ایشانرا از خاک آفریدم باز خاک

خواهیم کردن

خواهیم کردن و بار دیگر باز از خاکشان برانگیزانم پس آنگاه او را باز گردانند
بسوی تنش آنگاه بیایند دو فرشته که ایشانرا منکر و نکیر گویند و گویند خدای تو
کیست گوید خدای من الله تعالی است گویند دین تو چیست گوید دین من
اسلام است گویند چگونه اندرین مردی که بسوی شما فرستادند گوید او رسول
خداست گویند علم تو چیست گوید کتاب خدای تعالی است و آنرا خوانده‌ام
و گرویده‌ام و بدو راست گو داشتم او را پس از حق سبحانه و تعالی ندا آید که
راست گفت بندهٔ من فرش آرید از بهشت که بوی بهار خوش بوی برسد و گور را
بروی فراخ گردانید بیاید پیش او مردی نیکوروی و سفیدروی و خوشبوی
و گوید بشارت باد مر ترا بدان چیزی که شاد گردی که ترا وعده کرده بودند آن
گاه بنده گوید که تو کیستی گوید من آن کردار نیک توام که آمده‌ام تا مونس
تو باشم شعر زان پیمبر گفت بهر این طریق با وفاتر از عمل نبود رفیق
فعل تو وافیّت زان کان ملتحد که در آید با تو در قعر لحد گر بود نیکو
ابد یارت شود ور بود بد در لحد مارت شود و نیز مرویست که چون بندهٔ
مؤمن را در گور نهند گور بروی فراخ شود چنانچه درازی و پهنای او
هفتاد گز و هفتاد گز شود و گل دسته‌های ریاحین بیارند و بروی افکنند

وضو بر وی نوبت نشد و اگر از قرآن جزوی دانسته بود آن نور قرآن
او را کفایت بود و اگر هیچ طاعت نداشته باشد دلیل او چون عروس
خفته باشد که اگر کسی او را بیدار کند مگر دوست گرامی تری بیاید
و او را بیدار کند چنانچه آن عروس خواب آلوده خرم و مسرور برخیزد
بندهٔ مؤمن نیز فردا القیامت چنین برخیزد و همچنین مرویست
که چون مؤمن را بر جنازه نهند و برگیرند او گوید شتابید و زود تر برید
چون بلحد نهند زمین با وی سخن کند که تو در پشت من بودی من ترا دوست
میداشتم بجهت اعمال نیک تو اکنون در شکم من در آمدی از آنکه بودی
دوست تر میدارم اما بدانکه چون کافر و فاجر را مرگ فراز رسد فرود آیند از آسمان
فرشتگان کریه المنظر روهای سیاه و چشمان ازرق و پلاس درشت
بیارند و بر سری بالین او نشینند چنانکه او ببیند پس ملک الموت علیه السلام
و بر بالین او نشیند و گوید ای جان پلید برون آی ازین تنی پلید بسوی
خشم خدای عز و جل و عذاب او آن جان پلید او پراگنده شود
و بعد از آن بکشند جان او را سخت بخشم تا بر مثال خاری که در پشم استوار
شده باشد برون آید و در پلاس که اندران انگشت بافته باشند



دران پلاس بر آتش افروخته بنهند بوی گندی ازان همی آید چنانچه
روی زمین را گندی او پر شود و بر هیچ فرشته نگذرد که گویند این جان
پلید کیست گویند ازان فلان ابن فلان و بزشت ترین نام خوانند
تا برسند باسمان دنیا و گویند در آسمان را بگشایند پس حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم این آیت برخوانند لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس حق سبحانه و تعالی گوید بنویسند نام
اندر سجین بیندازید روح او بسوی زمین و بار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت برخوانند و من یشرک بالله فکانما خر من السماء
انگاه جان او را بسوی تنش باز گردانند پس بیایند دو فرشته نزدیک وی
و گویند خدای تو کیست گوید ندانم گویند دین تو چیست گوید ندانم گویند چه
گوئی در حق این مرد که بسوی شما فرستاده بودند گوید ندانم انگاه ندای آید
که از برای او از آتش فراش افکنید و بپوشانیدش از لباسهای آتشین و
بزنید بگرزهای گران آتشین تا ریزه ریزه گردد و بگشائید بر وی دری
از درهای دوزخ همچنان گور بر وی تنگ کنند چنانکه استخوانهای پهلوی وی
از یکدیگر بگذرد و پس بیایند نزدیک وی مردی زشت روی و با هیبت

وباوی گوید بشارت باد مر ترا بدانچه غمناک شوی گوید تو کیستی گوید من
آن کردار بدی توام که تا قیامت مونس توام و در آن جا ماران و کژدمهای
بسیار بر روی افکنند هر یک بمقدار رکاب چند گردن اشتر بختی
بخورندش چنانکه بر تن بدل او هیچ گوشت نماند پس بیاید سوی او
دو دیو که هر یک کر باشند و گنگ باشند و مر ایشان را گرزها باشد از آتش
و میزنندش و او فریاد و زاری کند و آن دیوان نشنوند تا رحم کنند و همچنین
تا قیامت معذب باشد عیاذاً بالله الغفار و در خبر است که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که چون مومن را در گور نهند و ملائکه
از و سوال کنند گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
پس فرموده اند رسول صلی الله علیه وسلم که اینست قول حق سبحانه و تعالی
یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
گفته اند که این یثبت مومن را در سه حالت بود اول بدیدن ملک الموت
بمعاینه دوم اندر سوال منکر و نکیر علیهما السلام سیم بوقت حساب الله
روز قیامت آورده اند که هر که خواهد که از عذاب گور برهد باید که
پنج وقت نماز بجماعت و وقت گذارد و صدقه در راه خدای تعالی

بی ریا بدهد

بی ریا بدهد و قرآن خواند با تفکر و تدبر و حق سبحانه و تعالی را تسبیح و تقدیس
گوید اینها سبب روشنائی و فراخی و دفع عذاب گورست اما دروغ گفتن
و خیانت کردن و سخن چینی کردن و خود را از بول نگاه نا داشتن موجب
عذاب گورست و حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که خود را دارید از
بول که بیشتر عذاب قبر ازین جهت باشد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام بر سر قبری رسیدند دعا کردند که صاحب آن قبر زنده شود
و با من سخن گوید پس حقتعالی بآن مرده فرمان داد ناگاه گور شق شد
و از آن گور کفره بازو و قدمهای ساق برآمد و گفت ای عیسی بگو تا جواب گویم
عیسی علیه السلام گفتند ای بنده خدای اعضای تو کجاست گفت ای پیغمبر
خدای چهل سالست که من مرده ام چون ندا آمد که عیسی را جواب ده گفتم
الهی جان مرا باقی منورست که طاقت جان کندن ندارم عیسی علیه السلام گفتند
که در دنیا چکاره بودی گفت من مردی بودم حمال روزی بسته هیزم از آن کسی
در پشت گرفته بودم و بادی میرفتم خلال ازین هیزم در بن دندان خود کردم و
بینداختم حق سبحانه و تعالی بسبب آن خلال چهل سالست که عذابم میکنند
و اهل گورستان ملامتم میکنند پس حضرت عیسی گفتند ازین عجب تر

ندیدم که از برای خلال چهل سال عذاب کنند آری حق سبحانه و تعالی بعدل کار کرده
که ان الله لیس بظلام للعبید اما علما را در عذاب قبر سخن بسیار است
بعضی گویند سوال روح را باشد نه جسد را و بعضی گویند که روح را اندر
تن آرند تا بنشیند و بعضی گویند که روح را بیارند میان کفن و تن و آنگه عذاب
کنند پس واجب است بر هر مسلمان که از حق سبحانه و تعالی بترسند و زاری
و تضرع تمام در خواهند که عذاب گور را از وی بردارند پیش از آنکه آن جا کشند
کنند بکردارهای نیک کار او را بسازند زیرا که چون مرده را در گور نهند
آرزومند باشند که یک نیکی بجای آرد دستوری نیابد که آن دار عمل نبود چرا
باشد پس همچنان با درد و حسرت بمانند و چون چنین باشد واجب است بر
عاقل که اندیشه کنند در کار مرده کان که ایشان آرزومند اند که هر رکعت
نماز کنند و یا یکبار گویند که لا اله الا الله محمد الرسول الله یا تسبیح گویند
که سبب دفع عذاب و رفع درجات ایشان باشد و انجا دستوری نباشد
ایشان را عجب دارند از کار زنده کان که روزگار خود را ضایع کرده اند به غفلت
و معصیت آورده اند که فرشته در گورستان ندا میکند که ای نیکه
بحیات خود مغرور گشته اید امروز مقام شما تا صبح قیامت گورست و گور



از چاهی بیرون نیست یا روضه ایست از روضه های جنت یا کنده ای از
کنده های دوزخ است و مقام بی در و تنگ و تاریک و بی مونس و با وحشت
و مقام مار و مور و زهر آلود است و هر که در وی درآید هرگز روی آفتاب
و ماهتاب و فرزندان و زن و مصاحبان نه بیند و فرو ریزنده گوشت و
پوست است و ریزه کننده استخوانها است پس گور صندوق عمل
شده است بیارائید قبر خویش را بعمل نیکو چون خوابگاه آراسته باشید در آن
ساعت کردارهای نیک شما بصورتهای خوب که هرگز چنان ندیده باشید
بیایند و تا روز قیامت مونس شما باشند چنین آورده اند که زمین
اندر شبانه روزی پنج بار بانگ کنند اول گوید ای بنی آدم امروز بر پشت
من میروید زود باشد که در شکم من در آیید دوم گوید ای فرزند آدم تو امروز
در پشت من انواع طعام میخوری زود باشد که در شکم من خوراک ماران
و کرمان گردی سیم گوید ای بنی آدم امروز در پشت من میخندی زود باشد
که در شکم من گریید و سود نکند چهارم گوید ای بنی آدم امروز در پشت من
گناه میکنید زود باشد که در شکم من عذاب درد ناک بینید قوله تعالی
اینما تکونوا یدرککم الموت ابو هریره گفت رضی الله تعالی عنه که از

رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که ان الروح اذا خرج من جسده
واتی علیه سبعة ایام یقول یا رب اوذن حتی انظر الی جسدی
چون جان پاک از آلایش بشریت مرغ وار از قفس خاک بیرون آید و سوی
عالم علوی قصد آشیان عزت کند چون بران مرکز اصلی خویش قرار گیرد
و یک هفته از آن بگذرد از حضرت عزت دستوری خواهد تا آن جان پاک
بنگاه تیره خاک در آید و از جهت مقالب خویش نظاره کند آنرا نه بر شکل خویش بیند
و نه بر حال خود چشم بیند بجای روشنائی پر آب سیاه و دهن بیند
بجای گویائی پر خون پس بگرید و بنالد و برزد و باز گردد تا هفته دیگر
پس دیگر بار دستوری خواهد که جسد خود را ببیند برآری زار در آن لحدی
تنگ و تاریک افتاده و آن همه آب و ریم گشته و بوی مکروه از آن می آید پس طاقت
کشد از نخستین بیشتر بگرید و بگرید و باز هفته دیگر بیاید خورنده‌ها بیند
که اندر اشت و جسد او بلیتها بر و فرو برده اند و بعض از چشم او بیرون
آیند و بدهان او روند آنگه جان حزین فریاد بر آورد و گوید آه و احسرتاه
کجاست آن جمال و کمال تو کجاست آن صورت زیبای تو کجاست آن قد
و بالای تو کجاست آن محاسن نورانی تو کجا بینی عیال و فرزندان که

بهر ایشان

بهر ایشان بار کشیدی و رنج بردی تا به بینند حال و جای تو و عبرت گیرند
لیکن تو بعد از آن با اندوه تمام گوید که فعلیک السلام الی یوم القیامة و
برود بمکان خویش و دیگر تا قیامت بسوی او نیاید فهذا احوالنا
و مصیرنا انا لله وانا الیه راجعون مثنوی روزی مرگ این حس تو
باطل شود ٭ نور جان داری که یار دل شود ٭ در لحد چون چشم را
خاک آگند ٭ هست آنچه گور را روشن کند ٭ آن زمان کین دست و پایت
بر درد ٭ پر فنالت هست تا جان بر برد ٭ آن زمان کین جان حیوانی نماند
جان باقی بایدت در جان فشاند ٭ تخمهای شوره در شوره خاک ٭ هیچ کاری
تا نشوی آخر هلاک ٭ این چنین عمری عزیزی بی بها ٭ میدهیش بی عوض
هر دم چرا ٭ حیف باید مر ترا ای مرد کار ٭ گل دهد از دست و بستانی تو خار ٭
عاقبت و احسرتا گوید بسی ٭ نیست مهلت را فزون شد خود کسی ٭
اما بدان ای عاقل که اینهمه که از سکرات و از عقوبات قبر شنیدی
هیچ نفس تو آرام و در گور تن مرده باشد تا بحکم حدیث موتوا قبل
ان تموتوا حیات جاودانی میسر شود چه موت نفس سبب حیات قلب است
چون بمردن نفس خود را کشته دل تو مرگ نمیرد مصراع مرگ نمیرد آنکه دلش

زنده شد یعنی نه بینی که حق سبحانه و تعالی فرموده است کل نفس ذائقة
الموت و نگفت کل قلب ذائقة الموت اشارت بآنست که دل دوستان
هرگز نمیرد اما چه دانم این نفس که تو داری ازان مردن عجب است که هر
زمان در تقویهٔ قوت او میکوشی و طعامهای چرب و شیرین باو میدهی
بیت نفس تو هم احول و هم اعور است ٭ هم سگ و هم کاهل و هم کافر است ٭
بنده دارد در جهان این سگ بسی ٭ بنده که سگ کند آخر کسی ٭ صد هزاران
دل بمرد از غم بسی ٭ وین سگ کافر نمیرد لحظه ٭ آگه نیست و پناه عاصیانی
و چاره بیچاره کان نفس سعید از همه بدتر است چه در فرمان خداوندی
تقصیر اگر نفس سعید میبود همچون سگ اصحاب کهف طریق قربت مرتبت
الهی او را ازین سگساری برآر تا فردا شرمساری نه بیند و او را در کنف
فنای فنا بمیران تا از نفس نقش هستی نماند یعنی این وجود عارضی او را
بوجود باقی سرمدی مبدل گردان که حیات جاودانی اینست این زمان
نفس سعید میشود یعنی بسعادت نامتناهی و قربت الهی مشرف میشود
مثنوی بی فنای مطلق و جذب قوی ٭ کی حریم یار را محرم شوی ٭ تو
زخود گم شو کمال اینست و بس ٭ گم شدن گم کن وصال اینست و بس ٭

بیچاره سعید

رباعی بیچاره سعید اگر وصالش طلبی ٭ در قرب فنا مرده شو از آگاهی
یعنی ببقای حق اگر زنده شوی ٭ آنگاه بملک هر دو عالم شاهی مرتبهٔ
اخری در بیان احوال قیامت قوله تعالی اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها
کاذبة آن روز که صبح قیامت بدمد و سراپردهٔ عزت و غیرت
بصحرای قهاری بیرون آرند و بساط عظمت و جلال بگسترانند بحکم
حضرت پروردگار فرمان مالک الملک واحد القهار چتر مرصع لاجوردی
را از فوق فرق شاهان عالم بربایند یعنی این هفت آسمان علوی که بر هوای
لطیف بی عماد بر یکدیگر برداشته و بقدرت یکی بهم داشته ترکیب آنرا
کشیده پس همه را برهم بریزند و برهم شکنند واذا السماء انشقت
واین جبال جماد را که اوتاد ارضند بچوگان حرجری قهر از بیخ و بنیاد بر کنند
وانگاه آن کوهها را چون گوی در کویها غلطان کنند بلکه همچون پشم ذره
ذره کنند و در هوا پراگنده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش
واین هفت فرش مطبق را تو قیع و قیع یوم تبدل الارض غیر الارض
برکشند و ذره ذره از یکدیگر فرق کنند و به پاره بیاری برده هند که دکت
الارض دکا دکا و این خورشید درخشنده بدان که چراغ خانه است

ودلیل زمان ومکالنت بسان محرومان ومهجوران حضرت عزت رویش
سیاه کنند ودر بسچینید وبکیتم علم باز برند واذا الشمس کورت واین
نجوم ثوابت را وکواکب رهبر را بیکبار بر صورت برگ درخت خزان
دیده فرو بارانند ودر خاک مذلت نغلطانند که واذا النجوم انکدرت
ونام نشان دنیای دنی را از دفتر وجود نابود کردانند وخاک فنا بر تارک
مبارک او ریزند که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام اکهم قیامت قایم شود پس فرمان آید که ای دوزخ شوریده
آشفته طیلسان سیاست بر هات افکن وبقهر وهیبت حاضر شو که در تربیت
تا این وعید داریم که وبرزت الجحیم لمن یری پس دوزخ را با همه عذاب
وعقابش وسلاسل واغلالش تفت تند وصراط بر دوش کشیده حاضر
سازند پس هیبت وسیاست قهار مختار در خلق افتد که یوم کل
مرضعة عما ارضعت وبعد از ان کویند ای فرادیس اعلی وجنات
نعیم خوان نعمت برافکنید وموقف میعاد کمر انقیاد بر میان بندید
وحور وقصور وغلمان وولدان را زینت دهید وآنچه شما را دادیم
مهیا کردانید وحاضر شوید که دوستان ما منتظرند واز راه ما در

آمده اند

آمده اند ومی خواهیم که راه بایشان نزدیک کنیم که وازلفت الجنة للمتقین
غیر بعید ای جبرئیل تو حاجب درگاه باش وای میکائیل تو جاووش خوانهای
ما باش ای غلمان وولدان همه کمر خدمت بر میان بندید وتاج خلود
بر سر نهید که امروز روز انعام ماست بر نیکوکاران پس مستوفیان
دیوان پادشاه پادشاهان بر میزان عدل موی بموی سنجند وایفای جزا
وسزا کنند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره تا کافر را از مؤمن ومنافق را از موافق ومبتدع را از سنی
جدا کنند ومنادیان ندای وامتازوا الیوم ایها المجرمون در دهند
تا بعضی را نیکبخت وسفید روی کردانند وبهشت روان سازند که
وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا وبعضی را بدبخت وسیاه روی
ساخته بسوی دوزخ دوانند وسیق الذین کفروا الی جهنم زمرا پس ندا
آید بزبانیه دوزخ که ای زبانیه سزای عقوبت سلاسل واغلال بر سر وجانی
وای کروبیان ومقربان درگاه در حجب هیبت کمر سیاست بر میان بندید
وصفها بر کشید که هنگام سوال وشعاب ماست پس آنگاه پادشاه عالم
وپروردگار بنی آدم جل جلاله وعم نواله خواهد که در مقابله اعمال ناشایسته

بنده کمان بو کردار تعداد نعیم خود کند و ادای شکر هر یک از ایشان باز جوید
درین حال سوال اول این بود که ای بندها بیوفا شما را در دنیا صحت بدن
بدادیم و از آب سیراب بگردانیدیم چرا که هیچ قدر این نعمت و صد هزار
نعمتهای دیگر شما ارزانی داشتیم ندانستید و همیشه در طغیان و معصیت
افزودید امروز جزای کردار خویشتن ببینید آنگاه مادر و پدر حضرت صدر و بدر
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را پیش کشند و بقعر دوزخ اندازند و بعد
ازان غل شقاوت بگردن پسری نوح انداخته بدوزخ اندازند و بعد ازان
پدر حضرت ابرهیم خلیل را بعقوبت تمام بدوزخ اندازند و بعد ازان بلعم
باعور را بیارند و آن نماز و عبادت او را بباد دهند و غاشیهٔ سگ در
صورت او کشند و باسفل السافلین باندازند و بعد ازان سگ اصحاب
کهف را بیارند و قلادهٔ منت در گردن او نهند و زنجیر لطف بندند و
در مقام نواختگان او را بدرجات اعلی رسانند نیز اینچنین است که حق
سبحانه و تعالی اگر خواهد کند و اگر رد کند که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
بیت یکی بنور عنایت رهی هدایت یافت ٭ یکی بوادی خذلان بماند سرگردان ٭ یکی بوسوسهٔ دیو رفت سوی سقر ٭ یکی به پیروی حق گرفت ملک جنان

و هلا بیت

و هلا و بیت چهار هزار لطفه نبوت از عظمت و سیاست آن روز
برانو درآیند و علمهای خود را آن لحظه از هیبت و فزع فراموش کنند
و گویند لا علم لنا و مقربان درگاه و قدسیان ملاء اعلی آن زمان
همه از سری نیاز زبان تضرع و تنزل کشایند که ما عبدناک حق عبادتک
بیت ایمن آباد دست این راه نیاز ٭ ترک [illegible] کرد با این ره بساز ٭
رو ترک دعوی و دعوت بگو ٭ راه حق از کبر و از نخوت مجو ٭ آن ساعت
تیغ سیاست از غلاف قهر برون کشیده شود و همه تبسمها را بریده شود
مگر نسبت حضرت رسول ما صلی الله علیه و سلم و همه رخسارهای زعفرانی ارغوانی
شود پسا مادر که بی فرزند شود و بسا فرزند که بی پدر شود که یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه پس ای غافل چه غافل نشسته و
طول امل پیش گرفته و هنوز توبه و عنایت میکنی و این مهلت اندک را
مهمل میگذاری و غنیمت نمی‌شماری بیت ٭ روزه مهلت ایام را غنیمت
دان ٭ بیاد دوست بسر بر که وقت مغتنم است ٭ به نقد فرصت
امروز را مده از دست ٭ که حال قصهٔ فردا هنوز در عدم است ٭ غنیمتی
شمار شمع وصل پروانه ٭ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ٭ برخیز که

که قیامت نزدیکست و مرگ نزدیکتر و سنجابازگه و دست از معاصی
باز دارای پیش از مرگ تا ناگاه چنان فرو گیرد که دیگر توبه را مجال نباشد
بیت گنه کارا همی خواهی که در پیری کنی توبه ۞ بدان ای خیره مغروری همی تیر سخن حوالی
هری بخورد و خواب مشغولی از آن ترسم که ناگاهان ۞ دل اندر خواب و نان در د
و لقمه در دهان هری ۞ و لهذا گفته اند از همه نزدیکتر قیامت است از آن
نزدیکتر نیست مگر مرگ حق سبحانه و تعالی میفرماید اذا وقعت الواقعه
یعنی آنگه که افتد افتنده از حال قیامت خبر میدهد با فتادن
که وقوع چیزی با فتادن فرود آمدن تعجیلتر میباشد از نهادن و
فرود آوردن و باز تعبیر بعقل با خبر کرد که قیامت شد یعنی قیامت خیالی
ثابت الوقوع است گویا شد وای برآن فرزند آدم را که بیک ناگاه در رسد
و او بجا بر ماند یعنی حق سبحانه و تعالی یک یک از و شکر نعمتها طلب نماید
و او جواب با صواب گوید و بعذاب و عقاب بی ماند نعوذ بالله من ذلک
بیت چون قیامت نزد حق صفها زده ۞ در حساب و در مناجات آمده
حق همیگوید چه آوردی مرا ۞ اندرین مهلت که دادم مر ترا ۞ عمر خود را در
چه پایان برده ۞ قوة و قوت در چه فانی کرده ۞ گوهری دیده کجا فرسوده

بنعمتم

پنج حس را در کجا پالوده ۞ چشم و گوش و هوش و گوهر های عرش ۞ خرج کردی چه
خریدی تو ز فرش ۞ دست و پا دادی تو چون بیل و کلند ۞ من بخشیدیم
بنجو که آمدند ۞ نعمتی دادم بگو شکرت چه بود ۞ داد جشت سرمایه بینی چه
سود ۞ همچنین پیغامهای دردناک ۞ صد هزاران آید از یزدان پاک
از حضرت عایشه رضی الله عنها و عن ابیها منقولست که از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم پرسیده باشد که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
روز قیامت حضرت هرگز ما را یاد کند فرمودند که یاد کنند
در سه جا یکی اول نزدیک ترازو که نداند که ترازوی او گران آید یا سبک
دوم نزدیک فرود آمدن نامهها که نداند که نامهٔ او بدست راست آید یا بدست
چپ سیوم آن وقت که پاره از آتش دوزخ جدا شود و گرد خلق را بگیرد
و بانگ کند و گوید که خداوند تعالی مرا بر سه گروه گماشته است اول آنکه
در دنیا بجز خدای عز و جل خدای دیگر گرفته اند یعنی بت پرستیده اند دوم آنکه
جبار و گردن کش بوده اند سیوم آنکه بر روز رستخیز نگرویده اند پس
آتش که این قوم در آید و در دوزخ شان اندازند در خبرست از حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده اند که خدا تعالی چون آسمانها و زمین را

بیافریدی اسرافیل علیه السلام صور بر دهان نهاده است و چشم خویش را
بر عرش نهاده است و منتظر فرمان حق است و نیز فرموده اند صلی الله علیه وسلم
که صور سخت عظیم است بدان خدای که مرا به پیغمبری بحق فرستاده است
که عظیمی که دایره وی مقدار چند هفت آسمان و هفت زمین است
چون اسرافیل علیه السلام او را بدمد سه دمیدن و در بعضی اخبار
بدو دمیدن آمده است دمیدن هلاکت را و دمیدن بر
خواستن قیامت را و در بعضی روایات که سه دمیدنست دمیدن
اول مر فزع را بود و دمیدن دوم مر هلاکت را بود و دمیدن سیم مر
بعث را بود پس خدای تعالی مر اسرافیل را علیه السلام امر کند تا صور را
بدمد بدمیدن اول فزع افتد در اهل زمین و آسمان چنانکه حق
سبحانه و تعالی فرموده است یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی
السموات و من فی الارض پس زلزله در زمین افتد و هر شیر دهنده
از شیر دادن باز ماند و هر بارداری از هیبت آن ساعت بار بنهد و
مردمان همچون مستان گردند و کودکان از شیر خوردن باز مانند
و همه عالم سراسیمه شوند قوله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم

خداوندا

بیت خداوندا در آن ساعت که ابر قهر میباری ؛ ز لال رحمت بر جان
مسکینان کرم فرما ؛ اگر بر تربت خاک ناتوان بنجز چه کم گردد ؛ از آن بحر کرم
ای پادشاه مشفق دانا ؛ در آن ساعت سعید ناتوان را ز غفلت ؛
چنان سرمست ده کاندر آن دم نبودش پروا ؛ که اندر میان هر نفخه خیزان
روزگار بود که خدای عز و جل خواهد پس دیگر باره صور دمد و در آن حین
همه اهل آسمان و زمین بمیرند قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله بعضی گویند مراد بمستثنی ارواح شهیدان
باشند و بعضی گویند مراد جبرئیل و میکائیل و حمله عرش ملک الموت علیهم السلام باشند
پس خدای تعالی گوید یا ملک الموت از خلق من که مانده است گوید یا
رب العالمین جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حمله عرش و من بنده
ضعیف مانده ایم پس حق تعالی ملک الموت را بفرماید تا جان ایشان را بستاند
و بعضی چنان روایت کنند که حق سبحانه و تعالی گوید بمیر ای جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل و حمله عرش اندر ساعت همه بمیرند پس خدای تعالی گوید ای ملک الموت
که مانده از خلق من گوید انت الحی الذی لا یموت و من بنده ضعیف
مانده ام نبود از آن حق سبحانه و تعالی گوید یا ملک الموت نشنیده قول مرا

بمستثنی

که کل نفس ذائقة الموت میان بهشت و دوزخ بالستند و یکی بانگی
زنند که اگر خلق روی زمین زنده بودندی از آن بانگ سخت او بمردندی
آنگاه ملک الموت گوید اگر من بدانستمی که جان دادن بدین دشواریست برگرفتن
جان مسلمانان مشفق تر از آن بودمی و رحم بر خوردمی بر حال ایشان و
آن زمان بمیرد و جز از حق سبحانه و تعالی هیچ دیار و چیزی نماند آنگاه حق سبحانه
و تعالی بکام در زبان فرماید که ای دنیای فرومایه بچه کجایند آن ملکان
و ملکزادگان که دعوی ملک داری می کردند و بر اقران و امثال خود تفاخر
می ورزیدند و کجایند آنانکه روزی من می خوردند و دیگری را می پرستیدند
و آنگاه خود لمن الملک بر آید هیچکس نباشد که جواب دهد پس خود
گوید که لله الواحد القهار لمؤلفه موج بحر لمن الملک بر آید ناگاه
یعنی ما هیچ دخواز ما نبود خسرو و شاه ۞ آن کسانی که بما دعوی سرکشی کنند
تیغ قهاری ما بین که چسان گوید تباه ۞ هیچ دیار نباشد بجز از ما امروز
عزت ما بهم را که فلک سیاه ۞ لیک ازین بهر خرابا نخوانم هم را ۞ تا شوند
نیک و بدان از عمل خود آگاه ۞ عاشقان را کنم از شوق لقا مست و خراب
عاصیان را کنم از بحث نگون غرق گناه ۞ هر کسی بنده جهانیست و پناه دار

آن سعید

آن سعید است که جز ما نگرد نیست پناه ۞ بعد از آن حق سبحانه و تعالی
آسمان را فرمان دهد تا ببارد آبی بر مثال منی تا چهل روز که آب بر سری کوه
که از آن بلندتر نباشد دوازده گز بگذرد پس خلق در آن چنین همه
بر رویند همچون گیاه با هفت اندام تمام آنگاه حق سبحانه و تعالی گوید تا حملهٔ
عرش زنده شوند زنده شوند و اسرافیل نیز زنده شود بامر حق سبحانه و تعالی
گوید که صور بر دهان گیر جبرئیل و میکائیل بامر حق سبحانه و تعالی زنده شوند
و حق سبحانه جمیع جان را بخواند و جمله را به صور اندر آرد و باز اسرافیل را
بفرماید بدمیدن صور در آن حال همچنانها بر مثال زنبوران میان
آسمان و زمین پر شوند پس آنگاه هر جان بزمین فرود آیند و از راه بینی
بکالبد خود اندر آیند و زمین بشکافد و مردم سر از گورها بر آرند و نیز
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که در آن زمان نخستین کسی که
سر از گور بر آرد من باشم و اندر خبر دیگر آمده که خدای عز و جل جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل را زنده کند پس فرود آیند با براق بسوی
گور من و با حلهٔ از بهشت آن جا که گور حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر از گور بر آرند و جبرئیل علیه السلام

بگرید و گویند یا جبرئیل حق سبحانه و تعالی با امت مرحومهٔ من چه کند این چه
روزیست جبرئیل گوید یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این روز را یوم الحاقة
و یوم القارعه گویند بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گویند یا جبرئیل
حق سبحانه و تعالی با امت مرحومهٔ من چه کند جبرئیل گوید یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بشارت باد ترا که اول کسی که سر از گور بیرون کند تو باشی و هیچکس برنخیزد تا
پس حق سبحانه و تعالی اسرافیل را بفرماید تا صور را دمد پس همه خلایق سر از گور
بیرون کنند همچنان ایستاده بمانند و دیده و چشم نگران حیران باشند
و پای برهنه و سر برهنه و بتن عریان مقدار هفتاد سال بایستند که حق
سبحانه و تعالی با ایشان نظر نکند و حکم نکند میان ایشان للمؤلفه چون سر
از خاک لحد نعره زنان برخیزیم ۞ مست و مدهوش بسوی تو دوان برخیزیم ۞
در قیامت که همه نعرهٔ مستی بزنند ۞ ما ترا یاد کنیم و نگران برخیزیم ۞ آن
زمان که دو عالم همه حیران باشند ۞ ما ز شوق رخ تو جامه دران برخیزیم
چون نشینند شهیدان غمت در جنت ۞ ما چو غرقه کفن از سر جان
برخیزیم ۞ جنت از بهر لقای تو تمنا بکنیم ۞ ورنه بی تو ز سر هشت جنان
برخیزیم ۞ عاصیانیم و همه چشم بلطف داریم ۞ رحم فرما که ازین خواب

گران برخیزیم



گران برخیزیم ۞ دست گیری اگر از فضل نخواهی کردن ۞ نتوانیم ز شرم گنه آن
برخیزیم ۞ گر یکی بندهٔ خود خواندی تو آدم ما را ۞ زین شرف باد شهی هر دو جهان
برخیزیم ۞ آن زمان گر سپید از سر رحمت نگری ۞ همه ز انوار لقا سجده
کنان برخیزیم ۞ پس خلق از شدت آن روز چندان بگریند که آب از چشمهای
ایشان منقطع شود و بجای آب خون روان شود بر مثال جوی و نیز
هر کسی بعرق خود غرق شود گردد تا بدهان و گردد تا بناگوش آن زمان
بخوانند ایشان را بسوی محشر چنانچه میفرماید مهطعین الی الداع
و ایشان همچنان گریه کنان و زاری کنان روان شوند و گویند ای رب
روی بدرگاه تو آورده ایم ۞ چشم بسوی کرمت کرده ایم ۞ گر گنهٔ
بندهٔ تو بحد است ۞ لیک ترا لطف و کرم ساعد است ۞ چون خلق
همه جمع شوند آواز آید از آسمان با هیبت سخت و از فزع دران زمان
آسمانها شکافتن گیرند و فرود آمدن گیرند و فرشتهای آسمان
دنیا زمین و چندان خلق زمین پس بگرد اهل زمین صف زنند
پس فرشتگان آسمان دویم دو چندان فرود آیند همچنین سیم
تا هفتم طبقه فرود آیند و بگرد ایشان صف زنند در خبر است که

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که در آن ساعت حق سبحانه و تعالی
گوید یا معشر الجن والانس من شمارا در دنیا نصیحت کرده بودم اکنون
این کردارهای شما است اندر نامه های شما هر که اندر نامهٔ خود نیکی بیند شکر
کند هر آدمی که بد بیند ملامت کند خود را پس نامها بیاید بعضی را بدست
راست و بعضی را بدست چپ آورده اند که روز قیامت قرآن نصب
کنند بغیر ترازوی باشد که یک پلهٔ او هفت برابر دنیا باشد و باد
بسنجد اعمال بندگان را که و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره پس از زمان فرمان آید دوزخ را که برون آید چون برکرد
فروزان و تابیک آنگاه ندا آید که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین تا آنجا که هذه جهنم التی کنتم توعدون
پس همه خلق بدو زانو افتند از هول آن ساعت چنانچه فرموده وتری
کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم و حق سبحانه و تعالی
میان خلق حکم کند میان چهارپایان و وحوش و ستم شاخ دار بر
بی شاخ در ستانند پس آنگاه امر کند که خاک شوید همه وحوش خاک
شوند و در آن حین کافران گویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای



کاشکی ما بودمی خاک تا این عقوبت نکشیدمی در خبر است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمودند که آن زمان که مردمان را حشر کنند چنان
باشد که گویا از مادر زائیده باشند همه برهنه جمیع اعضا در آن حین عائشه
رضی الله عنها و عن ابیها گفته اند که وا رسواییها چه رسوائی باشد در آن زمان
که میان زن و مرد هیچ حایل نباشد و بیکدیگر نگرند حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم دست بر کتف ایشان زده اند و گفته اند ای دختری ابو قحافه
آن روز مردمان چنان بکار خود مشغول اند که بیکدیگر نتوانند نگریستن چشمهای



ایشان سوی آسمان مانده چهل سال نه خوردن باشد و نه آشامیدن
کسی باشد که عرق او بشکم رسیده باشد و کسی باشد که بدهان او
رسیده باشد از بس گرمی روز در آن موقف بایستند پس فرشته
آواز دهد که کجاست فلان ابن فلان چون آن کس آواز شنود برون
آید از میان صفها و بایستانند او را بدادگاه منادی ندا کند که کجایند
ستمگران و ستم دیدگان نیکان نیکان را بدادگاه بیارند و از نیکیهای
ستمگر میستانند و بستم رسیده میدهند و اگر نیکی نداشته باشند
از بدی ستم رسیده میگیرند و بگردن ستمکار می نهند که انها را از درم باشد

وند دینار آنکاه ستمکاران را کویند اذهبوا الی الهاویه فانه لا
ظلم الیوم یعنی بروید بسوی هاویه که امروز بر کسی ستم نیست بلیت
اکر رانی زراه عدل رانی ؟ وکر خوانی زروی فضل خوانی ؟ مرا با راندن
وخواندن چه کار ست ؟ اکر خوانی وکر رانی تو دانی ؟ پس نماند آنروز
هیچ فرشتهٔ مقرب ونه هیچ پیغمبر مرسل مکر که کمان برند که برهند از سختی و
ودشواری آنروز معاذ جبل گفته که آنروز اول از عمرش پرسند که
در چه کار بردی دوم از مالش پرسند که از کجا آوردی و بکجا خرج کردی
سیم از علمش پرسند که آنچه بیاموختی بدان عمل کردی یا نه چهارم از کردار
پرسند که چکونه عمل کردی در دنیا عکرمه رضی الله عنه گفته که آنروز پدر بر
فرزند او بیزد و کوید ای فرزند من پدری تو بودم و ترا پروردم و حقوق
اثبات کند و کوید که امروز نیکی نیک حاجتمند توام مرا دستکیری کن
پسر کوید ای پدر من همچون تو درمانده ام نیکی نیک من نتوانم که نیکی خود
بدهم بروجهای دیکر آنکاه نزدیک اهل خویش آید همچنان جوابش کویند چنانچه
حق سبحانه وتعالی فرموده وان تدع مثقلة لا یحمل منه شیء و
لو کان ذا قربی یعنی او از کناهان خود چنان درمانده باشد که هیچکس

بردارد



نبردارد و کناه اکر چه باشد فرزند و خویش در خبر است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هیچ پیغمبری نبود که او را دعا مستجاب بود
ایشان در دنیا دعا کردند مستجاب شد مکر من که دعای خویش را باز داشتم
از بهر شفاعت امت مرحومهٔ خویش و من سید فرزند آدم و نه از بهر
فخر میکویم اول کسیکه سر از کور بردارد من باشم ولوای حمد بدست
من باشد و آدم و جمله پیغمبران علیهم السلام در تحت لوای من باشند



ولیکن بشکر میکنم خدای را عز و جل و نیز در خبر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده اند که چون روز قیامت غم واندوه بر مردمان سخت شود و
سوی حضرت آدم علیه السلام آیند و کویند ای پدری بزرکوار ما را شفاعت
کن تا خدای میان ما حکم کند آدم علیه السلام کوید مرا این رتبه نیست
که من از بهشت بیک خطا بیرون افتادم و من بخود درمانده ام و بر شما
باد به نزد نوح روید که او از مرسلانست و همچنین بهمهٔ پیغمبران روند
و کویند که ما بخود درمانده ایم تا آنکه خلق را بسوی من فرستند که او رسول
خدا است و او خاتم النبیین است و حق سبحانه وتعالی کناهان اولین
و آخرین او را عفو کرده است پس بیایند به خلق بسوی من و از من

وازمن درخواهند که مارا شفاعت کن بیت بگو شنیدم که ای صدر عالم
نشد این مشکل ما پیش آدم ٭ به پیش نوح و هم موسی و عیسی ٭ نشد زایشان کشاده
خاطری ما ٭ اگرچه عاصیان تیره روزیم ٭ بصحرای قیامت چند سوزیم ٭ زکردار
بد خود مبتلاییم ٭ ز فعل زشت خود اندر بلاییم ٭ ندانستیم ما بیهوده خود چون ٭
پشیمانی ندارد سود اکنون ٭ مغفر یا جمیع عاصیان رس ٭ نباشد عاصیان را غیر تو
کس ٭ شفاعت کن که تا محشور گردیم ٭ بیمن همتت مغفور گردیم ٭ ز صدر صفه
اهل صفائی ٭ شفاعت خواه هست بیوفائی ٭ بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میگویند که آن زمان من گویم آری هستم بدان مرتبه که شفاعت کنم آنگاه
بمقام آیم که مرا باشد در سجده نهم تا خدای تعالی حاجت مرا روا کند و چون
خدای تعالی حکم کند میان خلق منادی ندا کند که کجاست محمد صلی الله علیه وسلم
وامت او آنگاه برخیزم و با امتان خویش وامتان من همه سفید روی باشند
ونشان طهارت بروی ایشان باشد و مردمان گویند که این امت کدام
پیغمبر است که هر یک پیغمبری را مانند برویم تا در بهشت من گویم که محمدم صلی الله علیه وسلم
وامتش در بهشت بگشایید تا جمله اندر بهشت رویم من خدای را عز وجل سجده
کنم و حمد گویم چنانکه پیش از من هیچکس چنان نگفته باشند پس ندا آید که سر بردار

دشفاعت کن





دشفاعت کن تا شفاعت تو یابی بخواه تا بدهیم آنگاه سر بردارم
وامت خود را شفاعت کنم و هر که اندر دل ذره یا جوی یا کمتر از ایمان
باشد یقین هستی خدای تعالی باشد با گفتار لا اله الا الله محمد الرسول الله
همه را ایمن بخشند بیت بعصیان نماند کسی در گرو ٭ که دارد چو تو سید پیشرو ٭
مقام شفاعت چنانش دهند ٭ که امت تمامی بطوع رهند ٭ در خبر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که روز قیامت که خلق اولین آخرین
ایستاده باشند منادی عزت ندا کند که برخیزید آنها که شبها را از خواب بر
خواستند و نماز کرده اند که بر جنت ما بسزاوار اید پس برخیزند گروهی اندک
دیگر باز ندا کنند که برخیزید آنانکه شکر کرده اید مر خدای را عز وجل در
نهان و آشکار پس گروهی اندک برخیزند باز ندا آید که برخیزید آنجماعت
که مشغول نکرد شما را بیع و تجارت از یاد کرد ما پس برخیزند گروه اندک این
هر سه گروه را این مقدار درجات باشد که اهل عرصات حسرت برند پس بهشت
برند سرافرازان آورده اند که حق سبحانه وتعالی چهار گروه را روز قیامت
بچهار کس حجت کند اول بیماران گویند یا الهی ما را بیماری دادی تا از عبادت
تو ما را باز داشت حق سبحانه گوید شما از ایوب بیمارتر بودید که او مدت

مدید در رنج گرمان بود دایم در بیمار ما بود او را بیماری از عبادت ما باز نداشت
چون شما را باز داشت هم بنده گان گویند الهی ما را بنده بنده گان کردی
آن بنده که ما را از عبادت تو باز داشت حق سبحانه گوید یوسف علیه السلام هم مدتی
در بنده گی بود او خود را از عبادت باز نداشت شما را باز داشت ستم توانگران
گویند الهی ما را مال دنیا داد تا ما را از عبادت باز داشت ندا آید که مال شما فقرا آ
سلیمان نبود او را هرگز از عبادت ما باز نداشت جهانم درویشان و محتاجان
گویند الهی ما را بینوا ساختی تا از عبادت باز داشت ندا آید که شما از محمد صلی الله علیه وسلم
بینواتر نبود بیاور او را از عبادت باز نداشت آنگاه هیچ کس را نزد حق سبحانه و تعالی
حجت نماند اما بلا کش نیک در دنیا سخت کشیده باشند آن روز بتاوان
باشند که آتش دوزخ بینوا ایشان کفارت گناهان شده آورده
اند که در سفری این آیت بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نازل
شد یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمودند که در آن روز خدای تعالی آدم را برانگیزاند
و گوید یا آدم اهل بهشت را به بهشت بر آدم علیه السلام گوید که الهی کرا برم
ندا آید که از هزار یکی را به بهشت برد نهصد و نود را بدوزخ فرست پس درین

نعلم هم



هنگام همه گریستند پیغمبران علیهم السلام فرمودند که چرا می گریید شما یان از این
نشنیدید انکه پیغمبران اند که در جاهلیت مرده اند اگر نباشد تمام کنند
آن عدد را از منافقان و نیست مثل شما در امتان دیگر مگر علامتی در
در جنب شتری و آنرا بسیار کنند از یاجوج و ماجوج و روایت کرده اند
که خلایق ده جزو شدند جزو دیوان و پریان و یکجزو آدمیان پس آدمی فتند و بیست
و نه نوع شدند صد جزو از آن یاجوج و ماجوج را گردانید و بیست نه نوع
همه خلق را پس از این بیست نه نوع یک نوع مؤمنان شدند و باقی خلق را جمع
ایشان دوزخ است مؤمنان نیز هفتاد و سه فرقه اند و از ایشان
یک گروه را بار گشت به بهشت باشند دیگران را بدوزخ افکنند آورده اند
که روز قیامت عرض کنند با بنده دعاهای که در دنیا کرده بود اجابت
نیافته بود ندا آید که ای بنده من فلان وقت مرا خواندی و من دعای ترا
اجابت نکردم این ثواب و درجه بدل آنست تا بنده آرزو کند که کاشکی
هیچ دعا من در دنیا اجابت نیافتی تا حال مرا درجات حاصل شدی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمودند که هیچ مسلمانی نیست که دعا کند مگر حاجت وی
روا کنند یا در دنیا یا در آخرت ذخیره کرده اند یا کفارت گناهان



اوشنود آورده‌اند که موسی علیه السلام گفت الهی کدام ساعت ترا خوانم که اجابت
کنی ندا آمد که هر وقت که مرا خوانی اجابت کنم دیگر بار موسی این سوال کرد ندا آمد
که اگر نیمه شب مرا خوانی بشنیدن اجابت کنم جماعتی از عزیزی سوال کردند که دعا میکنیم
و اجابت نمیشود با آنکه حق سبحانه فرموده که ادعونی استجب لکم او گفت که در
شما هفت خصلت است که دعاء شما مستجاب نمیشود اول آنکه شما کارها
میکنید که بدان مستوجب خشم خدا میگردید و از آن باز نمیگردید و توبه
نمیکنید دویم شما میگویید که ما بندگان خدائیم و کار بندگان نمیکنید
و فرمان خدای خود نمیبرید سیم شما قرآن میخوانید و در آن اندیشه نمیکنید
و بدان عمل نمیکنید چهارم سنت رسول صلی الله علیه وسلم را پیروی نمیکنید
و خود را از امت او میشمرید پنجم میدانید که دنیا عاریت است دل بر آن
نهاده‌اید ششم حرام و شبهت میخورید هفتم میگویید که آخرت بهتر است و جهد
نمیکنید در طلب وی و جنگ در دنیا زده‌اید پس با نیچه چنین احوال داشت
دارید پس ای غافل از این احوال قیامت هیچ در خود اندیشه کن که الدنیا
مزرعة الآخرة دنیا کشتگاه آخرت است هیچ عمل و تخم سعادت پاشیده‌ای
که در آن ساعت باهیبت ترا دستگیری کند یا مقصود از این دنیا همین

چهاردهم



خواب و خورد دانسته و در غم کار آخرت نیستی حق آنکه اگر دانم که از دنیا در
درگذری مراد خویش در هر دو جهان یابی و بمحبت جاه و دانی و عیش کامرانی بر سری
بیت اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد ❊ نشاط و عیش بباغ لقا توانی کرد
اگر به آب ریاضت برآوری غسلی ❊ همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزل هوس ار چه کام بیرون نهی ❊ نزول در حرم کبریا توانی کرد ❊ بهمت
ار نشوی در مغاک خاک مقیم ❊ مقام خویش بر اوج علا توانی کرد ❊ ولیک
این صفت مردان حال اکنت ❊ تو نازنین جهانی کجا توانی کرد ❊ نه دست
و پای جهان را فرو توانی بست ❊ نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد ❊
تو در نماز نشوی از سر حضور به یقین ❊ که بنده وار رکوعی ادا توانی کرد ❊
مقربان فلک اقتدا کنند بتو ❊ اگر به پیر طریق اقتدا توانی کرد ❊ اما چه دانم
توانی خود را از دنیای غدار ناپایدار خلاص کنی که تو در بس عنایی و حیف
مر آید که از این همه نعمتها و لذتها جدا نشوی بیت حیف باشد که عمر انسانی
چون بهایم بخواب و خور گذرد ❊ آدمی میتواند ار کوشش ❊ کز فرشته بفضل در
گذرد ❊ اما شنوده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در شب معراج فرمان
رسید که یا محمد صلی الله علیه وسلم بدان و آگاه باش که اگر بنده من بگذارد دعا

اهل آسمانها و زمین را و طعام تمام از خود باز دارد و چون فرشتگان
آن هنگام که در دل او ذره از محبت دنیا باشد و یا از سمعت و ریا
دنیا و یا از حلی و زینت دنیا هر آینه نزدیک نیاید او بمن در جنت من
و هر آینه بیرون کشم از ضمیر او تا هیچ نماند در دل او محبت من و هر
آینه تاریک گردانم دل او را تا غافل باشد از عظمت من و هر آینه او را
نچشانم از حلاوت محبت تا محروم گردد از رحمت من بیت در که خدا است
بروی عباد ✿ هیچ کلید نتواند گشاد ✿ قفل که او بر دری دلها زند ✿ کیست
که بگشاید و در وا کند ✿ و العیاذ بالله که کسی در دنیا بصفت اسلام نشسته
باشد و در آخرت از رحمت او محروم گردد از خسارت و رسوائی بیت
نه مال و نه اعمال و نه دنیا و نه دین ✿ نه لامعه صدق و نه انوار یقین ✿
در هر دو جهان منفعل و خوار و حزین ✿ الحذر زمانی نبود بتر از این ✿ باری
این چند دمی که باقیست از همه رو گردان و طالب خشنودی و رضای حق تعالی
باش چون امروز از این همه تعلقات و هستیها و گرفتاریها خلاص شوی
و متوجه بمقصود حقیقی باشی فردا همه عنایت و شفقت ترا باشد من
کان الله کان الله له بیت بجا باش و از وحدت در عین فنا جا کنی ✿

کرد

هر کس سر جهل دارد در کمان ترسا کن چون مست طفل گشتی تیمیر ابد بستان
هندی ایک هستی را ترکانه تو تیغا کن گر عزم سفر داری بر مرکب مغرور
و زرانگه کز مسکن بر طارم خضرا کن چون سلطنت بالا خواهی تو بلا در شو
جار و بجا لابستان فراش الا ✿ اندر حیوان بنگر سر سوی زمین دارد ✿ گر
آدمی آخر سر جانب بالا کن ✿ الهی پروردگارا آنچه میگوییم توفیق عمل نمای
فرمای تا فردا در نمانیم و آنچه عمل کنیم بدرجه قبول رسان ما را بر علم و عمل اعتمادی



نیست اعتماد ما بفضل و کرم تست الهی از آن خوان که بهر همگان نهادی
نوائی هم به بینوا گو بیت اگر رحمت جز بطاعت نباشد ✿ پس این عدل باشد
و فضل و عطا کو ✿ و رم در دلها مزد خواهی ندارم ✿ و گر بی بها میدهی
بخش با کو ✿ سعید حکم خسته را بخش با خلق ✿ نگویند او را که جرم و خطا
کو هر تیغه ای اخری در صفت دوزخ و شفاعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خبر است که جبرئیل علیه السلام بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نازل شد
و این آیت بر خواند یوم تبدل الارض غیر الارض گفتند یا جبرئیل
مردمان چگونه باشند جبرئیل گفت آن روز که دوزخ بخروشد و همه فرشتگان
در عرش آویزند و میگویند یا رب هیچ چیز نخواهیم ما از تو مگر خویشتن را

پس آن روز کوهها از هول دوزخ بکدازند و چون دوزخ را در ان روز حاضر
کنند بروی هفتاد هزار مهار بود و بر هر مهاری هفتاد هزار فرشته موقوف
میدارند کعب الاحبار کفت که میدانید که معنی آیه وان منکم الا واردها
چیست کفتند نمیدانیم مکر در آوردن در آتش بعد ازان کفت دوزخ را
بیکبار بکداخته چنانچه خلق ایستاده باشند از نیکان و بدان پس
ندا آید که یا آتش دوستان خود را بکیر و دوستان ما را بکذار پس دوزخ دوستان
خود را فرو برد و مومنان چنان ازو بکذرند که جامه خشک نشود و دوزخ
دوستان خود را چنان شناسد که پدر مر فرزند خود را پس آن زمان دوزخ بکوید
آتشین دوستان دوزخ را فرو کوبند و سرنکون در چاهها اندازند آورده اند
که حضرت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه مسجد اندر آمد که کعب الاحبار
مردمان را پند میداد و میکفت بدان خدای که جان من با مراد دست که
دوزخ را بقیامت نزدیک آرند یکبانک کند که هیچ خلق نماند از انبیا و اولیا
و از شهدا الا که بدو زانو اندر افتند و هر پیغمبری و صدیقی و شهیدی که باشند کویند
ای بار خدایا نفسی نفسی ... تا آن کاه چنان شود که ابراهیم علیه السلام
مر اسحق را فراموش کند تا اسحق کوید ای بابا من فرزند توام پس کعب الاحبار
کفت یا ابن خطاب



یا ابن خطاب اکر تو کردار هفتاد پیغمبر داری چنان کمان بری که
آن روز نرهی از عذاب دردناک آنکاه مردمان بکریستند و خروش و
افغان از مسجد برخواست و در خبرست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که دوزخ هزار سال بتافتند تا سرخ شد پس هزار سال دیکر بتافتند
تا سپید شد و بعد ازان هزار سال دیکر بتافتند تا سیاه شد اکنون همچنان
سیاه هست چون شبی تاریک بدانکه دوزخ را پلی است که بر روی او کشیده اند
یعنی صراط باریکتر از موی بود و تیزتر از شمشیر بود و خلق بر وی میکذرند کروهی
چون برق جهنده و کروهی چون باد دونده و کروهی چون مرغ پرنده
و کروهی چون پیاده دونده و کروهی از وی اندر آتش نکون سار افتاده و تر
در خبرست که در دوزخ چاههاست و اندرون آن چاهها مارانند هر یکی
چون کردن اشتر بختی که اکر کسی را بکزند چهل سال زهر آن در تن او بماند و
کژدمانند هر یکی چون استر بردعی هر کسی که بکزند چهل سال درد آن بماند و
اهل دوزخ از شدت عذاب آتش بسوی آن ماران و کژدمان بکریزند پس
ماران و کژدمان بکیرند ایشان را که از ناخن پای تا تارک سر ایشان
ببرد هر یکی پس از کمال درد و الم باز کریزند و بسوی آتش و همیشه در چنین

بار کیرند بسوی آتش و همیشه در چنین عذاب سخت باشند در حرارت
که کمترین عذاب اهل دوزخ آن باشد که دو خر نعلین باشد از آتش
که از حرارت آن مغزش همی جوشد و آن چنان داند که هیچکس با چنین عذاب
نیست یعنی از شدت حرارت آتش دندانهاش چون انکشت تافته و از
سر هاش فروغ آتش بیرون آید و هر چه در شکم او باشد از زیر ش بیرون
آید آورده اند که اهل دوزخ مالک را بخوانند چهل سال او جواب ندهد بعد از آن
جواب دهد و کوید که شما را این جا مانده اند دایم و هیچ امید برآمدن نیست
پس حق سبحانه و تعالی را بخوانند و کویند ربنا اخرجنا فان عدنا فانا ظالمون
و چندانکه روزکار دنیا است چندان بخوانند و هیچ جواب نیاید آنگاه
ندا آید که اخسئوا فیها ولا تکلمون کفت والله که پس از آن سخن نکویند
مکر بانک همی کنند چون بانک خران و ددان از انس بن مالک رضی الله عنه
مرویست که کفت جبرئیل علیه السلام نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد اندر ساعتی
که اندران ساعت هرکز نیامده بود و لونش متغیر کشته بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمودند که یا جبرئیل چه رسیده ترا که این چنین متغیری جبرئیل علیه السلام کفت
یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اندرین ساعت که بسوی تو می آمدم حق سبحانه

و تعالی امر کرد

و تعالی امر کرد به دمیدن دوزخ که اندر دمیدنش و دمیدن کرفتند و از
هیبت آن کشت که متغیرم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که یا جبرئیل صفت
دوزخ کن تا بدانم جبرئیل علیه السلام کفت یا پیغمبر صلی الله علیه و سلم خدای عز و جل
دوزخ را بیافرید هزار سال بتافتند تا سرخ شد و هزار سال بتافتند تا سفید
کشت و هزار سال بتافتند تا سیاه کشت اکنون همچنان سیاه است بدان
خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر چندی سوراخ سوزنی از وی
بکشایند همه اهل دنیا بسوزند از کرمی او بدان خدای که ترا براستی بخلق
فرستاد اگر یکجامه از جامهای اهل دوزخ میان آسمان و زمین بیاویزند
همه اهل دنیا از کندی وی بمیرند و از سلسلها یه دوزخ اگر بر سری کوهی
نهند که از همه کوهها بلندتر باشد تا بهفتم زمین بکدازد و اگر مردی را
بمغرب عذاب کنند آنانکه بمشرق اند بسوزند از سختی عذابش که عذاب سوال
آتست و قعرش بی پایانست و لباسش از آهن است و شرابش
حمیم است و جامهاش از آتش است و هر او را هفت در است چنانچه کفت
لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و این درها قسمت کرده شده است
میان مردان و زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفتند یا جبرئیل این



درها چون درهای باشند کوشک ولیکن هر دری از دیگری فروتر است و از
هر دری تا دری هفتاد ساله راه است و هر دری را هفتاد بار عذاب از
دیگری بیش آنگاه دشمنان خدای را برانند بسوی دوزخ چون بدر که
برسند زبانهٔ دوزخ پیش ایشان آید و با غلها و سلسلها پس سلسله در روی
ها جر کنند و از دوزخ بیرون کشند با غلها و دست چپ با گردن او
غل کنند و دیو را با وی بندند پس بر دوزخ اندر کشیدن گیرند و بعمودهای
آتشین زدن گیرند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند یا برادر جبرئیل
اندرین درکها باشند بگان بگان بگوی جبرئیل علیه السلام گوید که
در درکهٔ زیرترین منافقان باشند و آن کسانیکه مایدهٔ عیسی علیه السلام
منکر شدند و فرعونیان و اتباعش باشند و آنرا هاویه خوانند و اندر
درکهٔ دوم مشرکان باشند و آنرا جحیم خوانند و اندر درکهٔ سیم صابیان
باشند و آنرا سقر خوانند و اندر درکهٔ چهارم ابلیس باشد و اطباع او
و مغان باشند آنرا لظی خوانند و اندر درکهٔ پنجم جهودان باشند و آنرا
حطمه خوانند و اندر درکهٔ ششم ترسایان باشند و آنرا سعیر خوانند و اندر
درکهٔ هفتم که آنرا جهنم خوانند جبرئیل علیه السلام خاموش شد و هر تعالم



صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر خبر کن مرا از ساکنان درکهٔ هفتم جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله ساکنان او را خبر مکن گفتند ای برادر جان خود
بنیت خبر کن مرا پس گفت یا پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندرین درکه امتان
تو باشند از اهل کبایر که بی توبه مرده باشند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون این خبر شنیدند بیهوش گشتند و بیفتادند و جبرئیل علیه السلام
سری ایشان در کنار گرفته اند تا بهوش آمده اند و گفته یا اخی جبرئیل بزرگ
شد مصیبت من و سخت شد اندوه من پس بخانه در آمده اند و هیچکس
بار نداده اند و از خانه برون نیامدندی مگر از برای نماز و چون نماز
کردی با کسی سخن نکردی و بخانه در آمدی و بزاری و تضرع مشغول بودی

مناجات نعت

ای جان ما فدای تو یا سید الانام ﴾ ما عاصیان بدرگه تو کشته از علام
فخر دو عالمی و دو عالم فدای تست ﴾ از رحمت تو کار دو عالم شده تمام
مقصود ما ز دین و عقل لقای تو است ﴾ بر عاصیان نمای رخ انور بدیده کرام
شرمنده ایم از تو که بر کف گناه ﴾ در رنج و محنت بدو صد گونه احترام ﴾ تا چند
در شفاعت ما رنج ﴾ فی الیوم لا نعیش و فی اللیل لا ننام ﴾ ما را ضیم هر چه
شویم اندر آخرت ﴾ در مهر تو نداریم پروای ننگ و نام ﴾ مسکین مجید را

بود آن مجلس کز روز حشر در سلک کشتگان غمزه یا بد انتظام نعت
السلام ای قیمتی تر گوهری دریای جود السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای
وجود السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم بتافت نور پاکت کس نبرد از
از قدسیان او را سجود السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کفر و نفاق صیقل
تیغ تو از آئینه گیتی زدود السلام ای آنکه تا بید در همه کون و مکان تیز
بنیان کفر بنور تو در چشم شهود السلام ای آنکه بهر فرش راهت یافت دهر
اطلس اکسون ز شب گون و تار و زر ز پود السلام ای آنکه تا بجوم درین محنت سرا
در سرم سودا و در جانم تمنا بتو بود السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز
حشر را جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود صد سلامت میفرستم مردم
ایغجر کرام بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام چون روزی سیم شد حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در حجره آمدند و بایستادند و گفتند السلام علیکم
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و یا اهل بیت الرحمن هیچ جواب نیافتند
و گریان باز گشتند پس حضرت عمر رضی الله عنه آمدند و بار نیافتند و گریان
باز گشتند بعد از آن سلمان فارسی رضی الله عنه آمدند هم بار نیافتند و
گریان گشت و بخانهٔ حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها اندر آمدند و
گفتند



وگفتند السلام علیکم یا بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه غایب بودند و گفت خبر نداری ای دختر رسول خدای که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یاران روی بر تافته اند و از حجره
بیرون نمی آیند و با کسی سخن نمیگویند و امروز سه روز است تا بدین
نشسته پس فاطمه رضی الله تعالی عنها بر خواست و گلیمی بجای چادر در سر کشید
و بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و بانگ کرد و گفت السلام
علیکم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ای بابا جانم فدای تو باد مرا بار ده
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندر سجده بودند و میگریستند چون آواز
فاطمه رضی الله عنها را شنیدند سر مبارک از سجده بر داشتند و گفتند
چه بوده است قرة العین مرا که آواز حزین او بگوش ما می آید پس در حجره را
کشادند و حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها در آمدند و سلام گفتند و روی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را دیدند که زرد گشته و گوشت آن اندام نازنین ایشان
گداخته از غم امتان عاصی گنه کار نعت ای سید همه عالم جانم فدای تو
همه راز تو جان سپردند منت کدا بتو ای فخر نسل آدم ای زبدهٔ وجود
نقد همه کون ذرهٔ از خاک پای تو غرق گناه ما و توای بحر ما خراب

ای کمینه بنده فرمان روا تو * رنج و مشقت از غم ما میکشی سجان * هر چند ما

زین هم مهر و وفا تو * ما عاصیان رجوم و کنه دور مانده ایم * از رهای آستانه

حالت سرا تو * در روز حشر هر که حیران بحال خویش * سر از لحد برآرم و جویم

لقا تو * مقصود من ز دنیی و عقبی رضای تست * روزی اگر که جان دهم اندر

رضا تو * هر کس شفیع عز تو امید میکند * مسکین سعید شیفته و مبتلا تو

در سوز عشق مهر تو مسکین سعید مرد * زانست غرق رحمت بی منتها تو

في نعت النبي صلى الله عليه وسلم یا رسول الله نمیگویم که مهمان توام * با فقر طعمه خوار زیر خوان

توام * سر از افتاده زبان ارکین بکام تشنه لب * آرزومند نم از بحر احسان

توام * کمر بندارم فرشتاهی سرانیم بس که هست * کهف تسلیم زیر طوق فرمان

توام * مسندی عزت نهم بر صدر ایوان قبول * گر نباید سنگی رد از دست دربان

توام * شد مکلل ایشان زخوی رخسار تو خاک حجاز * من ببوی گشته خورسند از گلستان

توام * وارهان از گفتگو زاغ طبعانم که من * عندلیب صبح گو مرغ ثناخوان

توام * دفتری سیاه از معصیت بیچاره دارم * گر شفاعت نامه ننماید دیوان

توام * چون بهر شفاعت الهی بس منیع * آل و اصحاب ترا یک تن آرم

شفیع * تو آنشهی که در جهان کرده سروری * بربام عرش برده لوای پیغمبری

تو نشاه

تو نشاه دو ماسیاه بین کز فراق تو * پا شاه جان بلبه جهان حال لنگری

بیچاره کان کنون بکه آرند التجا * در مانده کا کنون زکه خواهند یاوری

انگاه فاطمه رضی الله عنها بگریست و گفت ای جانم فدا تو باد چه بوده است ترا

که چنین مضطر شده گفت ای فرزند راست من جبرئیل علیه السلام آمد

و صفت که دوزخ را در که و گفت از امتان از اهل کبایر بدوزخ

خواهند رسید آنانکه بی توبه بمیرند این گریستن من از آنست فاطمه رضی الله عنها

گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام را پرسیدی که اندر

دوزخ چگونه شوند یا دختر پرسیدم گفت برابر باشند ایشان را باز بانیه

دوزخ امار و بیماران ایشان سیاه نگشتند و سلسله و غل بر دستهای ایشان

نکشند و فاطمه رضی الله عنها گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدید

که زبانیه ایشان را چگونه کشند بسوی آتش پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند

مردانرا بریش کشند و زنانرا بگیسو و موی پیشانی و جوانان گوشند و جسرتا

و زنان گویند وا فضیحتاه و پیران گویند وا ویلاه تا برسند نزدیک چون

مالک ایشان را ببیند هر زبانیه را گوید اینها چه گروهند از بدبختان عجبتر

که رویهای ایشان سیاه نیست گویند فرمان چنین است و چون

ایشان را بسوی آتش برند بانگ زنند و خروش کنند و گویند وامحمداه
وامحمداه وا احمداه وا احمداه کجائی که از حال ما غافلی بیت کفر که بروز عجز دستت
گیرم عاجزترین محتاج که اکنون هستم اما چون مالک را ببینند نام
محمد صلی الله علیه و سلم را فراموش کنند از هیبت مالک آنگاه مالک
ایشان را گوید از کدام گروهید ایشان جواب دهند که ما از آن گروهیم
که قرآن بما فرود آمده است و ماه رمضان روزه داشتیم مالک گوید قرآن بر
جز محمد صلی الله علیه و سلم فرود نیامده است چون از مالک نام محمد صلی الله علیه و سلم
شنوند جمله بخروشند و وامحمداه وامحمداه گویند و گویند که ما امت محمدیم
صلی الله علیه و سلم مالک گوید از قرآن هیچ آیتی نبود که شما را از معصیت
باز داشتی بیت شود فرمان خلایق را بیارند ز هر سو روی قیامت حاضر
آرند چو بعضی مستحق دوزخ آیند ز بعضی سزای برزخ آیند ملایک
عاصیان را چون کشند به پیش مالک دوزخ رسانند بگوید مالک آیا از
امر حق نومید بر سوای خود گشتید نومید بگویندش که ما خود را
ندانیم ز هیبت لیک این مقدار دانیم که از سالی یکان مه روزه بگیریم
نماز پنج وقتی نمودیم بگوید مالک القوم که کار شما با مصطفی افتاد دیار

چو نام سید



چو نام سید عالم شنیدند همه افغان واویلا کشیدند که با ما بد بلای
پیش آمد بیک ره زار زاران پیش آمد پس چون به کناره دوزخ رسند و آن عذابها
ببینند گویند یا مالک ما را دستوری ده تا یکی بر خود زار بگرییم مالک گوید بگریید
پس آنگاه خروش و ناله و زاری بر دارند و بگریند چنانکه آب چشم ایشان
تمام شود و بجای آب خون گریند و گویند بیت یا رب این مائیم از جان
و جهان افتاده دور سایه وار از آفتاب ناگهان افتاده دور
رحمتی ای مهربان آخر که جای رحمت است بر غریب ناتوان از کاروان افتاده دور
آنچنان انداخت چشمم قطره‌ها را از رخت باد چشم بد ز رویت
آنچنان افتاده دور مالک گوید این گریستن شما اگر در دنیا بودی امروز
شما را دست گیری کردی و هیچ وهمی نبودی مثنوی چه خوش باشد به دنیا گریه
خون نه مقدار دل شما را سود اکنون اگر از ترس حق یکقطره آب
برون آرد کسی از چشم بیخواب شود آن آتش سوزان دوزخ شود آن
آتش سوزان با آن یخ ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی خنک آن
دل که او بریان اوست چون برآری از میان جان خروش اندر آید
سحرگاهان بجوش گریه با صدق با جان نهاند تا که عرش حق را گریان کند

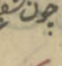
گریه و زاری عجب سرمایه ایست ❊ حالت کان قوی تر دایه ایست ❊
کوش تا در عوا الله به زاری مباش ❊ تا بجوشد شیرهای مهرهاش ❊ چون
برابر میکند شاه مجید ❊ اشک را در وزن با خون شهید ❊ کرده باد کران
نوحه گری ❊ مدتی بنشین و بر خود میگری ❊ آفتاب عقل در سوز دار ❊
چشم را چون ابر اشک افروز دار ❊ رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست
بعد از آن از رحمت من موج خوست ❊ جز خضوع و بنده گی و اضطرار ❊
اندرین حضرت ندارد اعتبار ❊ پس ندا آید که اندر آتش آرید شان چون
در آتش آیند جمله گویند لا اله الا الله محمد الرسول الله آنگه آتش از پیش
ایشان بگریزد مالک گوید یا نار خذیهم یعنی ای آتش بگیر ایشان را آتش گوید
چون گیرم ایشان که میگویند لا اله الا الله محمد الرسول الله مالک گوید کرب العزة
چنین فرمان داده است آنگاه آتش ایشان را بگیرد بعضی را تا بقدم و بعضی را
تا زانو و بعضی را تا میان و بعضی را تا حلق چون آتش قصد کرفتن رویهای
ایشان کند مالک گوید ای آتش رویهای ایشان را مسوز که ایشان بدان رویها
بسی سجده کرده اند خداوند را سبحانه و اندرون ایشان را مسوز که بسی
تشنه بوده اند اندر ماه مبارک رمضان پس آنجنان بمانند در آتش

چندان

چندان که خدا تعالی خواهد و دران زمان گویند یا ارحم الراحمین
یا حنان یا منان و بزبان حال گویند   با آستین ملالم مران
که من بارادت   نهاده ام سری طاعت بر آستان عبادت
لکن شکسته ام ز نشست و رکذ بر سم زیارت   بخستگان غمت در نگر بچشم
عنایت   من آن نیم که بتیغ از درت بتابم روی   جفا ز دوست
کشیدن محبت است و ارادت   دلا ز کوی محبت متاب روی که سختی
که رنج و محنت این ره سلامت است و سعادت   چون خدا تعالی حکم
خواهد کین برایشان براند آنگاه گوید ای جبرئیل چیست حال عاصیان
امت احمد جبرئیل گوید که یا رب العالمین تو بهتر دانی پس حق سبحانه و تعالی
گوید یا جبرئیل بنگر تا چیست حال ایشان جبرئیل بیاید و مالک را بیند
بر منبری از آتش نشسته یا ند در میان دوزخ چون جبرئیل را ببیند پیش
او برخیزد و گوید که یا جبرئیل ترا اندرین جای که آورد و ترا اندرین جای
چکار است جبرئیل علیه السلام گوید یا مالک حال عاصیان امت
احمد صلی الله علیه و سلم چونست مالک گوید سخت بد است حال ایشان
و تنگست جای ایشان و اندامهای ایشان سوخته شده است



مکر رویهای ایشان و دلهای ایشان که نور ایمان از دلهای ایشان
مرتا بدین جبرئیل علیه السلام کوید که یکطبقه بردار تا بنیم ایشانرا مالک
کوید تا یکطبقه بردارند جبرئیل علیه السلام با ایشان نگاه کند چون
جبرئیل علیه السلام را ببینند کویند که این بنده کریم کیست که از فرشتگان
عذاب هرگز اینچنین ندیدیم مالک کوید جبرئیل است که بسوی محمد صلی الله
علیه و سلم وحی آوردی چون نام محمد صلی الله علیه و سلم بشنوند همه بانک
کنند و در ناله و زاری و تضرع افتند بیت یا سید الانام درود جناب تو
ورد زبان ماست ده سال و صبح و شام ؛ نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما
زهره ؛ در دست ما همین صلوات تست والسلام و کویند یا جبرئیل علیه السلام
یکی سلام ما بمحمد صلی الله علیه و سلم برسان و از کار ما او را خبر کن و بکوی
او را که بشومی معصیت ما را از تو جدا کردانیدند بیت کار شد تنگ بر ین
دل خبری یار کنید ؛ دوستان بهر خدا چاره این کار کنید ؛ سیل
عشق آمد و این بخت کران خواب مرا ؛ کر خبر نیست از این واقعه بیدار
کنید ؛ در خش آنچه من ای مدعیان می بینم ؛ کر به بینید شما هم چو من اقرار
کنید ؛ بر روای بیکی زحال دل این سوختگان ؛ چون شفیع همه جهان



اوست



اوست خبردار کنید ؛ جبرئیل علیه السلام باز کردد و بسوی مقام خود باز آید
ندا آید از خدا تعالی که امت محمد ترا چه پیغام داده اند بوی برسان
پیغام ایشان را آنگاه جبرئیل علیه السلام بسوی من آید و من در
خیمه باشم نشسته از یکدانه مروارید سفید و مر او را چهار هزار در
و طبقه باشد از زر جبرئیل علیه السلام کوید یا محمد صلی الله علیه و سلم
از نزدیک جماعت از امت تو می آیم که اندر دوزخ مانده اند و ایشان
ترا سلام میکنند و میکویند که حال ما سخت تباه است چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم این سخن بشنود بمقام مناجات آید و سر بسجده نهند
و مر خدایرا عز و جل ثنا کویند و شفاعت کنند آنگاه ندا آید که سر از
سجده بردارید و حاجت خواه تا حاجت تو روا کنم و شفاعت خواه
تا شفاعت دهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم کوید یا رب بیچارگان امت من
اندر عذاب کرفتارند ندا آید که هر کسیکه گفته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
از دوزخ بیرون آر آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی دوزخ آیند و هم
تباه شده باشند و سوخته شده چون انگشت و بیارند ایشانرا
بدری بهشت نهر الحیوة آنگاه ایشان بدان جوی خود را بشویند و از آن جا

برآیند همه جوانان وامردان و رویهای شان چون ماه تابان
و نبشته اند که پیشانیهای ایشان که هؤلاء و عتقاء الرحمن یعنی
آزاد کرده کان خداوند سبحانه و تعالی چون ایشان به بهشت
اندر آیند کافران گویند کاشکی ما مؤمنان بودمی چنان که گفت
خدا تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین محمد که از
کس نیست افزون ٭ ز دوزخ جمله را آورد بیرون ٭ شفاعت کند او
با عاصیانش ٭ بدوزخ کس نماند از امتانش ٭ رساند عاصیان را
تا در جنتها ٭ که هست آنجا یکی دریای رحمت ٭ چو آنجا عاصیانرا اندر
آرند ٭ همه چون ماه تابان سر برآرند ٭ شود فرمان ز حق آید و سلام
در آیید اندرون بوستانم ٭ در آیید این زمان در جنت من ٭
شما را شد امید از رحمت ٭ بجنت پس در آیید شاد ایشان ٭
ز رنج و غصهها آزادشان ٭ محمد رحمة للعالمین است که فخر
اولین و آخرین است ٭ محمد مقتدای هر دو عالم شفیع ما
تقدم ما تأخر محمد دستگیر عاصیانست شفیع عاصیان روز گرانست
محمد آرزوی جان غمناک ز هجر او دل غمدیده صد چاک دریغا

از خشش

از خشش محجور ماندیم ٭ ز خاک کوی او بس دور ماندیم ٭ خداوندا
بحق آب رویش ٭ بگفتار و سرا و خاک کویش ٭ که این مسکین
سعید خسته جان را ٭ طفیل او ببخش این ناتوان را ٭ نه زیر بار عصیان
خار و زار است ٭ دلش ز اندوه و غم بس بیقرار است ٭ در آن ساعت که
از عصیان بسوزیم ٭ فروغ روی احمد ساز روزی ٭ که تا زان نور دیدار
تو بینیم ٭ گلی از گلشن دیدار چینیم ٭ آورده اند که آخرترین کسیکه از
دوزخ او را بیرون آرند بعد از هفت هزار سال و بروایتی دوازده هزار سال
و بروایتی چهل هزار سال بنده باشد که تا او را از دوزخ برآید و به بهشت
اندر نیاید دیدار بیچون و بیچگونه حضرت حق سبحانه و تعالی را هیچ بنی آدمی
نه بیند بجهت شرفی که او را باشد تو ببین قدر و قیمت گناه کار
که این همه پیغمبران توقف با آمدن او برده باشند در عزت و شرف او
بیت کس نمید اندرین بحر عمیق ٭ سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق
و ذکر آن بنده که کار در دوزخ یا حنان یا منان باشد چون فضل
حق سبحانه و تعالی در حق او رفته باشد ناگاه باد مراد وزیدن گرد
و آواز بنده بگوش جبرئیل علیه السلام رساند گوید الهی یکی از امتان



محمد صلی الله علیه وسلم در دوزخ است او را من بخشیدم زیرا که من خادم
و پیک اهل بیتم فرمان شود که او را تو بخشیدم برو و او را از دوزخ
بیرون آر پس جبرئیل علیه السلام بنزدیک مالک دوزخ آید و گوید یا مالک
یکی از امتان محمد صلی الله علیه وسلم در دوزخ است او را بیرون آر مالک
بدوزخ در آید و در وادیهای دوزخ بگردد و هزار سال آن بنده خبر
نیابد و بجبرئیل گوید که او را نیافتم آنگه جبرئیل بر زیر عرش مجید بیاید و مناجات
کند که الهی تو میدانی که مالک هزار سال تفحص کرد و آن بنده را نیافت
فرمان رسد که ای جبرئیل او را بگوی که در فلا وادی دوزخ است
چاهی است و در میان آن چاه صندوقیست و در آن صندوق
ماریست و در دهن آن مار این بنده عاجز مانده است و مرا بآن
نام میخواند پس جبرئیل خبر بمالک رساند و مالک چون بآنجا رسد
بیند که مار حلقه زده است و آن مار از آتش است و آن بنده را
در دهن خود میگرداند و او نام خدا بر زبان میراند پس مالک آن مار
شود و گوید ای مار این امانتی که بتو سپرده اند بمن ده فی الحال آن
بنده را از دهن بیرون آرد و مالک دست او را بگیرد و تسلیم جبرئیل

کند و جبرئیل

کند و جبرئیل او را دلداری دهد بیت بر دمد صبح وصال از مطلع جان غم
مخور ها وین شب هجران رسد آخر به پایان غم مخور ها پای در میدان عشق
ادمی نه مردانه ها وز بلای سر مترس از آفت جان غم مخور ها خود پرستان را
غم ناموس دامن گیر شد ها لاابالی شو ز خود دامن برافشان غم مخور ها پس
دست او در گیرد و بسوی بهشت روان کند پس آن بنده قدمی چند
براه برود و از جبرئیل علیه السلام سوال کند که این فرشته مقرب مرا کجا
میبری گوید من جبرئیلم خدای تعالی ترا از دوزخ نجات داد ترا به بهشت
میبرم این بنده غمناک شود و سر در پیش افکند جبرئیل در تعجب ماند و
گوید ای بنده چرا سر در پیش افکندی و شنیدن بهشت شادی نمیکنی گوید
یا اخی مرا نزدیک تو سوالیست اگر جواب دهی تسلی خاطری حزین من کرده
جبرئیل گوید بگو ای بنده گوید مرا خبر ده که بهشتیان در بهشت دیدار
حق سبحانه و تعالی دیده اند یا نی اگر دیده اند مرا بدوزخ برو در مقام ما
بگذار که سوختن مرا بهتر است که من بی جمال او در بهشت نخواهم رفت
بهشت من آنجا است که من با او باشم بیت در دوزخ اگر لطف تو در چنگ
آید ها از جای بهشتیان مرا ننگ آید ها گر بی تو بصحرای بهشتم ببرند ها

صحرای بهشت بر دلم تنگ آید ✿ ما را بهشت بهر لقا میشود خوش است ✿
بی پرتوی جمال تو جنت محقر است ✿ گر بی تو در بهشت بر ندم زنم آه ✿
آتش بران بهشت که که جهنم ✿ جبرئیل گوید احسنت بنده بلند همت
خدا تعالی بعلم قدیم خود دانسته بود که درین مدت چهل هزار سال دیدار ننموده
و جملهٔ انبیا دعا میکنند و بعد میگویند الهی ما مشتاق دیدار تو ایم
که به بهشت در آوردی دیدار خود بما بنمای که طاقت ما طاق شد و انتظار از
حد گذشت بیت اشتیاق دولت دیدار یار از حد گذشت ✿ محنت و اندوه
روز انتظار از حد گذشت ✿ ای دل از فکر عالم فارغ آی و شاد شو ✿
غصه های این جهان بسیار از حد گذشت ✿ بی تو در نار فراقم گاه در نور امید
مانده مضطر در میان نور و نار از حد گذشت ✿ ای سعید اندر فراق یار سوز
و اشتیاق ✿ ناله ها و گریه بی اختیار از حد گذشت ✿ فرمان آید ای
عاشقان ما و مشتاقان دیدار ما صبر کنید که درین تاخیر ما را حکمت است
پس جبرئیل گوید حکمت الهی این فرمان ما را معلوم شد چون تو ای بنده بنده
در بهشت در آمدی اکنون تجلی دیدار حقیقی نه نصیب بهشتیان کند پس سوی
بهشت روان شود بیت یار زنجیر زلف باز مرا مرکند ✿ دیدار او

بمردم

میردم تا بکجا میرود میکند ✿ نام همه عاشقان در ورق لطف اوست ✿ بر صفحی
مسکین چرا خط خطا میکند ✿ بار تو من میکشم جور تو من میبرم ✿
پرده ز رویت چرا باد صبا میکند ✿ حسن تو بین کز برم دل بچه رو
می برد ✿ اینهمه مسکین نگر کز تو جفا میکند ✿ و قدری که راه رود در خاطر
گذراند که چهل هزار سال در دوزخ بودم و بهشتیان در قصرها و منزلهای خویش
قرار گرفته باشند از برای من مقام مانده باشد همان زمان فرمان شود



که ای بنده در خاطر تو گذشت اما در علم قدیم ما پوشیده نیست
که خداوندیم ترا در بهشت مقام دهیم که چند برابر دنیا بود چون این بنده
به بهشت در آید هیچ گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله در دوزخ نماند
غیر از کافران فرمان رسد که بهشت ما سرپوش مقنعهٔ نور الهی در کشند
بعد از آن ندا رسد که دوزخ را سرپوش کنند سرپوش دوزخ کشند
آنگاه هفت در که دوزخ بدزه در آید و امید کفار از بهشت بریده شود
و بدانند که جاوید باشند روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند که مرگ را بیارند مانندی گبش املح بغیر قوچ سیاه چشم آنگاه ندا آید
که یا اهل بهشت و یا اهل دوزخ این را شناسید شکنند همه او را چشیده

باشند نشناسند آنگاه میان بهشت و دوزخ بسمل کنند پس ندا کنند
که خلود و لا موت فیها یعنی جاوید اید که هرگز نمیرید و مرگ نچشید چنانکه خدای تعالی
فرموده وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا
یؤمنون در خبرست از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که آرزو مکنید
بدانچه اندرین دنیا امروز کافران و فاجران را می بینید بکام و رای خود
چه مرگ اندر قفای ایشان نیست اندر آن روز ایشان را عذاب بیشتر
باشد و سخت‌تر پس ما غافلان و عاصیان که جانمان اینهمه احوال و هول دوزخ
و عقوبتهای آن را شنیدیم و از قول رسول صلی الله علیه و سلم پیغمبر را
تصدیق کردیم وقت توبه و انابت بازگشتن است و بدرگاه ارحم الراحمین
و اکرم الاکرمین تا انگار نسری ندامت و پشیمانی از جمله معاصی و نا
فرمانی ناله های زار از دل افگار برآریم و گریهای خونین از دو چشم فرو
بریزیم مثنوی چون خدا خواهد که پس یاری کند ¦ میل ما را جانب زاری کند
نور را بگذار و زاری را بگیر ¦ رحم سوی زاری آید ای فقیر ¦ مایه در بازار
این دنیا زرست ¦ مایه آن جا عشق و دو چشم ترست ¦ هر کجا اشک
روان رحمت بود ¦ هر کجا آب روان نعمت بود ¦ خاک غم را سر کنم بهر دو چشم

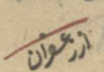
ما زدهم



تا ز گوهر پر شود دو بحر چشم ¦ عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ¦ بهر خوشنودی
شاه فرد خویش ¦ زین امید اکنون میان را خست بند ¦ خیز ای گوینده
و دایم بخند ¦ ده همت این دعا میباید کردن ¦ ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و گناهان خود را در نظر آورد
و در مقام توبه و تضرع و استغفار آید که گفته اند بیت درد مندان گنه را
روز و شب ¦ شربتی بهتر ز استغفار نیست ¦ آرزومندان وصل یار را
چاره غیر از ناله‌های زار نیست ¦ گر تو به مرد کار گشته کار شوی ¦ ای انکه
سر چند گرم راه شوی ¦ ور تو به شوی که دری فیض گشوده ¦ زنگ غم از
آینه خاطر که زداید اما چون شفیع عاصیان و چاره بیچاره‌گان و
شمع شب کراهت و آن صبح روز قیامت و آنکه جهان از وی سرور اندوز
کیهانست و کهی و آرام جان عاصیانست فصاحت او راحت جانهاست
اشارت او بشارت دلهاست و از وجود او بود که کشور ملک جود موجود
گشت و مقام شفاعت او را مسلم شد صلی الله علیه و سلم بیت میان
نجم هشت ترعش سجان و دل برنهید ¦ بدولتش مکان از زحمت نجات
بود ¦ چو گر خدای بهشت و شفیع محشر اوست ¦ اگر بحبق نیاید



چگونه نجات یابد الغرض دست در حبل متابعت و سنت او زن و سری صدق
و اخلاص میباید زدن تا فردا در روز محشر ترا شفاعت کنند و از عذاب
دوزخ نجات دهند بیت یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام ؛ بر درت
این بار با لبیت ها تا آورده ام ؛ آن همیگویم که چندم سالها در راه تو هستم ؛
آن نکره کاکنون رو براه آورده ام ؛ چشم رحمت برگشا موی سفیدم ببین ؛
گرچه از شرمنده که روی سیاه آورده ام ؛ آمده ام با همه الآیتی منتظر بخشش
و بخشایش ؛ خار جفا راحت مراهم کنده ؛ یک عذر کنا هم بخواه ؛ لعل لبت
چون شکرافشان کند ؛ کشور جانها شکرستان کند ؛ طوطی طبع که
ثناخوان تست ؛ در هوس یک شکرستان تست ؛ کاش کند ز اوج عروج
رجوع ؛ باز کند نور جمالت طلوع ؛ دیدهٔ عالم شود روشن شود ؛ گلخنی که
ز تو گلشن شود ؛ جاهلیان از تو علم برکشند ؛ ظلمتیان را بعدم درکشند
آنکه سعید است ز تو نور یافت ؛ وانکه شقی ظلمت دیجور یافت ؛ بس
سعید است که کرد دار ؛ یارب از آن دور مباد آن مدار ؛ در مرتبهٔ اخروی
در صفت بهشت و نعیم آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که بنای بهشت
بر آنست که خشتی از زر است و خشتی از نقره و اندایش از مشک و خاکش از


از زعفران

از زعفران و مشک و سنگ ریزه اش از مروارید و یاقوت و هر که در
بهشت درآید هرگز بیم بیرون آمدن نبود و بیم مرگش نبود که جاویدان
در وی باشند و اندر بهشت جامها باشد که هرگز چرکناک نشود و جامهٔ بهشت
که هرگز پیری نبود و در وی درختیست که سوار تیزتک صد سال در سایهٔ آن درخت
برود از سایهٔ آن بیرون نرود و چنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود ظل ممدود و
اندر وی چیزها است که هیچ گوش نشنیده و هیچ چشم ندیده بر خاطر
هیچکس نگذشته چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است فلا تعلم نفس
من اخفی لهم من قرة اعین و اندر خبر است که اندر خبر است که اندر
بهشت ندا آید که ای خازنان بهشت دوستان مرا طعام دهید آنگاه
بیارند طعامهای لون لون و گوناگون و هر لقمه را لذت دیگر که در
دیگری نبود بعد از آن شراب دهند و بعد از آن ندا آید که منم خدای شما
که وعدهٔ خود راست کنم ای بنده های پسندیدهٔ من امروز بخواهید از من که
روز کرامت است همه گویند بار خدایا رضا تو می خواهیم بعد از آن
ندا آید که من از شما خشنودم و شما را بر من مزید است و مر شما را امروز
کرامت است بزرگتر از همه نعمتها و آن لقای ماست بیت چون



بجنت وعده کنی مهلت دیدار خویش ❊ پس مدار از ما دریغ آنجا مهی رخسار خویش ❊
کر نباشد وعدهٔ دیدارت ایجان در بهشت ❊ من نخواهم حور و قصر و
تجری تحتها الانهار خویش ❊ چون ببهشت هر کسی مشغول کاری میشوند ❊
ما و کوی یار و حیران رخ دلدار خویش ❊ عاشقان کر با خفی دیدار
وصلش میکنی ❊ میزند سنک تمنا بر دل افکار خویش ❊ تا نجهبانی مدام
اندر حجاب ظلمتی ❊ سر بجیب نیستی آر و ببین انوار خویش ❊ آرزوی وصل
یار و پای بند خویشتن ❊ عین کفری تا نبری رشتهٔ زنار خویش ❊ کر تو
لاف عشق داری کون تان عاشقی ❊ بحر موج خون روان از دیدهٔ خونبار
خویش ❊ ایدل ار خواهی تو وصل او بجد سعی کن ❊ نقش غیرش پاک از آینه
رخسار خویش ❊ تا شدی کنجینهٔ اسرار جانانا السعید ❊ چون قلم والله
حیرانم من از کفتار خویش ❊ و کویند اهل بهشت همه سی و سه ساله باشند
مردان و زنان همه بالاها شصت کز باشند و بر تن هر یک هفتاد حله
باشد کوناکون و هر حلهٔ هر ساعتی هفتاد رنک کردد واهل خویشرا
هر ساعت بهتر بینند و کویند مر اهل خویشرا که اندر آن وقت که
از نزد ما رفتید بدین نیکوئی و زیبائی نبودید چون روی ایشان ببینند

خوبتر



خوبترا آنجا بینند و اکر زنی از اهل بهشت دست خویشرا در میان
زمین و آسمان برهنه کند تمام دنیا روشن شود و نیز حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده اند که بدان خدای که جان محمد با امر اوست در بهشت
خوردن و آب آشامیدن هست و هر یک از آن اهل بهشت را صد مرده
قوت دهند در خوردن و آب آشامیدن و جماع کردن و آنچه خورند
و آب آشامند آنرا بول و غایط و حیوة است همه بعرق دفع شود که بوی
مشک از آن بیاید و در آنچه حق سبحانه فرموده است وطوبی لهم
و حسن ماب طوبی درختیست اندر بهشت که هیچ خانهٔ نیست الا که
شاخ از آن درخت اندر آن خانه باشد و میوه های الوان در وی
باشد و مرغان در وی باشند که هر یک چون اشتر بختی باشد
چون بهشتی را از آن مرغان آرزو شود آن مرغ فرود آید و نزد
آن بهشتی بنشیند از یک جانب پخته و از یکجانب بریان شود و چون سیر
بخورد آن مرغ درست شود و باز کشته بآشیان خود رود آورده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مردی از همه آخر از صراط بکذرد
و او از اهل بهشت بود و چون از صراط بکذرد اندر بهشت هیچ جای

ومنزلی برای خود نه بیند گوید یارب العالمین مرا اینجا منزل نیست منزلی
کرامت کن فرمان آید ندا که ای بندهٔ من چون ترا اینجا منزل دهم تو جای
دیگر خواهی بنده گوید که بعزت تو که نخواهم پس او را بمنزلی فرود آرند ناگاه
بچشمش منزلی دیگر پدید آید از آن منزل نیکوتر و خرمتر بنده گوید یارب مرا
بدان منزل برند ندا آید که ای بندهٔ من چون ترا آنجا منزل دهم جای دیگر نطلبی
گوید بعزت تو که نخواهم همچنین بچند مرتبه از منزلی بمنزلی نیکوتر رود
و بعد از آن بچشم او منزلی نیکوتر پدید آید چنانکه آنچه باو داده بودند همه حقیر
نماید آنزمان بنده خواموش شود ندا آید که ای بنده چرا خواموش
شدی بنده گوید الهی شرم زده گشتم ندا آید که ای بندهٔ من ترا ده چند
مقدار دنیا از بهشت که کمترین اهل بهشت را چنین منازل باشد
برو آنجا که میخواهی عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که هیچ باری
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم این حدیث را یاد نکرد الا که چندان بخندیدی
که دندانهای مبارکش برهنه شدی بیت بهر منزل که انوار لقاء دوست را
یابم ۞ اگر صد رخ بود دلبند که سوی وی نه بشتابم ۞ ز تاب آتش عشقش چو
صد رخ بر شرارم من ۞ ولی هر رخ ندارد در گدازش تاب این تابم ۞ بنعم






وصل او از همه عالم بیخبر گشتم ۞ که سر تا حقیقت میدهد هر دم من نایم ۞
خراب عشوهای نرگس دلدار از آن گشتم ۞ که زین ویرانه یابم شوق وصل
گنج نایابم ۞ اگر از عشق میلاد طوفان بلا مندیش ۞ که من عمریست تا اندر غرق
اندرین بحران گردابم ۞ اگر بیند بروز حشر کس چشم روی زیبایش ۞ نباشند
هیچ تا صبح قیامت مرکز این خوابم ۞ سعیدا ز آتش عشقش چنان بر هم
خورد زان رو ۞ ازین آتش اگر دم میزنم خود اکسیر یابم ۞ در خبرست که زنان
اهل دنیا اندر بهشت فاضلتر از حور العین باشند که از بهر آن کردارها که کرده
باشند اندر دنیا چنانکه حق سبحانه میفرماید اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْكَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحَابِ الْيَمِيْنِ آورده اند که حق
سبحانه و تعالی جنات عدن را بیافرید جبرئیل علیه السلام را فرمان داد که برو
جنات عدن را تماشا کن که از بهر بندگان پسندیدهٔ خود جای آفریده ام
پس جبرئیل علیه السلام بتماشای جنات عدن آمد دید که کوشکی از یکدانه
مروارید با هفتاد هزار در هر دری از لعل و یاقوت از زبرجد منقش
کرده اند و از دری تا دری پانصد ساله راهست و در میان هر دری
هفتاد هزار شهرستان و در هر شهرستان هفتاد هزار قبه و هفتاد

هزار تخت و بر هر تختی هفتاد هزار بستر و بر هر بستری حوری عینا نشسته
و در پیش هر حور عینی هفتاد هزار حور دیگر بخدمت ایستاده تا آن
حور خیزد و برفتار در آید و آن هفتاد هزار حور در پیش و پس او
روان گردند و هر یکی را طبقی از زر یا قوت باشد در وی کافور و عنبر
و در راستهای او هفتاد هزار حور دیگر روان گشته و بر دست
هر یکی شرابهای گوناگون و بر دست چپ وی نیز هفتاد هزار حور دیگر
با حلهای سندس و اطلس روان هم درین هم میان نظری حور عین
بر جمال مهتر جبرئیل علیه السلام افتاد پس بخندید و بجز دخنده که بر لب و
او از یکدیگر جدا شده نوری از دندان او ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام
با جمله ملایکه عرش سر بسجده نهادند و گمان بردند که مگر نور تجلی الهی است
پس حور با تکبیر ایشان زند که سر بر دارید که این نور تجلی حق سبحانه نیست
بلکه این نور دندان منست که حق سبحانه و تعالی از بهر بندهٔ خود آفریده است
جبرئیل علیه السلام گفت اگر آن کدام بندهٔ گان نیک بخت است که این
حالت در کار اوست خواهی گفت خطاب شنید از حضرت عزت که و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی

آورده اند که

---

آری هر که از هوای نفس و تن گذشته است و خود را بر مولی تعالی بازبسته است
او راست این کرامتها و اعلی تر از اینها که آن لقای باقی حق سبحانه
و تعالی است غزل هوای عشق او داری هوای نفس بر سر زن
قدم در عشق نه تا که آید نور جان روشن ز هستیها بر آ گر تاب و
خواهی که چیکردی بپر زین تیره گو از سنگ عشق مرو افکن اگر تو از غبار تن
دمی بیرون شوی دانی که این گلخن بر انوار لقا چون شود گلشن اگر
چشم از همه عالم بپوشی و در چشم او آئی شوی واقف ز رمز غمزهٔ آن جادوی
پرفن نشان آتش شوق اندرون جان کجا یابی اگر این آتش تو بیرون
نیاری ازین گلخن یقین دارم که اندر منزل وصلش نخواهی شد
اگر خواهی قدم در ره نهی با این کمان وطن اگر از جنت و جولان گهر
جنتش طمع داری بیا با ما نشین تا وا رهی از فکر ما و من شده
شوریده حال اندر تن عشاق هر که دم که در شوق وصال او رهیده اند
از غبار تن ندا آمد که ای سرگشتگان راه عشق ما سعید است آنکه دارد
در میان جان ما مسکن آورده اند که چون اهل بهشت در بهشت
در آیند و از مؤمنان هیچکس در دوزخ نماند آنگاه فرمان شود که

آیند و از مو

فرمان شود که

که ای فرشتگان تحفها از حضرت ما برگیرید و بسوی بندگان ما برید بدست
فرشتگان طبقها بدهند و دران طبقها سیبها بود که از بوی خوش او
دماغها معطر گردد و فرشتگان روبرو بردر قصرها برسند و بایستند
و از نگاهبانان قصر پرسند که ملک بهشت در چه مشغول است جواب گویند که
در عیش و تنعم است فرشته باز گردد و بگوید الهی نگاهبانان قصر بنده تو
چنین جواب میگویند فرمان آید که بر در چندان بایستند تا وقت بار بندگان
شود چون تمام شوند آنگاه ببرید و تحفه و هدیه که از حضرت ماست
پیش ایشان برید فرشتگان باز بر در قصرهای بهشت چندان بایستند که
نگاهبانان قصر از نزد ایشان بیرون شوند و نزدیک خادمان
آیند و بگویند که مدت چهل سال است که فرشتگان از حضرت عزوجل
تحفها آورده اند و منتظر اند خادمان بغلمان آیند کیف عرضه دارند و
غلمان بولدان خبر دهند و حوران بصاحبان قصر حال باز گویند که فرشتگان
از نزد الله تعالی تحفها آورده اند و مدت چهل سال است که منتظر اند چون
بحکم فرمان فرشته درآید و آن طبق در پیش او بنهد چون سرپوش
دارند در میان سیبی بیند و آن سیب را بر دست گیرد و بوی کند از بوی

آن سیب



بوی آن سیب بهشت او بیاید که دماغ او معطر گردد و گوید از بوی خوش
این مشام من فرح یافت و هر تا در خور داین چه لذت باشد و سیب را
دو پاره کند بمجرد آنکه پاره شود حوری از میان آن سیب پیدا گردد که
هیچ چشم بهشتی ندیده باشد و این بنده دست بجانب او دراز کند
حور با وی بسخن درآید که چه شتاب میکنی من تحفه ازان توام اما این نوشته
که از رب غفور نزد تو آورده ام مطالعه کن حور دست در جیب خود کند
و پاره از حریر بدست او دهد بنده او را بستاند و مطالعه کند در سطر اول
نوشته بیند که هذا المکتوب من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک
الحی الذی لا یموت معنی چنین باشد که این نوشته از ملکی که او را
مرگ روا نبود بسوی کسی که او را بعد ازین مرگ نبود و در سطر دوم نوشته اند
من الملک الحی الذی لا یزول ملکه الی الملک الذی لا یزول ملکه
این نوشته از ملکی است که ملک او را زوال نیست و در سطر سیم نوشته اند که یا
عبیدی اشتغلت بالحور والقصور و نسیت لقاءنا فاتی الی لقائنا
یعنی ای بندگان بحور و قصور چنان مشغول شده اید که از ما هیچ یاد نکردید مگر تحفها فراموش
کنندگان دیرینه اید اما وفا و کرم ما بشما قدیمی است اکنون یاد کنید که

کرم وعده که با شما کرده ایم آن وفا شد یا نه همه گویند الهی وعدها بکرم
با ما وفا کردی آنگاه هر یک با در حضرت ذو الجلال عرضه دارند و گویند الهی
در دنیا ضمان وقت مالجوی اگر گناه کردیم از شوم گناه روزی از ما باز نگرفتی
و رزق رساندی چون باخر رسید ملک الموت قصد جان و شیطان قصد ایمان
جنگ در ایمان زد آنگاه در کار خود حیران ماندیم فرمان فرستادی که ای
قابض ارواح جان بنده ما را بسختی بر مگیر و شیطان مردود را قصد ایمان
ما کرد تو بلطف خود در حفظ و در امان خود داشتی و چون در خاک دفن
کردند از سوال منکر و نکیر خلاص دادی و گور که مقام تنگ و تاریک بود فرمودی
که روشن کنید و چون سر از نقاب تراب تیره کشیدیم از هول قیامت
در زیر عرش مقام ما کردی و چون نامها روان کردی نامه ما را بدست راست ما
دادی و دیگر چون وقت گذشتن پل صراط شد هزار ساله راه از موی
باریکتر و از تیغ تیزتر بلطف خویش ما را گذرانیدی و بلطف خویش
خویش جای دادی که آنرا هرگز ممات نیست و بدار السلام بهشت رسانیدی
که آنرا هیچ تشویش نباشد و تن درستی دادی که آنرا بیماری نباشد و ملک
ابد الآباد روزی گردانیدی اکنون ما را در حضرت تو چه وعده مانده است

فرمان شود



فرمان شود که در دنیا با شما وعده دیدار کرده بودیم که دیدار خود بنمائیم اکنون
حاضر باشید که وعده ما وفا میشود چون بندگان وعده دیدار بشنوند حالی
ترک عیش و تنعم کنند و از قصرها بیرون آیند و بر منبر داود علیه السلام
فرمان آید که یا داود الحان داودی خویش بر کشید و امت محمد صلی الله علیه و سلم
متحیر الحان داود علیه السلام باشند و هر یکی را جمالی همچون یوسف باشد و حلم
منتظر جمال باکمال خداوندی باشند و حق تعالی مقامی در بهشت آفریده که آنرا
دار الجلال خوانند هفتاد هزار ساله راه مسافت اوست و جمله مؤمنان را
در آن مقام حاضر گردانند پس حجاب که پیش چشم بندگان باشد برگیرند حق
سبحانه و تعالی را ببینند بیچون و بیچگونه کما قیل و ینظرون کما شاء الله
آنگاه همه بسجده افتند و بمانند تا آن زمان که خدا خواسته باشد پس
حق سبحانه و تعالی بکلام و زبان گویا که ای بندگان من سرها بردارید که امروز
روز عبادت نیست امروز روز لقای ما بالقا یحات است پس همه نعمتها را در
جنب نعمت دیدار فراموش کنند و چون یاد کردن از مقام لقا بازگ
بوزد از زیر عرش برنیس هاء مشک سفید بر سر و روی ایشان بیفشاند
که همه خشک اندود شوند بیت در بهشت عدن اگر بنیم رخ نیکوی تو ما سجده

بر ندارم دو چشم از ابروی تو ۞ من ز غیرت سوی قصر و باغ جنت ننگرم ۞ تا نیابم
آرزوی جان خود در کوی تو ۞ سایهٔ طوبی و حور عین نخواهم در بهشت ۞ بی
رخ نیکو و سرو قامت دلجوی تو ۞ چون بهشت اندر نخوام هر کس بعیش و من ز شوق
هر طرف گشته و والا دوم بر بوی تو ۞ جلوهٔ حسنت که خون عالمی را ریخته ۞
غرقه در خون کرده ام از غمزهٔ جادوی تو ۞ چون نشان کشتگان عشق جویند
آن زمان ۞ من بخون غرقه کفن در کهف آیم سوی تو ۞ ای کمان ابرو به تیر
غمزه خونم ریختی ۞ آفرین ای ترک من بر دست و بر بازوی تو ۞ ما بعصیان
از تو چه رو تابیم دست خود کزان ۞ که ببینیم باز خود را محو در پهلوی تو ۞
باشد از نظارهٔ حسنت سعید ناتوان ۞ تا ابد حیران ز شوق طلعت
نیکوی تو ۞ منقولست از شیخ واحد ابن زید رحمة الله علیه که فرمود که یکبار
عزیمت غزو داشتم و اصحاب همه جمع بودند که ناگاه شخصی در مجلس این آیه
برخواند که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
جوانی در سن پانزده سالگی برخواست که پدر او فوت کرده بود و اموال
بسیار میراث یافته گفت یا شیخ گواه باش که من نفس خود را و مال
خود را بحق فروختم شیخ گفت والله که این کار بزرگست و تو خوردی میترسم





که صبر نتوانی کردن و عاجز آیی جوان گفت یا شیخ کسی که با خدای سودا کند
باز عاجز آید حاشا که چنین باشد گواه باش که بتحقیق فروختم و پشیمان
نخواهم شدن و نه اقاله از جمیع مال خود بیرون آمد و با ما همراه بغزو متوجه
شد و در راه بخدمت و آب ما مشغول شد و چون ما بخواب میرفتیم او بیدار
بود و ما را محافظت میفرمود روزها صایم بود و شبها قایم که همهٔ ما در ریاضت او
متحیر بودیم تا رسیدیم بروم و بهم متوجه تعبیه و اسباب غزو مشغول بودیم
و آن جوان واله و حیران میگفت واشوقاه الی العیناء المرضیة تا که یاران
ما او را مجنون نسبت میکردند روزی او را طلبیدیم و گفتیم که این چه عبارت
که میگویی گفت بایستم نزدیکی در خواب شدم و دیدم که شخصی میگوید که برو
بعیناء مرضیه ناگاه بوستانی دیدم که درآن جا جوی آب روان بود
بغایت صاف و سرد و در لب آن جوی دختران صاحب جمال ایستاده اند
و بزینت و زیوری آراسته که از بیان آن عاجزم چون مرا دیدند با
یکدیگر گفتند بشارت مر شما را که آمد شوهر عیناء مرضیه من سلام
بر ایشان کردم و گفتم که عیناء مرضیه در میان شما کدام است گفتند ما
از جملهٔ کنیزکان او میباشیم پیشتر رو پیشتر رفتم جویی دیدم از شیر خالص

مرغزاری و بوستانی که عقل من حیران ماند و در لب آن جوی دختران دیدم
که بصد درجه از آنچه دیده بودم بهتر بودند بحسن ایشان مفتون شدم ایشان گفتند
ما نیز از کنیزکان اوییم و بیشتر رو که مستقر لذت العقبی بجوی خمری رسیدم از این
بهتر دختران دیدم که مرا باو بشارت دادند و باز بجوی عسل مصفا رسیدم
از همه بهتر دختران دیدم که حیران و مضطر ماندم ایشان نیز مرا بشارت دادند
که او بهتر که دیدی از خدمتکاران اوییم پیشتر رو پیشتر رفتم ناگاه خیمه دیدم که
از یکدانه مروارید سفید بود و طنابهای او از نور بود و بر در خیمه کنیزکی ماه رو
ایستاده که چشم از جمال او خیره میشد چون مرا دید بشارت داد و فریاد
کرد ای عیناء المرضیه اینک شوهر تو آمد چون نزدیک رسیدم و در آمدم
دیدم که بر بالای تخت ماهی نشسته که تمام این تخت مرصع از در و یاقوت
چون نظر من بر جمال او افتاد مفتون او شدم لیکن فرمود که مرحبا
یا ولی الرحمن پس نزدیک شدم و خواستم که معانقه کنم گفت هنوز فرصت نیست
زیرا که در تو حیوة است تا آینده شب با ما خواهی آمدن ناگاه بیدار شدم
ای شیخ هیچ صبر ندارم از آن جمال و رسیدن بدیم که ناگاه حرب قایم شد این جوان
بحرب مشغول شد و کارهای مردانه کرد و بالاکرم زخمی خورد چون او را برگرفتم

خندان

خندان خندان جان بجانان تسلیم کرد و بمقصود خود واصل گشت

مثنوی عاشقان کو با خبر مرند | پیش معشوق چون شکر مرند
در بهشت از حور و غلمان درگذر | بعد از آن یکدل شود در نور ذات
در ذکر تا تو باشی پای بند نعمتهای در جنتش | انک فیها علی نور اللقا یعنی ای پسر
ایل از حوری ترا مشغول کاهلان و | پای بر فرق نه و دیوانه وار اندر
گذر | هر که در کوی تو دارد پای همت استوار | در میان عاشقان هرگز
ندارد قدر سر | عاشقان تا با غم و اندوه جانان واصلند | لقمه حکیمند
که دردها آنکه نه چون جگر | اهل جنت در نعیم از وصل جانان غافلند
ابلهانند از محبت بود ایشان را اثر | حور عین چو شیر قصر طوبی
روز وصل | پیش حضرت السعید از جمله باشد مختصر | پس نیک اندیشه



کن که طالب جنت را چنین تشریف ارزانی دادند عاشقانی که خالصا
لوجه الله جان خود را در راه رضای دوست بازند و در ریاضت و
مشقت هر رنج و نه از جهت طمع جنت چه تشریف از نزد حق سبحانه
باشد ایشان را ای پادشاه نه بهار بهشت و نعیم او را مقصود و منظور
و معبود خود سازی که در مذهب عاشقان گناه از این بزرگتر نباشد

بیت جنت چرا بی روی تو هم دوزخ است هم عدو ۞ من بسوختم زین زنگ

بوکو فردوانوار لقا وگفته اند من النفق محبوبه من الدنیا وجد مطلوب

من العقبی ومن النفق الدنیا والعقبی وجد الحق سبحانه وتعالی شتان ما

بینهما یعنی مال وملک دنیا باخته به بر حق سبحانه وتعالی رسید یعنی سرمایه دنیا

وسود آخرت در باخت به بر تام رسید که آن لقای با بقای حضرت

وتعالی است کما قال الله تبارک وتعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما

تحبون بیت حیا در کوی ما نا کرده ترک دین وعقبی ۞ که این بازار را ای

خواجه سودای دگر باشد ۞ هر که امروز با مال وجاه بماند فردا از ناز ونعمت

در ماند وهر که فردا با ناز ونعمت بماند پس وا ز ولی نعمت باز ماند

عیاذاً بالله ۞ هر چه از جمله ما تحبون است که بنده با وی باز ماند او حجاب وصل

محبوب حقیقی است ولهذا که حق سبحانه وتعالی مما تحبون فرموده است

من از برای تبعیض است یعنی بر حق سبحانه وتعالی موقوفست باتفاق بعضی

از آنچه دوست میدارند از دنیا است که اگر کسی نفقه کنند تمام آنچه دوست

دارند از تمتعات دنیا ودرجات عقبی هر آینه مرسید بوصل محبوب حقیقی

پس ای بیچاره چون میدانی که بر تر او بر تر تا از آنچه دوست میداری نفقه



پس چه طمع داری که بیاری رستی با این همه غوغا وسودا که در سر داری

بیت تا نزد امن نگیرد شوق در تر دامنی ۞ لعبتیست سودای خویشتن جز

حجاب ره نه ۞ حال بزرگان خواهی راه بزرگان طی کن ۞ بالایه مجاهدت نارفته

کعبه مواصلت چو دیده بدایت محبت دوستان نادیده نهایت حالت

ایشان خواهی هر که بنداشت که بی رنج نابرده بمقصود میرسد او متمنی است

ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض آرزو میکنید آن چیزی که

حق سبحانه وتعالی شما را بدین بر یکدیگر افزونی وفضل داد تو پنداری قلم عهد

ومحبت بر جان عاشقان آسان کشیده اند یا رقم دوستی بر دل ایشان ایشان

زدند بهر چشم زخمی که بر جان خورده اند وتیر تیر هر آنکه چشیده اند چو بها

خون روان کرده اند بیت ای آنکه نه برابدیدن دیدار توی ۞ از سکه

کوی تو بر سر زخم وسیلی خورده ام ۞ ولیکن نه هر کس سزاوار زخم اوست

وهر جانی شایسته غم اوست رحمت خدای بر آن جوانمردان است که

جان خویش هدف تیر بلای محبوب ساخته اند ودل خویش محل بار محبوب

کرده اند ومیگویند بیت گر لطف غم خوردنت شایسته جان ودلم ۞

این نصیب از جلالت عشق تو بس باشد مرا ۞ آری زخم هر کس باندازه ایمان او

وبا هر کس بر قدر همت و قوت او و هر که را قوت تمام تر بار گران تر
قوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه تفسیر اگر بپرهیزید از بزرگهای
آن گناهان که شما را از آن سر باز میزنند و نهی میکنند نکفر عنکم سیئاتکم
وندخلکم مدخلا کریما و ناپدید کنیم از شما گناهان شما و در آوریم شما را در
آوردن نیکو یعنی بهشت نزد اهل الله کبائر بر دو نوع است کبائر اهل
خدمت و کبائر اهل صحبت و معرفت کبائر اهل خدمت عام است چون قتل زنا
و دزدی و قتل ناحق و شرب خمر و غیرهم چنانچه اهل علما را اختلافست
در اعداد آن و هم در اعیان آن اما بزرگتر گناهان بعد از شرک نومیدی
از رحمت خدای و ایمن از مکر او و طمع بریدن از فرج فرستادن او سبحانه
کبائر اهل صحبت خاص است چه اهل خدمت دیگرند و اهل صحبت
دیگر خدمتیان راند و صحبتیان نزدیکانند و مقربان جناب احدیت
فرق است میان آنکه یارش در دید یا آنکه چشم انتظارش بدوزد طاعت
خدمتیان کبائر مقربانست چه در آثار چنین آمده است که حسنات
الابرار سیئات المقربین ازین بابست سخن آن پیر طریقت که رهای
العارفین خیر من اخلاص المریدین و مستند این قاعده آنکه حضرت

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از نکته غین خبر داد و از آن استغفار کرد
حیث قال صلی الله علیه و سلم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة شأن کبائر ایشان آنست که گاه گاه در عالم ظاهر روش خویش
ایشان را فطری افتاد که فطرت ایشان مغلوب اوصاف بشری میگردد
و در معرض رسوم و عادات میافتد و توهم آن میشود که ایمان بشوائب
اعراض و شواهد حظوظ ممزوج گردد که اگر در آن حالت ایشان را گذارند
از خود بجای میروند لیکن عنایت ازلی تدارک آنرا بدست ایشان داده که
همان زمان تدارک آن میکنند بزرگان گفته اند که تا مرد بسر آن
خطرگاه نرسد و این مقام خطره باز نگذارد پیر طریقت نشود و مرید گرفتن را
نشاید هر آینه باید که هزار بار راه گم کرده باشد و براه آمده تا کسی را از بیراهی براه باز
باز آرد و سر زلت انبیا و وقوع فترت ایشان آنست والله اعلم وهو فرع
باب عظیم لمن فتح علیه و هدی حمله الیه پس میباید بندگان عالی همت
هر نفس بحق سبحانه و تعالی گریزند تا همه وی باشند چنانچه حق سبحانه فرموده است
که ففروا الی الله گریختن با الله هر کس را سزاوار است گریختن از خلق
آسانست اما گریختن با حق کسی را در خورست که جناب عزت او را در کنف

حمایت

جاید چنانچه آورده اند که جوانی مردی بر ابو یزید گذر کرد و پرسید که یا ابا یزید
با سهام الله بغیر آن تیرهای حقیقی که دلهای عاشقان و درویشان
نشانه اوست آن چیست ابو یزید گفت ای جوان مرد این سوال
ترا نمی رسد چه این سوال حضرتیان است که من بحضرت بهم و ترا در آن درگاه
ندیدم آن جوانمرد برآشفته و بشورید فرمود که ای ابا یزید نکته غلط گوی
من بدرگاه عزت بهم مهر از نیل پرده برداشت او مرا بار داد و مرا کنف و حضرت
عزت جا بداد پس حضرت عزت پرده فرو گذاشت تو بر در بماندی ترا
از حال من چه خبر باشد ابو یزید گفت ای جوان مرد این دعوی از آن کنش
انکه اینک بدرگاه میشوم بیا اگر شغلی داری ترا یاری مردی کنم این بگفت
و کالبد خالی کرد پس ابو یزید فریاد برآورد و آب حسرت فرو ریخت و گفت
آه غوث جهان بود ندانستم بیت آوه که دلارام دلم برد و گریخت ※ بیجان
بشکست و طرح هجران انگیخت ※ تا دل بروی باز بجنگ آوردم ※ پس خون
که ز دیدگان فرو باید ریخت ※ آنست نشان فرار بسوی حق سبحانه و تعالی
در بیان خوف و رجا بدانکه یکذره عنایت بهتر از صد هزار ساله طاعت است
ولی با وجود آن هم فضل و کرم نه اعتماد بر جهد او توان کردن و نه اعتماد

بجهد خود

بر جهد خود نمودن بلکه مقام خوف و رجا و هر دو برابر میباید باشد که باین دو بال در
در دنیا عفو و رضا میباید طلبید تا اگر یکی از این دو بال بر دیگری غالب شد مرغ بهشت
نتواند پریدن و بر آشیانه عزت رسیدن و باوامر امتثال باید نمودن و طلب النوار از
مناهی مخالفت اجتناب باید نمود هر بالعذابه هر که موقن است بهر آنکه خواهی که افروز از آتش
در همه جا ※ در و دیوار و حاجب و بواب ※ نیست در دیدن خدای حجاب ※ در ...
تو بر تو ※ زلف با او ※ با این همه یار حال او باشد و بسوی حضرت ...
تواند پرواز نمودن ※ گر چه داری تو طاعت از همه بیش ایمن مباش ※ ور کنه کاری ز فیض
رحمتش دل بر مدار ※ نیک ترسان شو که قهر اوست بیرون از قیاس ※ باش در حق ...
که لطف اوست فزون از شمار ※ و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که بر دل
هیچ بنده خوف و رجا جمع نشود الا که حق سبحانه بدید او را آنچه امید دارد و ایمن
کند از آنچه بیم دارد فضیل عیاض گفته تا مردم تندرست باشد خوف بهتر است
و چون بیمار شود رجا بهتر است حق سبحانه و تعالی بداود علیه السلام وحی کرد
که ای داود بشارت ده گناهکاران را که هر آینه بزرگ نیاید آمرزیدن گناه ایشان
و بیم کن مر صدیقان را تا بکردار خود عجب نیارند که من بر هیچکس عذاب حساب
نهم الا که او هلاک نشود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده



که اگر مؤمنان بدانند که نزد حق سبحانه و تعالی چه عقوبتهاست هرگز
به بهشت طمع نکردندی و اگر کافران بدانند که نزد حق سبحانه و تعالی چه
رحمتهاست از رحمت نومید نشدندی از ابو هریره رضی الله عنه مرویست
که فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که هیچکس از کردار خود نرهد گفتند
تو نیز یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من هم مگر که خدای تعالی برحمت خود
درنگرد در خبر است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت هیچ چشمی
ریزان نشود از ترس خدای تعالی که آتش دوزخ بروی حرام شود اگر چه آن
مقدار گرید که پلک او باب تر شود و بروی او در نیز ... هرگز غباری قیامت
نرسد که آب چشم دریای آتش جهنم را فرو نشاند و اگر بنده در میان
امتی از بیم حق سبحانه بگرید خدای تعالی بر آن امت رحمت کند آورده اند
که حق سبحانه و تعالی گفت هیچ بنده نیست که از ترس من بگرید که نه او را
ایمن گردانم از عذاب دوزخ بدل گردانم گریستن او را بخشنودی خویش
که بخشم سرور نور قدس ما جاوید آماید انکه صادقان مخلص و عاشقان مختص
عبادت و طاعت نه از روی وسمعت کرده اند بلکه نه از خوف دوزخ و
طمع جنت لیکن بلکه خاص از برای رضای حضرت مولی و رضای او کرده اند

تو بنده که

بیت تو بنده گی چو گدایان بشرط مزد مکن ۞ که خواجه خود روش
بنده پروری داند ۞ عاشق که براه عشق جان فرساید ۞ باید که بدون یار
خود نگراید ۞ عاشق بره عشق چنان می باید ۞ کز دوزخ و ز بهشت یادش
ناید ۞ و خوف آن دارند که مبادا مقصود و معبود ایشان جز حق سبحانه
باشد چنانچه مقتضای ریا آنست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که بیشتر ترس من از شما از شرک اصغر است گفتند که
یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شرک اصغر چیست گفت شرک ریاست
روز قیامت حق سبحانه و تعالی مر ایشان را گوید بروید بسوی آنکه نیک در
دنیا روی و ریای بایشان گوید بنگرید که نزدیک ایشان هیچ جزا هست
تا شما را فریاد رسند پس از نزد خود رانند و هیچ ثواب نباشد ایشان را
چونکه اعمال ایشان در دنیا خالص نباشد چنانچه حق سبحانه و تعالی گفت
انا اغنی الشرکاء عن الشرک یعنی بیزارم از آن کرداری که در آن انبازی
و ریا باشد و کسیکه ریا کند بازگشت او بدوزخ باشد نعوذ بالله
من ذالک کما قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها
ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا جهنم مذموما مدحورا و در

بمعنی انباری

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که بسیار روزه دار که او را جز تشنگی و گرسنگی
از روزه داشتن نصیبی نبود و بسیار نماز گزارنده در شبها که او را جز بیداری
شب چیزی نیست یعنی چون نه از برای خدای بود آن را هیچ ثواب نبود
و در خبر است که روز قیامت حق سبحانه و تعالی بفرماید که گروهی را بسوی
بهشت برند چون در بهشت برسند بوی بهشت بمشام ایشان برسد
و چیزها ببینند که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچکس
نگذشته پس آن زمان همه مسرور گردند ناگاه ندای آید که ایشان را از
آنجا عنان را باز گردانید و بدوزخ برید پس ایشان را باز گردند بحسرت
و اندوهی که هیچکس را نباشد در ناله و زاری آیند و گویند ای بار خدایا
آیا چه بود که بهشت را بما نمودی و ما را با آتش اندر آوردی تا ما را این حسرت
نبودی حق سبحانه گوید که ای گروه منافقان شما همچنین می کردید اندر دنیا
که چون خالی بودید گناه می کردید و چون پیش مردمان بودید خود را از
عاشقان و محبان می دانستید و بدان روی مردمان می خواستید
و از من شرم نداشتید لاجرم امروز بچشانم شما را عذاب دردناک و
بهشت را حرام گردانم بر شما و در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت روز

قیامت

قیامت حق سبحانه سه گروه را در نزد خود خوانند از امت من اول
قرآن خوانان را گویند چه کردید با آنچه شمایان را دادم گویند شب و روز
می خواندیم حق تعالی گوید دروغ میگویید شما قرآن بجهت آن می خواندید
که مردمان شما را قرآن خوان دانند اکنون در دنیا یافتید آنچه می طلبیدید
امروز شما را هیچ اجری نیست دویم غازیان را بیارند که در راه خدا کشته
شده باشند خدای تعالی گوید شمایان را چرا کشتند گویند در راه تو جنگ
می کردیم تا کشته شدیم خدای تعالی گوید دروغ می گویید بلکه خواستید که مردم شما را
شجاع گویند یافتید در دنیا آنچه می خواستید امروز شما را ثواب نیست سیم
اغنیا را بیارند و گویند که چه کردید آنچه شما را دادم گویند زکوة دادیم و صدقه
دادیم خدای تعالی گوید دروغ میگویید بلکه بجهت آن کردید که مردم شما را سخی گویند
یافتید آنچه می خواستید امروز شما را هیچ ثواب نیست که من کان یرید
حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دست بر ران خویش زدند و گفتند اول خلقی که بدوزخ برند از امت من
این سه گروه باشند کما قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار

یبخسون

وحبط ما صنعوا وباطل ما کانوا یعملون و آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است
ان الله لا یغفر ان یشرک به شرک عوام دیگر است و شرک خواص دیگر
شرک عام اکبر است و شرک خواص اصغر است و شرک اصغر دو قسم است نزد خاصان
ریاست در عمل و ترک اخلاص یاران و عارفان را التفات با عمل و طلب
اخلاص یافتن و لذا اثر آن در مؤمنانست که ایمان ایشان بکاهد و در نقصان
خلل آرد و روشنائی بر ایشان فرو بندد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده‌اند که سخت‌تر بیم بر امت خویش از شرک خفی گفتند آن کدام است یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند که آن ریاست در عمل و ترک اخلاص
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مردی را دید که سر در پیش افکنده
که یا ربا ایم گفت ای جوان مرد آن چیز که در گمان داری در دل است حق سبحانه در
دل نظر میکند و فرموده که روز قیامت ترا و مرا گویند نه شما آنید که متاع دنیا
بشما ارزانی‌تر فروختند و نه آنید که مردمان بدری سلام بشما ابتدا نمودند
و نه بینید که بشما ابتدا السلام می‌کنند آن جزای اعمال شماست که در دنیا بشما
رسانیدیم امروز شما را حقی نماند از اینجاست که بعضی بزرگان دین با اضطرار
و افتقار و رفق دوستان را ازیر فتن اند در مستور ... و پارسا گشت

بزرگان



و برتر ازین درجه عارفانست و شرک اصغر در حق ایشان آنست
که بعد از اخلاص در طاعت و صدق در عمل اگر چشمان ایشان در آن
عمل خالص افتد یا طلب ثواب آن بخاطر ایشان آید یا رستگاری جوی بینش
در آن عمل بینند آن هم را در راه دین خویش شریک شمرند و از آن توبه کنند
الم تر الی الذین یزکون انفسهم اشارتست که خویشتن را نستائید و نه
پسندید و در عمل خویش ننگرید و درویش خویشتن را وزنه ننهید و از هر
دونه خود را فروتر دانید که این نسبت تنبیه لقا بجاست بیت بپرسید مرا
دوست که آن قوم کی بودند / کز خلق جهان گوی سعادت بربودند / گفتم
چون این بتر از آن قوم که ایشان / خود را بخود از روی همایون بنمودند
بر حال تتبع دعوی هرگز نه نشستند / در دایره مغز هرگز نغنودند
رفتن نیز عجبت ترکه ز بیقدری و خاری / نزدیک همه خلق چو تر بساد کبودند
آری بر درگاه کریمان هر چند خویشتن را ذلیل‌تر داری عزیزتر شوی
که آن ذل از دهست نه نومیدیست ملکه زمان دوستی و فروتنی بزرگ
گفت الفقر فخری از این خوار ... کس اندایم بزاری ... بیت که یکنفس بغیر
برداری / از غیرت ما همان نفس بگذاری / قال الله تبارک و تعالی

یا ایها الناس اتقوا ربکم اصل تقوی که پرهیزکاریست نزد اهل الله از ما
سوی الله است میفرماید که ای نقطهٔ انسانیت و ای عرضهٔ بشریت
آنان که در آتشکدهٔ دلهای شما آتش محبت و شعلهٔ معرفت افروخته ایم
تقوی را شعار خود سازید و آنرا ملازم باشید که حیات جاودانی با وست و
رستگاری در دست چنانچه مضمون حدیث قدسیست میفرماید چون
بندهٔ مؤمن همه مرا باشد و همه مرا خواند و همه مرا داند من نیز روی دل خود
با و کنم و همه ارادتها و شهوتها و بایستنیها از و سلب کنم و اغیار را
تمام از صحن سینهٔ او بدر کنم و شوق خود را بر جان و دلش مسلط کنم
و در بن طعنش آیم و همه صمصام غیرت ازلی بر سرش بدارم تا اگر خواهد
بر غیر نگرد و یا طمع کند یا با زبانهای لب زد او را بکلام و هلاکش کنم
نیست روز کنم روز نیست ابدی د کار است // با خلق جهان چه کینم بازار است // آن جان
ما او را خواهیم دانیم که در حق او چها کنیم و چه بلاها حواله کنیم امروز او را تحفهٔ رسوا
نسازیم تا او را در حمایت شرع خویش جای دهیم و حرکات و سکنات او
بشرط ادب آید تا او را فردا در مقعد صدق در حضرت عندیت فرود
آرد نشنیده که فردا در قیامت تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تست

تو فردا را در

هر که را از تو نصیب بود او را بمنزل از منازل بهشت فرود آر آشنایان را نعم
جنات و نهر فرود آر و خادمان را به مقعد صدق نزول فرمای و عاشقان
و عارفان را در حضرت عندیت فرود آر و به تشریف ما جاوید [illegible]
و مدهوش گردان که در ازل حکم ما چنین است یکی از اصحاب بزرگ و عظ
چنان فرمود که یا ایها الناس والله که اگر شما را از رحمت حقیقی ما نزد ابد آید
که چندانست پشت باز نتهید و بهیچ عمل خیر مشغول نگردید آری
چنانست که آثار انوار رحمت الهی و مغفرت کریمی و رحیمی هر لحظه بر گوش
هوش ارباب مکاشفه معاینه هر لحظه این ندا میزند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا و نیز بگوش خود این ندا میرساند که یا عبادی کل ذنب لک مغفرة
سوی الاعراض آمد برای ناموس محمدی صلی الله علیه و سلم و متابعت
شارع این اسرار پوشیده میباید داشت که این نامحرمان بی دین
و اگر بدین اسرار وقوف یابند خرابیها کنند و ضعیف دلانند
الهی آفت سر قدرت نیست و از حکمت الهی غافلند بیت تا نگوئی
سر سلطان را بکس // تا نریزی قند را پیش مگس // قند خود اگر
آمیختی // پیش خر قنطار شکر ریختی // هر که را اسرار حق آموختند

مهر کوبد ز دهانش چه خستند ٭ هر که اندر عشق یابد زندگی ٭ کفر باشد پیش
او جز بندگی ٭ گر تو خواهی حری و دل زندگی ٭ بندگی کن بندگی کن بندگی ٭
بکید ورو زار بنده رحمان شوی ٭ عاقبت سلطان جاویدان شوی ٭
گر کمال خود به هوای خویشتن ٭ دور باید از خدای خویشتن ٭
هر که از دیدار برخوردار شد ٭ این جهان در چشم او مردار شد ٭ پادشاها از سعید
بینوا ٭ مهر این مردار را گردان جدا ٭ تا شود محرم حریم یار را ٭ در خور آید
نور آن دیدار را ٭ چونکه از رحمت دمی بیرون زدیم ٭ شمه ز آن در عبارت
آوریم ٭ از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت که گفت من سه
چیز را سوگند خوردم که راست است و چهارم را خورم یا نخورم اول آنکه
هیچکس دنیا کار خود را حق سبحانه و تعالی نفکند الا که حق سبحانه کار دنیا
و آخرت را برو بیفکند دویم هر که قومی را دوست دارد در روز قیامت
با ایشان محشور شود سیم آنکه هیچ عمل مؤمن را حبط نکنند چهارم آنکه
هر که را در دنیا بستر خود پوشاند و در آخرت نیز همچنان بستر خود پوشاند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که روز قیامت از زیر عرش
آوازی آید که امت محمد صلی الله علیه و سلم آنچه از قبیل من بود بشما بخشیدم

شمارا

شما نیز خصمان یکدیگر بخشید و برحمت من اندر بهشت اندر آیید آورده اند
که روز قیامت از حق سبحانه و تعالی فرمان رسد که اید و فرخ سخن گوی
گوید بعزت و عظمت تو که امروز کینه کشم که از آن کس نیکه بروی تو
خورده و کسی دیگر را پرستیده و از من کس نگذرد بیجواز رسول صلی الله
علیه و سلم پرسیدند که یا جبرئیل جواز چه باشد گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم
بشارت باد ترا که هر که بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله بگذرد از دوزخ
و جواز آن گفتم شکر خدا را که الهام داد امت مرا بگفتن کلمه شهادت
و نیز فرموده اند که بر اهل لا اله الا الله وحشت گور نباشد و در حال بر
انگیختن از گور رنج نباشد گویا که من می‌نگرم بر ایشان که خاک لحد
از تن خود دور میکنند و می افشانند و میگویند الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که حق سبحانه و تعالی
روز قیامت بر بندگان چندان رحمت میکند که ابلیس سر بر آرد
و طمع برحمت و آمرزش کند حق سبحانه و تعالی فرموده است که هر بنده مؤمن
که در اسلام موی خود سفید کرده باشد من شرم دارم که او را عذاب کنم
آورده اند که روزی حضرت عمر رضی الله عنه سوی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

آمد و مرا او را گریان دید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم جان من
فدای تو باد چه گریانید ترا فرمود که حق سبحانه و تعالی شرم دارد که عذاب کند
آتش را کسی که موی خویش در اسلام سفید کند چون شرم ندارد بر آنکه بر خدای تعالی
عاصی شوند پس پیران امت چون این کرامت را بشناسند واجب است
بر ایشان که شکر کنند و شرم دارند از حق سبحانه و از کرام الکاتبین
و از تمام معاصی دور شوند و بر طاعت حریص باشند و بجوانان واجب است
بر جوانان که بترسند که از حق سبحانه دور باشند از معصیت و حریص
باشند بر طاعت که هیچ کس نداند که اجلش کی فرا رسد بیت گر عمر تو عمر
نوح و لقمان باشد ۞ آخر بردی چنانکه فرمان باشد ۞ در لذت
دنیا و فرو رفتن او ۞ یک روز هزار سال یکسان باشد ۞ و مر آن جوان
که در جوانی در طاعت حریص بود حق سبحانه در روز قیامت در زیر عرش
جای دهد چنانچه در خبر آمده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند
که حق تعالی هفت گروه را سایه دهد اندر آن روز که هیچ سایه نباشد بجز
سایهٔ عرش آن جماعت در سایهٔ عرش باشند بعنایت حق سرفرازانند
اول پادشاهان عادل دوم جوانی که عمر خویش در عبادت و رضای الله گذرانیده

بکند

باشد سیم مردی که از مسجد بیرون آید و دلش جانب مسجد نگران بود چهارم
مردی که دوست دارد با مسلمانان از بهر خدا پنجم مردی که خدای تعالی را به تنهایی
پرستد و یاد کند از گناهان خویش و بگرید چنانچه آب چشمش روان شود
ششم مردی که زنی صاحب جمال او را بخویش خواند و او از ترس خدای باز گردد
و حرام نکند هفتم مردی که صدقه دهد چنانچه دست چپش را خبر نباشد یعنی
پنهان دهد آورده اند که فردای قیامت مؤمنان را فرمان رسد که بر پل
صراط بگذرند چون روان شوند چپ و راست صراط آتش دوزخ گرفته
باشد خلایق را در گذشتن فرمان در رسد ای بندگان هیچ از آتش
دوزخ نترسید که ما در سینهٔ هر مؤمن از شما چندان آتش محبت نهاده ایم
که اگر شراره بر آید منفعت دوزخ را بسوزد و در آن حال در سینهٔ هر مؤمنی
شراره های آتش محبت درخشیدن گیرد چون آتش دوزخ آن را ببیند
بترسد و چند فرسخ بگریزد و گوید ای مؤمنان زود بگذرید که از آتش شما
گداختم و نالان شدم من از بهر دشمنان آفریده شده ام تاب حرارت
شما ندارم پس مؤمنان گویند ای آتش دوزخ این همه چرا می گریزی و تاب
آتش نداری یکی بنگر سالها این آتش را چگونه در حوصلهٔ سینهٔ خود

خود نهان داشته ایم بیت هر دل که با آتش غم آموخته شد صد شعله نور
در وی افروخته شد عکس دل سوخته بهر جا که رسد گر آتش جحیم بود
افروخته شد این همه آتش محبت از آنست که دل نظرگاه الهی است و روز
سفید و تخت یار بنظر رحمت نظر می کنند و هیچکس قدر دل را نمیداند تا
روز قیامت که قدر او بر همه کس ظاهر و معلوم شود بیت نظری بسوی
خود کن که تو شاه دلربایی مفکن بخاک خود را که تو از بلند جایی
تو ز چشم خود نهانی تو کمال خود چه دانی چو در از صدف برون شو که تو
بس گران بهایی در خبر است که روز قیامت گرداگرد عرش مجید کرسیها
بنهند و بران جا گروهی باشند که رویهای ایشان چون ماه شب
چهارده باشد و همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن باشند و همه خلق
در غم و اندوه باشند و ایشان شادمان و خرم و مسرور گردند انوار شعشعه
جمال بی زوال حق سبحانه متنعم و متلذذ باشند گفتند که یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم این قوم کیانند و سبب چندین اعزاز و اکرام ایشان
چه باشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که المتحابون فی الله
ایشانند یعنی جماعتی اند که در دنیا با یکدیگر از برای خداوند کریم محبت

او سبحانه

او سبحانه خالصاً لوجه الله تعالی دوستی و مصاحبت کرده باشند ازینجهت که گفته اند
بیت آسمان سجده برد پیش زمین که درو یکدو کس یکدو نفس بهر خدا
بنشستند اکنون ای عاصی تو بچندین گناه طمع بهشت و مغفرت
داری کاری دشوارست که اگر حق سبحانه عمل بتن آرد بیتک مستوجب
دوزخ و لعقوبات الیم مبتلا گردی بیت ای نیک نکرده و بدیها کرده
وانگاه خلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده
چو کرده چون ناکرده آری اگرچه آن حاکم مطلق است هرچه می خواهد
میشود تا که اگر او برای صغیره عذاب میکند و از کبیره در میگذرد و هیچکس را
بروی اعتراض نمیرسد بیت چو اعتراض روا نیست بر خدای کریم
بر آستانه طاعت نهیم سر تسلیم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
ابلیس در صومعه بود و عمر رضی الله عنه در بتخانه کار عنایت دارد دیگر همه بهانه
آنرا ابلوا مع رضا بنوازد و این را بنوا سری غضب بگدازد کس را بقضا
و قدرتش دستی نیست آنست صلاح خلق کو می سازد اوست حاکم
مطلق که اگر می خواهد عابد بیچاره صد ساله طاعت مستحق دوزخ می گرداند
و اگر می خواهد عاصی را بگناه چون کوه شایسته بهشت می سازد

بیت دلها همه مجروح و جگرها همه تفته است ❁ تا حکم ازل در حق هر کس چه نوشته است

چنانچه در خبر است که در محشر عاصی را بیارند فرمان رب العزه در رسد که
اعمال او را بسنجید موکلان ترازو و کردار معاصی او را در پله ترازو نهند
چنانچه پر شود و بران پله دیگر از طاعت هیچ نباشد فرشتگان گویند
الهی چندین معاصی این عاصی را بکدام طاعتش بسنجیم دران هنگام ببینند
که کاغذ پاره برابر سر انگشت از ساق عرش بران بیاید و بران پله
دیگر چنان فرو گوید که در هوا شود و آنگاه فرشتگان از سر تعجب دران
کاغذ پاره نگاه کنند که نوشته است که لا اله الا الله محمد الرسول الله
و در بعض روایت آنست که دران کاغذ پاره سین نوشته باشند
پس فرشتگان متعجب شده گویند خداوندا این همین است که بدین
عظمت و گرانی ندا آید که ای ملائکه این بنده من از حد بیرون عاصی بود و عملی
نکرده بود که مستوجب شفقت ما باشد مگر شبی مست خفته بود که نیم شب
بیدار شده از این پهلو بدان پهلو میگشت ناگاه بر زبانش سبحان الله
می خواست گوید هنوز سین سبحان الله نگفته بود که خوابش
ربود این سین با عظمت آن سین است که نزدیک ما همچنین قدر و قیمت

دارد

بیت یکدم از درون بوته خویش ❁ بگریز ز خود این کم و بیش ❁ زالا نیز
خود چو باز رستی ❁ معلوم تو گردد آنچه هستی ❁ در بوته تر از آن رباینده ❁
تا قیمت تو تو نماید اگر چه حق سبحانه و تعالی فرموده است که هؤلاء فی النار
عرفا اینطور لطف علیه فرموده اند ❁ آتش چه زنم بر آنکس افروخت ❁ کم آتش عشق
نسوخت ❁ چنانچه گفته اند النار ترحم من فی قلبه نار ❁ چو در آتش عشق سوخته ام
هر دم ❁ دیگر چه زنم آتش گرفت از دلم هر دم چون این قوم ببینند گویند حرها
مؤمنی فانی احرق من نارکت ❁ چرا که عاشق بیچاره تا ابد سوخته است
از آنکه آتش از ازل افروخته است ❁ ففی فؤاد المحب هو نار الجحیم ابردها
آری عشق دایره موجودات است عشق سرمایه مخلوقات است که بوسیله او
رجوع آن حقیقت حق سبحانه و تعالی کنند و عشق تار و پود جمله کائنات است
که همه از اثری لذت و خوشی او بظهور آمده است ❁ با عشق کسی که محرم یار نیست
وی عشق دیار یار ادران درگاه بار نیست ❁ آن روح را که عشق حقیقی
شعار نیست ❁ نابوده به که بودن او غیر عار نیست ❁ در عشق باش مست که
عشق است هر چه هست ❁ بی کار و بار عشق بری حاصل بار نیست ❁ گویند
عشق چیست بگو ترک اختیار ❁ هر کو ز اختیار نرست اختیار نیست ❁

عاشق شهنشهی است که عالم بر و نثار ۞ هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست ۞
عشقست و عاشق است که باقیست تا ابد ۞ دل جز برین منه که بجز مستعار نیست ۞
تا کی کنار گیری معشوق مرده را ۞ جان را کنار گیر که آن را کنار نیست ۞ بیت
تن مدز و سبک‌تر پیاده شو ۞ بر تن مده خدای که بر تن سوار نیست ۞ بر نقد
قلب زن تو اگر قلب نیستی ۞ این نکته گوش کن اگرت گوشوار نیست ۞ نظاره
گر مباش درین راه منتظر ۞ والله که هیچ مرگ بتر زانتظار نیست ۞ قومی کز
یار خویش برخوردارند ۞ وز محنت انتظار فارغ بالند ۞ این جامع اسرار
که محتاج دعاست ۞ شاید نظری بجای او بگمارند ۞ ۳۱ جمعی همچنین عنایت
کرده در اوقاتی که در ملازمت خدمت آن حضرت بعضی حکام ذوی
الاحترام و اهل منصب درگاه پادشاه می‌آمده بالطاف خاطر ایشان
به توفیق و بازگشت مشرف می‌شدند و آرزوی فکر و مسکنت اظهار ملال
و تنفر می‌کردند و در بیشتر این امر یاران محرم را در میان انداخته این منصب
فقر را از آن حضرت التماس می‌نمودند چون این معنی معروض رای
انور آن حضرت میگشت پس آنحضرت بنور ولایت و هدایت میدانستند
که رفع درجات و تحصیل کمالات آنجماعت جز در خدمت و ملازمت

دولتخانه

دولتخانه پادشاه اسلام نیست پس حضرت ایشان می‌فرمودند
که طریقه خواجگان ما قدس الله ارواحهم این بیت است که اکابر گفته‌اند
بیت از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش ۞ اینچنین زیبا
روش کم می‌بود اندر جهان ۞ روش پسندیده و مستحسن نزد ایشان آنست
که سالک طریق از راه نهانی بحق سبحانه و تعالی آشنا باشد یعنی همیشه دل
خود را با او حاضر دارد تا حضور و آگاهی ملکه دل او گشته همچون بینایی
در چشم که صفت لازمه چشم است تا باین صیقل آینه دل او
پاک و مصفّی شده مرآت ذات و صفات او سبحانه و تعالی گشته
و آنچه در عالم غیب است در او پرتو اندازد و اینست آشنایی با و سبحانه و تعالی
بیت چه باشد آشنایی دانش دل ۞ چه باشد دانش دل با آگاهی
از برون بیگانه وش باش یعنی سالک طریق در نشست خلق خود را از روش
و رفتار معهود این طایفه بیگانه سازد که کسی را از احوال او خبری
نباشد بلکه بزرگان درین امر مبالغه نموده گفته‌اند که بیگانگی را آن
را میگویند سالک طریق را ظاهر بیگانه وش می‌باید که باشد یعنی در نظر
خلق نیست باطن خود را چنان خفا کند که کم کسی او را در ورطه

اهل سلام شمارند چراکه این نیت را بمثابه جوهر است که گفته اند هر چند
پوشیده تر است لطافت و قیمت او بیشتر است بیت دل و جانم بتو مشغول
و نظر از چپ و راست تا ندانند حریفان که تو منظوری چنانچه بزرگان
گفته اند الملامتیة سادات هذه الطائفة هر چه ملامتیه جماعتی از اولیاء الله
را میگویند که صورت نامشروعی بر خود راست میکنند تا مردم ایشان را
ملامت کرده کسی بر احوال ایشان مطلع نشود بلکه ایشان را از دایره
اسلام خارج دانند فرد ملامت در رهی عشق تو باشد از رحمت
ابدی بر جان عاشق تا نجهد عدم اختلاط هر نفس درجات اکمل از ان ترقی نمایند
پس این جماعت سادات اینطایفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را بجهت
دوستی در تحت قباب عزت خود پوشیده و پنهان میدارد تا غیری
نشناسد ایشان را که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری گر شهره
شوی بشهر شر الناسی ور گوشه نشین شوی همه وسواسی به زان نبود
خضر و کلر الیاسی کس نشناسد ترا تو کس نشناسی و باز خطاب با جماعت
کرده میفرمودند که طریق وصول بحق سبحانه و تعالی بی نهایت است درویشی
منحصر در کنج خانقاه نشستن نیست درویشی دلی خود را پاک کردن است

از انجمله



از انجمله س تعلقات بشری و او ناس مو انست مقصود حقیقی این صفت را
بالتفات خاطر پیر کامل و مکمل در همه جا تواند حاصل کردن همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت در مقام راستی نهان گر نشینی سود نیست
راستی باید راست بنیان درست بنیر سود نیست گر تو با مائی بدل دوری بجا زرد
زیان ور دلت با ما نباشد همنشینی سود نیست صدق باطن گر نباشد
شاهد حال ترا گر نفس همچو صبح راستی خود سود نیست مثلا کسیکه بسپاهیگری
میباید که او تا مربته باین نیت سپاهیگری کند که بقوت غزات کند
و دفع اعداء دین کند چونکه غزات فرض است اگر باین نیت کسی قدم
در سپاهیگری نهد شک نیست که هر عملی که میکند همه ثواب است و دیگر
آنکه هر لقمه که خورد و مایحتاج ضروری او از ان خراج باشد که شارع تجویز آن
کرده است شک نیست که آن حلال است و پاکست خوردن و پوشیدن
او از انجمله میباید که باشد و دیگر پیوسته دل خود را بحق سبحانه و تعالی حاضر
و آگاه دارد و سعی درین معنی کند که خاطری غیر در دل او راه نیابد بیت
صاف شو با حق نهان و آشکار صوفیان صاف را انیست کار
و دیگر انکه در ملازمت و خدمت پادشاه باین نیت میتواند بودن

که در وقت تنگی احوال مظلومان و زیردستان را بعرض پادشاه رسانیده
مدد و معاونتی بایشان کند پس هر وقتیکه سپاهی متصف باین صفات
باشد بهمین راه بحق سبحانه و تعالی میرسد و درین اثنا این حکایت را
میفرمودند که در زمان هارون الرشید عسسی بود که مهمات مظلومان
و محتاجان را بپادشاه عرض کرده مدد مینموده است و مردم ازان در
فراغت و آسایش بودند باین تقریب هر روز حضرت خضر علیه السلام
بزیارت او آمده با و صحبت میداشته اند و با و فایده میرسانیده اند
بخاطر آن عسس رسیده که حالا که من بمهمات خلق مشغولم اینچنین
بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف میشوم آن زمان که از خلق فارغ آمده بخدمت
خالق مشغول شوم صحبت ایشان بطریق اولی که بیشتر میسر شود باین
تقریب از سپاهیگری توبه کرده و در گوشهٔ فارغ نشسته چون مدتی
برین گذشته اصلا حضرت خضر علیه السلام نیامده اند و آن فایدهٔ ایشان منقطع
شده و آن عسس ازین حال بسیار مضطرب الاحوال شده گریه و
زاری میکرد تا آنکه شبی در خواب نمودند که رفع درجات تو در ملازمت
پادشاه و معاونت زیردستان بوده چون تو ازان رشیدی ازان

ازان

ازان جهت از صحبت خضر علیه السلام محروم شدی علی الصباح آن
عسس بگریه و زاری بملازمت پادشاه رفته واقعه را عرض کرده و
طالب منصب شد چون آن منصب را باو تسلیم داشتند باز بهمان عمل مشغول
شد دید که همچنانکه حضرت خضر بزیارت او می آمدند چون عسس از سر
حال خود پرسید ایشان فرمودند که رفع درجات تو در آنست که در دیوان نشینی
و رعایت مساکین و ضعفا کنی و مظلوم را از چنگ ظالم رها کنی و اثر ابتر
از هزار خلوت و چله دانی پس حضرت ایشان ازین قبیل معارف و
حقایق چندان میفرمودند که آن جماعت که اراده ترک سپاهیگری
میکردند شرمنده و خجل باز بهمان کار خود رفته مدد و معاونت مسلمین
میکردند و نفع کلی بخلایق میرسانیدند و میفرمودند که حدیث نبویست
صلی الله علیه و سلم که ادخال السرور فی قلب المؤمن خیر من عبادة ستین
سنة یعنی در آوردن شادی در دلهای مسلمانان بهتر است از عبادت
شصت ساله درویش سوخته که شصت سال روز بروزه و بنماز شبها
را بیدار داشته باشد ثواب او آن مقدار نیست که کسی یکنفس شادی در دل
مسلمان اندازد و از برای حصول این معنی هیچ بهتر ازان نیست که کسی در

ملازمت و خدمت پادشاهان باشد و سخنان مظلومان و حاجتمندان
را بایشان رساند و مهمات ایشان را کفایت کنند تا بسبب خوشی حال ایشان
کنند و نیز هر که همت خود را مصروف بران دارد که نابایستی و ظلمی از مسلمانی
باز دارد تا باین واسطه بسعادت عظمی و درجات بی منتهی مشرف گردد چرا که
نماز و روزه و سایر عبادت مقرب پیش خداوند چندان قدر ندارد که
نفع رسانیدن به بندهای خداوند انمیغی حکایت در سخنان خواجه احرار
قدس سره است که یکی از اکابر طریقت را مشکلی در طریقت افتاده بود و
بهیچ وجهی مشکل او حل نمیشد و دایم دل نگران بود تا شبی در واقعه اشارت
غیبی شده که مشکل تو پیش بیساول که ملازم فلان پادشاه است حل میشود
برو در ملازمت و خدمت او حل مشکل خویش کن چون از خواب بیدار شده
بتعجب گفته که او ماچه خبر ان باشد که حل واقعه من ازو شود چه همگی عمر در صحبت
هوا و غفلت ضایع کرده است و از صحبت ملازمت او نرفته چون بسر
نوبت همین واقعه را باو نموده بخاطر آورد که شاید حق سبحانه و تعالی
را باو عنایتی باشد بالاخره متوجه ملازمت و دریافت صحبت او شده
چون بدر خانه پادشاه رسیده آن بیساول را دیده که در لباس عجب بازنجه

اندیشیده

اندیشیده که انچنین کس را باین طور چه کار و محل واقعه مرا چه داند
درین حال آن بیساول او را طلبیده و گفته که ترا چند نوبت است که برای
من فرستند و تو استنکاف و کهن کنی میکنی و چه ستان خدا را بنظر
حقارت میبنگری که کهن تو بسیار سطر بوده و پر متکبر بوده انتظار بمان
که آمدی صورت مرا چرا مانع ساختی آن عزیز بسیار شرمنده شده و عذر
خواهی بسیار کرده بعد ازان مشکل او را حل ساخته آن عزیز فرموده که مشکل
دیگری مرا حل کن که ترا باین طور بچه سبب باین درجه عالی رسانیده اند با وجود

ملازمت پادشاهان فرموده که بسبب آنکه هر صباح که مرخص میکنی همت من بر
آنست که بر در خانه این پادشاه هر نامشروعی که باشد دفع کنم اگر توانستم
شاد میشوم و حق سبحانه و تعالی را شکر میگویم و اگر نتوانستم غمگین میشوم
و صبر میکنم با خدا تعالی ببرکت این نیت مرا باین سعادت رسانیده که احتیاج تو
محتاج منند پس جماعتی را که حق سبحانه و تعالی نعمت حکومت و ریاست ارزانی
داشته باشد میباید که همگی همت خود را مصروف بران دارد که در زمان
حکومت ایشان فقرا و رعایا در فراغت باشند و سعی و مبالغه نمایند دران ببند
که دفع شر ظالم از مظلوم کنند تا بدرجات عالیه این طایفه مشرف شوند

و میفرمودند که مدت معاونت برادران مؤمن بدست و زبان
و سایر جوارح همه نور و صفات علی الخصوص معاونت آن جماعت که
بمحبت حق سبحانه و تعالی مشرف شده بطاعت و عبادت مشغول بوده
باشند و بسبب مشغولی که بما یحتاج بشری در ان نسبت محبت و وظایف
طاعات و عبادات ایشان فتوری می‌شده باشد هر آن صاحب دولت را
که توفیق آن شود که مایحتاج آنرا کفایت کنند تا از احوال و اوقات خود
بازنمانند و هر فیضی که از عالم بالا بایشان می‌آید صاحب دولت در ان شریک
و نیز مظهر اسم الکافی میشود و مقررست که آن کسی که مظهر اسمی از اسماء الله
شود که آتش دوزخ بروی حرام شود پس مدد و معاونت برادران
مؤمن را اینهمه نتیجه و خاصیت است باید که هیچکس خصوصا اهل حکومت
این نعمت را از دست ندهند و ضایع نگذارند چرا که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده اند که خیر الناس من ینفع الناس یعنی بهترین آدمیان
آنکس است که نفع بمسلمانان رساند این معنی در زمان حکومت بیشتر میسر
میشود و اگر درین زمان نفع ایشان بمسلمانان میرسد ایشان خیر الناس اند
و ادای شکر حکومت کرده اند و اگر نعوذ بالله که بر خلاف این عمل

ظلم کنند

ظلم کنند ایشان شر الناس اند و شکر نعمت حکومت را بجای نیاورده باشند
و در آخرت حق سبحانه و تعالی ایشان را عذاب شدید خواهد کرد قوله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس چرا کسی این
سرمایه دولت دنیوی و اخروی را که حکومت است در محلش صرف نکند و بمقتضای
نفس اماره از برای نفس تنعم سه روزه بر رعایا ظلم و ستم کند و خود را از
قبول دلها دور اندازد بیت گر ضعیفی در زمین خواهد امان ؛ غلغل افتد
در زمین و آسمان ؛ ور بنالد از پی شکر و گله ؛ در زمین و چرخ افتد زلزله
چرا که حضرت خواجه احرار قدس سره میفرمایند که برخورداری از طریقه شریفه
اولیا کسی راست که هیچ دل نا مقبول آن حکم نکند اگر بالفرض همه اعمال او پسندیده
باشد و بمقتضای شریعت و طریقت بود اما بواسطه ترک ادب دلی او را
رد کنند و آن همه او را سود نمیدارد و اکابر گفته اند که کسی که از آسمان
بر زمین افتد آن مقدار زیان نیست که از دلی افتد نعوذ بالله از آنجاست که
بر سعی اشتغال باعمال که بسبب آن قبول دلهای خاص شود و افضل و اکمل داشته باشند
و از نوافل عبادات که قبول دلها را برکات عظیم است و شرف او
از حیطه بیان بیرون است و آنکه دل دریافتن از صد هزار حج اکبر

به نزد کردگار؛ هر که دل را یافت او صاحب دولت؛ هر چه آید از دل او حاجت صلت
پس اهل حکومت باید که قدر این نعمت را دانند و او را وسیله در یافت
سعادات هر دو جهان گردانیده دلهای مسلمین را به هر نحوی که باشد مسرور
گردانند تا مقبول دلها گردند؛ بدنیا توانی که عقبی خری؛ بخر جان من ور
نه حسرت بری؛ از انفاس نفیسه حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره
که میفرمایند طریقه درویشان خانواده خواجگان قدس سره که همگی همت
خود را مصروف بران میدارند که هر وقت با عمال محبوبه مشغول باشند یعنی
در هر وقت آنچه مقتضای آن وقت است می کنند نه غیر ذکر و مراقبه و دیگر
اشتغالی نمایند که هم زمان در آن زمان نباشد از خدمتی که راحت در دلی
مسلمانی رسد اگر چنانچه بخدمت و معونت ایشان راحتی بدل مسلمان رسد
آن خدمت را بذکر و مراقبه تقدیم می کنند چنانچه گفته اند راه بحق سبحانه و تعالی
بعدد انفاس خلایق است اما بهترین راه ها آنست که راحتی بدل مسلمان
رسانند و از انفاس نفیسه مشایخ طریقت است قدس الله ارواحهم که کار
دیدار دل دارد نه گفتار زبان بدین پسندیده نباید گو که گوی مسلمان
شدم مسلح کهن نهادست حکمهای خداوندی را و نهی النفس عن الهوی
تانکنی

تا نکنی نفس را از وی رهی؛ مرد باید که تن بکار دهد؛ درد را مرد وار بار
دهد؛ خرقه کوته کنی چه سود بود؛ زهد که جامه کبود بود؛ قدم از خود برون
نه ار مردی؛ تا چگونه مقرب گردی؛ قربت باید و هوا طلبی؛ ای نیت
بیچاره تا چها طلبی؛ شربت صدق را بجام افکن؛ نوش کن توبه و
ریا بشکن؛ تا حقیقت ترا نماید روی؛ وارهاند ترا زتنها هوی
و در صحیح مسلم است رحمه الله که صحابی آمد رضی الله عنه نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مرا سخنی گوی در اسلام که اصل چه باشد و دست در آن زنم
و سخن دیگر حاجت نباید رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند قل آمنت
بالله ثم استقم یعنی بگو گرویدم بخدای عز و جل و بعد از آن برین سخن راست
دار تن خود و پای استوار دار در استقامت و در راست باشیدن آن
بکو که چون یکی گوئی نیز هم نکوه که گفته اند که تصوف دو چیز است یکی نیکو زیستن
و یکی از زیستن که الله و بس ما سواه هوس آنچه گوئی که هرگز نیست نشود
دوستی با او دار که هرگز نمیرد هر چه با این دوستی راه گیرد و بین ایشان که
ناگه گردد دگر شوق او و دلت شد مبتلا؛ هر که هرگز کی بود بر تو روا؛ چون
خدا گفت حدیث خلق بر دل بگذاران که حقیقت گرفتار ما سواه

شیخ ابو علی دقاق قدس سره فرموده که استقامت نگاه داشتن سر است از
ماسوای بغیر باید که غیر حق سبحانه و تعالی را در خلوت خانهٔ سر خود راه ندهد
و اغیار را در حریم منزل یار نگذارد بیت امروز مرا در دل جز یار نمی‌گنجد
کاندر حرم سلطان اغیار نمی‌گنجد و بعضی گفته‌اند که استقامت آنست که طالب
راه حق از راه باز نگردد تا بمنزل وصال رسد و بعضی اعزه فرموده‌اند قدس سره
که طالب کرامت مباش و طالب استقامت باش که هیچ عملی از استقامت فاضل
تر نیست چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطاب
کرده فرموده است فاستقم کما امرت چرا که هر که را قدم استقامت نبود در بخشش
بنشیند ضایع است فی نزد عارفان استقامت هم آنست که سر خود را از ماسوی الله
محفوظ داری و از جهت این پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند که شیبتنی
سورة هود یعنی مرا سورهٔ هود پیر ساخت و سوال کردند که چرا فرمودند از جهت
آیهٔ فاستقم کما امرت تواند بود که مراد آن باشد که سر خود را محفوظ دار
از ماسوای بغیر آنچه حق سبحانه و تعالی در شب معراج از اسرار و حقایق پنهانی
بآن سرور القا کرده بود باخفای آن مأمور شده بودند مراد پیغمبر اظهار
آن اسرار باشد چون استقامت در حفظ ظهور آن اسرار در غایت

دشواری بود

دشواری بود چون مرتبت اسرار آن غلبه می‌کرده است و حدیث
کلمینی یا حمیرا از آن جهت بوده که مغلوب آن می‌گوید پس فرمودند که شیبتنی
سورة هود و اخواتها آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند استقامت
در آن حال بیست که با وجود مشاهدهٔ عالم حقیقت که شهود وحدت و کثرت
و استغراق در بحر جمعیت است و با اوامر و نواهی که مقتضای عالم شریعت
عمل نمایند و استقامت ورزند که عالم حقیقت از نظر شهود او نرود
و این سر در غایت دشوار است از این جهت فرموده‌اند شیبتنی سورة هود
والله اعلم و خواجه عصمت بخاری فرموده‌اند بیت کسی را دانم اهل استقامت
که باشد بر سر کوی ملامت ز اوصاف طبیعت پاک مرده
باطلاق هویت جان سپرده تمام از کار و دامن فشانده برفته
سایهٔ خورشید مانده و دلی سالک طریقت اند و همچنین کار دنیی به
که اهل دنیا صید شده کمان ابلیس اند بکمند شهوت و اهل الله صید
شده کمان حق اند و بکمند اندوه و اندوه دین حصار است مر بنده را
مثنوی شاد از غم شو که غم دام لقاست اندرین ره سوی پستی ارتقاست
هر بهر غم باش و یا وحشت بساز هر طلب در عمر خود عمری دراز

ابراه

ذوق در غمها ست به کم کرده اند / آب حیوان را بظلمت برده اند / او ترا غمگین
دگر جان او کند / تا کنار خیم بدان پنهان کند / تلخ کرد اندر غمها خوش تو
تا بحقه خیم بدار از دست / مشایخ طریقت قدس سره گفته اند شرکت با اهل تربیت
وایمان را از نزل حزن و اندوه همه اهل دنیا دوری به نیستی و فنا دارند
تهبت دنیا قهر نامه کو کار / قهر بین چون قهر گردی اختیار / غیر مردان
هیچ فرهنگی کار / در نگیرد با خدای حیله گر / تو نمیدانی که هر کز راه مردان
شد بجاکشد هر چه بود تن را برد / هم برای مردنت پرورده اند / هم برای مردنت
آورده اند / اهل الله گفته اند قدس سره که راه بحضرت حق سبحانه و تعالی
در دو خصلت است صدق با حق و رفیق با خلق بجهت آنکه بعدد هر
ذره از موجودات راهی است بحق سبحانه و تعالی اما هیچ نزدیکتر از آن نیست
که راحت بدل مسلمان رسانی بیت دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل خوشتر است / در راه خدای کعبه آمد منزل
یک کعبه صورت و یک کعبه دل / تا بتوانی زیارت دلها کن / کافزون
ز هزار کعبه باشد یکدل / در کعبه دلها اگرت راه دهند / از جاه بدین
بخلوت شاه برند / آنجا که از این خسته جگر یاد آری / شاید که تو را محرم درگاه

کنند

کنند جمرم و همچنین عنایت کرده در او قات که اهل دلان
در صحبت آنحضرت آمده از راه دل التماس کنم روا قول از اسرار معارف
الهی نموده ند دل ایشان می نهند که این معنی بظهور آید تا در فیضان
انوار اسرار منور گشته شمه از منتهای همت دلاستان حق سبحانه
و تعالی دریابند و لذت ذوق الهی مشرف شوند پس آنحضرت بر وفق
مدعای آن جماعت زبان حقیقت بیان بکشف اسرار الهی و اظهار حقایق
نامتناهی در گشادند و در بیان معرفت و حقیقت دلاستان حق
سبحانه و تعالی فرمودند که حق سبحانه و تعالی فرموده است الرحمن علی العرش
استوی و جای دیگر در قرآن مذکور است الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش مراد بان عرش
دلاستان حق سبحانه و تعالی است که تختگاه و قرارگاه اوست و مراد باستوی
قرار گرفتن بر آنجا که او سبحانه و تعالی در هیچ جا نمی گنجد و عظمت الوهیت او را
هیچ چیز طاقت نمی آرد مگر دلاستان او کقوله صلی الله علیه و سلم
حکایة عن الله تعالی و لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
بیت گفت پیغمبر که حق فرموده است / من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان عرش نیز ۞ من نگنجم این یقین دان ای عزیز ۞ ور دل
مؤمن بگنجم ای عجب ۞ گر مرا جوئی مرا آنجا طلب ۞ موکب حضرت نگنجد
در زمین و آسمان ۞ در درون سینه چرا نگنجد چون جا کرده ۞ پس حق سبحانه و تعالی
مستولیست بر عرش یعنی منزل و تختگاه و قرارگاه اوست چنانچه لایق جناب
او باشد دل بنده مؤمن است که بصفت محبت و معرفت موصوف
باشد و اندرین بیان حضرت امیر قاسم قدس سره میفرماید که اول ثبوت
عرش پس آنگه جلوس یار این نکته را بدان و مثل را بیاد آر حضرت امیر درین
اثبات و بیان محل و قرارگاه حق سبحانه و تعالی میکنند و آن مثل که میفرماید
اینست ثبت العرش ثم انقش چه عرش در عرف مردم آن محلی را میگویند
که نقش در وی قرار میگیرد پس اول میباید محلی ثابت باشد تا جلوس یار درین
جا متفق شود یعنی حق سبحانه و تعالی که محبوب حقیقی است و محل و قرارگاه هم
او برای او آمده تا او سبحانه آنجا قرار گیرد و ان کدام ثابتست بیت آندم که عرش و فرش نبود و
خدای بود ۞ آندم مقر او بجز او کجا بود اختیار ۞ یعنی آن زمان که حق سبحانه و تعالی
عرش و زمین و آسمان و زمین و آنچه درین هاست خلق نکرده بود که
صلی الله علیه و سلم کان الله زمانا ما کان فیه کفر و الاسلام یعنی

بود مرا الله

بود مرا الله زمانی که نبود دران زمان کفر و اسلام و آنچه کفر و اسلام صفت
او باشد نیز نبود حیث کان الله و لم یکن معه شیء دیگر آن مقام مقام
وحدت صرف بود پس دران زمان مقر حق سبحانه و تعالی کدام بود
بیت این رمز چیست حاصل این قصه باز گوی ۞ این را تو هم ندانی و مثل
تو صد هزار ۞ یعنی آنچه در بیان آنیم رمزیست پس خفی و سریست پس نهان
که هیچکس ازین قصه واقف نیست و علم کسی کم بانجام رسد ازین رمز
حضرت امیر شمه اظهار کرده میفرماید بیت حق بر عروش جمله ذرات مستویست
این نکته را بدان ولی سر نگاه دار ۞ هر ذره از ذرات عالم که حق سبحانه
و تعالی آنرا بظهور آورده است آن هم عرش حق سبحانه و تعالی اند یعنی محل ظهور
او نیند که او سبحانه و تعالی درین پردهای اسما و صفات و با اسما و صفتی
مستولیست و جلوه گری میکند بیت ز پیدائی چو پنهانست او هست
هم جا او همه جا او همه اوست ۞ بیک جلوه هزاران نوع دلدار ۞ که هر ساعت
ظهور دیگر از تو است ۞ پس هر یک ازین ذرات عالم نسبت بذات حق
سبحانه و تعالی عرش اند یعنی محل ظهور او نیند سبحانه و تعالی ۞ دل عرش اعظم
خدا را باتفاق ۞ آن جا است جای سلطنت اینجاست جای دار ۞

یعنی آن عرش که از همه بزرگ ترست که حق سبحانه جمیع ذات و صفات
در آنجا بگنجیده و آنرا تختگاه خود ساخته آن دل مومنانست بیت
مظهر ذات و صفات عالم و آدم باشد ۞ جام جم را که شنیدی دل آدم
باشد ۞ چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند قلب المؤمن
عرش الاعظم یعنی دل بنده مؤمن عرش حق سبحانه و تعالیست که صفت او
اینست که بزرگست و ازینجهت بزرگان گفته اند که وسعت دل عارف
بمثابه ایست که هژده هزار عالم و هزار چندان او در دل اگر گذرد او را خبر
نباشد کما و ارض الله واسعة الیست که او را هیچ حدی و کرانه نیست بیت
دل مقام خالق اشیا بود ۞ گر خدا جوئی خدا آنجا بود ۞ دل چه باشد مخزن اسرار
حق ۞ خلوت جان برسری بازاری حق ۞ دل امین بارگاه خرمیت ۞
دل اساس کارگاه آدمیت ۞ هر که را حق در حریم دل نشاند ۞ او مبدل
گشت جز تن نماند ۞ صاحب دل آینه شش رو بود ۞ حق درو از شش جهت
ناظر شود ۞ آن دلی کز آسمانها برترست ۞ آن دل ابدال یا پیغمبرست ۞
آری حق سبحانه و تعالی از مکان منزه است و قرارگاه او لامکانست چنانچه
فرموده اند بیت ای کوس کبریای تو در لامکان زده ۞ وی آتش هوای تو

در ملک جان

در ملک جان زده ۞ عشقت بغیرت آمده و قهرمان بشده ۞ آتش میان خرمن
صاحبدلان زده ۞ یکبار اندر شوق دلم تیر غم خورده ۞ زان پس هزار ناوک
آن زده ۞ هر روز درد و سوز دلم را زیاده کن ۞ تا در طریق عشق نباشیم زبان
زده ۞ و آنکه فرموده اند که ای کوس کبریای تو در لامکان زده اهل حقیقت
بر آنند که لامکان عبارت از دل دوستانست چرا که جولانگاه دوستان
او لامکانست و دل حقیقی عبارت از آنست حق سبحانه و تعالی لامکانست
مثنوی لامکانی که اندرو نور خداست ۞ ماضی و مستقبل حال از کجاست ۞
این دراز و کوتهی مر جسم راست ۞ چه دراز و کوته آنجا که خداست ۞ لامکان
آن عرصه مخلوق را میگویند که پیش از عالم خلق بود کان الله و لم یکن معه
شیء که بعبارت و دیده انبیا و اولیا که دل حقیقی ایشان آنست متصل
و متحد بآن گشته است و حجاب با هم خورسته و چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند نور کرمن نور الله المؤمنون یعنی نوری من از نور حق سبحانه
و تعالی و مومنان از نور منند پس بعبارت دیده دل و جان انبیا و اولیا یعنی
از بصارت مومنانست آن دیدان از لوح و قلم که اول خلقت است
بیش است و آن عرصه غیر مخلوق که از صفت مکانی بیرون است

ودل دوستان بآن پیوسته بآن متحد است و قرارگاه حق سبحانه و تعالی
آنست بیت آن کان حسن بود و شود از عیان نشان ٭ الآن ان عرفت
علی ما علیه کان یعنی آن زمان حق سبحانه و تعالی بود از جهان و جهانیان
نام و نشان نبود که آنرا عرصه غیر مخلوق می گویند الآن اگر بدیده معرفت
و شناخت نظری کنی حق سبحانه و تعالی بر همانست که بود یعنی اینهمه اسما و صفات
که بظهور آمده اند اینها همه محو در ذات اند و نمود اری بیش نیستند همان
حقیقت مطلق است که در همه جا جلوه گر است و آن عرصه غیر مخلوق
باقیست در همه فرمان و آنکه فرموده اند بیت حق بر عرش جمله ذرات
مستویست ٭ اینست که هر ذره از ذرات عالم داخل در لامکان نیستند
که قرارگاه حق سبحانه و تعالی باشند اما آنچه او را سبحانه چنانچه اوست گنجانید
دل دوستان و هیچ عرصه وسیع تر و بزرگوارتر از دل نیست بیت
دل پذیرفت آنچه در عالم نشناخت ٭ دل بدانست آنچه عرش اندر نیافت
بلبل جان را بباغ او نشست ٭ شاه باز معرفت او را بدست ٭
روح قدسی همنشین در برش ٭ عقل کلی پاسبان بر درش ٭ تخت دل
معمور شد پاک از هوا ٭ بر وی الرحمن علی العرش استوی ٭

کقوله

کقوله صلی الله علیه و سلم لا مکان الله تعالی و هو فی قلوب المخلصین یعنی
لامکان جای باشد و قرارگاه حق سبحانه و تعالی است و این لامکان
عبارت از دلهای محبان و عارفانست نظم گر خدا جوئی خدا
خدا آنجا بود روزی حضرت موسی علیه السلام در مناجات خود گفته اند یا الهی
این مکانک یعنی کجاست جای تو تا ترا آنجا یابم در زمان بگوش ایشان تعالی الله
کائن مکانی فی قلوب المخلصین پس مکان حق سبحانه و تعالی قلوب مخلصانست
که پاکست از هر چه جز حق سبحانه و تعالی است بیت ز غیرت خانه دل پاک از غیرت
کرده ام خالی ٭ که غیری را نمیشاید درین خلوت سرا رفتن اینست معنی
الرحمن علی العرش استوی اخلاص بنده آنست که دل خود را پاک سازد تا
محل معشوق حقیقی شود و اندرین معنی است آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است
و طهر بیتی للطائفین آنچه اهل اشارت میفرمایند دلی خود را که دار کبریائی منست
از همه چیز پاک کن و غیری را بدو راه مده که او پیمانهٔ محبت مااست القلوب
اوانی الله فی الارض فاحب الاوانی الی الله اصفاها وحی آمد بر داوود علیه السلام
که برای من خانهٔ پاک ساز که نظر عظمت من بوی فرود آید داوود علیه السلام
الهی بیت یسعک یعنی کدام خانه است که عظمت و جلال ترا شاید فرمود

که آن دلی بندهٔ مؤمن است داود علیه السلام فرمود که آنرا چگونه پاک
سازم حق سبحانه گفت که پاک ساختن او باین طریق است که آتش عشق و محبت
ما در وی زنی تا هر چه غیر ماست همه را بسوزد بیت خوش آن آتش که در دل بر
فروزد ❊ بجز حق آنچه پیش آید بسوزد ❊ تا عظمت ما را کجی میتواند که درین
طریق ما را در آنجا نیابی ❊ چنان تجرید شد دل از دل برکه دل در بر نگنجد ❊ و گر
گنجد دلم در سرور و دلبر نگنجد ❊ و گر پروانهٔ عشق در آتش بال و پر مزن ❊ که
آنجا مجلس عشق است شمع آب و پر نگنجد ❊ وصال شاهد با طمع که هم با شک سرخ و رنگ زرد ❊
بکف انکار تشریف است سیم و زر نگنجد ❊ و نیز اندرین معنی است آنچه حق سبحانه
و تعالی در آنجا فرموده است یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم روزی که سود نکند مال دنیوی و نه پسران هیچ احدی را مگر کسی که بیاید
حق سبحانه و تعالی را بدل خالص پاک از اندیشهٔ ما سوی الله کنند در وافیت دیگر
گنجد و نه نتایج عقل و از سید الطائفه منقول است که قدس سره که سلیم مار گزیده
بود و مار گزیده را پیوسته قلق و اضطراب باشد پس بزبان اشارت میفرماید
بیان میکند که دل سلیم دلی است که مدام در مقام تفرع و جزع و زاری بود
از خوف قطعیت یا از شوق وصیت بیت ز شوق وصل مینالم و گر دستم دهد روزی

بی غم



زبیم هجر میگریم که تا که در کمین باشد ❊ مدام از گریه خونین و سوز دل یکی چندین
ندانستی که حال عشقبازان اینچنین باشد ❊ منقول است که عزیزی در حالت
نزع بود که درویشی در پیش او ایستاده دعا میکرد که خدایا برو رحمت کن و بهشت
او را کرامت کن چون آن عزیز این دعا را شنید بانگ کرد و گفت که ای غافل سی
سال است که بهشت را با تمام زخرف و غرف و حور و قصور بر من جلوه میدهند
و من گوشهٔ چشم همت برو نیفکنده ام اکنون بدرگاه قرب مردم
درین محل رحمت خواسته و برای من بهشت و رحمت می خواهی بیت
باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا ❊ بجمالش روضهٔ جنت چکار آید مرا ❊
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که الفقر کنز من کنوز الله تعالی
و مفتاح الفقر قلوب الفقراء یعنی فقر گنجی است از گنجهای حق سبحانه و تعالی
که او کلید گنجهای فقر دل فقراست پس فقیر و فقر فقیری که که کلید مخزن
هر دو ره از عالم شود و هر چه او را و غیر او را مطلوب باشد از درون خود
طلب باید رباعی ای آینهٔ جمال شاهی که توئی ❊ ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ❊ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ❊
و اینست آنچه گفته اند بیت در یک دریا هزار کشتی عجب ❊ در یک کشتی [illegible] [illegible]

دریا عجب است ۞ آن کشته وجود فقر است ۞ چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند قلب المؤمن محیط جمیع المخلوقات پس انسان عبارت از هژده
هزار عالم است بیت آن دل که گم شده است هم از جان خویش جو ۞ از آن
جان خویش ز جانان خویش جو ۞ واقف ایشان ابو هریره رضی الله عنه
بر همگنان روشن خواهد بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن انبان
دعای برکت کرده بودند تا هر چه از ما یحتاج ابو هریره و غیره در انداخته اند
و هر برآورده اند پس از این جهت باطن بنده مؤمن را با آن انبان تشبیه
کرده اند و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة یعنی آدمی چون بکمال خود رسد معادن
زر و نقره است که حوایج دنیا و آخرتست و هژده هزار عالم اشارت بآنست
که آدمی معدن آنست مثنوی آدم اسطرلاب اسرار علوست ۞ وصف آدم
مظهر آیات اوست ۞ هر چه در وی می نماید عکس اوست ۞ همچو عکس ماه اندر آب
جوست ۞ جمله تصویرات عکس آب جوست ۞ چون بمالی چشم خود خود جمله
اوست ۞ مغز نغز دارد آخر آدمی ۞ یکدم آن را طالب گر آدمی ۞ پس هر آدمی
بکمال رسد او کلید هژده هزار باب که هژده هزار عالم است تا آدمی بیان

نگاهدارند

کمال نرسد آن درویش نشود و درویش آنست که محل او ورای کفر و
اسلام باشد و تمامت عالم را جزو خویش داند چنانچه حضرت مولوی قدس سره
میفرمایند ۞ آنچه گفتم آن جهان یکسو هست ۞ در حقیقت کفر و دین کیشی
نیست ۞ جزو درویش است جمله نیک و بد ۞ هر که را نبود چنین درویش نیست ۞
و آنکه فرموده اند که آدمی عبارت از هژده هزار عالم است بعضی از آن هژده
هزار عالم انوار جمال است و عالم انوار معرفت است و عالم انوار
ارواح است و عالم انوار عقل است و عالم انوار فکر است و عالم حالات
و عالم ذکر است و عالم فهم است و عالم حفظ است و عالم نظر است و
عالم سمع است و عالم تجربت است و عالم تمیز است و عالم ذوق است و عالم
لمس است و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد و کفر و اسلام و خوبی و زشت
که درین عالم بعضی بصورت ظاهر باید و بعضی در وهم نگنجد نتیجه هژده هزار عالم است
که عبارت از آدم است بیت بحر علمی در نمی پنهان شده ۞ در سه گز
تن عالمی پنهان شده ۞ پس در نفس آدم هژده هزار باب است و هر
باب عالمی است و هر عالمی یا صلاح است یا فساد و در یکی مهر است و در
یکی کینه و در یکی ایمان و در یکی عصیان و در یکی بغض و در حب و در یکی

حد است و در یکی کرم و در یکی لطف است و در یکی قهر است و در یکی ناز
و در یکی نیاز است و در یکی عادت است و در یکی عبادت و در یکی ولایت و در یکی اتحاد است
و در یکی عزل است پس هر که با آدمیزاد همنشین شود البته او در از وی
طلب باشد و آن طلب از صلاح و فساد خالی نیست بر مثال معدن که در
وی هژده هزار گونه حوایج است هر چیز که کسی از آن معدن طلبد آنچه
مطلوب او است هم در آن معدن همان چیز می نماید و میدهد هر چیز دیگر از حوایج
بی غایت هم در آن معدن هر چیز هست بیت گر بطلبی هر آن چیز نهان بود آدمی
پنهان تر از پری بود ظاهرش را آینه آرد بچرخ باطنش باشد محیط [illegible]
چرخ پس بصورت عالم صغری ولیکن پس بمعنی عالم کبری و دیست و بس
اینطایفه علیه که هژده هزار عالم در ایشان مندرج است هم معدن دران
عالم معنی اند که طالبان هر چیز که از دنیا و آخرت و انوار جمال الله طلب
میدارند همه را دریغ نمیدارند و بطالبان میرسانند تا طالب خرقه ضیا
کنند و همت طالبان تا کجا باشد اگر طلب در درجه کمال باشد و نظر
همت خود را در غیر حقیقی ملتفت نسازند و جز از رسیدن بآن جناب جلت
عظمته مقصود نداشته باشند میرسند بمنتهای همت دل و الا تخت

این تقاضا



این تقاضا این معنی نکند آنچه در اوصاف دل مذکور شد در اثبات آن اثری
نخواهد بود بیت خانه آن دل که ماند بی ضیا از شعاع آفتاب کبریا
تنگ و تاریکست چون جان جهود بی نوا از ذوق سلطان ودود
این آلوده را نبید انداختی لاجرم دل از اهل دل برداشتی از نجابت بزرگان
فرموده اند که دل بر مثال پادشاهیست و جوارح رعیت او وقتیکه خبر یابد
از معیت او که هو معکم اینما کنتم بغیر او با تو است جهد کن تا خود را
یابی بیت کوششی کن رو بسوی آن بحر ژرف کاندرو یابی صدفها پر گهر
اما دل که در آدمیست و از جمله اعضای او است آن بر مثال صنوبر شکل دارد
که آن محل دل حقیقی است که در اوصاف او بیان کرده شد و محققان
گفته اند که در باطن هر مؤمنی پنج چیز است اول صدر است و در درون صدر
قلب است و در درون قلب فواد است و در درون فواد سر است و در
درون سر خفی است سر آن باشد که کسی را بران اشراف نباشد و سر
خفی آنست که غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس را بران اطلاع نباشد و دل بجای
روحانی که آن مثل حیوانات با نباتات باشد و آنرا فواد می گویند و لیکن جان
جان و دل را نور است در مقام صفا از عشق و محبت جا پذیری است

کران را نور بصیرت و سر نیز خوانند و آن در دل هر آدمی نباشد و آن
خاصه اهل محبت و عشق است بدانکه آدمی مرکب است از عالم علوی و سفلی
و آنها که باین سفلیات نفس و طبیعت و سایر اوصاف بهیمیه بشری ایشان
گرفته اند ایشان محروم اند از آنچه در صفت دل مذکور است نعوذ بالله
من ذالک و هر آنها که در میان دو عالم اند از هر دو بهره دارند چنانچه حضرت
مولوی قدس سره بیان فرموده اند بیت در حدیث آمد که یزدان
مجید * خلق عالم را سه گونه آفرید * یک گروه جمله عقل و علم و جود * آن
فرشته است و نداند جز سجود * نیست اندر عنصرش حرص و هوا * نور مطلق
زنده از عشق خدا * جمله که مستغرق مطلق شدند * همچو عیسی با ملک ملحق
شدند * قسم دیگر با خران ملحق شده * محض خشم و شهوت مطلق شده
از ریاضت رسته اند زهد و جهاد * گوئیا از آدمی هرگز نزاد * بی سر از علم و
از دانش تهی * همچو حیوان از علف در فربهی * این نه انسانند اینها صورتند
مرده اند و کشته شهوتند * وان سیم هست آدمی زاد و بشر * از فرشته
نیم او نیم خر * نیم خر خود مایل سفلی بود * زلال معرفت ای دل اگر بکام تو
باشد * بغیر چهره مقصود دیده باز مدار * جهان ز شعشعه جلوهای یار پر است



و ما دریغ که چشم تو هست پر ز غبار * غبار خاک رهی سرمه فروش که هست
که در نظر نگذارد ز نقش غیر آثار * ز جام عشق خدا گهی اگر آید * شوند مست
اند کافران روم و تتار * ولی بهر کس از آن بو نصیبه نرسد * بهر که نیست
از آن کنش مشمار * سعدی ستر حقیقت بعاشقان وا گو * که مرد کی کند
فهم ستر این اسرار * و نیز از معنی معرفت آنست این بیت که از اکمل اولیا
فرموده اند * نیم دیگر مایل علوی شود * وان دو قوم آسوده از جنگ و حراب
وین بشر با دو مخالف در عذاب * جان گشاده سوی بالا بالها * در زده
تن در زمین چنگالها * آن یکی پران شده در لامکان * واندگر در کان
همچون سگان * آن یکی یوسف رخ عیسی نفس * وان یکی گرگ و یا خر با مگس
قوم دیگر سخت پنهان میروند * شهره خلقان ظاهر کی شوند * هم کرامت
شان هم ایشان در حرم * نام شان را نشنود ابدال هم * نیست دار جمله
غصه های من * گوئیا هستند خود اجزای من * ها هان این دلق پوشان
منند گر هزار و صد هزار اند یک تن اند * جان گرگان و سگان هر یک
جدا * متحد جانهای شیران خدا * در این ستر روپوش گشته است آفتاب
دم مزن و الله اعلم بالصواب رباعی چون اهل دلان ناز بین حقایق

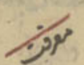
شنونده از اسرار دل حقیقتش بی بهره بند کز را بسیج فاتحه فیض آثار
این بسمل دل خون شده را یاد آرند ۳۴ جمره در بیان معرفت الله
و آنکه یار شاه مظهرست هر حقیقت و اغیار مظهر غبار او نیند سبحانه فروغ
پرتو خورشید حسن آن دلدار نمود از رخ هر ذره مطلع انوار و همچنین
عنایت کرده که گاهی در بیان معرفت الله حقایق و معارف ذکر کرده
میفرمودند که سالک طریق چون بفقر حقیقی مشرف شود که نه از وی نه
اوصاف وی هیچ چیز از نام و نشان نماند و همه را در بقای حق سبحانه
و تعالی فانی و ناچیز کرده باشد پس حق سبحانه و تعالی عوض وجود او وجود حقانی
خویش را ارزانی داشته بنعت وحدت در کثرت متفرق می گرداند پس او
از جمله کاملان عرفا میشود که مظهر و مرآت ذات و صفات حق سبحانه و تعالی است
و درین اشیا جمال باکمال محبوب حقیقی را مشاهده میکند و زبان حال
او این مضمون میراند که قال مولفه کر چشم حق شناس آید ترا ای دوست
پر بین عرصه هر جا سرا همو این صفت را در عرفا انیطانیه علیه
معرفت و شناخت میگویند و فقر حقیقی اوست که باین صفت
موصوفست اما او فقر نیست او آفتابیست که در اندرون تن نهانست

داو بحر



داو بحر عمانیست که صحبت بی پاکران است چرا که آفتاب معرفت
در دل او افروخته اند و آن را در ستر آدمی نهان ساخته اند که اگر نور
معرفت در سر نهان نبودی زمین و آسمان و عرش طاقت آن نیاوردی
و سری عارفان از حجابهای عزت در گذشته است عارفان سر نهان ببینند
که دیگران فردا معاینه ببینند هر چه که خواهند عارف محجوب کنند نور
معرفت آنرا بسوزد و بگدازد و حرق الحجب انوارهم و جلت عند ذی العرش
اخطارهم یعنی بسوخت حجابها را که مانع دیدار اند انوار عارف
و آن بزرگست نزد حق سبحانه و تعالی دلهای عارفان عارف گفته است
که اگر فردا بزم نشینان دار القرار در ابن سریر سرور و شراب طهور خواهند
امروز باده نوشان خم خانه افضال باکی شود معرفت مست کرد انند بلکه
اند بنقد از آن شراب بفیض بهشت بیت ارسقاهم ربهم بین جمله ابرار هست
در جمال لا یزال هفت و پنج و چهار هست تن چو سایه بر زمین و جان پاک
عارفان در بهشت عدن تجری تحتها الانهار هست دیگر انسیکه
فردا بد لبیک مارا نقد هم اینجا بود حق سبحانه و تعالی از قول خلیل خود میفرماید
که و الذی هو یطعمنی و یسقین یعنی آنکه مرا خورانید مرا غذا کرد که قوام من برای

بدن من باتست ومرآت مانند شرابی را که موجب تسکین عطش و سبب
تربیت اعضا منست و از ذو النون مصری منقولست که گفت مراد باین
طعام معرفتست و مراد باین شراب محبتست که قوام وجود عارفان
و عاشقان و تسکین عطش ایشان باین طعام و شرابست شراب
المحبة خیر الشراب وکل شراب سواه سراب بیت ترا نوالۀ مادام زخوان
یطعمنی ترا پیاله مدام از شراب یسقینی هر آنکه قبلۀ دینی زان سبب گفتم
بمردمان که لکم دینکم ولی دینی و از فحوای اینمعانی شمۀ از اسرار کلام حقایق
نظام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی میتوان برد که مراد بطعام
و شراب شاید که اینمعنی باشد بیت هر دی عارف چو یافت لذت قرب
نه با کلش گذشت بود نه شرب اکل و شربش چه باشد انس بحق
دایم اندر حق است مستغرق لقمه از خوان یطعمنی سپس شربت از جم
سار یسقینی و نزد محققان در آیت چنین فرموده اند که او من
کان میتا فاحییناه یعنی آنکه بود مرده بهوای نفس پس زنده گردانیدیم
اورا بمحبت خود و بمعرفت گفته اند که حیوة معرفت دیگرست و حیات
بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان بحیات







معرفت باشد که روز حیوة بشریت بسر آید که کل نفس ذائقة الموت
و هر که ز حیات معرفت اندک بهره یابد فلنحیینه حیوة طیبة از نتیجه آنست که
گفته اند که المؤمن حی فی الدارین   نمیرد هر که را جانش تو باشی
خوشا جانی که جانانش تو باشی   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
بزرگی فرموده است   بر روی خلایق در صحبت بکشای میباش نگاه
متوجه بخدای   غافل مشو از حق دل و دیگر نهادی   تا زندۀ جاوید شوی در
جهان پس حق سبحانه و تعالی هر بنده که این نور معرفت را عطا میکند او را
بدید ذات و صفات خود بینا میگرداند و در هر ذره از ذرات عالم آفتاب
حقیقت حق سبحانه و تعالی را مشاهده میکند و هیچ چیز او را از آن جمال
محجوب نمیگرداند و باین طریق حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان گفته اند
من ادعی المعرفة ولم یتذلل للاغنیاء فهو مدعی یعنی هر که دعوای
معرفت و شناخت حق سبحانه و تعالی کند و تنزل و فروتنی ننماید مر اغنیا را
که مظهر غنای حق سبحانه و تعالی اند این مدعی کاذبست که بوی از معرفت
بمشام او نرسیده است چرا که اگر نور معرفت در دل او بودی عیبت
مر بود تمام ذرات خصوصا که مظهر غنای دوست سبحانه بیشتر تجلی

مرکه و آن حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من تواضع غنیا لغنائه ذهب
ثلثا دینه بظاهر منافات دارد اما چون ضمیر لغنائه راجع بغیر میشود منافات
نیست چرا که هر کسی که تواضع کند غنی را از جهت غنای همان غنی یعنی آن
غنی را در میان ببیند و او را مظهر نشناسد و با و تذلل و فروتنی کند
ثلث دین او میرود اما اگر بمقتضای معرفت غنای حق سبحانه را در او مشاهده
کند تواضع دین کامل میشود و در بعضی اوقات حضرت خان عالیجاه
عبد الله خان برسم نیاز هدیها و تحفها فرستاده از ان حضرت التماس
دعا و فاتحه کرده بودند حضرت ایشان از روی معرفت و شناخت
تذلل نموده این ابیات را نوشته فرستادند بیت چنگ باشم که
بران خاطر عاطر گذرم ۞ لطف ها می کند ای خاک درت تاج سرم ۞ بیت
مقصرم از جهت ملازمتت ۞ ولی خلاصهٔ جانم خاک آستانهٔ تست ۞ اگر جرم
و خطا عفو کنی آن کرم تست ۞ از تو کرم آید همانا یک ذره چون
آن مکتوب عطا لغائیات ایشان رسیده است از روی بی معرفتی فرمودند الله
که در روش ایشان مناسب باشد که با غنای مردم درین روش کتابت کنند
و خود را لائق این مقام نداشته این سخن از ایشان سر بر زده است

چون این

چون این بسمع شریف ایشان رسیده است این کتابت را نوشته
فرستادند که معروض پای نواب درگاه عالی پناه بوده باشد بیت
پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق خوبرویان
آینه خوبی حق او حسن ایشان عکس مه روئی ۞ پادشاهان و سلاطین هم
مظهر و مرآت سلطان و غنای حق اند سبحانه با غنای ما مردم که تنزل نموده
و التفات خاطر مسکین نزد ما میباید که بمقتضای معرفت و شناخت
اینفقیر را دانیم که از کی است و شکر آن قیام پس باندازه عنایت و الطاف
ایشان آنچه معروض گردانیده شد هیچ بجای نامدست بیت دامان غنای
عشق پاک آمد پاک ۞ ز آلوده که نیاز ما خست خاک ۞ چون جلوه کرد
نظاره که جز خدا دوست ۞ گر ما و تو در میان نباشیم چه باک باین تقریب
می فرمودند که روزی حضرت قطب الاقطاب ناصر الدین خواجه عبید الله قدس سره
در غفرانجی با جمعی از محبان و مخلصان نشسته بودند که ناگاه سپاهی از در
آمده است و سری خویش را در قدمهای ایشان سوده و معروض
داشته که من نوکر میرزا عبد اللطیف میباشم و ایشان از اینجا امر آمدید و فقرا
امر کرده اند که تو رو حضرت ایشان را ببین که کجا میباشند تعالی و

ایشان را ملازمت کنیم چون آینده سخن را بانجا رسانید مولانای عادل
که یکی از اصحاب ایشان بود در مجلس حاضر بود گفت که دیدی که ایشان در اینجا
می باشند دیگر برو و خبر کن آن شخص بتعجیل بیرون برآمد که خبر کند حضرت
خواجه متغیر شده باضطراب تمام او را طلبیده فرمودند که دعا بیار ابوعوض
خدمت امیر رسان و گو که کرم نموده بما خبر کنند که ایشان کی فرود می آیند که ما
ایشان را آنجا ملازمت کنیم چون آن شخص بیرون رفته است حضرت خواجه
علیه الرحمه بمولانا خطاب عتاب آمیز کرده فرمودند که مدتیست که در ملازمت
ما میباشی و در مجالس صحبت اکثر حاضری ترا اینمقدار لطف در طبع پیدا
نشده است و معرفت حاصل نکرده که امرا و سلاطین که مظهر غنا
و جلال حق سبحانه اند از برای امثال ما مردم که می آیند چه مقدار از آن
مرتبه خود تنزل میکنند ما بمقتضای معرفت می باید ایمعنی را دانیم آن عبارت
که تو گفتی مناسب این معرفت نبود و آنجا ما گفتیم همان معنی را افاده کرد اما
چه مقدار تفاوتست میان آن سخن و این سخن که من گفتم رباعی این نسخه
که بحر معرفت مغز اوست ۞ پس جوهر اسرار معارف که در اوست
هر کس که ازین بحر معارف جوید ۞ بر جامع او فاتحه خواند که نکوست

حجم



جمع بودن بیان تعب سلاطین و همچنین عنایت کرده می فرمودند که
پادشاهان و سلاطین دائم این معنی را در نظر آرند که آنچه در ایشان ظاهر است
از قهر و صلابت که خود را بدینه لطافت شناسند تا در خنید در جست
لمعات جبروت ۞ غلغل افتی در شوق تو بملک ملکوت ۞ در صفات
کنجید بوجس قریب حرکات ۞ آن هم مختص عالت بی ذات لاهوت ۞ گر بار
جان و دل و دین در ره عشق ۞ که رسد قاعده عشق تو هرگز بثبوت ۞
گر بیایی بسر تربت بسری تابوتم ۞ زخم آهی که بسوزد کفن و هم تابوت ۞ چونکه
حرف [illegible] زده گوید سعید انگه گفت ۞ حرفرا العشق و با الشوق یموت ۞ و اجرای
احکام تسخیر خلایق و غیرهم همه آثار عظمت کبریای حق سبحانه و تعالی است ایشان را
در میان نیستند و نیست فی الحقیقه مگر محض الله و از آنها هیچ بهره ندارند بیت
ای غیر تو والسو تو بسیری نه ۞ خالی ز تو مسجدی و دیری نه ۞ دیدم همه طالبان
و مطلوبان را ۞ آن جمله توی و در میان غیری نه ۞ تا آنکه در آن زمان که حرج
روح ایشان که بنوازش و نفخت فیه من روحی در قفس تن [illegible]
در آمده جلوه گری میکنند و انهم حکومت می ایند ناگاه بملازمان [illegible]
باشارت ارجعی چون خلاص یابد اکر ایشان همان صورت [illegible]

چرا چرایان اوامر قدیمه نیک شد و آن جنابان خوار و زار می افتند که هم کس
از آن شاهنشاهی میگریزند پس ثابت شد انهمه آثار ملک از آن ایشان نبوده است
و همه آثار عظمت الهی بوده بیت من نتانم گر بگویم وصف جان ٭ زلزله افتد
درین کون و مکان ٭ استخوان و پوست روپوشست و بس ٭ در دو
عالم غیر یزدان نیست کس ٭ باین تقریب حکایتی مسموع شده که امیر تیمور
از شهر سبز قند می آمده است آن روز در خدمت و ملازمت او
بالقدر امیر صاحب ولایت سرحدی همه بودند چون بعقبه کنجیشتی رسیده
بر آمده اند بیم فرود آمده اند بجهت ضعف پای که امیر را بوده هر کس از
ملازمان خاص از هر جانب مدد کرده می رفته اند پاره که رفته اند امیر فرموده
که مرا بگذارید چون گذاشته اند بروی افتاده است تا سه مرتبه چون
او را می گرفته اند می گفته که مرا بگذارید و بر و می افتاده است بعد از آن
گرفته اند و بجانب امرای خویش کرده فرموده است که بیقین دانستید
که تیمور را چندین لنگی حاصل است که بی زور خود یکقدم راه نمیتوان رفتن
و این همه عجز و ناتوانی دارد و این همه کارها می بینید همه آثار عظمت و جلال
سلطان حق است سبحانه و تعالی مرا با آن کاری نیست و من در میان



نیستم

نیستم همانا که حق سبحانه و تعالی بسبب این معرفت او آن همه تصرف
داده بود که تمام بلاد مسخر او شده بوده است محققان فرموده اند
که هر کس آیتهای خداوندی و عظمت و قدرت او را سبحانه در جهه مشاهده
نکند و بر صفحه وجه خویش آثار قدرت و قوت او را مطالعه نکند
خط خود را ضایع کرده باشد و از زندگانی بهره ندارد تا بهره آخرت
از کجا باشد او را چرا که بحکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه شناختن
پروردگار موقوف شناخت نفس خود است کسیکه بتحقیق خود را
و پروردگار خود را چون شناسد بیت نظری بسوی خود کن که تو جان
دلربائی ٭ مفکن بخاک خود را که تو از بلند جائی ٭ تو ز چشم خود نهانی
تو کمال خود چه دانی ٭ تو در از صدف برون شو که تو بس گران بهائی ٭
چرا که تخم دیدار حق سبحانه و تعالی معرفت است هر که را درین دنیا معرفت
نیست او محتجب از دیدار حق سبحانه و تعالی محجوب بحجاب ابدی و هر که را
معرفت تمام تر دیدار تمام تر و هر کرا بقدر معرفت از دیدار حق سبحانه
و تعالی نصیب است تفاوت دیدار خلق با آنکه حق سبحانه و تعالی یکیست
چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدید آید یکی روشن

و بعضی تاریک تر و بعضی کج و بعضی راست و هر که آئینهٔ دل را بر آن جهان
برد تاریک یا کج آنجا راحت دیگران نبود او کور بوده باشد فی ذلک پس دیدار
باندازهٔ معرفت است و باز معرفت با محبت باید نسبت آن لذتی که از
دیدار حق سبحانه و تعالی متمتع است حاصل نشود و هر چند معرفت محبت
و اشتیاق بیشتر لذت دیدار بیشتر بیت آن جا عزیز نیست که در کار ما نشد
وان تن درست نیست که بیمار ما نشد سودی نکرد آن دل بیمار کو بجان
سودا نیافت و هوادار ما نشد ای گنج در کوه هم بکشتی خراب دل تا جزی
نیافت هر که خریدار ما نشد پس حق سبحانه و تعالی از محض عنایت خود
باطنهای ایشان را چون بنور معرفت خود منور گردانید روز بروز نعمت دینی
افزاید و نیز نعمت اخروی که اعظم آن تعالی بلقای اوست لطف و کمال
عطا کند چون در اصل خلعت پادشاهان قابل اند ایشان ترک
گفته اند اگر اندک زمانی را بطریقهٔ علیهٔ اکابر مشغول می کنند باین درجات
عالی و اعلای ازان می رسند باین تقریب مشرف بوده اند که در زمان قدیم در
هراة پادشاه بود کافی نام و از برای شیخ الاسلام طوسی نامه نوشته بار
زر بر شیخ فرستاد و شیخ الاسلام آن را قبول نکرده اند و نامه نوشته

فرستاده اند

فرستاده اند که مرا باین زر حاجت نیست آن کس داده که ازان این زر
گرفته بهتر آنست که بهمان کس دهی چون قاصد ملک آمده نامهٔ شیخ را آورد
کافور دوات قلم طلبیده و باز نامه بشیخ الاسلام نوشته که ای پیر در قرآن
نخوانده که ولله ملک السموات و ملک الارض و ما بینهما این الکافر
چرا از حق سبحانه و تعالی قبول نکردی که مرا در نظر آوردی و جواب راه چو سختی از
حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره منقولست که گفته اند که این یک معرفت
کافور بهتر از هشتاد ساله عبادت شیخ الاسلام طوسی است منقولست که روزی شیخ
شمس الدین تبریزی قدس سره در راهی می رفته اند ناگاه پادشاه با همه خیل
و حشم خود بایشان پیش آمده اند و نظر بیکدیگر انداخته پادشاه فرود
آمده و تنزل و رقت بسیار کرده است و همچنان اشک ریزان جدا
شده است و دران هنگام بزبان مبارک شیخ گذشته که سبحان من
تعذب عباده بالنعم و خصص الخواص بالنعم تعذیب کنت آن ذاتی که عذاب
میکنند و در رنج می افکنند بندهای خود را بنعمتهای دنیا و نعیم بعض را
سبب حجاب راه می گردانند اصحاب حال از کیفیت آن مقال سوال کرده اند
ایشان فرموده اند که این پادشاه فقیر از سلک اولیاء الله است و درین

لباس متلبس گشته است و مستور ستور نعمت فانی شده است درحین
ملاقات بزبان حال ناله و زاری بسیار کرد که درین لباس ضبط امور خلق و
عبادت سلوک راه حق را نمیتوانم جمع کردن از خداوند سبحانه درخواه
تا بکل در لباس فقر درآیم و بفراغت بخدمت حق سبحانه و تعالی مشغول شوم
چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم لباس سلطنت و عبودیت
باید کردن که مصلحت عمارت دین و دنیا در آنست دریافت و مشقت
نفس در آنجا بیشتر است چون اینجا را مشاهده کرد نالان و گریان روان
گشت و تن در مشقت و حکومت و قضایا و زحمات خلایق درداد و انقیاد
نمود و حیف می‌نمودند که طریق غلبه سلاطین بر اعداء بهمین طریق است که
خود را از میان بردارند و عجز و نیستی خود را ملاحظه کرده و قدرت حق سبحانه
و تعالی را اثبات کنند چرا که هر که نظر بعجز و فقر خود کند قدرت و رحمت
و کبریای الهی او را دست و پا دهد که بر همه غالب آید و هر که نظر بقوه و قدرت
خود کند زود باشد که قدرت و قهر و غیرت الهی او را بی دست و پا
گرداند بیت انیطرفه که در هوای وصلش ٭ آن مرغ پرد که پر ندارد
و نیطرفه که در حریم وصلش ٭ آن پای نهد که سر ندارد و نیز طریق

دیگر در باب

دیگر در باب غلبه بر اعدا آنست که نیت خویش را خالص گردانند که در ایام
حالت ایشان ترویج شرع شریف محمدی صلی الله علیه وسلم و طریقه مشایخ کبار
بظهور آمده مسلمین در فراغت آسایش و بنده که حق سبحانه و تعالی را
حاضر کرده باشند اگر باین نیت و بآن وجه متوجه اعدا شوند البته مراد
مختلف نیست که ظفر و نصرت می‌یابند چرا که باین نیت همیشه داخلند
و در تحت حمایت این دعا که خیر الانام را که خلایق و خواص امم اولیا مشغول اند
اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین اللهم انصر من نصر
اهل الدین واخذل من خذل اهل الدین و پیوسته اولیای اخفیا
که رجال الغیب مجتمع شده و امور ملکی در دست ایشان و در اطراف عالم
می‌کنند و هر کسی که نیت او خالص و عقیده او بر صراط مستقیم است تفویض
امور ملکی باو می‌کنند باین تقریب می‌فرمودند که چون خان خانان عالمیان
محب مخلص درویشان بل محبوب قلوب ایشان عبدالله خان بمحاصره سمرقند
آمده قرار گرفت سلاطین سمرقند التماس و استدعا نمودند که فقیر
در باب آشتی سعی نمایم تا مسلمانان از تفرقه خلاص یابند چون فقیر بحضرت
خان ملاقات افتاد در باب آشتی سخن بسیار واقع شد و مبالغه نموده و سخنان

درشت بسیار گفتیم تا چنان شد که از نواب ایشان هر کس که نزدیک بودند
همه گریختند بالآخر از بسکه تنگ شدند در جواب فرموده‌اند که اراده حق سبحانه
و تعالی برین رفته باشد چه باید کرد بعد از آن از پیش ایشان برآمده هر جمعیت
که بود آن بود که همه مهمات ایشان ویران شد و هر دم شکایت ایشان بسیار
می‌کردند و اصلا آثار فتح و نصرت ظاهر نشد پس نقل نامه فرستادند که ما چه
گناه کرده‌ایم که همیشه پیش قدم بابان را دعا می‌کنند و ما را هیچ دعا نمی‌کنند
و مهم ما بطول انجامید و لشکر ما نیک تلف می‌شوند و آثار فتح و نصرت
ظاهر نمی‌شود سببی که عنایت ایشان چه باشد فقیر از اینجا رقعه نوشته فرستادم
که معروض نواب عالی مستطاب می‌باشد که ما از زمان که خود را دانسته‌ایم به نعمت
ایشان پرورده شده‌ایم با وجود آن همه در اوقات خود که صاحب دولتان را
دعا می‌کنیم هیچ جانب را ترجیح نمی‌توانیم داد لهذا همین دعا را می‌کنیم که
اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین اگر نیت عالی
ایشان خالص خواهد بود هر آینه مقصود حاصل خواهد شد آن بود که بعد از
اندک روزی فتح و نصرت عظیم بظهور پیوست و شکرانه آن را بسیار زر نذرها
نمودند و بسبب اعتقاد با این خانواده علیه که بطریق کمال داشتند این همه آثار

فتح و نصرت

فتح و نصرت و ظفر ظاهر شد که اکثری بلاد مطیع و مسخر ایشان گشتند
تا نیفتد بر تو مردی را نظر / از وجود خویش کی یابی خبر / کار این کنندی
گردان کند / هر چه خواهد همت مردان کند / شعر / از همت مردان چو توانی
کامل گهری / ز انفاس نفیس شان معامل گهری / بر جامع انفاس مسیحا آثار
یک فاتحه خوان که مکمل گهری / چهارم در بیان مذهب اهل الله که از مال
سپاهی نخورند و همچنین روزی یکی از منتسبان آن حضرت آمده خدمت
بعرض رسانیدند که در مجلس شنیده بودیم که بعضی از نواب حضرت خان آنجا حاضر
بودند سخن از درویشان روزگار برآمد بعضی از آنها گفته‌اند در خاطر گذرانیدند
که عجب است که مال سپاهی را که میگویند حرام است آن را برسم نیاز پیش
درویشان می‌برند و ایشان قبول کرده صرف می‌کنند و صرف مهمات خود می‌کنند
پس میان ما و ایشان فرق چه باشد که ایشان دعوی درویشی می‌کنند
چون این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید آتش غیرت بر چهره مبارک
ایشان برافروختن گرفت فرمودند که آری امثال این سخنان که از منکران
این زمان صادر می‌شود بیش از این امثال این سخنان ناشایسته در حق
انبیا و اولیا بسیار واقع شده است تا عالم بوده است هر ... می‌بود

مبطلی و هر موسی را فرعونی بوده است که ایشان را انکار میکرده اند
منگر در شوی کمالات زنده دلان ٭ چون هر چه ترا نیست کسی را نبود ٭
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ٭ گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ٭
و در دفع اعتراض انجماعت وجوه می فرموده اند اول آنکه اموال ایشان تمام
حرام نیست ایشان را برعایت حقیقت فان خراج شرعی با آن ان حلال است
و حق سبحانه و تعالی بجهت تکریم و تشریف دوستان خود از ان خراج حلال
نفقات ایشان می کرده اند کا الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
هر جا لقمه پاکست حق سبحانه و تعالی به پاکان و دوستان خود میفرستد
و هر جا لقمه خبیث و ناپاکست بخبائث و دشمنان خود میفرستد بیت
گر شود عالم پر از خون مال مال ٭ کی خورد بنده خدا الا حلال ٭ لقمه کو نور
افزود و کمال ٭ آن بود آورده از کسب حلال ٭ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام
جهل و غفلت زاید آن را دان حرام ٭ علم و حکمت زاید از لقمه حلال ٭
عشق و رقت زاید از لقمه حلال ٭ لقمه تخم است و برش اندیشها ٭ لقمه بحر
و گوهرش اندیشها ٭ پس معنا آنست که هر کسی لقمه میخورد و میبینم که
ازو عشق و محبت می زاید یا حقد و حسد و انکار قال انبیکه انبط الفقر علیه

همیشه در شوق

همیشه در شوق و ذوق و عشق و محبت الهی مستغرق و مستهلک اند و آنها که
اعتراض میکنند همیشه در حقد و حسد و انکار زند پس لفظ انبط الفقر علیه
رزق حلال است و نفقات ایشان همیشه روزی حلال است باهر چند که در تحصیل حلال کوشند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و اگر بحث از هر اجازت عام کرده گویم بر تقدیر که ایشان
از اموال با شبهه تناول کنند آنرا شرعی کرده با شبهه میتوان که نیز قرض
میتوان کرد و آن را در ادای آن توان داد که این طریق را صاحب
شرع تجویز کرده است محققان گفته اند که آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که طلب الحلال فریضة بعد الفریضة این حدیث مخصوص
بر عوام خلق است نه بر خواص خلق چرا که حق سبحانه و تعالی فرموده است
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بگو بما نرسد الا آنچه حق سبحانه و تعالی
نوشته است بر ما اگر چه رزق عوام تقدیر است اما وابسته رنج عوام است
و رزق خواص اگر چه تقدیر است اما وابسته یقین خواص است که فرمود
صلی الله علیه و سلم رزق العوام فی ایدیهم و رزق الخواص فی
یقینهم پس انبط الفقر علیه باعتقاد یقین ایشان حق سبحانه و تعالی
از هر جا که خواسته است رزق و روزی می رساند و مقرر کرده است بر جواب

دوست خوبیست البته روزی حلال خواهد رسانید و آنچه با انبساط نفیه از
هر جا میرسد همه را از مبداء میدانند و در نظر شهود ایشان هیچ چیز
حجاب نمیشود که و لله ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما اگر ظاهرا
سپاهی برسم نیاز بیارد نظر انبساط نفیه در آن نیست در مبداء اوست
و از آن جا روزی میخورند و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی مختار است که احکام امری که
بر این حرام است بر دوستان خود حلال گرداند چرا که حضرت موسی
علیه السلام دعا فرموده بودند که از برای عقوبت فرعون و اتباع او رود نیل
خون گشت هر وقت که قوم حضرت موسی علیه السلام میگرفتند آب پاک
بود و چون فرعونیان میدیدند خون سیاه بود روزی فرعونی به یکی
از قوم حضرت موسی علیه السلام مصاحب بود و میان این هر دو کس ارتباط محبت قوی بود
نادی و ناله بسیار بکرد که نزدیک آمده ام که از تشنگی بمیرم چه شود که اگر از برای
من از طرف آب بگیری و خود بمن آشامانی قوم موسی التماس او را قبول کرد
و در جام آب گرفته و اول خود خورد آب پاک بود چون بجانب او میل داد
که خورد در همان زمان آن آب پاک خون سیاه گشت و باز بجانب خود میل داد
آب صاف گشت و بجانب او میل داد خون سیاه گشت بعد از آن فرمود که ای
برادر حق سبحانه

برادر حق سبحانه و تعالی همین یک امر بر تو حرام کرده است و بر من حلال کرده
چه باید کرد این بس عجبی است بس تعجب است بد عنایت بی علت او و نیز میفرمودند
که نمی بینی که از یک آب و خاک بلکه در یک زمین و آب خورده او یکی است دو صنف
بر آید یکی نیشکر میشود و عالم از شهد او خوش وقت و بر حلاوت میشوند و
و یکی نی بوریا میشود و نیز دو زنبور از یک مرغزار جدا میکنند یکی عسل بر دهد که فیه
شفاء للناس در شان اوست و یکی نیش خرند و نیز دو آهو از یکی جدا میکنند
از یکی مشک میشود و از یکی پشک میشود و صد هزار همچنین نمونه در عالم است
که حق سبحانه و تعالی بصورت مشتبه گردانیده است و بسیار از عرش تا فرش نهاده
نهاده است مثنوی آن دو نی خوردند از یک آبخور آن یکی خالی و آن یک
پر شکر هر دو گون زنبور خورد از یک محل زین یکی شد زهر و آن دیگر عسل
هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب زان یکی شد خون و دیگر مشک ناب
صد هزاران اینچنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین
بین اما منکران ازین معرض بودند و انبساط نفیه را مثل خود خیال میکنند
کقوله تعالی فقال الملاء الذین کفروا من قومه ما نریک الا
بشرا مثلنا یعنی گفتند مشرکان و اشباه آنانکه کافر بودند از قوم پیغمبر خود که

ترا اگر بشری مانند ما بعز مرتبتی که ترا الحق که بسبب تخصیص توحق بود نبوت
و برما واجب گردانید اطاعت تو از تو در غم یابیم ایشان صورت بشریت
ایشان دیدند و از درک حقایق ایشان غافل ماندند انچنین این
جماعت منکران زمان ایشان نیز اولیا را مثل خود خیال می کنند
و از درک حقایق ایشان غافل بوند مثنوی ای بسا کس را که صورت راه
زد قصد صورت کرد و بر الله زد همسری با اولیا برداشتند اولیا
هم چو خود پنداشتند گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته
خوابیم و خور این ندانستند ایشان از عمی هست در فرق در میان
بی منتها این خورد گردد پلیدی زو جدا وان خورد گردد همه نور خدا
این خورد گردد همه بخل و حسد وان خورد گردد همه نور احد این خورد
گردد همه چنین پاک آن شورست و بد این فرشته پاک و آن دیو است و دد
کر ولی زهر خورد نوش شود ور خورد ناقص سیه دوش شود صاحب
دل را ندارد آن زیان که خورد آن زهر قاتل را عیان کامل ار
زهری خورد نوش شود ناقص ار شهدی خورد زهری شود هر خورش
کاید بدو ناخوش شود آب حیوان گر رسد آتش شود لقمهٔ دیگرست

کامل را حلال است تو نئی کامل مخور می باش لال و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی
در شان دوستان خود چنین تشریف فرموده است بهم یرزقون
و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض یعنی بسبب
وجود شریف اولیا الله علیهم است که خلایق را رزق داده میشود و
باران که از سحاب می بارد و وجه عالم را حیات و زنده می کند بحکم وجعلنا من
الماء کل شیء حی هم به برکت وجود شریف ایشان است و بلیات
و آفات که از روی زمین دفع میشود هم از عظمت و بزرگی اولیا الله است
و هر دم دیگر همه کار ایشانند و بطفیل ایشان رزق و روزی می
خورند که اگر وجود شریف ایشان درین عالم نبودی همه عالم کان لم یکن
شیئا و نا پدید می شدندی پس حقیقت اولیاء الله پادشاهان حق و بر
تمام اهل دنیا صدقه خوار ایشانند و ملک عالم هم از ایشانست به
کسی که می خواهند میدهند و از هر کسی که میخواهند می ستانند و
مظهر این صفت حق سبحانه شده اند که تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت ناظم
ایشان نه از کمین عالم بوده جان ایشان بُد در دریای جهت بیدریغ

دل مرا زفکرت بدرندند * بسیاه و جنگ در نصرت زدند * باز هم و
چراغ کشته درمن ها * جغد چه بود تا بپرد ز سر ما * باز شاهی خرق
مغز بر دلست * نی نور و ظلم دنیا خور دلست * هر اسیران را لقب
کژ نهادست * عکس چون کافور نام آن سیاه * باز گو این اسیران
جهان * نام خود کرده امیران جهان * بر اسیر شهوت و خشم و امل * بر نوشته
میر ما صدر اجل * پس مال حطام و خیال دنیوی چون برایشان حرام باشد
که این کوردلان منکر از غایت جهل و نادانی این چنین بلاهات میکنند
و حقیقتا در شان ایشان فرموده است لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
اولئک کالانعام بل هم اضل * این کوران از عجب جان مرکشند
در حق مردان ملامت میکنند * از سعادت غافلند و از شرق
ورنه زان ساختند ایشان صورتند * شوم انکار کفتار دشمن
بشر ملکوت اندر سقر هم منتش * زو زغنج شهر طعنه بر سر اهل دل
المرء لا یزال عدو لما جهل * چه انکار و اعتراض و جهل انجماعت
از آنست که هرگز در صحبت و خدمت درویشان نبوده اند اگر در

در جماعت که حقیقتا و تمامی در دریاهای فیض و رحمت خود را سبب ورزش
و نیت و استیلای عشق و محبت سانحه فساعة لحظة فلحظة بر قلب منور
ایشان فایض میکرداند تا حکم استعداد ایشان قابل فیض اعلای ازان
میشود نشست و خورست میکوند امید بود که بهر که همنشین آن جماعت
ایشان را نیز ازان دریاهای فیض و رحمت الهی بهره میرسد و میدانستند
که آن جماعت در هیچ عیش و تنعم اند و هیچ التفاتها از کارگاه غیب ایشان
متوجه است تا این ازایل دنیوی از ما یحتاج بشریت ایشان آن نعمتهای
غیبی هیچ میدانستند و هر چه سخن الکبریت قدس الله اسرارهم که اگر
سلاطین و حکام دانند که این طایفه در چه لذت حضور اند ازانجا
که همت عالی ایشانست بشمشیرها مقاتله کنند و خواهند که گیرند چون
با این طایفه همنشین نشستند ازین مغز غافلند * شعر * همنشین عقلا
چون کیمیاست * کیمیای همچو ایشان در کجاست * ای انکه تو جواب
هر سوال * مشکل از تو حل شود بی قیل و قال * ور جوار عاشقان
عاشق شوی * ور جوار عالم صادق شوی * یا زغالب شو که تا غالب
شوی * یا ز مغلوبان مشو تا ای غوی * و نیز بیقین معلوم گردد

که آنچه بایشان میرسد بی‌واسطه از وهاب حقیقی عطا میشود و خود را در
میان نمی‌بینند که چون اجر آن از جای میرسند و معرفتش میدهند تا
باین شناخت و معرفت کونه استعداد ایشان نیز قابل اعلا از آن
میشوند آذین همه نادانی ایشان بجهت دریافت صحبت اینطایفه است
امّا اینجا سریست بس غامض که حق سبحانه و تعالی جماعت را المحض از برای
همین مصلحت آفریده است که مصالح دنیوی و قوانین آن بسعی ایشان
راست شود و از برای این مصلحت غفلت و جهالت شرط است چنانچه
فرموده اند مثنوی استن اینعالم ایجان غفلت است ❊ هوشیاری
اینجهان را آفت است ❊ پس بری صالح نبات اینجهان ❊ مهرشان پنهان
و خشم در زبان ❊ تا شود شیرین برایشان تخت و تاج ❊ تا ستانند
از جهانداران خراج ❊ همچو هر جانب بکفهٔ ملک زر ❊ از زیاده سر
بهر نظر ❊ امّا اگر ذرّهٔ از مذاق اینطایفه بر کام جان ایشان چکید
از هم و از همه را بر هم زدندی بیدریغ مثنوی ز انکه ذوق سجدهٔ پیش
خدا ❊ خوشتر آید از صد دولت ترا ❊ پس بنالی که نخواهم ملکها
ملک آن سجده مسلّم کن مرا ❊ پس از این جهت آنچه ایشان میکویند

ومیکنند

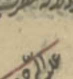
و میکنند این طایفه معذور اند چه عقب بدرود آید آن زمان حق سبحانه و تعالی
آثار قهر و غضب خود را بر ایشان میفرستد و ایشان را معدوم ساخته
و بسوای هر جهان میگردانند و باز جماعت دیگر بجای ایشان میگزینند
که قوانین عالم بسعی ایشان راست میشود مثنوی تا دلی مرد خدا نامد
بدرد ❊ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊ گر خدا خواهد که پردهٔ کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ❊ و از انفاس نفیسهٔ حضرت خواجه
احرار قدس سره است که میفرمایند بر پادشاهان و ارکان دولت
ایشان واجب است که مخالفت فرمان خداوند جلّ ذکره نکنند



و از تأثیر همّت این برگزیدگان ترسند و مزاحمت مسلمین و فقرا
نکنند و اگر نه زود باشد که نیست و نابود شوند و از ایشان اثری نماند
و اگر باقی مانند ملکی باشند از حق سبحانه و تعالی که ایشان مستحق ادراکات
آتش دوزخ گردند نعوذ بالله من غضب الحکیم و میفرمودند که آنچه تو اب
خان ما در حق درویشان این زمان از روی انکار و اعتراض
سخنان ناشایسته میگویند این ما را بد نمی آید بلکه ما از آن سخنان
منفعتها میرسد چرا که سخن اکابر است که بوستان عارفان از جوبیله

منکران آب می خوردن دایم کیا نجی عت در همه وقت بوده اند اما دل
ما باین تقریب میشورد که مبادا که سخنان شوم اهل انکار در نفس نفیس
پادشاه اسلام اثر کند و بمقتضای من یسمع یخل خللی در ایشان شود و در آن
اخلاص و اعتقادی که با این طایفه داشتند که از نتیجه آن آثار جاه و سلطنت
نتیجه آن اخلاص و اعتقاد است و ان اخلاص و اعتقاد ایشان
فتوری رود و بی ادبی آن جماعت در ایشان نیز تأثیر کند چنانچه گفته اند
بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد مثنوی بلکه آتش در همه آفاق زد
و آن فتهای پنجاه و هشت ساله حبط شود اما با وجود آنکه بجهت مهمات
مسلمین آن درشتیها که از مانشت نجان واقع شده هیچکس تاب و طاقت
آن ندارد بیت طمع بندد و فرز حکمت بشنوی طمع بگسل و هرچه خواهی
بگوی و دیگر آنکه جماعتی که هم صحبت ایشان اند اکر در مجلس ایشان در انکار
و اعتراض این طایفه سخنان می گفته اند در انمدت اصلا خلاف اخلاص
و اعتقاد از ایشان ظاهر نشد از اینجا اخلاص و اعتقاد ایشان یقین ما
شده است و رعایت پیری و پیرزاده که حتی الغایه بجای می آرند و از جهت
پیوسته بدعای مزید دولت ایشان مشغولیم میفرمودند که حضرت بابا کلا

عز اکرم



علیه الرحمه که در بدایت حال از ولایت اخسی آمده بودند و دست تفرق بر
اهل عالم مانده بودند از آن جمله حضرت سلطنت مآب محبت انتساب مخلص
و معتقد درویشان جانی بیک سلطان و حضرت اعلی خاقان اسکندر خان
یکی از فرزندان ایشان بودند و در قید ارادت و محبت ایشان در
آمدند آن زمان حضرت خاقان فغفور اسکندر خان در ولایت افرنکیت بودند
از آنجا از برای کوچ ایشان حضرت پنجسی کس فرستاده آوردند و از موضع
ده بید زرخرید به این طایفه نیاز کردند و آثار محبت و اخلاص را از کیفیت و
اذواق و از حالات و واقعات که در دل ایشان از ارادت میدیدند ایشان را
بسیار بظهور می آمد و در آن هنگام چنان بوده که خانیم منکوحه ایشان
فرزندی نداشتند ایشان نیز پاره نیاز مندی کرده فرستادند و از حضرت
ایشان التماس دعای فرزند کرده اند حقیقتا بتوجه خاطر شریف ایشان
فرزند کرامت کنند و او را در قید صحت و سلامت نگاه دارد پس آنحضرت
دعا کردند و بعضی با خشنهای اختیاری بخشیت فرمودند آن بود که در همان
زمان عبد الله خان بظهور آمدند و جناب احفظ الحفاظ حافظ ابراهیم
چنان میفرمودند که حضرت اسکندر خان فقیر را فرستادند که حضرت

ایشان از برای فرزندان ما عنایت کنند چون بپابوس ایشان
مشرف شدم والتماس حضرت خانی را عرض کردم ایشان گفتند استخاره
کنیم تا معلوم شود بعد از مدتی آمدند و فرمودند چون استخاره کردیم در گوش ما
آواز آمد که عبدالله خان نام او را عبدالله خان نهادیم و او را حالتی عظیم
میسر خواهد شدن اما ما نخواهیم دیدن پس آن همه آثار بزرگی و عظمتی که از
ایشان بظهور می آید از برکت دعا و توجه حضرت خانی آن حقوق را
دانسته بنفس خود رعایت آداب اجتماعیت میکنند و سخنان غرض
گویان متغیر نمیشوند ما بهمین راضیم و شکر میکنیم که در ایام دولت ایشان
امنیت است و فقرا و رعایا در فراغت و آسایش اند اگر اندکی می شنویم
که در میان مسلمانان ظلم و ستم میکنند زود دلتنگ و بی اختیار می سوزد
که مبادا فتوری در دولت ایشان رود دعا میکنیم که حق سبحانه و تعالی
ارکان دولت ایشان را بصفت عدالت و رعیت پروری موصوف
و مزین گرداند تا روز بروز دولت ایشان افزاید چرا که این دولت
که حضرت ایشان برپا کرده اند از این جهت می خواهیم که تا در سلک مستقیم
باشند تا در سایه دولت او اهل عالم حضور کنند باشند بیت چه غم

دیوار امت

دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ** چه باک از موج بحر آن را که
باشد نوح کشتیبان ** و بعضی اصحاب کبار از خلص چنین نقل کرده اند که آن زمانی
که خواقین و سلاطین ولایت شاش بر سر بخارا آمده و نشستند
یکی از ارکان دولت آنجا عزیمت بطوف مزار فایض الانوار حضرت [illegible]
آمد و حضرت ایشان را ملازمت کرد و گفت که اکابر و شیوخ ولایت
شاش همه فاتحه خوانده ولایت بخارا را بسلاطین ها دادند و شما نیز فاتحه
خوانید حضرت ایشان از این سخن قوی متغیر شده بهیبت تمام فرموده اند
که این چه سخن است که کفر از دولت خواهان و دعاگویان خان ما حضرت هستند
که اگر یکی از اینها یوسف کشتند شیوخ آن ولایت را بار می برد از اثری
نفس آن حضرت بود که در اندک زمانی چنان تذبذب و تفرقه در آن ولایت
شد که تمام سلاطین در دست حضرت خان کشته شدند و شیوخ آن
ولایت نیز بعضی باد و بعضی مردند و بعضی جلا بوطن شده هم خراب و بی خانمان شدند
بیت بی ادب خود را نه تنها داشت بد ** بلکه آتش در همه آفاق زد ** و آن
زمان بیقین دانستیم که همه دولت و نصرت حضرت خانی بتوجه خاطر حضرت
ایشان بوده است که دلی مردان خدا قبله نظر حق است سبحانه از ممکنات

عالی‌تر و برتر است ❊ آن دلی کز آسمانها برتر است ❊ آن دلی
ابدال یا پیغمبر است ❊ مسجدی کاندر درون اولیاست ❊ سجده‌گاه
جمله است آنجا خداست ❊ هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد ❊ خداش
در همه حال از بلا نگه دارد ❊ نینهار دل حربستان را نگه داری تا نشکنی تو گوی
نه پنداری سخنانکه با خلاص تمام طرف حق را نگاه داری حق سبحانه و تعالی
مملکت دین و مملکت دنیا برتو نگاه دارد بیت آنها که ز قول
منکران در الم‌اند ❊ ز اسرار ازل چو تو قوی حال شوند ❊ شاید که
بروح جامع این اسرار ❊ از بهر کرم فاتحه برخوانند ❊ در بیان
اسرار الحان طیبه و مزامیر متعارفه که حقیقتا چه چیزند و همچنین عنایت
کرده در اوقاتی که در مجلس حفاظ خوش آواز از روی نیاز و از سر سوز
و گداز همچون عندلیب خوش آواز که در شوق گلزار در ان غلغله اندازند
همچنین در آن انجمن در شوق آن گلچین ولایت و سرو جویبار محبت
نهال سرو بوستان معرفت و نغمه سرائی در آمده نالها زار می‌کردند
و سازندها هر یک با ظهار اسرار الله در سرود در آمده نغمه‌های
روح افزای و ناله‌های شوق انگیز بر آوردند و در آن زمان آنحضرت

ارادة

هر ساعت آه می‌کشیدند و بهر طرف نگاهی می‌کردند شورها و قیامتها
می‌خواست و هیجانها قطرات عبرات از حدقات دو چشمه چشم مبارکش
جسته جسته فرو میبارید و از هر طرف عاشقان سوخته و محبان
دل افروخته در جوش و سماع در آمدند پس آنحضرت میفرمودند
که الاصوات الطیبة فی خاطبات الحق الی العبد و در آثار انوار و اسرار
در بار گوهر نثار این حدیث که اکابر مشایخ عالیمقدار از روی
معرفت و یقین اظهار آن کرده‌اند و معارف الهی و حقایق نامتناهی
بیان کرده میفرمودند که حق سبحانه و تعالی جان از دریای حقیقت خود
از برای مصلحتی که خواسته است نشاه جویها و قطرها جدا ساخته
و تنزل فرموده درین عالم کون و فساد تا بکمالی که مقصود او بود بسیار
برسند چونکه باین عالم آمده محبوس کنده ابدان گشتند و درین چاه
تیره و تنگ بلند از آن عالم قدس و فضای حضایر الانس که همیشه مستغرق
نور حضور بودند و جولان می‌نمودند باز آورده بطاقت و بی‌آرام
می‌شدند مثنوی هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ❊ باز جوید روزگار
وصل خویش ❊ هر که او از همزبان شد جدا ❊ بینوا شد گرچه دارد صد نوا ❊

در زبان حال او درین زمان این ترنم کند که مخمور کز فراق بنده از
بد بنده کیست ❀ چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست ❀ آن بدی که
تو کنی در خشم و جنگ ❀ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ ❀ آب ما محبوس
گل گشته است ببین ❀ بحر رحمت جذب کن ما را ز طین ❀ پس حضرت حق
تعالی از کمال مرحمت و شفقت از برای استقرار ایشان از فیض فضل
حقیقی خود نوری بظهور آورده درین عالم در سر آدم و در سر وجود بنی
او ودیعت نهاد تا آثار آن از بعض آدمی و سازهای که هست بظهور
می آید و سبب تسکین عطش متعطشان و آرام جان مشتاقان و
عاشقان می گردد پس آن آثار فیض الهی که بظهور کردین پرده ها بر زبان پرده های
در گفتگو و در ها بهوش شنید حقیقتاً خطاباتی اند که حق سبحانه و تعالی
با این مشتاقان می شنوانند و لذتی که در آن عالم داشتند اینجا درین لباس
می چشانند مثنوی ❀ ها بهوی میرویم از بهار اوست ❀ دمدمه این نای از دمهای
اوست ❀ ناله ما و بود از زار دوست ❀ هستی ما جمله از ایجاد اوست ❀
تا شنودن آن خطاب الست الکا طریق این همه هستیها و نغمه ها
بظهور می آید و از آینه دلهای ایشان آن کدورت و ملالت

کار طول



که از طول فراق و فرط اشتیاق عارض شده بود مرتفع شده از
سر شوق و ذوق بوظایف طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات
که بسبب رفع درجات و مدارج قربت است مشغول می گردند پس یقین باید
دانستن که آنچه از آدمی و ازین سازها بظهور می آید از نغمات و سرودات
منسوب بانسانیت همه آثاریست که از حقیقت درین پرده ها بظهور می آید
و این سریست بس بزرگ که گوش هر کس فراخور اینمعنی نیست مثنوی
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ❀ وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو ❀ چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من
مثلاً شخص نائی که نی را در عمل در آورده نغمات می کند چون از دست خود
بر زمین نهاد آن بر جا چوبیست همچو سایر جمادات بی حس و حرکت معطل افتاده است
بر ظاهر است که آنچه از و ظاهر شده است از وی نیست و از آن شخص نائی است
پس کالبد آدمی حکم همان نی دارد این همه آوازهای خوش و نغمات دلکش
که ظاهر میشود همه از معنی حقیقی ظاهر میشود و آن مظهر و مرآت است بیت
ما چو نائیم و نوا در ما ز تو ❀ ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
آتش عشق است کاندر نی فتاد ❀ جوشش عشق است کاندر می فتاد

ما کیم اندر جهان پیچ پیچ * چون الف او خود ندارد هیچ هیچ * اول
آخر توئی ما در میان * هیچ هیچا کو نیاید در بیان * و ازین جهت است
که عاشق سوخته که کلام محبوب و آواز رامی شنود شهباز روح او
پر باز کرده در پرواز می آید چون از کنده و جیوا چون کناه کاران
انداخته اند بمقتضای بیطاقتی این حرکات ازین قالب ظاهر میشود
و او را درین حرکت چاره نیست و این حرکات را در عرف صوفیه
سماع میگویند و همچنین معارف و حقایق الهی و رموز عشق و عاشقی
را اظهار میکویند و گاهی درین اثنا ناگاه کشف اسرار حقیقت کرده
میشوند بیت چه آوازها ازشته لجه * کرچه از حلقوم عبد الله بود *
پیش من آوازت آواز خداست * عاشق از معشوق حاشا که
جداست * آری عاشق سوختگان اند قدر خطاب محبوب را و هر لحظه در
مشاهده او جان خود میخواهد که فدا کند بیت جانم فدای جانان
کر میل او بجانیست * فرمان دلپذیرش بر جان ما روانست * هر کسی
دیگر را ازین معنی بهره نیست و ایشان از حقایق اسرار عالم حقیقت
محجوب باشند * فتنبک من صاع تمره ازاب مسکون او بر دهر کاران را

وخطا

چه خطا * الذت می‌جست دارند هوشیاران را چه خطا * باز اهدان
مکوئید اسرار عشق و مستی * تا بیخبر بمیرند از رنک خود پرستی * بعد ازین
هنگام کلام خجسته پیام حضرت مولوی جامی قدس سره را تکرار میکنند
بیت چیست میدانی صدای چنگ و عود * انت حسبی انت کافی یا ودود *
بباید دانست که صدای که در چنگ و عود و غیرها از مطلق سازها ظاهر
میشود از روی تربیت خفی و رمزیت نهان که همه بزبان بی زبانی و بیان
بیخودی در ناله و زاری در آمده اند و لیکن هزار نیاز درین لباس عشق
باز نهان میکنند بلکه در هر یک از اینها صد هزار زبان اسرار است که بدان
زبانها اسرار لایزال با عاشقان تقریر میکنند اگر یکی از آنها بگوش نفخی
خلایق می انبه رسد همه بیهوش و بیخویش گردند بیت حرف کنجد اینجا
نه صفت * نی تفکر نه بیان نه معرفت * آتشی از سر وحدت بر فروز
غیر وحدت هر چه پیش آید بسوز * و از آنچه بیان یافته است تیز در سلک
نظم در آورده بیت در لباس عاشقی خود را نمودار آوری * ام چو بلبل
خویشتن اندر ناله و زار آوری * که به تیغ غمزه دلهای نهان را خون کنی * که لعد
اندوه و غم خود را گرفتار آوری * که ز حلقه خلق را در شور و غوغا آوری

که زنتاب طرهٔ عالم را پر زنهار آوری * پرده‌ها در چهرهٔ خود بهر یاری آوری *
در لباس ای نازنین خود را چو عیار آوری * ما نیم اندر میان و پرده‌ها از ما
رفت * هر زمان زان پرده‌ها خود را بگفتار آوری * ذرهٔ از سر رمز عشق
بجتم دل کشی * در نظر هر ذرهٔ را عین دیدار آوری * بر سپهری هر کری باز
از کوکب سعد سعید * بس عجیب بود که عالم را پر انوار آوری * پس در هر یک
ازین سازها چنین اسرار است اما بعضی درین مقام خود را در محبت
او تهی ساخته و دعوی نیستی می‌کنند و میگویند که ما در میان نیم هر چه
هست توئی آری آفتاب حقیقت که ظلمات ضلال فی لیل فنا محو شده
بیت نه حیث همدمم از خویشتن تهی * چون سالکان ز سر مقام تش
آگهی * بیچاره که نالهٔ جانسوز میکند * هر جا ز پای تا سر از انگشت تهی *
کیست آن کس کو بدید و میبدم * من نیم جز موج دریای قدم * آرمیدم
از حق و از خود رسیده * آنکه من هم برفلک که حق در من دمیده * رقص چرخ
و انجم از ساز منست * قدسیان را سوز آواز منست * گاه شرح محنت
هجران دهم * بیدلان را داغها بر جان نهم * گاه آرم مژدهٔ قرب وصال *
بخشم اهل ذوق را صد وجد حال * هر چه باشد نظم و نثر اندر زمن *

بس ملال

بیت الا ان نعمهٔ لحن من   و بعضی قانون محبت و قاعده مودت
مستقیم و از آن جا که خویش را از اغیار تهی کرده و از وجود کنون فرقی
حالا نهایهٔ عشق حق عز و علا پر شده‌اند و از رشتهٔ عشق بدست
آورده‌اند صد هزار پیکانهای سهام آه از پهلوی ایشان در
کرده است و تار سر رشته‌ها پای بند شده است که اگر دست بر آنها   حزن
بصد هزار ناله و زاری نغمات روح افزا ظاهر کرده اظهار عشق و محبت
می‌کنند و از آن رو خویش را بر کنار گرفته قانون عشق را ساز میکنند
قانون که لوای عشق لقای حق در روا بتافته است  هر نغمه و ناله
هزار آیات است بیت اینست درون آن که از درد پهلوش *
و بعضی دیگر در چنگ عشق اسیر اند و چون صوفیان
صاحب بصیرت سر بجیب مراقبه فرو برده و قطرات عبرات همچو تار تارهای
سیم بر چهرهٔ خویش ظاهر کرده‌اند و خود در میان هیچ نیستند اما از
هر طرف زخمهٔ مضراب محبوب حقیقی خود را از آن جهت خویش را بر کنار گرفته‌اند
بالحان زار زار و برار باب بلذ اظهار می‌کنند و بعضی دیگر چون عود و چه
خود را از آتش عشق و محبت محبوب مقصود خشک و باطن کرده تا درین مقام

مستقیمند و بابات تن معتکف کوی بلا و محنت اند و آن تشنه خون خویش را در کنار
مقصود جای ساخته و لاف یک رنگی زده میگویند اگر چه من عودم اما
در میان نیستم و بلکه خزینه لقای چو عودم از آنجهت مقبول اهل شهودم
بیت زاری اندر نی ز گفتار منست ❊ زیر چنگ از ناله زار من است ❊ هست
قانون راز ما آوازها ❊ عود را از شوق عشقم رازها ❊ ما چو نائیم و نوا
در ما ز تست ❊ ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست ❊ ما چو چنگیم و تو زخمه
میزنی ❊ زاری از ما نه تو زاری میکنی ❊ و همچنین صد هزار نغمه ها بظهور
آورده و در لباس عاشق ناله و زاری میکند بیت عشق در پرده مینوازد
ساز ❊ عاشق کو که بشنود کو که بشنود آواز ❊ هر زمان نغمه دگر سازد
هر زمان نغمه کند آغاز ❊ هر زمان نغمه دگر سازد ❊ هر زمان زخمه
کند آغاز ❊ اولیا را در درون هم نغمهاست ❊ کان ز شوق و ذوق
انوار لقاست ❊ نغمهای کاندرون اولیاست ❊ اولا گوید که ای
اجزای لالست ❊ هر زلالی نفس سر ها بر زنید ❊ اینخیال و وهم یکسو افکنید ❊
ای همه پوسیده در کون فساد ❊ جان باقیتان نرویید و نزاد ❊
گر بگویم شمه زان نغمه ها ❊ جانها سر بر زنند از دخمها ❊ پس این همه نغمه ها

که بظهور

که بظهور آمده و آید در محبت محبوب ناله و زاری میکند مضمون کلام این
آنست که مصراع انت حسبی انت کافی یا ودود ❊ غیر این ذات که جز تو در
جهان کس نیست و آنچه از عالم اسما و صفات ظاهر است همه منسوب بذات
پاک تست تو بسنده و تو کافی ما را در هر دو جهان و جز تو کسی را کافی و مهمات
خود نمیدانیم بیت آه از آن مطرب که از یک نغمه اش ❊ آمده ذرات عالم در
وجود مطرب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی از نغمه خود که تعبیر بلفظ کن کرده است
کقوله تعالی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون هژده هزار عالم مخلوق
موجود گردید قوام این همه اشیاء مختلفه بهمان لطافت آن نغمه است بعضی که
درین عالم خارج لذت آن لذت آن نغمه در کام جان ایشان متمکن است
و نجس و خاشاک تعلقات ماسوی پوشیده و اکنده گشته است بارین
آثار دلکشین درین عالم است از الحان طیبه و مزامیر متعارفه آن لذت
و خوشی قدیم بظهور می آید و سالک متحرک میدارد و آن را وجد و سماع
می نامند اما جماعت که حقیقت اصلیه خود را باین خسائس دنیوی ضایع
ساخته اند و بواسطه تعلق بشری آن لذت را فراموش کرده اند لیس البدل
همه کدورات جسمانی و ظلمات نفسانی آمیده دل ایشان را تیره و سیاه

ساخته است که این همه آثار اصلاً تأثیر نمیکند و معه ذلک از روی جهل و
نادانی انبساط ایشان علیه ملامت می کنند نعوذ بالله بیت ز ذوق نغمهٔ شهر طعنه
بر اسرار اهل دل * المرء لا یزال عدو لما جهل پس ایشان جاهل شده که
از حقیقت مقصود عام کالانعام عبارت از ایشان است و از جهت
حضرت مولوی جامی قدس سره میفرمایند بیت نیست در افسرده کان
ذوق سماع * ورنه عالم را گرفته این سرود * افسرده کان که این مردم اند
ذوق سماع ندارند که از شنودن آوازها ایشان را ذوق و خوشی دست دهد
چرا که آن ذوق قدیم را فراموش کرده اند و خود را در هوای نفس و
طبیعت فرو برده اند و اگر ذوق این کار میداشتند چرا آثار آن
بظهور نمی آید که تمام عالم را این سرود گرفته است چرا که ذرات عالم
که از آن نغمهٔ الهی بوجود آمده اند از لذت آن نغمه ازین سرود و
زمزمه اند بعضی بزبان بیان و بعضی بزبان اشارت و بعضی بحرکت
بیت هر کس بترانهٔ درین کوی * داستان تو میزند بهر سوی *
آنها که حقایق معانی گویند * با خلق کجا سر نهانی گویند * اسرار
غم عشق تو دلها با هم * هر دم بزبان بی زبانی گویند کقوله تعالی

وان

وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیزی از مخلوقات
مگر که تسبیح میگویند خدای را تسبیح متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکنند او را از
سمات نقصان و ستایش مینمایند بصفات کمال از ابوبکر عثمان مغربی
قدس سره منقول است که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح الهی میکنند
در زمزمهٔ عشق او از دل بر می آرند و اما آن را نشنود و فهم نکند مگر عالم
ربانی که گوش دل او گشاده بود بیت ندکرش هر چه بینی در خروش است *
ولی داند درین معنی که گوش است * نه بلبل در گلش تسبیح خوانست *
که هر خاری بتسبیحش زبانیست * بعضی فرموده اند که ما بگوش خویش شنودیم
که سنگی بزبان قال ذکر ملک متعال گفتی با ما خطاب کرده همچون مخاطبه
عارفان سخنان ادا نموده که مردان را در نیابد و نیز آورده اند که هر ذرهٔ
از ذرات موجودات را زبانیست ملکوتی که تسبیح و حمد خداوندی تعالی بآن زبان
کانطقنا الله الذی انطق کل شیء و اشارت بدانست و بدان
سنگ ریزه در دست حضرت صلی الله علیه و سلم تسبیح گفت مثنوی
سنگ بر احمد سلامی میکند * کوه یحیی را پیامی میکند * کوه ها هم لحن داودی
کنند * جوهر آهن بکف مومی کند * ماه با احمد اشارت بین شود

تا ز ابر احسانم نسرین شود * خاک قالب را چو ماری کشت * استن حنانه آید در سخن
استن حنانه از هجر رسول * زار می نالد چو ارباب عقول * پس بگوید جمله اشیای
جهان * ای نخورده غم ز بیدار دلگان * ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم * با شما نامحرمان
ما ناخوشیم * گوش دل را احوال اینها را بهوش * دار روی دیده بگشا اندر ره بحق
محققان گفته اند که تسبیح کوهها و سنگها اگر چه بر عقل ما پوشیده است
اما از قدرت حق سبحانه و تعالی بدیع و بعید نیست و تسبیح حصا در دست
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یکی از شواهد نبوت و قدرت آورده اند که
یکی از اولیا سنگی را دید که بسیار قطرات باران از وی می چکید ساعتی
توقف و تامل در وی کرد سنگ با وی در سخن آمد که ای ولی خدا چندین
سال است که مرا خدای تعالی آفریده است از بیم سیاست او پیوسته می گریم حضرت
میترسم آن ولی خدا مناجات کرد که خدایا این سنگ را ایمن گردان آن
دعا را و بعز اجابت پیوست و مژده امان بران سنگ رسید بعد از مدت
دیگر آن ولی بدان جا رسید و همان سنگ را دید که از نوبت اول بیشتر
قطرات می بارد فرمود که ای سنگ چون ایمن شدی این گریه از چیست
جواب داد که اول از خوف درگاه قطعیت می گریستم حالا از شادی ایمن

دلگرم

وسلامت می گریم ما را چرا ز گریه کاری نیست پس این گریه او بزبان بی
زبانی زمزمه و سرود ایست از عشق محبوب ازلی بر آرد مصراع از سنگ گریه بین
و مگو آن تر تسبیح است * اما این همه اسرار و اشیا خبر بر عارفان و ارباب
شوق چهره نمی گشاید بیت آنها که حقایق معانی گویند * با خلق کجا سر
نهانی گویند * اسرار غم عشق تو دلها با هم * هر دم بزبان بی زبانی گویند *
و اصوات طیبه که همه کس از وی متاثر میشود اما بعضی از حقیقت او بیخبرند
که چیست و از کجاست و بعضی بچشم یقین و نور معرفت میدانند که او
مخاطبات حق سبحانه و تعالی است آورده اند که افضل و اعظم نعیم بهشت
اهل بهشت را آوازهای خوش شنوانند و هیچ لذت برابری آن سماع نباشد در خبرات
که ایشان در بهشت تغنی کنند با صواتی که خلایق مثل او نشنیده باشند
و از ابو درداء منقولست که چون از ایشان پرسیده باشند که مغنیات
بهشت بچه چیز تغنی کنند ایشان گفته باشند که بتسبیح و تهلیل تغنی
می کنند و بعضی فرموده اند که فردا دوستان خود را در روضات بهشت
میان ریاحین انس و شادی و طرب سماع می کنند فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر و فرمان آید بداود که ای داود آن نغمه دلپذیر صوت را

وشور انگیز که ترا داده ام ذبور نیز بخوان ای موسی تو توریة تلاوت کن
ای عیسی تو بقراوت انجیل مشغول شو وای اسرافیل تو قرآن مجید آغاز
کن اید رخت طوبی تو آواز دلارای تسبیح مالکت ای منقولست که هیچکس از
اسرافیل خوشتر آواز تر نیست چون آواز بقین همه فرشتگان از
آواز او از کار خود باز مانند حاصل سخن آنکه شیرین تر لذتی بعد از مشاهده
انوار تجلی در بهشت سماع خواهد بود و از اینجا گفته اند که سماع منادی است
که درمانده گان بیابان تیره که افراید دنیی را از عشرت آباد بهشت
یاد میدهد بیت مومنان گویند کانار بهشت نغز گردانید مر آواز
زشت در بهشت آن لحن ها بشنیده ایم ما همه اجزای آدم بوده ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی یاد مان آید از آنها اندکی پس [illegible]
و ز رباب و سازها چیزکی ماند از آن آوازها ز اسرار ازل هر که خبردار
شد ز اسرار همه ذکر خدا را شنود این جامع اسرار که از جرعهٔ حضرت
شاید بعبارت خبر از حال شنود جمع و همچنین عنایت کرده اند آن
حضرت چون در بیان اسرار حقیقت و انوار معرفت کشف رموز عالم
بیرنگی میکنند و عشاق مشتاق را در آتش محبت نار مودت سوخته

ازعالم

از عالم هستی بمقام نیستی ترقی نموده اند پس از اثر فیض
آتش صفت آنحضرت اکثر دیوانه و بیخویش گشته بشور
و مستی و چرخ و سماع مشغول میشدند و خمخانهای
شرابات الهی را بر اهل عالم ایثار میکردند که جرعهٔ آن
مردی بود بیت شراب شوق می نوشم بگرد یار میگردم
سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم شراب
ساقی ما مستی از جای دیگر دارد که از یک جرعه عالم
را همه زیر و زبر دارد و آن شرابات حق سبحانه و تعالی
در دو جام جهان نمای چشم مبارکش تعبیه کرده که هر کس
در نظر او می آمد در یک نظر همه را از خویش و مست و مدهوش
میگردانید یاری که بدیدار توام روی از دست شوی آن
به که بدست پای آن خاک شوی گر می نخوری ز جام
لعلش باری از شیوهٔ چشم مست او مست شوی بیت
آن تو که از بام تو می بارد عشق در نامهٔ پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد گوئی ز در و بام تو می بارد عشق

پس آنحضرت درین اوقات خوش از تأثیر آن فتح صحبت متغیر و از خود رفته
می‌شدند و رموز اسرار سماع بیان کرده میفرمودند بیت سماع ای
برادر بگویم که چیست ﴿ اگر مستمع را بدانم که کیست ﴿ گر از برج معنی پرد
طیر او ﴿ فرشته فرو ماند از سیر او ﴿ اگر مرد لهوست و بازی و لاغ ﴿
قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ ﴿ نه مرد سماع است شهوت پرست ﴿
به آواز خوش خفته خیزد نه مست ﴿ پریشان شود گل به باد سحر ﴿ نه هیزم
که نشکافدش جز تبر ﴿ جهان پر سماع است و مستی و شور ﴿ ولیکن
چه بیند در آیینه کور ﴿ مکس پیش شوریده دل پر نزد ﴿ که او چون مگس
دست بر سر نزد ﴿ نه بم داند آشفته سامان نه زیر ﴿ به آواز پای برآرد
نفیر ﴿ چو شوریدگان می پرستی کنند ﴿ به آواز دولاب مستی کنند ﴿
بچرخ اندر آیند دولاب وار ﴿ چو دولاب بر خود بگریند زار ﴿ ز ماتم بسر اندر
گریبان برند ﴿ چو طاقت نیارند گریبان درند ﴿ مکن عیب درویش بیخویش
و مست ﴿ که غرقست از آن میزند پا و دست ﴿ نه بینی شتر بر حدی عرب ﴿
که چونش برقص اندر آرد طرب ﴿ شتر را چو شور طرب در سر است ﴿
اگر آدمی را نباشد خرست ﴿ پس باین کلمات شریفه هم اهل مجلس را

مستغرق

مستغرق نور حضور و مستهلک بحر شهود می‌گردانیدند و اکابر جلالت
عظیمه تا الله تعالی مدید در مجلس و عاشقان بالله بود الا آنکه وضع مزامیر
و سازهای متعارفه و اختیار آن و استماع اصوات طیبه در اصل این
طایفه علیه بوده است که بنا بر حکمت و مصلحت اختیار کرده‌اند چرا که
ایشان را در اثنای سیر و سلوک راه حق بسبب ظهور استیلای صفات
و حجبات بسیار افتد که بهیچ چیز رفع آن نمیتوانند کرد و طریق
مزید احوال و ترقی در مدارج قرب بر ایشان مسدود می‌گردد و بطول
فراق و صولت اشتیاق نقصان می‌پذیرد و بمجرد شنیدن اصوات
طیبه و اشعار وصف الحال حالتی و کیفیتی روی نماید که تحریک ماده مودت
و تهییج دواعی محبت کند و آن وقفه و حجب از میان برخیزد و شمع روح
گشاده شود و لذت خطاب الست در عهد اول یاد آید و نایرهٔ محبت
دل ایشان را بجوش آرد و مرغ روحش بیک پرواز از غبار هستی و
تنگ خودپرستی را از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جمله اکوان
بیک لحظه مجرد گردد و چندان راه قطع کند که بغیر از سماع در سالهای
دراز نتوانند کرد پس حقیقت و تعارف تربیت در دل آدمی که آن آتش

محبت است و آن پوشیده است و در نهاد دل آدمی و سماع آن را
بظهور می آرد همچنان سنگ و آهن که تا آهن را بر سنگ نزنند آن
آتشی که در سنگ مستکن است ظاهر نشود پس چون ظهور آن
آتش محبت که مقصود از جمیع طاعات و عبادات و ریاضات اوست
نزد سماع اصوات طیبه است تا آنکه او را و اوصاف او را بتمام
سوخته با مقصود متحد گرداند چنانچه جامع این اسرار میگوید غزل
تا آتش عشقتو مرا جان و جهان سوخت ۞ هر کس که شنید این سخن از
غیرت آن سوخت ۞ از نور تجلی شده یک شعله ظاهر ۞ کز پرتو
آن نور عیان کون و مکان سوخت ۞ چون عشق یقین است که جبریل
ملک نیست ۞ آتش بجهان بر زد و خلق همگان سوخت ۞ پرورده مهر
توام ای مهر جهانتاب ۞ با غیر متاب ارنه دل و جانم از آن سوخت ۞
من عاشق شوریده ام از شورش عشقت ۞ جانم همه در ناله و فریاد
و فغان سوخت ۞ چون دل نتوانم که کشم از رخ دلدار ۞ زان روی
مرا در غم و حسرت نگران سوخت ۞ چون سوخت سعید از غم عشق
دلدار رفت ۞ صد شکر که بر وی دل آتش و روان سوخت ۞

بحکم

بحکم فرموده اند که فتمسک بما جمعک مع الله باین نیت و
باین غرض اختیار این امر کرده اند اما چون در زمانهای دیگر این
طایفه علیه بظاهر کم یابند و اهل فسق و هوا این طریق را
شعار خود ساخته اند از جهت خسّت شرکاء صاحب شرع منع
فرموده بر ایشان و حرام ساخته نه برین طایفه چنانچه فرموده اند
که السماع لاهل الله یعنی سماع که شنودن الحان طیبه است تریاق
مر اهل الله را و زهر است بر غیر ایشان بیت هر چه گیرد علتی علت
شود ۞ کفر گیرد کاملی ملت شود ۞ تو صاحب نفسی ای غافل میان
خاک و خون می خور ۞ که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد ۞
درد دل ما مردم بیدرد چه دانند ۞ از آتش ما طایفه سرد چه دانند
جز آنکه بلا دیده بخود الت مردی ۞ از لذت کار که کند مرد چه دانند
بعض از فواید سماع آنست که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات
را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب
نفوس ایشان حادث شود و قبض و یاس که موجب قطع اعمال و
حصول احوال بطاری شود پس متاخرین مشایخ رحمهم الله بحکمت

آن عارض وفع آن حادثه استماع الحان طیبه و اشعار مهیج و مشوق
که مشروع اباحت کرده اند و منتسبان خود را بوقت حاجت
تحریص نموده اند تا بدان واسطه آن کلالت و ملالت از ایشان مرتفع
شود و دیگر باره از شدت شوق و حدت شغفت روی بطاعات
آرند از جنید رحمه الله علیه سوال کردند که چه میشود آدمی متمکن که بشنودن
آوازهای خوش مضطرب و متوحش میگردد گفت دران زمان که حق سبحانه
و تعالی ارواح بخطاب الست بربکم مشرف گردانید لذت آن خطاب
مستطاب در گوش هوش ارواح ماند بیت شنیده ام ز لب دوست در
ازل حدیث چند ۞ هنوز لذت آواز اوست در گوشم ۞ پس
وقتیکه آوازهای خوش را سماع کنند آن لذت از باطن ارواح
در حرکت می آید و متحرک میشوند و در سماع غیر قرآن اکثر متحرک میشوند
اما سر آنکه در سماع قرآن کم متحرک میشوند و در سماع غیر قرآن اکثر
متحرک میشوند بجهت آنست که سماع قرآن عظمتیست که از کمال شأن
او کم کسی می شنود او متحرک میشود بلکه خاصیت او آرام و قرار
کردلهای متوحشه را میرسند کقوله تعالی وننزل من القرآن ما هو

شفاء

شفاءٌ ورحمةٌ للمؤمنین غرض شفاء آرام یافتن است و اما
سماع غیر قرآن را عظمت نیست و مناسبت باین کس بیشتر دارد و
بجهت آن متحرک می گردانند و بعضی از کبرای عارفین گفته اند که اگر منکر
سماع شویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفای صدیق میباید
منکر شدن که بعضی از انها حضرت مولوی رومی و عبد الله بن جعفر
طیار و معروف کرخی و سری سقطی و ذالنون مصری و ابوالحسن
نوری و ابوالقاسم و جنید و شبلی و غیرهم از اعزه مشایخ کبار قدس الله
ارواحهم یکی از صوفیه درپیش فقیهی که منکر سماع بود در آمد دید که آن فقیه
دور می کند گفت ای فقیه تو منکر سماع بودی چرا دور می کنی گفت آری
مسئله مشکل شده بود چون بر من حل شد فرحی در دلم پیدا شد
و موجب این حرکت آمد صوفی گفت ای فقیه فرحی که بجهت حل یک مسئله
باشد اینست پس چون باشد فرحی که از حق سبحانه و تعالی باشد فیملک
من ضاع عمره ولیس منها نصیب منقولست که روزی شخصی در مجلس شریف
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بیت خوانده قد لسعت حیة الهوی
کبدی دقتی ونبیاته و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وجدی شده

و وجد شده که بتواجد شده اند و ردای مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از کتف مبارک صلی الله علیه وسلم افتاده است و آن را بر اصحاب تمزیق تخریق
و اصحاب نیز تبرک بر جامهای خود دوخته اند و هم چنین مرقعات
صوفیه از آن جاست و این سنت از آن زمان مانده است که در
تواجد هرچه می افتد تمزیق باید کردن و این نقل سنت نیکوست
مر سماع صوفیه را آورده اند که روزی در حضور حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه ناقوس میزدند ایشان گفته باشند که هیچ میدانید آن
که چه میگوید میگوید که حق سبحانه تعالی حقا ان المولا هین یبقی ... حتی
در وجد شدند و دیگر در فصل الخطاب مذکور است که نقل کرده اند
از حضرت سلطان المحققین و برهان المدققین شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی قدس سره در مناقب حضرت فرموده اند که
یحب صوت الحسن نعم وجد عظیم فی السماع یرقص و یتحرک و بقی
بصیر مغلوبا یوما و لیلة نقلست از حضرت [illegible] قدس
سره که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه خواب دیده باشند
و گفته باشند که چه میفرمایند در حق سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفتند

گفته باشند که در هیچ مجلس نیست که من حاضر نیستم بشرط آنکه ابتدا
و انتهای آن مجلس بقرآن کنند پوشیده نماند که هر که سماع
و وجد صوفیه و احوال ایشان را انکار کند از مختصری خود کند و
و معذور باشد اندر آن انکار که چیزی که و را نبود بدان ایمان دشوار
توان آوردن و این همچنین بود که مخنث را باور نباید که اندر صحبت
لذتی هست که آن لذت بقوت شهوت توان یافت و برا شهوت
نداده اند چگونه داند یا نابینا لذت دیدار را انکار کند عیب نبود
که لذت بچشم بود و او را چشم نبود حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال
صوفیان خواه دانشمندان خواه عامیان همه چون کودکانند
که چیزی که هنوز بدان نرسیده اند منکر آنند و آن کس اندک مایه
دارد اقرار دهد گوید که مرا این حال نیست ولیکن همی دانند که مانند آن
هست و بدان ایمان دارد و روا دارد و اما آنکه روا ندارد که هر چه
و برا نبود خود محال داند که دیگری را باشد از غایت حماقت باشد
و او از آن قوم باشد که حق تعالی فرموده است و اذ لم یهتدوا
فسیقولون هذا افک قدیم منقولست که روزی در مجلس حضرت

مولوی و بعضی از علمای ظاهر و اهل انکار حاضر بودند و ایشان
بسماع مشغول بودند و بعضی از آن جماعت را در خاطر می‌گذشت که عجب
این چنین بزرگی و پادشاه عالم و عامل چرا برقص و سماع شروع
می‌کنند و خلاف شرع را جایز دارند و این طریقت در امور شریعت
نامشروعست ناگاه آن حضرت روی بسوی آن جماعت کرده فرمودند
که در شرع مسئله‌ای هست که هم خوانده اید و دانسته اید که در حالت اضطرار
مخمصه و مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزهای حرام حلال میشود و جایز داشته اند
و مباح دیده اند از برای بقای نفس انسانی تا بکلی هلاک نشوند
و برای مصلحت این معنی نزد علما ثابت شده است اکنون مردان
خدا را هم حالتی هست که بمثابهٔ مخمصه و وجد و استسقا است و دفع آن جز
بسماع و رقص و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت
تجلیات انوار جلال حق سبحانه و تعالی وجود اولیا گداخته و ناچیز گشته
چنانچه وجود یخ در مقابل آفتاب ذات رب کلیمی با تحیر اجیبت این معنی
بوده معذور دارند که مخمصهٔ عظیم و عطش الیم ملکهٔ ما شده است و
این حرام به از حلال و این تلخی به از شیرینی و کفر به از ایمان است

آن علم

بیت آن علم که در مدرسه حاصل کردی ٭ کاری دگرست و عشق کاری
دگرست ٭ هیهات که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عشق
عبارت نمی‌گنجد پس آن جماعت همه بنده و مخلص شده مرید گشته اند
همچنان منقولست که از اتفاق حضرت مولانا جمعی از فقهای متعصب
و زاهدان متزمت غلو کردند که البته سماع حرام است سلطان ولد که حضرت مولانا
در زمان خود میکردند ایشان را مسلم بود و الی الآن هذه اصحاب او را
نرسد که تجدید کرده‌اند که این بدعت را ابطال کنند و منع این چنین بدعت
از واجبات است گفته با صحاب و احباب آنحضرت شیخ را زحمت میدادند
شیخ صدر الدین که یکی از شیوخ آن زمان بودند خطاب با آن جماعت
کرده فرمودند که بدعت اولیای حق بمثابه سنت انبیای کرام است
و حکم آن را آن دانند و هر چه از ایشان صادر شود اثباتش
ضروریست چنانچه گفته اند البدعة الحسنة الصادرة عن الکمل
الاولیاء کالسنة السنیة الواردة عن الانبیاء علیهم السلام
و دران حال آن جماعت همه مستغفر شده مستغرق شدند و
آن تفرقه را دیگر جمعیتی میسر شد ابو الحسن نوری در سماع از شهر

سوی صحرا شده نیستان بود که نیها را درویده بودند و بنیهای او
هم چون نیزهای آبدار مانده بود اتفاقا گذری او آنجا افتاده در میان
آن نیستان در سماع شده و بنجوا افتاده و تمام اعضای او پاره پاره
شده و هیچ سر نی نبود که خونین نشده و بر هر صورت الله نقش
بسته بعد از چند روز شیخ را در نیستان مرده یافتند رحمة الله علیه
منقولست که شخصی در مجمع سماع بوده او را در آن حرکات صوفیان
انکاری پدید آمده چون شب بخواب شده دیده که قیامت قایم شده
و آن صوفیان همچنان رقص کنان و سماع کنان از صراط چون برق
می گذرند او هم چون کوران حیران مانده چون متنبه شده و از آن
انکار خود توبه کرده در سلک ایشان در آمده منقولست که سید الطایفه
جنید فرموده است که نازل میشود رحمت حق سبحانه بر فقرا در سه محل
یکی نزد سماع زیرا که نمی شنوند مگر از حق سبحانه و تعالی و نمی خیزند مگر از وجد
و نزد اکل طعام زیرا که نمی خورند مگر از فاقه و نزد مذاکره علوم زیرا
که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا منقولست که روزی شیخ در اثنای
سماع فریاد کرده از سر آن پرسیدند فرمودند که آنچه من شنیدم

اگر مردم

اگر مردم می شنیدند همه در روی می افتادند حضرت شیخ خاوند
طهور میفرمایند سماع شراب محبت است و خطاب مودت است
و سماع نقد مردانست و اتباع احسن مردانست کقوله تعالی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه اما سماع را نفس مرده و دل زنده باید
که اگر کسی را از سماع زلف و خال و دهن و نبات صاحب جمال مستقل کند
سماع بر وی حرام باشد و دیگر آنکه سماع غذای روحانیان تجرید است
هر که از قضای نفس قطع کرده باشد غذای روحانی وی آلوده باشد
سماع زنجیریست که دیوانگان محبت را بآن تقریب کنند یا تدبیریست
که سرگشتگان فرقت را بآن تادیب کنند سماع مرکب مستانست
که بمیانجی آن خویشتن را از زندان بگلستان یا خود در اندازند
یا خزینه منتهیانست که خویشتن را از انوار دیدار جذبه من جذبات
الحق در حجاب گفتار آرند تا سماع جمال حضرت و کمال سر وحدت
ایشان را نسوزد و حدیث کلمینی در این زمان از آن حضرت صلی الله
علیه و سلم صادر شد یعنی سخنی گوی با من ای عایشه تا بآن مشغول
مغلوب احوال نشوند ذو النون مصری فرموده است رحمة الله علیه

الاصوات الطیبة فی خبابات واشارات الهیة استودعها عند
کل طیب وطیبة سمنون محب فرموده که السماع نداء الحق للارواح
والوجد عبارت عن اجابة الارواح بذلک النداء والغشی
عبارت عن الوصول الی الحق والبقاء من آثار فرح الوصول بعضی
فرموده اند که خیر الاعمال که صلوة است در حق بعضی موجب فلاح است
چنانچه در کلام الله واقع شده است قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون در حق بعضی سبب ویل چنانچه واقع است
فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون وباوجود
احتمال سهو وغفلت که موجب ویل است ترک صلوة جایز نبود در حق
سماع نیز انچنین است میفرمودند که حضرت سید الطائفه جنید قدس
سره شنوده اند که در مصر بزرگی از فرغانه نقل کرده اند وازیشان
کنیزکی مغنیه مانده است از بغداد بمصر رفته اند واورا در عقد خود
در آورده اند وهمراه به بغداد آورده اند وبعضی عرفا فرموده اند
که سماع بر سه نوع است یکی مر مریدان را واهل ابتدا را باشد که بآن
جذب احوال تحریفی میکنند وان نیز ایمن نیستند از فتنه وریا هم

صادقان

مر صادقان راست که بآن طلب زیادتی احوال میکنند وسماع
بر بین تقدیر موافق اوقات ایشانست سیم اهل استقامت را که
از عارفان باشند که ایشان هیچ چیز اختیار نمی کنند بلکه متوقفند
در مقام رضا که هرچه بنسبت ایشان حق سبحانه وتعالی اختیار کند
اختیار می کنند این طایفه اگر سماع کنند شایسته آن خواهند
بود مرویست از امام شافعی که جاریه تغنی کرده است باین علت گفته
باشند که ترا ازین قول هیچ طرب در دل پیدا شد گفته که نه گفته
باشند که سمع دولت باطل شده است امام شافعی رحمة الله میفرمایند
که جاهل مغرور نشود بآنچه از مشایخ نقل کرده شد در باب سماع
وگمان برد که همه کس را مباح است هیهات سماع آن را روا است که
مطرب شوق ومغنی ذوق در بواطن بنده نغمه سراید وبگوش هوش او
رساند وقتیکه خالی ومعرا بود از هوای نفس وصفات خسیسه
دنیه ومتخلق باخلاق این برگزیدگان باشند رباعی در ذوق
سماع اگر تو طیران بکنی ... صد شور وفغان از دلی بریان بکنی
ز اسرار سماع کاندرین نسخه تر است ... زنهار دعا بجامع آن بکنی

جمع و همچنین عنایت کرده ستر این بیت حضرت امیر قاسم قدس سره
معارف و حقایق بیان می‌کنند    که نتوهای [illegible] جانان تعبیه در تعبیه
لن ترانی در حقیقت عین دیدار آمدی و میفرمودند که تعبیه امر برا
میگویند که پرده درخود کشیده است و حقیقت خود را غلط نمای ساخته است
و آن پرده را متحرک ساخته خلق را در شگفت می‌آرد یعنی اگر شرح آن
که دیدار اوست سبحانه در پرده نمی‌بود لن ترانی که نسبت بحضرت موسی
واقع شد عین دیدار می‌بود و دران زمان که موسی علیه السلام بطلب
دیدار بکوه طور رفت و گفت که رب ارنی انظر الیک بعزای بر در
دکارمن جمال با کمال خود را بمن نمای تا نظر کنم بسوی تو بدیدهٔ سر فاک
لن ترانی گفت حق سبحانه و تعالی کام دیده زبان که نتوانی دید مراد در دنیا
چه حکم ازلی بران وجه واقع شده است که هر بشری که در دنیا مرا
بیند و بمن نظر کند هلاک شود و بمیرد باین دیدهٔ فانی مرا نه بینی
بلکه جمال باقی را بدیدهٔ باقی مشاهده می‌باید کرد و آن دیده در بهشت
خواهد بود درین زمان طلب دیدار فراخور استعداد تو نیست پس لن
ترانی اشارت بنفی رؤیت است درینجا سر جانان التفات محبوب است

بحراد

عجب چرا که محبت بر کمال آنست که پیش محب قبول و رد محبوب یکسان باشد
بلکه از جور و جفای محبوب که یکی از جمله آنست محب بیشتر می‌باید که متلذذ
و محظوظ شود که نهایت عاشقی اینست و این مرتبه در انبیا بطریق اولی است
اینک حق سبحانه و تعالی لن ترانی گفت درین پردهٔ لفظ و معانی تربیت
که بجای محل التفات نموده نفی رؤیت کرد و عاشق مشتاق را کمال اشتیاق
و محنت و فراق متلذذ ساخت پس چون این سر درین پرده مخفی بود
ازینجهت لن ترانی عین دیدار نمود و درین معنی این بیت حضرت
امیر قاسم نیز میفرمودند بیت ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد
در پیش مرد عارف این هر دو ناز باشد ارنی که از جانب حضرت موسی
علیه السلام واقع شد در طلب دیدار پروردگار شک نیست که از
جانب او که عاشق است نیاز است و لن ترانی که در نفی رؤیت واقع
شد از جانب حق سبحانه و تعالی که معشوق حقیقی است ناز است اما
در پیش مرد عارف که دیدهٔ دل او بنور شناخت منور شده است
این هر دو ناز است که او سبحانه لباس عاشقی در خود کشیده و از روی
ناز و کرشمه خود دیدار خود طلب می‌کند و باز در مقام معشوقی نفی رؤیت خود را

از خود می‌کند این همه کمال نازست بیت نازد بسر چین در ابرو
تند خوی من رسید فتنه را نگر که اینک فتنه جوی من رسید
یا باین معنی باشد که طلب دیدار موسی علیه السلام نازست یعنی از عاشق
می باید اصلا خواستن بوقوع نیاید چه جای آنکه طلب دیدار که اعظم مطالب است
پس این خواست از عاشق ناز است نیاز در غنای اوست که
چیز فراخور استعداد او نیست می‌طلبد از همین جهت بزرگان چنین
فرموده اند که حق سبحانه و تعالی از معراج موسی علیه السلام خبر داده است
و گفته است و لما جاء موسی لمیقاتنا و نسبت جلت بموسی
علیه السلام کرده است و نیز موسی علیه السلام ارنی گفته است و خود را
در میان دیده است و این اشارتست بآنکه هنوز در نفس ایشان
از وجود و هستی چیزی باقی هست بیت تا سر موی ز تو باقی هست
نبری ره بدوست یک سر موی تا تو هستی هست در تو کی رسد
نیست شو تا هستیت از پی رسد و تا این وجود تمام رفع نمیشود
فنای اتم ظاهر نمیشود و این مقصود بکلی حاصل نمیشود چنین
میدارند خلق دیدن رویت بجان تا خواهند دولت نفید دیده بیدار

بکن

کیست و این فنای اتم خاصه محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
و از کمال نیستی او را هیچ خواستی و طلب نبود که تیر از شستها او را از نهایة
الفهانه برده اند و این دولت دیدار نصیب وی شد آن تیر از نشانه بلکه
که اموسی بیش از محمد ص ما را نه بینی که آن حق اوست آن درجه با حالت
ارزان اوست و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه یعنی
تو در نظر کن با کوه باشکوه معرفت که آن محمدست صلی الله علیه وسلم
و منتظر قدوم او باش که اگر در عالم وجود خارجی که مکان ظهور اوست
مستقر شده و قرار گرفته فسوف ترانی پس تو بیان وی زود
که تر ببینی و از این جهت بزرگان گفته اند در مدح آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اند بیت سیمرغ وهم هیچ یک از انبیا نرفت آنجا که تو بار
کرامت برده هر یک بقدر خویش بجای رسیده اند آنجا که جای
نیست تو آنجا رسیده و حقیقت او صلی الله علیه وسلم حقیقة
الحقایق است که جمیع حقایق کون از حقیقت اوست و همچنین
وجود او صلی الله علیه وسلم کلید خزائن جود آمد و چون وجود حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم قطب و خلیفه و صاحب اسم است که شامل

حق تعالی جمیع اسماست لاجرم مفتاح این خزاین او باشد و
دیدار ذو الجلال بی حجاب خاص اوست که حبیب است بیت لن ترانی میرسد
از طور موسی را جواب ٭ انهم فرا هستان از استغنای اوست ٭
اندک استغنای او عشق را دل خون کند ٭ گر بقدر حسن استغنا کند
کس چون کند ٭ و از همین جهت محققان و ارباب اشارت
بیان فرموده اند فضیلت حبیب بر خلیل آنست که حبیب فانیست در محبوب
و باقی بدو و شرط محبت اینست و این مقام محمدیست صلی الله علیه و سلم
لاجرم بحبیب مسما گشت و شرط خلت استسلام بنده است در عموم
احوال بحضرت ذو الجلال و این مقام ابراهیم است علیه السلام لاجرم بخلیل
مسمی گشت و حق سبحانه و تعالی فرموده که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم ذکر محبت بکنایت فرموده که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
بگوی ای محمد که اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا تا خدای شما را دوست دارد و بیامرزد گناهان شما را و دیگر بعضی
گفته اند که بیت عجب آن نیست که محبوب جهانی تو بلطف ٭ عجب آنست

که قبل

که قبله تو محبوبانند خلیل سالک بود و حبیب مجذوب سلوک نشان هستی
و تفرقه است و جذبه علامت نیستی و جمعیت است از سلوک خلیل
بدین عبارت ادا کردند که انی ذاهب الی ربی و از جذبه حبیب بدین
اشارت تنبیه کردند که اسری بعبده لاجرم آنچه نظرگاه خلیل بود
که و کذلک ملکوت السموات قدمگاه حبیب گردانیدند که دنی فتدلی
بیت خلیل از خواص پادشاهان سپاهش ٭ مسیح از چاوشان بارگاهش ٭
بدانکه حق سبحانه و تعالی در جواب حضرت موسی علیه السلام لن ترانی فرموده
این نفی ابدیست یعنی ای موسی چنانچه مرا هرگز نه بینی زیرا که هر اشکال وارد است
که چون رویت حق است نفی ابد چون آورده شده اما درین جا نکته
ظاهر میشود که معشوق در وقت ناز عاشق را به هجر و وصال می ترساند
و میگوید که من ترا هرگز چهره نخواهم نمودن تا آتش عشق در دل عاشق
بیش شود و اما عاشقرا غم و درد و تهدید معشوق از شهد و شکر
شیرین نماید هر چند که آتش عشق در دل عاشق بیش شود عاشقرا
مرتبه محبت معشوق زیادت گردد و فخر عاشق چون از آتش عشق است
زیرا که آتش عشق زیادت فخر است و قدر او مرتبه عاشق را افزود

بوی خوش او عالم نگیرد ٭ هم چو عود ار نه در آتش نشینند ٭ انجمان عطر
و بر ریحان کنند ٭ اگرچه لفظ لن ترانی مسموم است اما عاشق از لقای
معشوق که محروم است بیت رو رو تو در تجلی در طور همچو موسی ٭
منشین از آن که گوید معشوق لن ترانی اما آنچه حق سبحانه و تعالی از جانب
موسی علیه السلام فرموده است قال سبحانك تبت الیك و انا
اول المسلمین او که در مقابل تمنای دیدار تبت الیك گفته باشد
محمول بر آن میشود که از طلب دیدار حق سبحانه و تعالی توبه کرده باشد این
روا نشود که عاشقان را از جمال معشوق توبه کنند این خلاف عاشقی است
بیت گرمی محول الا از آتش درونی ٭ زیرا نیافت گرمی دل از آتش
برونی ٭ در عین درد بنشین هر لحظه دست می‌زن ٭ تا روز و شب
نشسته در حیله و فسونی ٭ بیمار درد باید تا شاه غیب آید ٭ در سینه در
کشاید گوید که چونی ٭ لیکن مقصود حضرت موسی علیه السلام از تمنای
دیدار انوار جمال جلال الله بود چرا که جمال الله را ایشان مشاهده کرده
بودند چنانکه در آتش وادی ایمن بر آن آتش ظاهر شده چون نزدیک
او رفتند آن حسن جمال الله تعالی را بالای درخت تافته و از آن

آتش

آتش ندای شنودند که ما آفریدگار توییم که ترا می‌خوانیم کما قال الله تعالی
من لسان موسی فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا پس مقصود
موسی علیه السلام انوار جلال الله بود که آن را ارواح طاقت ندارند
هر روحی که از انوار جمال الله تعالی بقرب جلال الله رسد در جای بگدازد
و حضرت موسی علیه السلام ازین گستاخی که فرا خور هیچ مخلوق نبود
توبه کرد بیت ناز نیز تو ولی در حد خویش ٭ الله الله پا منه از حد
به بیش ٭ بود دیگر اگر مقصود حضرت موسی علیه السلام انوار جمال الله بوده
باشد نفی ابد ازین جهت است که تا مادام که از اثر وجود و هستی
سر موی در تو باقیست هرگز نخواهی دیدن نه در دنیا و نه در
آخرت لیکن در آخرت این وجود و هستی فانی عارض نخواهد بود
ازانجهت دیدار حق سبحانه و تعالی نصیب خواص و عوام است علی قدر
المرتبه بیت ترا بجسم تو بینیم چو اگر دیده خواجه ٭ سزا ابد ببین روی
طرب فزای تو بود ٭ آورده که چون حق سبحانه و تعالی خواست که
با موسی علیه السلام سخن گوید بفرمود تا هشت فرسنگ گرداگرد کوه طور را
ظلمت فرو گرفت چون موسی علیه السلام قدم در ظلمت نهاد شیطان

برآوردن و ملکین کاتبین را از وی دور کردند و آسمانها را بنظر او در آوردند
و ملائکه را دید که در هوا ایستاده بودند و عرش عظیم بروی ظاهر شد
پس حق سبحانه و تعالی بیست و چهار هزار کلمه او را شنوانید و بروایتی
هفتصد هزار و اصح آنست و چهار هزار است و در بعضی روایت هست که
حق تعالی چهل شبانه روز با موسی علیه السلام سخن گفت چون موسی علیه السلام
سخن حق بشنید و از جام کلام بلال ربانی جرعه محبت چشید فراموش
کرد که او در دنیاست و خیال بست که در فردوس اعلاست و چون جنت
جای مشاهده و لقاست قال رب ارنی گفت موسی علیه السلام که ای
پروردگار من بنمای مرا دیدار خود انظر الیک تا نظر کنم بسوی تو قال لن ترانی
گفت حق سبحانه و تعالی نتوانی دید مرا که در دنیا دیدار مرا نبیند بشر بیت
لن ترانی می رسد از طور موسی را جواب ☙ هرچه آن از دوست آید نیست
کم عتاب گرچه زخم لن ترانی رسید فی الحال مرهم راحت فرستاد
که تو بضعف بشریت طاقت دیدار نداری از آن گفتم که لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل و لیکن نظر کن بکوه زبیر که بلندترین جبال
ولایت مدین است و قوت تحمل او از تو بیشتر است فان استقر

مکاشفه

مکاشفه پس اگر این کوه قرار گیرد و ثابت ماند در جای خود بهنگام تجلی مکانه
فسوف ترانی پس زود باشد که تو ببینی مرا و طاقت دیدار من
باشد و اگر کوه را قوت دیدار نباشد تو هم در دنیا از تمنای این
کار در گذر فلما تجلی پس در آن هنگام که ظاهر کرد مرتبه پروردگار
موسی بعضی ظاهر گردانید از نور خود یا از نور عرش بمقدار سوفار سوزنی
للجبل بر آن کوه بعد از آن که حیوة و علم و رؤیت در وی آفریده
بود تا نور حق تعالی را دید آورده اند که حق سبحانه و تعالی خود را از وراء
هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد در آن ساعت هر دیوانه که
بر روی زمین بود باهوش و هر بیماری که سر بر بالین مرض داشت
داشت شفا یافت عرصه زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای
شور شیرین شد بتان بروی افتادند و آتشهای مجوس در آتشکده‌ها
فرو مرد بسبب آن تجلی جعله دکا گردانید حق تعالی مر آن کوه را دکا
ریزه ریزه آورده اند که کوه بدان عظمت پاره پاره گشت و شش
کوه دیگر از وی جدا شد سه کوه بمدینه افتاد و سه کوه بمکه نزول
کرد و خر موسی صعقا افتاد موسی علیه السلام صعقا بیهوش از آنجه

مشاهده کرد از پاره پاره شدن کوه چند روز بیهوش ماند قلا
افاق پس آن وقت که بهوش آمد قال سبحانک گفت تنزیه میکنم ترا و
و پاک میدارم از هر چه نه لایق حضرت تست پاک میدانم ترا از آن
که در دنیا مرئی شوی تبت بار رسیدیم بسوی تو از اقدام بر سوال بغیر
اذن تو باشد و انا اول المؤمنین و من اول گرویده گانم بعظمت
و جلال تو بآن که هیچ بشر را در دنیا طاقت دیدن تو نیست
آن گاه لمعهٔ آن کوه بصد پاره شود چه عجب نیست که عاجز بیچاره
شود یک تجلی که حسن طور را گداخت او یک تجلی که کردی جهان
بگداختی عجب تر آنکه کوه بدان عظمت طاقت دیدار نداشت
و دل انسان را تحکم و لکن ینظر الی قلوبکم طاقت آن نظر است
نکته درین آنست که تجلی بر کوه بنظر هیبت بود و تجلی بر دل بنظر رحمت
آن نظر کوه را ویران ساخت و این نظر دل را معمور میسازد بت
دل پذیرفت آنچه کوه ان بر نتافت دل بدارد آنچه عرش او را نیافت
آورده اند که این ذرهای که در هوا برقصند و سرگردان و سراسیمه
میگردند همه اعضا و اجزای آن کوهند که لذت تجلی را یکبار دریافته اند

بالکرم

بوسته در طلب آن تا قیام قیامت میکردند تا باز بآن سعادت برسند
و نمی یابند بلا رست انکه گنجی با تیغ کوه بالانکه از هیبت جلال و
تا قیام قیامت میگردند تا بآن سعادت برسند و نمییابند سراسیمه و
سرگردانند از کمال دهشت و وحشتی که دارند اصلا بجائی قرار و آرام
ندارند که یکی بر جوشد از تاب عشق دریای نور اندرین صحرا نه موسی
ماند و نه کوه طور آیتی از دفتر عشقش اگر منزل شود محو گردد در
حروفش جمله انجیل و زبور قسمت ذره ز نور آفتاب اندر ازل چون بهم
گشته که آمد چه نزدیک چه دور گر بری حق غیرتش قلاشی بیهوده
تصوف بجهان تراشی این نسخه که به خود انه ترتیب یافت ز تهاری معنی
دعا کوتاه چنان آورده اند که از آن تجلی که بر حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام تافته بود نوری در بشرهٔ ایشان پدید آمده بود که هر کس که
میدید قالب تهی کرده و از آن جهت برقعی بر بشرهٔ خویش تعبیه کرده
بودند چون از طور بخانهٔ خود آمدند صفورای بنت شعیب علیه السلام که حرم
محترم ایشان بود گفتند یا موسی از من چرا برقع واقع شده است که روی خود را
از من پوشیده میداری حال آنکه اشتیاق جمال تو ام حضرت موسی

فرمودند که ای صفورا النوری در روی من بظهور آمده است که هیچکس
تاب دیدن آن ندارد و اگر ببیند چشمانش معدوم میشود یا قالب
تهی کند صفورا گفت که ای موسی هزار جانم فدای تو باد پرده بردار که سر و
چشم را بر باد میدهم چون حضرت موسی برقع از پیش روی برداشتند
و نظری صفورا بر روی مبارک ایشان افتاد در حال چشمان ایشان معدوم
شد و ایشان بیهوش افتادند پس در آن حین خطاب عتاب آمیز
از حضرت رب العالمین رسید که ای موسی همت تو مقدار دختر شعیب
نبود او خود را فدای تو کرد و تو نتوانستی در شوق و خیال ما از جان گذشتن
در بیان سر این بیت ع گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین
غزل خوب که گفتی که شنیدی و بیان شمه از رموز عشق حمره و چندین
عنایت کرده چون اوقات صحبت و هنگام معرفت و اسرار
محبت حضرت ایشان آتش صفت گرم میشدند در آن تاب
آتش شوق گونه رخسار ایشان گلگون شده و چشمان مبارک
ایشان چون طاس پر آتش یا جام پر از شراب عندی شمرا
اعلة الاولیای اذا شربوا سکروا و سرخ شده بر مردم نفس

افکند

تا سوی عاشقان بنما آن مرد رخسار را ع زآب گل چه بوی خشانی
آفتاب تابان را ع آنکه را گر سازی غمزه های پنهانی ع عقل و هوش
که ماند کافر و مسلمان را ع کفر زلف سرمستت از سری جفا جوئی
از صد مسلمانان برده نقد ایمان را ع طره ات فرو انداخت بر رخ
حسن بیچون را ع چون از آن پریشانم میدهم که بسیار را ع در محبت جانانا
ان تحمل ز بلکی آمد ع من درو از آن آمیخته دل جان ا ب تیغ مرگ
اگر ما را پاره پاره گرداند ع دور کی کند از دل شوق وصل جانان را
ز آتش نگو حالم سوخت این چه عشق سوزانست ع ای سعد پنهان
کن آه سوزان افغان را ع لیکن حال هر کسی که در نظر اینان
می آمد یک نظر همه رامست و مدهوش میگردانیدند بیت ز تاب آتش می
سرخ دیدم روی جانان را ع از آن رو تاب مهرش سوخت میکند دل
و جان را ع مردم چشمش زند عین هر دمی از روی ناز ع جام هر یک رفته میشکند
را صلای میدهند پس آن هنگام که آتش شوق و شعله ذوق در
شورش و جوشش می آمد از راه زبان و دهان غنچه نشان را در ادای اسرار
عشق و عاشقی شکفته در گفتار می آوردند و چنین میفرمودند بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین غزل خوب که گفتی که شنیدی *
گر باد نبودی که سر زلف ربودی * رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی *
آری اگر عشق و محبت حقیقی تعالی در دل احرار سالکان او سبحانه و تعالی مستقر
و مقرر نبودی و غم و الم که نتیجهٔ آن محبت است بر دل ایشان مستولی
نگشتی چندین سخنان محبت آمیز و شوق انگیز که راه نمای طریق وصول
حقند و هادی سبیل مستقیم که گفتی و کی می‌شنیدی اگر عشق نبودی
در عالم و آدم هیچ لذت نبودی هر لذت و خوشی که در هر چه عالم است
همه اثر و نتیجهٔ عشق است و بنای نهاد موجودات از عشق است که
اول ما خلق الله تعالی العشق یعنی اول چیزی که حق سبحانه و تعالی
آفرید عشق بود پس شریف‌ترین مخلوقات و عزیزترین موجودات
و مبداء و ظهور کاینات است بیت عشق است در این جهان که در دو
جهان جلوه می‌کند * گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا * عشق
هر چه هست بگفتیم و گفته‌اند * عشقت بوصل دوست رساند بجوی
راست * عشق را با نقد سر سرست و هر سری * از فراز عرش تا تحت
الثری * با محمد بود عشق پاک جفت * بهر آن او را خدا لولاک گفت

جسم خاک

جسم خاک از عشق بر افلاک شد * کوه اندر رقص آمد و چالاک شد *
شرح عشق ار من بگویم بر دوام * صد قیامت بگذرد وان ناتمام
چه گفته‌اند هر دلی که در وی محبت و آتش عشق حقیقی حق سبحانه و تعالی
نیست و در آن آتش عشق بریان نیست و با درد غم و الم او از راه دیده
گریان نیست او همچون گوشت پارهٔ مرداریست که میباید در پیش سگان
و پیش سگ انداختن که قابل خوردن سگ است چه شرف و فضیلت آدمی
بعشق است چون آدم از این شرف عاری باشد میان او و سایر حیوانات
فرقی نیست بلکه از حیوانات کمتر است کقوله تعالی اولئک کالانعام
بل هم اضل بیت آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست * نابوده به
که بودن او غیر عار نیست * در عشق باش مست که عشق است هر چه هست
بی کار و باری عشق بر دوست بار نیست * پس هر شمایل شیرین و
لطیف که درین عالم بظهور آمده است همه از اثر و جوشش عشق است
که از آن جا ترشح می‌نماید * آتش عشق است کاندر نی فتاد * جوشش
عشق است کاندر می فتاد * و هم سخنان انبیا نیز را گفته‌اند هی
جند من جنود الله تعالی سخنان انبیا نیز علیه السلام گشتی انداز

از لشکرهای حق سبحانه و تعالی که از محض عنایت و شفقت آلهی بسوی
بنده‌های او آمده اند و باد دشمنان او که اعدای که عدوک نفسک
التی بین جنبیک است جنگ و محاربه میکنند و بنده را از دست
آنها خلاص ساخته بقرب راست متوجه بارگاه جناب قرب کرده
قریب میکردانند بیت عشقست هرچه هست بگفتیم و گفته اند عشقست
بوصل دوست رساند بقرب راست پس این سخنان که فایدهٔ
هدایت ازلی و قافیهٔ وصول لم یزلی اند بهم از روی عشق و محبت اینکه
طایفه سر زده اند اگر عشق نمیبود چندین سخنان خوب کی میگفت
و کی میشنود بیت گر باز نبودی که بسری زلف سلجوقی رخسارهٔ
معشوق بعاشق که نمودی یعنی اگر نسیم عنایات ازلی و باد
بنیاد اساس محبت حضرت لم یزلی نمیبود هرچه زلف حجاب جانان را
راهیگویند که بر چهرهٔ مقصود پرده داری میکنند و آن را فتح
دار و پس بوزیدن نسیم عنایات و شمیم هدایت و دمیدن
صبح ظهور معرفت و طلوع کردن آفتاب محبت بر زمین استعداد
دل عاشقان تشنه که واشرقت الارض بنور ربها کسی زلف

معشوق

معشوق را که عبارت از حجابات وصل اوست نمیربود و از ساخت
رخسارهٔ معشوق را بعاشق که می‌نمود و عاشق سوختهٔ هجران را
بزلال وصال که میرسانید و عشق بیقرار را بهر اظهار راز که غماز می
کردانید پس چون چهرهٔ معشوق از زلف مألوف فارغ شده در
صحرای ظهور نور بخش کشت کرفت و عاشق مسکین که از دست او پای
سنگ خاراتش میکشید و سر بصحرای فراق نهاده از فرط اشتیاق
بطاقت بود در حضور نور معشوقش که آینه وش پرتوی آن در خود
یابد هر آینه لاف یکرنگی زند آینه را چون در مقابل آتش داری
عین آتش و ان آینه بعینه ظاهر میشود درین زمان اگر دم از
آتش زند و گوید منم آتش چه عجب باشد غزل در ازل پرتوی حسنت
ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد جلوهٔ کرد رخت
دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم
زد هکذا عاشق سوخته چون او سبحانه را در آینهٔ خود ملاحظه و
مشاهده کند و عشق سلسلهٔ شوق بجنباند بهر دو عشق قوت

شوق بپرد ها یکایکان فرو کشاید بیت گر چشم من آن نرگس بیناز
ندیدی ❊ از خون دلم قطره برخ بر نچکیدی ❊ تریاق نکوئی لب لعل
تو دل ❊ گر گزدم هجران تو او را نگزیدی ❊ گر روی تو را دیدی
بیچاره زلیخا ❊ پیراهن یوسف را هرگز ندریدی ❊ آنکه که همی دست
برید از پی یوسف ❊ گر حسن تو دیدی طمع از کون ببریدی ❊ ور عشق
قرین دل هر خلق نبودی ❊ افسانهٔ عشاق ملک را کی شنیدی ❊
ور عشق نبودی و غم عشق نبودی ❊ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
ور یار نبود که سر زلف ربودی ❊ رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی
اگه پرتوی سحاب غیرت وجود موهوم او را بسوزد و خود بجای او
او نشیند و همگی عاشق شود ❊ هر چه کرد از وی دید و کرد ❊ هر چه بشنید
هم بدو بشنید کقوله صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله تعالی
بی یسمع وبی یبصر الی آخر الحدیث ❊ گفتم که کرائی تو بدین
زیبائی ❊ گفتا خود را که خود منم یکتائی ❊ هم عشقم و هم عاشقم و معشوقم
هم آئینه هم جمال هم بینائی ❊ رباعی ❊ در دیدهٔ دیده ام توئی بینائی ❊
در کام و زبان من توئی گویائی ❊ اندر قدمم راه توئی پیمائی ❊

تمت

انجمه توئی مرا چه میفرمائی ❊ پس درین زمان عاشق اگر دم از نداء یکی زند
چه عجب باشد و آنکه منصور حلاج بر سر دار رفت درین مقام بود
بیت پیر تو چو حسن او چو پیدا شد ❊ عالم اندر نفس هویدا شد
وام کرد از جمال او نظری ❊ حسن رویش بدید و شیدا شد ❊ عاریت بستد
از لبش شکری ❊ ذوق او چون بیافت گویا شد ❊ فروغ جمالش که
عاشق را عالمش نام نهاده نهی نوری داده تا بدان نور جمال محبوب را
دید که او را جز با و نتوان دید چون او را دید خود را در آن دیدار محو
و مضمحل و ناچیز یافت و هم او را دید یا هم خود را دید رباعی هم خواهی
که بیای او باشی ❊ رو نیز دیگ خویش هیچ مباش ❊ امروز و پریروز
دی و فردا ❊ هر چار یکی بود تا فیه آی ❊ قلم اینجا رسید و سر بشکست ❊ چون
فرد شوی ز بحر توحید ❊ یابی ز حقایقش مروارید ❊ این نسخه که
در حقایق او ست ❊ هر جا مع او دعا چه نیکو ست خمسه در زمان
ستر این بیت بی پردهٔ آب و گل بارانی ❊ و بیان حقیقت خوبان
و همچنین عنایت کرده چون در نظری شهود آن حضرت جمیع اشیا
مظهر و مرآت انوار جمال حقیقت حقسبحانه و تعالی بود اگر حق تعالی

آن حضرت را بانوار معرفت و اسرار محبت مخصوص گردانیده
بلکه در جمیع مخلوقات ذات و صفات حق سبحانه و تعالی را مشاهده
میکنند رباعی چشم که جمال مصطفی را بینند ، شک نیست که عالم صفا را
بینند ، اینست کمال مردی دانا بیقین ، در هرچه نظر کنند خدا را بینند
خصوصا صوری که نور ظهور حسن و جمال حقیقی در آنجا ظاهر است
و بنور خوبی و دلربائی مزین و آراسته اند دل حق پرستان و عارفان
حق سبحانه و تعالی را بآن شعفی عظیم است لان شرف الظروف
بمظروفه و شرف المکان بالمکین بیت دلم طالب حسن است
چه شاید کردن ، من بدین مذهبم اگر خطا نیم ، مرا عشق سیه چشمان
ز سر بیرون نخواهد شد ، قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد
شد خوبرویان آئینه خوبی او ، حسن ایشان عکس روی او پس حضرت
ایشان در مشاهده حسن و جمال بی چون از صور موهومه محبوبان
گاهی متغیر و متوحش شده بکلمة العظمة لله القدرة لله
بزبان حقیقت بیان میفرمودند بیت بی پردهٔ آب و گل ما را تماشائی
روی ، خورشید درخشانی تا که بگل اندائی ، در شرح این بیت معانی
بیان کرده

بیان کرده میفرمودند که سنة الله چنین جاری شده است
که مقصود حقیقی پردها بر چهرهٔ خویش کشیده است و در پرده جلوه
گری میکند بیت جلوهٔ حسن اوست در نظرم ، هر کجا بنگرم نگارستان
نهفته یا هر که دیدهٔ او بنور معرفت و محبت منور و روشن گردیده
در زیر پردها آثار انوار دیدار را مشاهده میکند و متلذذ میشود رباعی
آن ماه دلافروز که در شکل قمر آمده ، در پرده نهانست ولی پرده درآمده
گلهای بساتین همه نالند چو بلبل ، چون حسن تو در جلوه چنین
جلوه گر آمده ، آن جماعت هم درین عالم نقد از دیدار یار برخوردارند
و در غم فردا نیستند ازینجا گفته اند شعر زاهدان را وعدهٔ دیدار اگر فردا
بود ، لیک ما را نقد هم اینجا بود ، اگر این پردها نمی بود همه کس در پرتوی
نور آن جمال دیدها بر باد میدادند و تاب آن نمی آوردند مثلا چشمه خورشید
که اثری از آثار آن انوار است اگر بی پرده کسی خواهد که آن را مشاهده
کند البته دیده در آن خیره میشود بلکه نور بصر در مشاهدهٔ آن باطل
میگردد و اما اگر در میان پردهٔ ابر رقیق حایل باشد جرم خورشید در آن
زمان بی هیچ تردد و نقصان مشاهده میتوان کرد بیت حسن خوبی

خوی بر روی خوبان آتش را کرده، پس بچشم عاشقان آن را تماشا
کرده، با آب و گل نقش جمال خویشتن نموده، بسرو خوش رفتار دما
عالم آرا کرده، بر رخ از زلف مشکین سلاسل بسته، عالم را بسته زنجیر
سودا کرده، جرعهٔ از جام عشق خود بخاک افشرده، ذو فنون عقل را
مجنون و شیدا کرده، موکب حسنت بنگنجد در زمین و آسمان، در حریم
سینه حیرانم که چون جا کرده، پس آنکه قلوب خلایق را محبوبان و دلربایان
که صور عنصری ایشان بحسن و ملاحت مزین گشته است خفقه
و میل محبت بسیار است از آنجهت است که پردهٔ چهرهٔ مقصود آنجا
رقیق تر است همه کس از آن جا متلذذ میشود بلکه در طلب وصال ایشان
سربازی و جان بازی می‌کنند و اگر از ایشان دوری اتفاق
افتد در فراق ایشان بعضی هلاک شوند بیت که جلوه گر از عارض
گلگون باشی، که خنده زنان از لؤلؤ مکنون باشی، در پرده چنین
لطیف و موزون باشی، آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی،
لیکن بعضی را نظر در همان پرده است و نمیدانند که در پس پردهٔ
آب و گل و پوست حقیقت که می‌تابد و این صورت ظاهری

عکس و خیال

عکس و خیالی بیش نیست بیت استخوان و پوست روپوش است و بس، در
دو عالم غیر وحدت نیست کس، این جماعتی که از حقیقت پرده که
غافلند و نمیدانند که لذت از چه می‌گیرند تا اگر آنچه دران پرده نبود که
قوام وجود او شده بود از و زایل شود و او خوار و زار و معطل ماند
که هوا از و بینی می‌گیرند و هنوز نیز او را نمیدانند تلذذ و تمیل ایشان از
کجا بوده است و بچه بوده است چنانچه اینجماعت ازین سر و حقیقت اینجا
محجوبند و فردا در دار آخرت نیز محجوب خواهند بود عیاذا بالله من ذلک
بیت آنچه بر صورت تو عاشق گشته، چون برون شد جان چرایش
هشته، آنچه معشوق است صورت نیست او، خواه عشق این جهان
خواه آنجهان، صورتش پیدا است آن سبزه خفر است، عاشقا
واجو که معشوق تو کیست، چون زر اندود است خوبی در صور، ور نه
چون شد شاهد تو پیر خر، تا چه لذت گیرد این باغ انجمد الله که از و
این حلقه گه جدا، وا ستانم تا که داند او یقین، خوش من آن ماست
خوبان خوش چنین، اما عارفان و عاشقان را چون در نظری
شهود ایشان جز وجه الله نیست از آنجهت ایشان ازین پرده‌ها

اسما و صفات محبوب نیستند و همیشه نظر دل بر حقیقت مقصود
دارند شیشه های رنگ رنگ آن نور را ٭ هر نماید انچنین رنگین نما
خوی کن پیوسته دیدن نور را ٭ تا چو شیشه بشکند نبود عما
انحضرت در مشاهده این حالت میفرموده بیت الا ای عشق عالم
سوز بیغم ٭ بهر صورت که هستی جان مائی ٭ ترا در هر لباس وا شناسیم اگر
در جبه گرد در قبائی ٭ عاشقان نکو بینند در ستر حسن خوبان را ٭ حق عیان
کنند ز ایشان غمزه های پنهان را ٭ انچه از مشتاقان چهره چند می
پوشی ز آب گل بعلی رست آفتاب تابان را ٭ گر تو خواهی از همه جا روی
او عیان بینی ٭ رو توتیاء خود کن مرشدی خداوان را ٭ الحوان اگر
خواهی سر و مقتدا گردی ٭ توتیای چشمت کن خاکپای مردان را
ای کشنده بی باک از خدا نمی ترسی ٭ از چه روی میریزی خون بیگناهان را
خون بهای مشتاقان لب که هر روزی ٭ جلوه گر لطوق آی مرقد
شهیدان را ٭ السعید اگر آن شوخ میکشد ترا غم نیست ٭ عید وصل
آن باشد آن باشد که ریزی تو قربان را ٭ و در پرده عاشقیها
هر که هند آری عاشق عالی همت در همه جا جای بر کمال معشوق حقیقی را

معانیه

معانیه می بیند که گفته اند بیت ترا در هر لباس باز دانند ٭ دگر آشفته
حیران عاشق ٭ و انچنین اهل عالم بهر چیز که میل و محبت
دارند حقیقتاً راجع بمحبوب حقیقی است بیت میل خلق جمله عالم تا
ابد ٭ گر شناسند و گرنه سوی تست ٭ جز ترا چون دوست نتوان
داشتن ٭ دوستی دیگران بر بوی تست ٭ هر که را دوست داری و بهر کس
روی آری فی الحقیقه آن محبوب حقیقی باشد و غیر او را نشاید
که دوست دارند چرا که دوستی یا بهر حسن است و یا بهر احسان است و
این هر دو صفت از آن حق است سبحانه و غیر او را نیست کقوله
صلی الله علیه و سلم جمال من جمال الله و کل لذة من لذة الله اما
محبوب حقیقی در پس پردهٔ اسباب و چهرهٔ احباب محتجب است
نظر مجنون هر چند بر جمال لیلیست اما لیلی آیینه و مرآتی بیش
نیست و لهذا که فرموده اند من عشق و عف و کتم ثم مات
مات شهیدا نظر مجنون هر چند بر حسن لیلی است حقیقتا بر
جمال لیلی که جز آن همه قبیح است اگرچه مجنون نداند و از این حقیقت
غافل باشد رباعی ره دیده بپوش تا دلت دیده شود ٭ زان دیده

جهان و کثرت دیده شود * گر روزن دل بذکر بگشائی * بربام فلک
هرچه بود دیده شود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله جمیل
یعنی بدرستیکه حق سبحانه و تعالی جمیل است و غیر او را نشاید که جمال
باشد و یحب الجمال یعنی او دوست سبحانه که دوست میدارد جمال را
چراکه جمال محبوب حقیقی اوست همچنانکه مجنون نظر بر جمال خویش
میکند در لیلی دید و خود را دوست میدارد مرد عشق تو هم تو بی دوستی
کز شوی * دائما بر جمال خود نگران * در لباس حسن لیلی جلوه کنان *
صبر و آرام از دل مجنون ربود * پیش رو بنمود عذرا پرده بست * صد
دل عم بر رخ وامق کشود * در حقیقت خود بخود می باخت عشق * وامق
و عذرا بهانه نام بنود * هست فی صورت خیال قدس عشق * لیک در هر
صورتی خود را نمود * پس مجنون که نظرش در آئینه دوست بر جمال
مطلق بود برو قلم التکلیف نرفت * اینچنین عاشق که میشنوی * در هم
آفتاب کهش نیست * هیهات هیهات لما توعدون * دعوی
عشق مطلق مشنو زنسل آدم * آنجا که شهر عشق است هر دم جهان
دارد * هرچه هست آئینه جمال اوست پس همه جمیل باشند

لاجرم

لاجرم همه را دوست دارد چون نیک در نگری خود را دوست داشته باشد
و هر عاشق که هست جز خود را دوست ندارد زیراکه در آئینه روی معشوق
جز خود را نبیند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآت المؤمن
یعنی مؤمن آئینه مؤمن است ای تجلی فیها ذاته خالق ارواح زآب
و زگل * آئینه کهو برابر گرفت * هر که در آئینه بتابد خورشید * آئینه
انا الشمس نگوید چکند * آهنی هستی من صیقل عشقت چو یافت *
آئینه گون شد رفت از او آهنی * و یکی از اسمای حسنای حق سبحانه
و تعالی مؤمن است و نام بنده نیز مؤمن پس مؤمن که آئینه مؤمن
باشد از طرفین جز خود بر خود مرئی نمیشود فتامل فیه. بیت در جهت
می نگنجد انجا نه صفت * نی تفکر نه بیان معرفت * آتشی از شوق وحدت
برفروخت * غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت * پس عاشق مبتلا که
نظری همت او جز جمال معشوق مطلق و موجد برحق نبود و این معنی
را یقین خود کرداند و همچنین ارباب مکاشفه و عرفای اولیا علیهم
علیهم چنان میفرمایند که حق سبحانه را نه صد هزار پرده انوار
جمال است و در هر پرده نهصد هزار پرده انوار دیگر است و همچنین

پردهای انوار جمال او را نهایت نیست حق سبحانه و تعالی چون بنای
این دنیا خواست کهن از پردهٔ اول نور جمال خویش که آن غیر مخلوقست
نوری بیافرید و چون بآن نور نظر کرد آن نور طاقت آن دید نیاورد
و بگداخت و در حال دریای نور گشت و آن دریای نور را نور محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و عشق و قلم و عقل میگویند از انجهت آن حضرت
فرموده اند اول ما خلق الله تعالی نوری و اول ما خلق الله
العشق و اول ما خلق الله القلم از فیض آن دریای نور محلی پدید آمد
و آن محل را بعضی عرش خوانند و اهل نجوم آن را فلک اعظم میخوانند
و از آن فلک اعظم که عرش میگویند فلک البروج پدید آمد و بعضی آن را
محل کرسی میگویند و از فلک البروج سیارهٔ هفتگانه پدید آمد و عناصر
اربعه و نبات و حیوان انسان همه نتیجهٔ اوست پس بمرور زمان
حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را بید قدرت خود خمیر کرد کما قال النبی
صلی الله علیه و سلم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

در هوایت بغرامم روز و شب — سر ز پایت بر ندارم روز و شب
روز و شب را همچو خود مجنون کنم — روز و شب را کی گذارم روز و شب

تا نیابم

تا نیابم آنچه در مغز منست — یک زمان سر بر نیارم روز و شب — ساقی
کهن شیرا چهل صباح — زان خمار اندر خمارم روز و شب و بعد از آن
حضرت آدم را بحسن صورت آفرید کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و آن صورت خوب مهیات بچونی آفرید کما
قال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الله تعالی آدم علی صورة حسنة و در
صورت از آن حسن حق سبحانه و تعالی تعبیه است بس خویشتن نشناخت
مسکین آدمی — از فرومایه آمد و شد در کمی — خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس خویش را بر دلق دوخت — ای غلامت عقل و تدبیرات هوش
تو چرا خویش را ارزان فروش — پس روح حضرت آدم از کالبد او
که حق سبحانه و تعالی بدست قدرت خود سرشته بود سر بر زد و باقی
ارواح بتدریج و مرور زمان بلوح المحفوظ نزول کردند و از لوح المحفوظ فرود
بمرور بعرش پیوستند و از عرش بتأثیر کواکب با عنصر آتش و باد
آمدند و عنصر باد رطوبت و بخار زمین را بر کشید و از بخار ابر شد
و از رطوبت باران پیدا شد و ارواح با آن قطرات باران
همراه شدند و بجانب زمین آمدند و گاه گندم شدند و گاه از حیوان

سر برزدند و بمرتبهٔ انسان رسیدند بیت چون بنای خلقتم را حق
سرشت؛ آمدم باران باقلیم وجود؛ از جمادی مردم و نامی شدم
در نما مردم بحیوان برزدم؛ مردم از حیوانی و آدم شدم؛ پس
چه ترسم کز حیوان کم شدم؛ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک
بال و پر؛ بعد ازان بالنور احمد هم سرم؛ با براق عشق ازان جا بگذرم
وارهم من بعد ازان رنگ و بوی؛ کل شیء هالک الا وجهه؛ ارواح
قطع منازل کرده و بمرتبهٔ انسانی رسیده‌اند ارواح عارفان علوی که
اعلااند میل بسوی جنس خود می‌کنند و اجساد که سفلی‌اند میل جنس
خود می‌کنند که پیوسته جنس را میل بجنس خود باشد کما قال النبی
کل جنس یمیل الی جنسه ازین سبب ارواح را با اجساد کشاکش است
جان کشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها اما
عارفان جنس خود را در همه اشیا مشاهده می‌کنند خصوصا در صورت
بشری که حق سبحانه و تعالی او را از جنس خود آفریده و دران جا جلوه
گری میکند؛ للمؤلفه؛ چو آن خورشید تابان جلوه گر اندر جهان آمد
فروغ حسن او ما را حیات جاودان آمد؛ ز خود یاد و دو نبود پرتوی

حسن و

حسن جهان سوزش؛ چگویم بلکه در چشم خدابین آن نهان آمد ازان
رو ما گرفتاران خوبان جفا جوئیم؛ که اندر پردهٔ آب و گل آن تندخو عیان
آمد؛ جهان پر فتنه و آشوب آمد گشت از سوز عشق ما؛ که آتش در جهان
افکنده آن صاحب قران آمد؛ شه ما از رخ عالم جلوه گر چون ماه
تابان است؛ چه سود آخر نهان در چشم ما زندانیان آمد؛ اگر ز چاه
هستیها برون آئی یقین دانی؛ که خوان حسن او بر غمزه‌ها هر جا
آمد؛ الیقین گر سعید از عین شفقت همنشین گهر؛ تو هم بینی عجایبها
که کاندر گمان آمد؛ پس عارفان ازان پرده‌های صور محجوب نیستند و
ازان جا دیدار یار را مطالعه و مشاهده می‌کنند بیت لمعهٔ از نور
قدم تافت ز اکوان؛ جمله مرادات محدثات بر آمد؛ صبح وصال
دمید در همه آفاق؛ هر طرفی بانگ الصلوة بر آمد؛ جمعی که حقیقت
از صور می‌بینند؛ اسرار حقیقت بنظر می‌بینند؛ بر جامع اسرار
که فاتحه خوانند بسوی او اگر می‌بینند حمد و همچنین عنایت
کرده در تعلیم ارباب سلوک با آنچه وسیله بدرجات رفیعه و مقامات
علیه است لطایفه که ترقی از فنا به بقا و از سیر الی الله بسیر فی الله

مترف شوند تا بمقام مشاهده رسیده انوار دیدار محبوب حقیقی را
بهر جا معاینه بینند درین معنی حقایق و معارف بیان کرده میفرمودند
که مضمون مجموع کتب سماوی حقیقتا اینست که حق سبحانه و تعالی میفرماید
که ای بندهٔ من از غیر ببرید و بمن بپیوندید بریدن از غیر همین قطع تعلق
کردنست از غیر چون قطع تعلق بدرجهٔ کمال میرسد آنرا فنا و نیستی مینامند
پیوستن متحقق میشود که آنرا بقا و هستی مینامند چراکه دل آدمی
متعلق است که بی تعلق نمیباشد چون تعلق از غیر گسسته شد بالضرورت
که بحق سبحانه متعلق میشود مثنوی تعلق حجابست و بی‌حاصلی ؛ چو پیوندها
بگسلی واصلی ؛ بی فنای مطلق و جذب قوی ؛ که حریم وصل را محرم
شوی الحمد باین تقریب میفرمودند که از حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی
سوال کرده اند که اصل طریق چیست ایشان مناسب عمل خود که نساج
بوده اند فرموده اند اصل طریق گسستن و پیوستن است یعنی تا
گسستن تحقق پیدا نکند پیوستن متحقق نمیشود و از حضرت خواجه
محمد بابای سماسی سوال کردند که اصل طریق چیست ایشان مناسب
عمل خود که دهقان بوده اند فرموده اند که نیبه غناوه کردنست چراکه
دهقان

چراکه دهقان حاذق دانا هرچه خواهد که نهال نیبه را تربیه کند و بکمال رساند
خس و خاشاک که در اطراف اوست همه را قطع میکنند تا او بکمال رسد
و اگر قطع نکنند نهال نیبه نابود میشود پس بیرون کشیدن غناوه کردنست
تا نهال مقصود در زمین دل که ارض الله واسعة است پرورش یابد
و بکمال رسد غزل تا نبازی هرچه در دنیی و در عقبی تراست ؛ بر تو در
باز از غم سودای عشق آسان کجاست ؛ آنکه از خوان وصالش لذتی
دارد نصیب ؛ گر نظر در جنت و در دوزخ کند عین خطاست ؛ هر که دارد
آرزوی شوق چشم مست او ؛ گر نظر سازد بجام و باده در عین
بلاست ؛ در رهش او جان و دین بباز و سر مجاز ؛ هر که خود را در میان
بیند نه از اهل وفاست ؛ ماکه با او در جهان بس فارغیم و قانعیم ؛
هر غذا یه در ره عالم باشد آن ما را نشرهست ؛ این سخن را اهل دلی در دل
نهفتم آنکه گفت ؛ والله ار بی یار او دم میزنم بر خود جفاست ؛ از غم
عشقش که جان بر لب رسید آمد خطاب ؛ کان سعید ناتوان از کشتگان
عشق ماست ؛ از حضرت قطب العارفین ناصر الدین خواجه عبید الله
قدس سره منقولست که ایشان شنوده باشند که حضرت خواجه

بزرگ خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین روح الله روحه بعضی از
منتسبان خود را بجنس صورت تعلق می گردانیده اند چون ملاقات
بخدمت خواجه علاء الدین غجدوانی کرده اند از ایشان بطریق استبعاد
پرسیده باشند که از حضرت خواجه بزرگ چنین منقولست نه
چنین خواهد بجواب ایشان فرموده اند که این سخن راستست و خلاف
نیست چرا که مقصود ایشان ازین تعلق نه توغل و فرو رفتن در
صفات نفسی بود بلکه می خواستند که بتوسط محبت و تعلق صوری
از جمیع تعلقات ما سوی منقطع سازند و الا ازین تعلق و این
تعلق باندک التفات و توجه خاطر رفع می کرده اند و این طریق نسبت
کسانی پیش می برده اند که میدانسته اند که او جز باین طریق که از علایق
نمی تواند قطع کند پس مقصود ایشان از استفسار و استبعاد خواجه این
بوده است که سر حکمت این طریقه را از ایشان مشروح دانند بعد
از ان فرموده اند که المجاز قنطرة الحقیقة بیت غازی
بدست پور خود تیغ چوبین میدهد تا که او استاد و تیغ زن گردد
در غزا عشقی که بر انسان بود تیغ چوبین آن بود چون عاشق [illegible]

بود تیغ

بود تیغ که او در بلا بزرگان در بیان اینمعنی چنین فرموده اند که چون
مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق که
حقیقی و تعالی است بوده باشد و بواسطه پیوستگی حجب ظلمانیه که تعلق
بشریت در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال بر ملکی از پرده
آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضاء رشیق القد
صبیح الخد نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بر آن اقبال نماید و در
هوای محبت او پر و بال گشاید اسیر دانه او شود و گرفتار دام او
بیت شیرین کاری خوش نمکی چالاکی ❊ مرهم نه هر داغ دل غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی ❊ زلال این دست بوس هر ناپاکی ❊ پس از بیم
مقصود ها روی بگردانند بلکه جز وی مقصود دیگر ندانند آتش عشق و شعله
شوق در دلش افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از تعلقات دنیا
بغیر محبوب سوختن گیرد بیت از مسجد و خانقه بخمار آید ❊ هر لوث که هست کز
دیار آید ❊ از عشق نه هرچه یار بیزار آید ❊ او را بهزار جان خریدار آید ❊ پس در
محبت او غبار غفلت از دیده بصیرت او بگشاید و غبار کثرت
از آینه حقیقت بزداید دیده او تیز بین شود و دل او حقیقت

شناس کهو تا نقص اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقاء
و کمال جمال الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و درین آویزد و سابقهٔ عنایت
استقبال او کند و ابواب مشاهده بروی مفتوح شود و خود را من اوله
الی آخره حقیقت بیند پس بهرچه گذرد او را بیند و هر لحظه روی
در مشهود خود کند و گوید بیت در سینه نهان تو بوده من غافل
در دیده عیان تو بوده من غافل عمری ز جهان ترا نشان میجستم خود
جمله جهان تو بوده من غافل چون آن جا رسد که عشق مجازی تجرّد
بوده است از شراب خانهٔ عشق حقیقی و پرتوی بوده است از آفتاب
محبّت ذاتی امّا اگر آن بوی نشنیدی باین شراب خانه نرسیدی
و اگر این پرتو نیافتی ازین آفتاب بهره نیافتی رباعی خوش وقت کسیکه
بوی میخانه شنید در پرتو آن حریم میخانه بدید ولو نظر الندامی
ختم اناءها الاسکرهم من دونها ذلک الختم نظر اگر ببیند ندیمان
انجمن محبّت و مقیمان نشیمن انجمن عشق و محبّت و مودّت ختم اناء و مهر
دعاء ظروف آن شراب هر آینه مست گردانند شان بشراب
و مهر اناء او دیدن پس آن صورت موصوفه بحسن و جمال ظروف و اناء

آن شراب

آن شراب حقیقت حق سبحانه و تعالی شده محبّت را هدایت میکند
و بمحبوب حقیقی میرساند عجب کسی کو بدید روی خوبان طرازی افتاد
ز داغ عشق در سوز و گداز نیم در مجلس اهل شوق شد محرم رازیم نوشید
می حقیقت از جام مجاز یعنی آنست سر المجاز قنطرة الحقیقة که بعضی
از اعزه منتسبان خود را که دانسته اند که جز باین طریقه بمقصود نمیرسند
امر کرده اند بیت از جام مجاز اگر حقیقت نوشی از دیدن خوبان
تو لطف که پوشی این سر چو درین جمره جستن کشت است در جامع اوس
بدعاها کوشی در بیان سرّ حدیث المجاز قنطرة الحقیقة جمره ۵ ۳۷
و همچنین عنایت کرده در بیان المجاز قنطرة الحقیقة میفرمودند
که فقیر را در بدایت احوال جوانی که آثار لطف الهی و انوار حسن نامتناهی
بر چهرهٔ اظهر من الشمس بود تعلّق خاطر شده و او در بازار زرگران تجر میکند
در دکان زرگری نشسته بود و بصفت زرگری مشغول بود گاه گاه که
بدرس میرفتیم از آن راه میرفتیم چون نزدیک او میرسیدیم آثار تفرّق
عشق و محبّت چنان مضطرب و بی اختیار میساخت که تا بود نگاه
نمیتوانستیم کرد و نزدیک او بودیم که از وحشت و اضطراب آب میشدیم

وحالا من بنیم جماعت را که بیکی لاف محبت میزنند و از ومتوحش میشوند
عجب می آید که اینجماعت این محبت صادق نیستند یا محبت هاراین زمان
باین سرحد کشیده است این فقیر جامع این سواد را اینجا بخاطر میرسد
که چون آنحضرت از نعمت مجاز بکبریا و عظمت حقیقت انتقال کرده بودند
و از صورت عنصری جمال حقیقت را معاینه میدیدند از آن روز در وحشت
و حیرت میشدند چرا که سخن مقررست که بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی ‖ دران مقام که آن شوخ دلربا
باشد ‖ همیشه در نظر عارفان خدا باشد ‖ ز رمز نرگس مست خرابش
دیدم ‖ که او خرابه پر از گنج کبریا باشد ‖ مرا ز روی گلش فهم شد که هر ورقی
ز سر حسن ازل دفتری جدا باشد ‖ ز نکته دهانش مجوی در سخنان ‖
که گفتگوی شیرین آن ما باشد ‖ اگر شکسته زلفش شوی ز روی نیاز ‖
دگر سعادت بخشها ترا باشد ‖ سعید در رخ خوبت اگر شود حیران
مرنج از و که نه آن از سر هوا باشد ‖ چنین که شاهدی غیب
از رخ تو جلوه گرست ‖ همیشه عاشق بیچاره مبتلا باشد ‖ هر چند کسی
بآن جناب نزدیکتر است و شناخت او بیشتر است کما قال اکبر

العارفین

العارفین من عرف الله کل لسانه و دوام تحیره بیت بجان و دل ترا جویم
اگر ناگاه پیش آیی ‖ ز شادی دست و پا گم میکنم خود را نمی یابم ‖ تعالی الله
چه گلزاریست حسن عالم افروزت ‖ که گل از باغ خوبی چون رخت زیبا نمی یابم ‖
بکویت عاشقان هستند اما در ره عشقت ‖ بپای این دل بیچاره شیدا
نمی یابم ‖ پس قلب مطهر و سر منور آنحضرت که مهبط انوار تجلیات ذات و مطرح
اسرار کمالات شده بود از روی شناخت در هر جا نظر میکردند خود وجه باقی
مشاهده میکردند و در هر جا که ظهور او بیشتر باشد و شعلات آتش محبت
ازان جا در ایشان افتاده باشد بمقتضای انا بشر مثلکم هر آینه
درین تاب آتش محبت در مقام قربت دهشت و وحشت میشود و
هیچ عجب نیست رباعی یک تجلی که حسنش طور را بگداخت ‖ یک تجلی دگر کون
جهان بگداختی اما جماعتیکه ازین معنی بیخبر باشند و در نظر ایشان همین
صورت بشری باشد و از حقیقت مقصود بیخبر باشند ایشان چه دانند
عشق و عاشقی را رباعی ای آنکه ز کجا و عشقبازی ز کجا ‖ هندو ز کجا زبان تازی
ز کجا ‖ چون اهل محبت سخن عشق کنند ‖ بیهوده این قوم مجازی
ز کجا رباعی قومیکه نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام

که تا بایدشان در حرم عشق مقام ٭ خود هست برای ایشان حرم عشق حرام ٭
و همچنین یکی از فرزندان آنحضرت را که آثار صلاح و بزرگی در ایشان ظاهر
بود چنین ثمره و نتیجه آن دریای محبت و بوستان معرفت بمقتضای الولد
سر ابیه سر محبت و معرفت در باطن ایشان نیز متمکن بود تا که در
ابتدای حال ایشان را نیز علاقه صوری ضروری افتاد تا بمرتبه رسید که
مغلوب آن محبت شده باموری دیگری نمیتوانستند پرداخت و پیوسته
مستغرق انوار جمال معشوق گشته بودند رباعی عاشق که براه عشق جان
فرساید ٭ باید که بدون یار خود نگراید ٭ عاشق بره عشق جان مرا باید ٭
از هر رخ و زهر بخت یار نه نماید ٭ پس آنحضرت ایشان را معلوم کرده از روی
هدایت و شفقت میفرموده اند که طریق عاشقی آنست که خود را بذات محبوب
تنگ میباید در دادن و از غیر او هر چه سبب تفرقه میشود بکل قطع میباید
کردن تا همه توجهات خاطر که باموری کثیره بود بامر واحد قرار گیرد اما بیقین
میباید دانستن که هر حسن و لطافت که ازین شخص بظهور آمده است
آثار حسن و جمال محبوب حقیقی است که درین صورت و او مظهر و پرده
پیش بینیست از حقیقت پرده که غافل نمیباید بودن و آن حقیقت را هیچ

در نظری

در نظری دل الصفت محبوبه و مقصودی ملاحظه می باید کردن تا آن محبت
صوری که مجازیست بحقیقت بپیوندند و از اینجا گفته اند که مجاز قنطره و پل
حقیقت است و در سری پل توقف کردن از عقل بیرون است از پل
عبور میباید کردن و بمقصود اصلی پیوستن رباعی پس کس که بدید روی
خوبان طراز ٭ افتاد ز داغ عشق در سوز و گداز ٭ در مجلس اهل عشق زنند
محرم راز ٭ نوشیده می حقیقت از جام مجاز ٭ آری جام مجاز که صورت
انسانیست که انوار حقیقت بروی تافته است و بحکم آن تابش آن
هم خلعت خوبی و حلی محبوبیه و زیور حسن و جمال مزین است و آن
تابش نور حسن بتعلق عشق و سلسله شوق را در حرکت می آرد تا همه
اهل عالم مشغول آن شده اند و حواله باین و آن میکنند اما چون
عنایت الهی هدایت کنند و بیقین معلوم شود که اینهمه شوکت حسن
و جمال در صور عنصری انسانی بر سبیل عاریت است و بدانند که زمانی
که این خلعت حسن و جمال از و جدا کنند تا دانسته شود که اینهمه لباس
و دیدبه پادشاه حقیقی بوده است که در هر جا که خواهد بظهور می آید رباعی
نه شیر خواهمت ای دوست نه حور و نه پری ٭ اینهمه پرتو جمالت تو جری

دیگری نور محض است و فسانه است حدیث آب و گل ٭ لطف محض است
و بهانه است لباس بشری ٭ میکنی جلوه نخست از رخ خوبان جهان ٭ آنگه از دیدهٔ
عشاق در درهم نگری ٭ چون بیقین معلوم شد که این همه حسن و جمال
که در عالم و آدم است همه منسوب بذات مطلق و حقیقت حق است
مجاز پس نبود باید که از حسن مقید بجمال مطلق پیوستن بیت عارف وجه
خلق رست الحق ٭ در بحر شهود حق شود مستغرق ٭ بر خود محجوب حسن مقید
زده عشق ٭ در بحر شهود حق بود مستغرق ٭ آن بود که فرزند عزیز را باندک
التفات خاطر از مجاز بحقیقت انتقال فرمودند و از کشاکش صور کونیه
خلاص گردانیدند ٭ قدرتی را که بر کمال لطفها ٭ که چنینها از دو محال لطف
و همچنین این فقیر کثیر التقصیر جامع این نسخهٔ شریف و بانی این مجموعهٔ لطف
را در اوایل حال محبت صوری اتفاق افتاده بود و بکمند عشق اسیر گشته
و در میدان محبت پای محنت و همت استوار کرده بود و گوی درد
و الم را در کوی بلا و محنت بچوگان استقامت میربود چون شهد و شکر
آن را امید انست و از آن لذت و خوشی میدید و میافت رباعی چو حسن
قسمت خوبان دلربا کردند ٭ نصیب خسته دلان محنت و جفا کردند

اما این

اما این دل بیچاره صید دام زلف پر خم شده و کشته بود که صبا حتی
مسیحان فلک را سرگشته گردانیده بود و ملاحتش اهل عشق را در شور
داشت بیت تعجب میکنیم ای غیرت حور ٭ نمک با تو مثنی بیچاره در شور
لمؤلفه ٭ نمود جلوهٔ حسن ازل ز چهرهٔ یار ٭ ربود از دل و جانم شکیب و
صبر و قرار ٭ ز هر طرف که بمردم کرشمه انگیخت ٭ بریخت خون جهانی از
نرگس خونخوار ٭ برفت در غضب آن شوخ قد خویش نمود ٭ غریو در جهان
شد از آن قد و رفتار ٭ بغمزه هر نفس پاره پاره ساخت دلم ٭ چه
لطفها که ندارد بجان عاشق زار ٭ از آن جهت بسری خود خاک راه
مرخواهم ٭ که شوخ عشوه گرم پا نهد بوقت گذار ٭ دلا چو بسته زلفش
او شدی بر هیز ٭ که عالمی که شود از جمین و بیت ٭ سعید تا ز تو بیگانه
کمان بر نشد ٭ همیشه راز غم عشق را نهان میدار ٭ شوخ فتنه گری که روی
چو ماهش آینهٔ جمال نمای حضرت سبحانه بود و چشم سیاهش آشوب جان
مسکین بود بیت بنمای رخ که مطلع صبح صفا است این آینه جمال
نمای خدا است این رباعی فریاد که تیغ عشق پنهانم کشت ٭ دشوار غمی که
سخت آسانم کشت ٭ نی حسرت وصل و بیم هجرانم کشت ٭ چه بیت درمان

چشم سیاهم کشت ومژگان خونریزش همچون سنان آبدار در
دلهای تشنگان زلال وصال را بیک تیر غمزه میدوخت وقامتی
خوش خرامش در هر قدم جان هزار عزیز را میسوخت بیت آتش
عشق تو بیگناه مرا میسوخت ناوک چشمت بیگناه مرا شوخ
چشم که تا نگه میکند خانه مردمان سیه میکند سرو قدی که تا قلم
میزد بهر قدم عالمی بهم میزد چهره او مطلع انوار حق منظر او مظهر اسرار
حق چشم سیاهش دل وجان را بلا حسن رخ او آینه های خدا لعل لبش
غنچه بستان حسن قد خوشش رستن الوان حسن الغرض مدتی
در پرتوی انوار جمال و آثار اسرار حقیقت را محط العین نموده از شراب
زلال وصل حیات بخش او پیوسته در مستی وبیخودی بود بیت کی عشق
دلیم خالی از سودای عشق تا چه آرد بر سرم عاقبت غوغای
عشق عاشق مست الستم خورده در روز ازل در دم پرورده درد
از جام جان افزای عشق عقبه ار کسوه زندان عالی همت است
هر و میجور را انز بیه خلعت والای عشق همت عاشق بلند افتاد
اما چه سود چون قبای عشق کوتاه است بر بالای عشق من ز عشق

[illegible]
[illegible]

مشکین زلف تو ام بریده اند که ناف من بریدستند بر سودای عشق
عالم از خود میشود زیر و زبر بار دگر ما علم خواهیم زد بر طارم اعلای عشق
روزی آن محبوب هر دو جهان ومطلوب عالمیان حضرت ایشان از
دیوان سلمان این بیت میفرمود بیت گر تو با ما نه ای بدل دوری نمیدارد
زیان دولت با ما نباشد همنشین سود نیست چون این خادم
ضعیف صبح وشام بلکه علی الدوام در ملازمت وخدمت حضرت بود
بقدر استعداد کسب حقایق الهی وفیوض نامتناهی میکرد این سخن آن
گویا که تیری بود که بر جان او زدند وبخاطر غلبه کرد که مبادا که این بیت را
از برای حسب الحال تو می خوانده باشند ومقرر کرد که سری خود اگر چه
بجانب روم تا القره کرکان ووداع کرد که نا بعد او بهشت از بودن
او شیر کریان کریان اراده رفتن کرد آخر الامر عنایت ازلی وهدایت
لم یزلی در رسید وبخود گفت که کجا میروی که در همین درست بیت کجا روم
که مرا جز درش پناهی نیست سر من را بجز اینجا حواله گاه نیست
چون ازین در حوالتم شد آن که ها تا که جان دارم مرا این است کار
یکدست از جهان رفتن یکزمان مگر شیطان باشد این نیکو بدان

وکفت که شاید اینجا حکمت و مصلحتی بوده و مقصود آنحضرت تربیت
و ترقی او افتاده باشد از مرتبه و مقام واین درد او را دوای
واین ریش او را شفای بخشند تا آنحضرت الرفیع الاعلی کفته قدم همت
بمبلغ رجال الله نهند و هو الوصول الی لقاء الله بینها کر دهی عشق تو
سر زند هر یک شفا دهی مسیح دکر زند آنجا که بحشم لطف و رحمت
نکرند بیمار صد ساله بیکدم سر زند پس از آن خیال فاسد بکلی فراغت
کرده سر بر آستانهٔ آن حضرت خانه نهاده و آن شب بکریه و ناله
مشغول بود تا آنکه آن حضرت علی الصباح ازین احوال مطلع شدند
و بفقیر در مقام عنایت و شفقت شده این بیت را فرمودند دیگر
صورت نشد مرشدی معنی شناس راه بمعنی برد عاشق صورت
پرست المؤلفه قبلهٔ عاشق نباشد جز رخ نیکو تو جا دهند در
سجدهٔ طاق خم ابرو تو ما ز کویت سوی کعبه از کجا رو آوریم پیش
مشتاقان نباشد کعبه جز کو تو بس کذار ای کعبهٔ من تا بکی طوف کنم
جان نثار پروانه سان بر کرد شمع رو تو ای کمان ابرو به تیر غمزه
خونم ریختی آفرین ای ترک من بر دست و بر بازو تو هر کس از

سودای

از سودای کار شاد و خرم کشته است شادی عاشق از آن باشد
کر آمد سوی تو ما ز رنج و اشتیاق از جان به تنگ آمدیم صد هزاران
جان کنم ایثار جستجو تو ای سعید از کرد خونین دلت خورسند باد
کین بود در هر عالم آخر ابرو روی تو نظری سالک میباید که بر ان معنی
حقیقی باشد که در هر صورت جلوه کرست تماشای حقیقت است که بر حجب
صورتها راست کرده است چون نظر شهود در ان حقیقت باشد
هیچ چیز او را حجاب نشود و از همه اشیا فیض کامل کیرد خصوصاً از آن
مظاهر که مرآت حسن و جمال محبوب او سبحانه و تعالی بوده باشند و چندین
عنایت که بندکان آن قبض و باسکی لجو بکلی مرتفع شده بمقام اصلی
از ان رسانیدند و از آن مجاز بحقیقت پیوستند الحمد لله الذی
هدانا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله مثنوی بتر مردمان
در عالم بعد آن زمان کافغان مظلوم ما رسد عشق ان بیرشتو مان
یاری کنان در مقام صبر و در روز کران بنده کان حق رحیم
و بردباری خوی حق دارند در اصلاح کار رو بجو این قوم را ای مبتلا
هین غنیمت دان نشان پیش از بلا آن زمان معلوم شد کان تعلق

خاطر باراده این کس نبوده است بلکه باراده مرد کامل و مکمل بوده
از برای مشق سلوک طریق محبت الله بیت مانیم اندر میان و هر چه در
ما هر وده از دم نائیت ما را نیست خبر در نهاد انیقدر گفتم و باقی
فکر کن ای ذو الباب فکر که گنجد در آن والله اعلم بالصواب
و همچنین یکی از منتسبان آن حضرت را تعلق خاطر و گرفتاری بحسن
و صورت واقع شده بود و در بلا و جفای او پای همت استوار
کرده سر در پی او نهاده بود و در میان یاران پهلو بر زمین نمی نهاد
و هر دم سینه بناخن می خراشید و دست از جان شسته بود و گوش جان
انتظار در راه مقصود داشت و از خود بیرون آمده و دندان طمع بر لب
مقصود بسته بود و هر چند بلا و محنت از وی میرسید روی از محبت
او نمی تافت آخر الامر او را ازین معنی فتوری عارض شده در ناله
و زاری در آمده و از آن حضرت التماس نموده که مرا ازین محنت خلاص
سازید که تاب این محنت ندارم آنحضرت فرمودند آنکه بعضی از سالکان
طریق را محبت صوری اتفاق می افتد اینجا حکمت هست که او
از آن مطلع نیست و آن آنست که سالک طریق بطور خود از تعلقات

نمیتواند

نمیتواند بیرون آمدن با وسیله این تعلق مجازی از تعلقات که لازم
اوقات بشریت که حجاب راه سالک میشود از آن بیکلی بیرون می آید
و نیز کوزه استعداد او قوت می گیرد و ورزش میشود و راه محبت حقیقی
و بسیار از فواید دیگر هست که معلوم میکنند چرا که اگر او را لا مرتبه جذبه
الهی و محبت حقیقی سبحانه و تعالی نازل شود بعضی که استعداد این ضعیف است
و قوت حمل آن ندارد ابتر میشوند و از حالت استقامت بیرون می
آیند پس خطاب بان یار کرده فرمودند که اگر ترا از عشق صوری فتوری شده
باشد امید داریم که حقیقی تعالی این محنت را از تو بردارد آن بود که
یکبار آن یار تیره شده سر بصحرا نهاده و بعد از چند روزی برهنه شده
و نمدی سیاه در خویش انداخته و روی خود را سیاه کرده و جمعی از کودکان
او را سنگ زنان آوردند و او این ابیات تکرار میکرد بیت دور از سگان
کوی تو محروم مانده ایم تا با سگان کوی تو محرم نمیشویم ای رو سیاه
که آدم نمیشویم سیاه روی خود را بآب دیده نشستیم بصف صحبت
مردان سفید روی نگردیم ازین احوال او در میان محبان و عاشقان
عجب شوری بظهور آمده و همه اهل مجلس بگریه و زاری در آمدند

وآن حضرت نیز از چشم مبارک اشک میریختند و میفرمودند

دردا که عشق یار بدیوانگی کشید ؛ خط جنون بدفتر فرزانگی کشید

ایمن غلام همت آن رند پاکبازم ؛ کو درد و داغ عشق بمردانگی کشید

ایزد چو شمع روی افروخت در ازل ؛ با نار قهر بنعب بپروانگی کشید

هر کس بکوی عاشقی از خانمان گذشت ؛ با وجیب رخت همه خانگی کشید ؛

جامی در آشنائی دیاری بخود سعی ؛ چندانکه طبع یار به بیگانگی کشید ؛

کسیکه لاف محبت حق سبحانه و تعالی زنند و قدم در راه او مانند در خونبها بلا بر روی او ریخته شود و امتحان می کنند که درین دعوی صادق و ثابت قدم هست یا نه بیت

هر دو وقت امتحان آید پدید ؛ امتحان کن تا نشان آید پدید ؛

پس ترا از محبت صوری فتوری شده باشد و طلب چیزیکه فراخور استعداد تو بود باین بلا گرفتار شدی هر چه صاحب دلان می کنند عین مصلحت این کس است نباید از آن گفتن آن بود که آن سالک طریق را در اندک زمانی بالتفات خاطر در راه استقامت در آوردند و از آن پریشانی خلاص گردانیدند بیت

قدرت را که بر کمال بود ؛ که چنینها از و محال بود ؛

اما آنکه فرموده اند

که در عشق

که در عشق صوری فواید بسیار است و صاحب دولتان بعضی سالکان را بآن متعلق می گردانند علامت اختیار انبساط نفس سالکان درین زمان آنست که سالک طریق در آن اثنا تمام خود را از مشتهیات نفس و طبیعت خالی یابد و بمقتضای خواهش نفس و هوا نظر نکند تا بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة از آن مرتبه ترقی نماید و بعشق حقیقی مشرف شود اما اگر بنظر نفس و شهوت عیاذا بالله آمیخته باشد و نفس و هوا را دخل باشد بیقین داند که آن حال اختیار انبساط نفس علیه نیست و افترای کذب نکند بلکه اختیار شیطان است که او را از راه برده است و باین بلا گرفتار ساخته است بیت

الحذر ای گل پرستان الحذر از سرش ؛ تیغ لا هوتی رسید اندر سرش ؛

استعیذ الله من شیطانه قد هلکت امة من طغیانه

چنانچه اکثر درین زمان خراب آلودگان اند که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوت نفسرده دعوی عشق می کنند و حال آنکه محبوب حقیقی را بالکل فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش کرده بآرزوی طبع آرام گرفته و هوای نفس را عشق نام نهاده اند هیهات بیت ایشانرا کجا و عشقبازی کجا ؛

هند و زنگبار زبان تازی ترکیا چون اهل محبت سخن عشق کنند
بیهوده این قوم مجازی زکیا رباعی عشق ار نه کمال نسل آدم بودی
آوازهٔ عشق در جهان کم بودی در شهوت نفس عشق بودی خر و گاو
سردفتری عاشقان عالم بودی پس اینجماعت که سرمایهٔ حیات را
صرف شهوات و هوای طبیعت کنند و آخر الامر از نفحات ریاض
لطف از جمال حقیقی بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه
ناچشیده و از حرارت آتش شوق حرارتی برایشان نارسیده سر سینه
داغ حسرت و در دیده آب حرمان راه عدم بر گرفته بزبان حال شان
این ترنم آغازند رباعی افسوس که وقت کار از دست برفت اسباب
وصال یار از دست برفت در معرض یک وصال نایابیده صد لذت
پایدار از دست برفت جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن
دیده ناله بر افلاک رسانند و افلاکیان از خذلان آن ماتم کشیده سر
اندوه بر خاک افشانند شعر آن را که ز فرقت تو جان فرساید از نوک
مژه خون جگر پالاید گر کوه زند داد و بنالد زیبد ور سنگ جدا ز
بگرید شاید اللهم خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق
الاشیا

الاشیاء کما هی بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین رباعی
زنهار تو عمر خویش بر باد مده اندر ره دل خیال بسیار منه بر جامع این
نسخه دعا کر بکن از هر چه بود دعای تو باشد به جمره ه در بیان مذمت
مجازی نسبت بجماعتی که صور ببینند و نظر بجمال حقیقی ندارند و همچنین
عتاب کرده اند که بجماعتی که یاران بصورت مجازی فانی عارضی گرفتارند
فارغ و یکتا دارید و بمحبت هر چیز ضعف کنید و خورسند باشید
و بیقین دانید که حقیقی تعالی از همه محبوبان غیورتر است غیرت محبوب
مجازی عارضی فانی که وهم و خیالی نیست این تقاضا می کند که اگر محب در
حضور محبوب خود بدیگری التفات کند بجهت غیرت محبوبیه دگر هرگز
آن محبوب با آن نگاه نکند بلکه او را از دایرهٔ محبان بر آرد بیت یکچشم
زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم آورده اند
که روزی پادشاهی براهی می گذشت ناگاه دید که کودکی پیری را سخت سیاست
می کند و عظیم می رنجاند و آن پیر مستمند بصد نیاز و اهتمام از سر در قدم
آن کودک سوده زاریها میکند سلطان از آن جوان پرسید که این پیری
ناتوان را چرا می رنجانی و به چه سبب آسیب میرسانی و بی حرمتی می کنی جوانت

که همین نفس سیاست کرده نفس در قفس بجانم آن جوان گفت بر سلطان
اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی میکرد و از محبت من میلافید اکنون
سه روزست کاو را ندیدیم بدان سبب او را می رنجانم اگر ترس سیاست سلطان
نمی‌بود او را صد بار می کشتم دعوی عشق کردن آسان است لیکن او را دلیل
و برهان است پس از شما عاشقان حق سبحانه و تعالی باید که غیرت
گرفتار گردید و در مقام ترقی و انتقال بعالم حقیقت و بدرجات کمالات
عالم معانی که شهود حقیقی است عز و علا شوند و سرمایه عمر عزیز
را ضایع می گردانید پس بجهت تخویف و تحذیر آنجماعت خطاب عتاب
آمیز کرده این بیت حضرت امیر قاسم را قدس سره تذکار می کردند و معانی
بیان می کردند بیت ز دست خوبرو یا خوبرویان داد خواهم الهی داد از نفس
سنگین دلان داد و میفرمودند که حضرت امیر با آن رتبه و کلانی که
ایشان راست از خوبرویان دادخواهی کرده اند و بدرگاه خداوندی
از شرارت ایشان ناله و زاری کرده اند و ما و شما فقیران باین دادخواهی
اولی و احقیم چراکه ما و شما که لاف محبت حق سبحانه زده از اهل رسوم
و عادات ممتاز شده ایم و مردم ما را صوفی میگویند صوفی جماعتی

را میگویند



را میگویند که توجه خاطر بطریق محبت و انجذاب بجز حق سبحانه ندارند
و ترس و لرزان دایم مترصد احوال خودند که مبادا که خاطری غیری در دل
ایشان که خانه صحبت محبت اوست خطور کند چه جای آنکه محبت غیر را
در دل راه دهند بیت درون خانه دل را ز غیر دوست خالی کن
که سلطان در درون هر باید و خیل و حشم بیرون و نیز میفرمودند
که یار آنچنان باشید که هیچ اجنبی و بیگانه نتواند که با شما همنشینی کند
بلکه سخن رسمی و عرفی نتواند گفتن تا آنکه توسعه مشرب خیال کنید که
هر که هر چه خواهد پیش شما گوید و این سبب توزیع اوقات شما گردد
و این رباعی را در این محل میفرمودند رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت
و ز تو نرهید زحمت آب و گلت زنهار از آن قوم گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت پس چون از سایر الناس ممتاز
شده اید و باین گوشه نامرادی افتاده انواع رنج و مشقت بر خود
گرفته اید زنهار زنهار که دلهای خود را از کشش تعلقات غیرت
گیرند و از غیرت او نیک حذر کنان باشید که او سبحانه همیشه حاضر و ناظر است
و از همه معشوقان غیورتر است پس شما با که لاف محبت او سبحانه زده خود را

بصورت صوفیان ساخته اند و دلهای خود را بمحبت دیگران آلوده اند
چون او را غیرت نمیشود و همه را فتاده که ها وا فسرده کیها از همین ست
و دور ماندن از وصال او عذاب اکبرست بیت آتش سوز و فراق از
همه عالم بترست ؛ انیمقدار که در روی زمین سلامت هر کهیم و
بعقوبت مبتلا نمیشویم محل شکرست غزل ای عاشق شوریده بجان
نگران باش ؛ از شوق خرا و ز همه عالم گذران باش ؛ مجنون ز همه در شید
جنون بیخود و مستی ؛ لیلی بسر آمده است ناظر آن باش ؛ بلبل
ز همه فریاد و فغان میکند نبک ؛ گل چهره کشاده باو عیش کنان باش خندان ؛
همچو ای غنچه که بلبل ز غمت مرد ؛ در ماتمش از روی وفا جامه دران باش
پروانه در آتش بعد و بر زند از شوق ؛ عاشق تو ملامت نگر و بر سر جان
باش ؛ از سنگ ملامت دل و جانها همه خونست ؛ در کوی محبت پیش
همچو سگان باش ؛ ابدال چو سعید از خرد و روی خدا بین ؛ افتاده ز نفس
شو و از سجده کنان باش ؛ در ماند کسی که ببت در خوبان دل ؛ در مهر بتان
نگشت بپیوند گسل ؛ در صورت گل معز جان دید بماند ؛ با پیدا او بتماشاهست
در گل ؛ ای خواجه حسن خاکپای خود کن ؛ آهنگ جهان قدس اعلی کن ؛

بخندد در

تا چند در آب چاه می بینی ماه ؛ ماتافت ز اوج چرخ سر بالا کن ؛
و منور مود اند که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده است که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار منافق جماعت
را میگویند که کلمه شریفه لا اله الا الله را بزبان میگویند اما بدل تصدیق
ندارند لاجرم باین جرم جای ایشان درکهٔ زیر ترین از درکات دوزخ
آمد و عقوبت آن شد که عقوبات چرا که دل ایشان بزبان موافق
نیست مصراع ایمن غلام آنکه دلش با زبان یکیست ؛ پس بر همه مسلمانان
اهم مهمات آنست که باین کلیمه که فاق است بین الکفر و الاسلام
بدل نیز تصدیق نمایند تا در زمرهٔ اهل اسلام محشور گشته مستحق
عقوبات دوزخ نگردند و معنی این کلیمه شریفه نیز نزد اهل محبت و
ارباب طریقت آنست که نیست هیچ معبودی و مقصودی و محبوبی
مگر محبوب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی این سخن وقت راست
که در دل خود محبت غیر اصلا نباید اما در دلی که تعلقات ماسوی از همه
زن و فرزند و اموال و اشیا و محبوبان مجازی و صد گونه تعلقات
دیگر باشد و نیز با این کلیمه را هر که گفته باشد اگرچه بحسب شرع منافق نگویند

منافق نمیگویند اما بحسب طریقت و حقیقت کدام منافق ازین بتر
باشد که بزبان لاف محبت حق سبحانه و تعالی زند و بدل التصدیق بانمعنی
نداشته باشد که اگر تصدیق میداشت خود را ازین تعلقات وارسته
میساخت و توجه خاطر را بیک امری میگماشت بیت اصل ایمان
محبتست در جان ٭ نه رکوع و سجود با ایقان ٭ تنم در مسجد و دل
در خرابات ٭ نماز بار روا تا کی گذارم ٭ خلق زبان بدعوی عشقش گشوده اند
ایمن غلام آنکه دلش با زبان یکیست ٭ و میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید خود فرموده است افرایت من اتخذ اله هواه یعنی آیا نمی بینی
ای پیغمبر من کسی را که فرا گرفت هوای خود را خدای خود یعنی بنده های حرص
هواهای خود را و بخدائی گرفته اند و میپرستند هر کسی آرزوی و مقصودی
دارد بجز حق سبحانه و تعالی گویا همان چیز را مقصود ساخته میپرستند
و باین تقریب کلمه از کلمات شفقت و مرحمت بیاران زار بیمار میکردند و
میفرمودند که از خدا که اوقات ما و خود را ضایع نکنید و سعی
و اهتمام نمائید که این آرزوهای نفس خود را خلاص گردانید
وجود حضرت حق را محبوب و مقصود خود ساخته اند بیت گر کرتیک آرزو خواهی تمام



در توحید ابلیس را بدو السلام ٭ نفس دشمن را مده توکل شکر ٭ نان جو
در پیش خر کو این بخور ٭ نان جو حق حرام است و فلوس ٭ نفس را در پیش
نه نان سبوس ٭ دزد را تو دست بر بدن ببند ٭ دزد بر بدین عاجزی
دستش بربند ٭ گر نه بسته دست او دست تو بست ٭ گر تو پایش نشکنی
پایت شکست ٭ سخن مقررست که هر کسی دم آب سردی بهوای نفس
خورد هزار ساله راه از درگاه قرب پادشاه حقیقی دور افتد ٭ هوای
نفس و طبیعت زهر است در انداخت ٭ فغان و داد ازین دشمنان
دزد حسود ٭ نفس خود را کشتن جهان را زنده کن ٭ خواجه را کشتست
او را بنده کن ٭ تو طمع داری که او را با جفا ٭ بسته داری در وفا و
در وفا ٭ هر خسی این تمنا کی رسد ٭ موسی باید که اژدها کشد ٭ آورده اند
که چون حضرت آدم را با حوا عقد بستند ابلیس و دنیی نیز بایکدیگر عقد بستند
فانچنانکه از امتزاج آنان بایکدیگر آدمی وجود گرفت از وصلت ایشان
بایکدیگر هوا متولد شد و در مهد طبیعت از خویشتن طبیعت اختلاط
اربعه تربیت یافت و جمله اوصاف ذمیمه که بازار دنیی را رواج و
رونق از ایشانست از هوا مددی یابند رسوم و عادات مردوده

وادیان مختلفه هوا از تاثیر او ظهور می یابد بیت غباری که خیزد میان
ره اوست ٭ چه گویم که هر یوسفی را چه اوست ٭ قوة غلبهٔ او تا بحدیست
که نکته الهواء اول اله عبد فی الارض در شان او وارد شده گویا که
اصل بواطل هواست و آلهه باطله همه فرع اوست و ازینجاست که
مخالفت هوا سبب وصول بجنت الماوی و لقای مولاست بیت سر ز هوا
تافتن از سروریست ٭ ترک هوا قوت پیغمبریست ٭ و همچنان از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب او بزرگ تر دعا نیست تا کرا این
مرغوبات دنیا و تنعمات نفسانی مستحسن جمیع لذات نان اولاد حتی
مرا نوندبان تا آنکه حق سبحانه و تعالی فرستاد که اگر پیغمبر من خواهد تمام
کوههای مکه را زر و نقره سازم و در آخرت حساب نطلبم و آن مهری
عالی قدر صاحب صدر که صبح وجود عالم از تاب موی او دمید که لولاک لما
خلقت الافلاک و میوه دل آدم از آب روی او رسید آدم
و من دونه تحت لوائی یوم القیمة والفقر فخری زبدوی هم چو ماه
مصطفاست ٭ آیت واللیل گیسوی سیاه مصطفاست نعت ای برده
ز آفتاب بوجه حسن سبق ٭ قرص قمر بعهد حسن تو گشته شق ٭

تا باز عکس

تا باز عکس عارض و تار طره ات ٭ صبح اذا تنفس لیل اذا غسق
بر هر که تافت پرتو انوار مهر تو ٭ شد سرخ روی در همه آفاق چون
شفق ٭ جسمت نداشت سایه و الحق همی سزد ٭ زیرا که بود جوهر پاکت
ز نور حق ٭ زیبا از آن که شد کلام تو دیباچه کمال ٭ با منطق تو ناطقه را
که رسد نطق ٭ در بزم حشمت تو سیاره هفت جام ٭ وز مطبخ نوال تو
افلاک نه طبق ٭ بر دفتر جلال تو توریت یک رقم ٭ وز مصحف جمال تو
انجیل یک ورق ٭ گل را زما بناز ورق عارضت گرفت ٭ بر عکس اندگر زند
اکنون ز گل عرق ٭ جا می کند نعت تو آنا بکلک شوق ٭ بر لوح صدق
زد ورد فی کیف متفق ٭ و با وجود این همه رتبه و بزرگی اموال حالت دنیا را
از دو ربع نمیدانستند او قبول نکرد بلکه تواضع می نمود و میفرمود که
و لکن اجوع یوما و اشبع یوما یعنی می خواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز
سیر در آن روزی که گرسنه باشم صبر کنم و در آن روز که سیر باشم شکر کنم
نعت سیاوج علوم من لدنه اقتباس ٭ شاه او اوادنی سریر رب
زدنی اقتباس ٭ سعی و حرا و بسته چو کشرک از لوح دل ٭ امر و نهی او
شهان قصر ملکت را اساس ٭ کوس صیت ملتش بر آسمانها می زنند ٭

از تواضع بر زمین او مثت جو مرکها آس ۞ آن میوهٔ چمن خلافت
وآن ملکهٔ اقلیم معرفت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها
چنین میفرمایند که آن همای ذروهٔ عرش و آن مقتدای خطهٔ فرش
محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم سیر نشد از نان جوین دو روز
پی درپی تا آنگاه که مرغ روح پر فتوحش از قفس خاک مألوف معروف
حب الوطن من الایمان پرواز کرد ۞ باز لعهم پریدیم از عالم ناز ۞ تا لوکه
برم رشتهٔ صید نفراز ۞ اینجا چو نیافتم کسی محرم راز ۞ زان در که در آمدم
بدر رفتم باز ۞ آری چونکه روح شهباز بلند پرواز را از ید قدرت
حضرت بی نیاز پر باز کرده بطلب صید پرواز نمود با رشتهٔ حقیقی
تا اسیر حرص و آز نگردد چونکه باز قوت خویش را یافته قوت کرفته
بود و ساز راه کرده بود باز بفرمان ارجعی الی ربک بیک پرواز
بدست شه باز آمد ۞ آنروز که کار وصل را ساز آید ۞ وین مرغ
از این قفس به پرواز آید ۞ از شه چو صفیر ارجعی روح شنود ۞ پرواز
کنان بدست شه باز آید ۞ اگرچه در تقدیر چو رفته که باز آمد و باز
رفت اما در حقیقت کبوتری بود که کسب چندین کمالات کرد و باز رفت

یا رسول الله

یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای ۞ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا
کنم ۞ آرزوی جنت المأوی برون کردم ز سر ۞ جنتم این بس که بر خاک درت
ماوا کنم ۞ خواهم از سودای پابوست نهم سر در جهان ۞ یا بپایت سر نهم
یا سر درین سودا کنم ۞ نقلست از معتکف آستانهٔ نبوت ابوهریره
رضی الله عنه که روزی از نزدیک قومی میگذشت که ایشان گوسفند بریان
در میان آورده می خوردند چون ابوهریره را طلب کردند از خوردن او
طعام اباکرد و فرمود که آن سلطان هر دو جهان و آن رحمت عالمیان تا قدم
کرم از جهان بیرون نهاد از نان جو سیر نشد من کیم که بریان خورم پس این
جوع و خلاف آرزوها از آن مهتر عالم صلی الله علیه و سلم بر فرزندان
آدم تعلیم است نه آنکه او محتاج باین همه ریاضت و مشقت باشد
مثنوی کر تو این انبان ز نان خالی کنی ۞ پر ز گوهرهای اجلالی کنی ۞ جسم
کریان بایدت چون طفل خورد ۞ کم خور این نان را که نان آب تو برد
طفل جان از شیر شیطان باز کن ۞ بعد از آنش با ملک انباز کن ۞ تا تو تاریک
و ملول تیره ۞ دانکه با دیو لعین همشیره ۞ عیسی علیه السلام بوجی آنکه با امت
خویش فرموده است که هر که فردوس اعلی طلب میکند ویرانان جوین

وخفتن بر خاک آستان چون سگان بسیار می باید و با خواریان
گفتی که نان جوین و تره خورید و گندم نکردید که شکر آن قیام نتوانند
نمود و هیچ جا آرزوی و هوا و آرزو و نفس نبوشد که نه خدا تعالی ازو اعراض
کند اگرچه دوست بجو نزد وی تا آنگه برون کند در آن وقت که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها
گلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامهٔ پیغمبر شما و یکی
بعد که جامهٔ او صلی الله علیه وسلم چنان شوخ گین بود که گفتند که مگر
جامهٔ روغن گرفته است و یکمرتبه از برای او نعلین نیکو برسم هدیه آوردند
در حالت سجده که خدا را او برگرفت و بیرون آورد و درویشی که پیش او
آمد بوی داد و گفت نیکو آمد چشم من ترسیدم که خدا تعالی
مرا بدین سبب دشمن گیرد بیت خلاف نفس و هوا ورزد هر روان آمد
نه مرد راه بود هر که زین جهاد جهید راه را اهل طریقت بمشقت
رفتند تو فراغت نشسته بمنزل کی رسید و مفید دیگر که طالبان را
در عدم تکلف و بر مراد نفس و هوا نا رفتن دو فایده است یکی آنکه
اهل تکلف و هوا و ارباب رسوم دنیا که صحبت ایشان زهر قاتل است

ازان که

ازایشان که اهل تجرید اند مجالست بایشان استنکاف می نمایند
و اعراض می کنند و مشوش نسبت حضور مع الله نمیشود و این نیز
فایده جلیل عظیم است بیت ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جویید ای مهان  با عاشقان نشین و همه عاشقی
گزین  با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین  و دیگر آنکه اسباب محتاج
ایشان از ماکولات و ملبوسات بسهولت و بی زحمت بهم میرسید
چه لقدر اشتغال بحصول این اسباب از شغل با او سبحانه باز میمانند
چون شغل با آن کمتر باشد باقی اوقات را در ضبط احوال اوقات بسر
برند شک نیست که زمانی ازو باز ماندن و غافل بودن زمان موت
چه هر نفس که از تنک بغفلت بر آید چنان گنده است که ملائکه
هفت آسمان ازو بینی می گیرند و حال مرده همین است که هر اگر روزی نیست
که اگر رقبهٔ حیات ازو گسسته شود ازو متنفر شده بینی می گیری
و این مرده بآن نمی ماند که ازان ملائکه مقربین بینی میگیرند نعوذ بالله
من ذلک بیت شبم بغفلت و روزم باین و آن بگذشت  دریغ
عمر عزیزم که رایگان بگذشت  گذشت عمر و بسوی خدای روی نکردم

بند غنیمت ایام و جستجوی بکردم و باین تقریب میفرمودند که
کسی از این طایفهٔ علیه بقصد زیارت شیخ ابوبکر واسطی کرده اند و از
روی اشتیاق از سر قدم ساخته می شتافته اند چون نزدیک منزل
ایشان رسیده اند دیده اند که جمعی گریه بیکدیگر تعزیت میدارند همانا که
از سخن ایشان واقف شده دانسته اند که بیکدیگر میگویند که دریغ
شیخ ابوبکر مرده است دران تفال آن جمع کس بغایت متألم شده اند
که دریغ شیخ ابوبکر مرده است و ملازمت و صحبت ایشان را در نیافتیم
و این دولت نصیب ما نبوده است از غایت انجام خواستند که مراجعت
کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت ایشان محروم ماندیم
باری تربت منور و منازل ایشان را زیارت کنیم چون بمنزل
ایشان رسیدند شیخ را در قید حیات و همان صحبت یافتند
و عجب حالتی در ایشان پدید آمده متعجب شده و نعمت غیر مترقب
دانستند چون صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ
رقت بسیار کرده اند و فرموده اند که والله که راست گفته اند
که ابوبکر دران زمان که از حق سبحانه و تعالی غافلست مرده است که هم

حیوانات

حیوانات از و خبر میدهند و فرموده اند که این معنی بتمامیان را
بتجربه معلوم خواهد شدن و درین اثنا آن حضرت بیاران
خطاب کرده میفرمودند که تا میتوانید با اضداد مردم ناجنس نشست
و خواست مکنید که حق سبحانه و تعالی ایشان را مرده و مرده دل
خوانده است مثنوی مرده کانند اغنیای روزگار * ای پسر با اغنیا
صحبت مدار * ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت * صحبت احمق
بسی خونها که ریخت * روزی احمقی بر وقت حضرت عیسی علیه السلام
رسید چون ایشان معلوم کردند که او احمق است از صحبت و
اختلاط او اجتناب نموده گریزان شدند و او از پی ایشان میدوید
آخر الامر ایشان را بخدا سوگند داده که ساعتی باشید چون بایشان
رسیده گفته که تو همان پیغمبر نیستی که احیای موتی میکنی و ابرای اکمه
و ابرص میکنی پس آن حضرت فرموده اند که آری حق سبحانه و تعالی دم و نفس
مرا این خاصیت داده است که اگر بر مرده هفتاد ساله دم اندازم زنده
شود و اگر بر کور و ابرص هفتاد ساله دم اندازم بینا و پاک میشود
والله که بر احمق اصلا تاثیر نکرد پس هر کس با احمقان صحبت دارد

ازینا تر صحبت احمق مرده دل شود و از انفاس نفیسه یکی ازین طایفه
علیّه است که میفرمایند که حیات بر چهار گونه است یکی حیات حقیقی
روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است
اوّل زنده شدنست بعلم و دانش از مرده که جهل و نادانیست قال الله تعالی
او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا با
الجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در
طلب آن جنبش می نماید ❊ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ❊ سوی او
می غیژ و او را می طلب ❊ این طلب کاری مبارک جنبشیست ❊ این طلب
در راه حق مانع کشیست ❊ این طلب هم خود اندر سرونه سا ❊ فرزند بوده
کان طلب بیا ❊ و شک نیست که دانستن و جنبش از خواص حیاتست چنانکه
نادانی و سکون از خواص موتست بیت علم است حیات جاودان
علما ❊ چشمیست بکشا بچشم سار علما ❊ آن چشمه که خورد خضر از آب
حیات ❊ آتیناه من لدنا علما ❊ درجه دوم زنده شدن دلست
بجمعیت و همت در توجه بجناب حق سبحانه و تعالی و قصد سلوک راه
او از مرده که تفرقه و پریشانیهای گوناگون و این جمعیت مؤدی

بحیات

بحیات حقیقی ابدیست بلکه عین آنست چنانکه تفرقه سبب تضییع
خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبان و مشتهیات گوناگون
که همه مردگانند و تعلق بمردگان عین مردگی است بیت
هر چیز که در جهان است بجز حق قدیر ❊ مرده است مشو عشق هر مرده
ذلیل ❊ کز صحبت خلیل زو تر آنکه ❊ بر مرده که تو میل آن نهادست
دلیل ❊ درجه سیم زنده شدن است بوجه یافت حضرت
حق سبحانه و تعالی از مرده که فقدان آن و نایافت آنست مغر که در بقای
او سبحانه فانی شوی و به بقای باقی او باقی گردی و بحیات او زنده
باشی و بدانکه هر زنده که نه بدوست مرده که هست و هر که
که نه از دوست افسرده که است رباعی تا دل ز وجه خویش بر کنده
نه ❊ در بند جهی خدا ایرا بنده نه ❊ گر گرم که تو جان و جهان زنده نه
تا زنده بجانان نشوی زنده نه ❊ رباعی آنها که بقا یافته و زنده دلند
چون نی ز نفحات سر او بهره برند پیر جامع اسرار مسیحا آثار
شاید هم دم فاتحه خوانند و دمند جمع ع در بیان صحبت با اهل
علم و سر حدیث طلب العلم و همچنین عنایت کرده در آفاق کمال آن

علم بدریافت صحبت وملازمت آن حضرت می آمدند وبجهت
رشد وتربیهٔ خود التماس دعا میکردند پس آنحضرت درحق آن جماعت
دعا فرموده التفات وعنایت بسیاری کردند ومیفرمودند که
بحکم حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة طلب علم
دین فرض است بر جمیع مسلمانان که در تحصیل او جد وجهد تمام نمایند
تا هر عملی که در ادای عبادت حق سبحانه وتعالی می کنند از روی علم
باشند بیت علم باید تا عمل نیکو بود ٭ ورنه بی دانش عمل رنجی بود ٭
سنگ بی سحر کشیدن آن چه سود ٭ جز زیان نبود چو بر فرمان نبود
علم دین فقه است وتفسیر وحدیث ٭ هر که خواند غیر این گردد خبیث
این سه علم پاک را بهر نجات ٭ حسن اخلاق است تبدیل صفات ٭
این سه علم اصل دین منبع است ٭ هر چه بگذشت ازین لاینفع است ٭
ازین نجو حقا که از تهدید نیست ٭ این زدین هرزه تقلید نیست
مرد دین شو محرم اسرار گرد ٭ وز خیال فلسفی بیزار گرد ٭ نیست در شرع
نبی هاشمی ٭ بدتر از فلسفی یک آدمی ٭ شرع فرمان پیمبر کرده است
فلسفه را خاک بر سر کرده است ٭ من درین هر علم بوی برده ام ٭

بنی هرزنا

بنی هرزنا زکوی برده ام ٭ چون بدانستم که دین اینست وبس ٭
هیچ نیست اینها یقین اینست وبس ٭ ترک کردم آن همه یا سوختم
تا ازین ترک کلاهی دوختم ٭ اول کسیکه قدم در تحصیل علم نهاد بحکم انما الاعمال
بالنیات نیت خود را می باید خالص سازد باین طور که حق سبحانه وتعالی
فرموده است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدم من جن وانس را مگر از برای آنکه بنده گی کنند ایشان
و پس مقصود از آفرینش آدمی بنده گی او باشد واز برای طریق ادای بنده گی
البته میباید در ملازمت علما رفته تحصیل علم کرده تا کیفیت ادای بنده گی
او را دانند وبجای آرند چرا که هر عملی که میکنند اگر از روی علم نباشند
هیچ نتیجه نمیدهد پس تحصیل علم باین نیت میباید کرد تا او را دانسته
بجای آورند بیت از علم مراد جز عمل نیست ٭ در علم محققان جدل نیست ٭
چونکه ادای عبادت نتیجه دهد والبته بعلم پس فرض شد بر مسلمانان
بجهت طلب علم ادای عبادات او سبحانه ٭ خاتم ملک سلیمانست علم
جمله عالم صورت وجانست علم ٭ علم دریائیست بی حد وکنار
طالب علم است غواص بحار ٭ رفعت آدم بعلم بود ٭ هر که را علم

بنی رفعت بیش * قیمت هر کسی بدانش اوست * ساز افزون
علم و دانش خویش * نه آنکه تحصیل علم باین نیت کند که او را منصبی
و جاهی و تفوق و تفخر بر دیگران شود و امثال این اغراض باشد
اگر باین نیت کسی تحصیل کند هیچ ثواب و نتیجه مترتب نشود
و آن رنج و ریاضت او حبط اما اگر تصحیح نیت کند که مقصود
ادای عبادت و بندگی او باشد اجر عظیم مترتب میشود و
این مقاصد بالطفیل حاصل میشود چنانچه گفته اند مثنوی چون
بکاری قصد گندم بایدت * کاه خود اندر تبع می آیدت * مثلا کسی
خواهد که در خانه روشن ماند میباید تصحیح کند باین طور که آواز اذان
و اقامت را شنود تا بنماز جماعت حاضر شود باین نیت هم ثواب
می یابد اما روشنائی بی اختیار می در آید پس اصل نیت معتبر است
در هر کار تا ثواب و نتیجه حاصل شود و دیگر میباید آنچه داند عالم
شود و بران در عمل آرد و پیوسته در عمل کوشد و نگوید که اول تحصیل
کنم و بعد از ان بعمل کوشم چرا که بر عمر اعتماد نیست شاید که عمر وفا نکند
و از همین جهت بعضی گفته اند که علم حال این معنی دارد که هر کسی ببیند

که حال او



که حال او چه تقاضا می کند اگر مجرد و فقیر باشد باید که علم ایمان
و طهارت و نماز و روزه را آموزد و دیگر بعمل کوشد و اگر کدخدا
و غنی باشد بعد از صلوة علم زکوة و حج و حیض و نفاس آموزد و دیگر
بعمل کوشد که وقت و فرصت غنیمت است بیت غنیمت شمر روز
عشرت که داند * که روز دگر زنده مانیم یا نی * چون اوقات خود را
صرف عمل کند حق سبحانه و تعالی تعلیم فرموده * من عمل بما علم
ورثه الله علم ما لا یعلم که علم انبیا و اولیا است و در عرف
آن را معرفة الله علم لدنی می نامند و باین تقریب حضرت ایشان
عنایت کرده میفرمودند که حضرت شیخ عمر باغستانی که فرزند خواجه
شیخ خاوند طهور را از برای تحصیل علوم دینی بسمرقند آورده اند
و حجره و اسباب او را تعیین نموده اند بعد از ان نصیحت کرده فرموده اند
که فرزند خاوند طهور قاضی شود مفتی شود شیخ شود و ملا شود مسلمان
شو مسلمانی تمام تسلیم و فرمان برداری است احکام حق سبحانه را
و عمل کردن بآن طریقه نجات است و نیل سعادات و رفع درجات
عالیه موقوف بآنست مثنوی بینی اندر دل علوم انبیا * بی کتاب

دیه معتبد و استاد ٭ به صحیحین واحادیث وروات ٭ بلکه اندر
مشرب آب حیات ٭ زاده دانشمند انوار قلم ٭ زاده صوفی جبیت
انوار قدم ٭ عاشقان را شد مدرس حسن جهت ٭ وفرد درس
سبقشان روی اوست ٭ خاموشند ونالهٔ تکرارشان ٭
میرود تا عرش وتخت یارشان ٭ دفتر صوفی سواد وحرف نیست ٭
جز دل اسفید همچون برف نیست ٭ ومقصود از جمیع طاعات
وعبادات همین معرفة الله است وازهمین جهت بعضی از علما
درین آیت مذکور لیعبدون به لیعرفون تفسیر کرده اند یعنی
نیافرید حق سبحانه وتعالی جن والانس را مگر از برای معرفت وشناخت
خود قال النبی صلی الله علیه وسلم عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی بودم من گنج نهان
پس دوست داشتم انکه شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا
شناخته شوم مثنوی گشت ظهور او بکلی نور نور ٭ گنج مخفی از وی
آمد در ظهور ٭ گنج مخفی بد ز پری چاک کرد ٭ خاک را تابان تر از افلاک
کرد ٭ گنج مخفی بد ز پری جوش کرد ٭ خاک را سلطان اطلس پوش کرد ٭

پس مقصود

پس مقصود از خلق جن وانس معرفت خویش بود سبحانه وتعالی
وبعضی لیعبدون را عام گذاشته اند از عبادات که طاعات وعبادات
وعبادات باطن که معرفة الله است بر هر تقدیر معرفة الله موقوف
بتامل وادای وظایف عبادات است بیت تا خون نکنی دیدهٔ دل بیست سال ٭
هرگز ندهندت راه از قال بحال ٭ پس مقصود اصلی از تحصیل علوم
معرفة الله است بر هر تقدیر که آثار ونتایج او همه مشاهده است و
معاینات واستغراق در بحر شهود حق سبحانه وتعالی است واز انفاس
نفیسه حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله است قدس سره که سالک
وعارف باید که خود را مغلوب ومحکوم احکام مشاهدات لذائذ ان
نگرداند وبهمگی همت وسعی در وظایف عبادات واعمال حسنه کنند
وهیچ لحظه بیکار نباشد وبهم مشاهده از جملهٔ نتایج اعمال است که بطریق استعمال
اینجا ظاهر شده است والا محل ظهور او در اجر است ومقتضای
این عالم که دار خدمت است هرچند در دار خدمت عمل بیشتر واقع
میشود در دار قربت نتیجه بیشتر ظاهر خواهد شدن و یقین است
که ظهور نتایج درین عالم است درین محض زیان وخسران است بنسبت

پس نهایت وسع باید کوشید و کمال سعی باید بجا آوردن که در هر
محلی بمقتضای آن عمل نموده شود قال الله تبارک و تعالی یا ایها
الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چرا می گویید آن
چیزی را که نمی کنید و بعمل نمی آرید بزرگست از روی خشم نزدیک حق سبحانه و تعالی
آنکه بگویید آنچه نمی خواهید کردن ظاهر این آیت عام است بغیر هر کس
سخن گوید و بآن عمل نکند درین عتاب داخل است اما گفته اند مراد
آن علما اند که خلق را بعمل خیر فرمایند و خود ترک آن نمایند پس مستحق
این سیاست خواهند شد نعوذ بالله چنانچه حق سبحانه و تعالی
در جای دیگر فرموده است اتأمرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج دیده اند
که لبهای چنین کسان را بمقراضهای آتشین میبریدند بیت از من بگوی
عالم تفسیر گوی را که در عمل بکوش و نادان مفتری باری درخت علم
ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری المحققان فرموده اند
که بعضی از علماء و غیر عامل بعلم که ایشان را سبب وجود هستی علم

نصیب از

نصیب ازین شد انبساط نفع علمیه سوده بوی از شوق و ذوق ایشان
بمشام جان او جماعت نرسیده و هرگز انبساط نفع را ندیده اند
و نصیحت ایشان نرسیده اند ازین جهت منکر طریقت ایشان اند بیت
مرغ که ندارد خبر از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
این جماعت همچون فتیلهٔ چراغند که خود میسوزند و روشنی ایشان
بر اهل عالم است و ایشان را از آن روشنی فایده نیست کما
قال بعض الکبراء علماء نا کذبالة النبراس هی تحریق و ضوءها للناس
ازین جهت گفته اند سائل العلماء و جالس الکبراء یعنی اگر شما را مشکلی
در مسائل دینی شود از برای حل مشکل خود از علما سوال کنید و زیاده
بر آن مقدار با ایشان نشست و خواست نکنید که صلحا و زهاد و
و علما اگر چه در نفس امر عزیز و شریف اند و ما مخلص و معتقد ایشانیم
اما نشست و خواست با ایشان عاشقان بلند پرواز را که از خود
و اوصاف خود نیست و نا چیز شده اند فایده ندارد و مناسبت
ایشان نیست چرا که ایشان از علوم ظاهری و زهد و تقوی خود
بر نبرده آن سبب هستی و تکبر نفس و هوا شده است ایشان را

الهی

ستدی مجازی فیض شده است و صحبت ایشان دم هرچه مراد بکبرای عاشقان

وعارفان را || باعاشقان نشین و همه عاشقی گزین || با آنکه نسبت عاشق

بکیم مشوقترین || و در عرف طایفهٔ صوفیه قدس الله اسرارهم متخلق باخلاق

نبوی را صلی الله علیه وسلم بهره نیست عامی گویند اگرچه همه علوم رسوم

را دانند این اصطلاح این طایفه علیه قدس سره و دیگر میفرمودند که

علم نحو آن مقدار که مهم است که اخذ معانی از الفاظ توان کردن تعمق

دران دران صورت فقد آن خضوع و خشوع است خشوع تذلل و رقت

قلب است و خضوع انکسار و فروتنی جوارح است و نیز تعمق در علوم

سبب کبر و عجب و هستی و ریاست || تا تو بی کبر و بی ریا نشوی

محرم راز کبریا نشوی || که رسد ای اسیر صحیفه یار || تا ز هستی خود جدا

جدا نشوی || به بقای ابد نیابی راه || تا بکلی ز خود فنا نشوی || تا بکردی

ز غیر بیگانه || بخدا هرگز آشنا نشوی || رنج نادیده گنج کی یابی || راه

نارفته ره نما نشوی || مرید باید که بدل خاشع باشد و بتن خاضع

باشد و او را هیچ مراد نباشد غیر مراد پیر تا مستحق فیوض مالا نهایه

حق سبحانه گردد از باطن پیر || خم دیرینهٔ حق پیر من است الست

هردم

هردم فیض دیگر میرسد از باطن پیر || آنها که بسر این حقایق نگرند ||

و در هستی خویشتن بماندم بر نهند || باید که دعاهای اجابت آیات

بر جامع این حقایق ایثار کنند || حمره در بیان فضیلت محبت الله

و مذمت علمای غیر عامل و همچنین عنایت کرده میفرمودند که اگر

کسی در دنیا علم اولین و آخرین حاصل کرده باشد و کسب محبت الله

نکرده باشد گویا که هیچ حاصل نکرده نکرده است و عمر خود را حبط

گذارده است چرا که در نفس آخر چون تجرد ناصیهٔ ملک الموت در نظر آمد آن

هرچه حاصل کرده باشید درین مدت حیات از علم و عمل همه

از هم فرو میریزد و ناچیز میشود و هیچ چیز باقی نمی ماند رباعی روزیکه

اجل در آید از پیش و پست شک نیست که مهلت ندهد یکنفست

یاری نرسد در آندم از هیچ کست بر باد شود جمله هوا و هوست

مگر محبت الله که همان باقی میماند و بس و چیزی که دست گیری میکند

دران حالت مخمصه همین است بلکه تلخی جان کندن او را شیرین تر

نماید که درین عالم بسر برد و فراق و محنت و اشتیاق و محنت

مبتلا بود کرد در منزل که مقعد دل لذت عظیم است چون

چون درد همند او شد دل بعد از آن سلیم است گر زهد و علم داری
درد خدا نداری در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است
با مایهٔ محبت کانت اصل فطرت این زهد را سقیم است دین
علم را عقیم است سرمایهٔ دو عالم عشقت بس قاسم خوش شو فقیر که
جانش در عشق مستقیم است چرا که محب که کسب محبت الله کرده است
بمحبوب خود وقت واصل میشود که روح او ازین قفس تن خلاص یابد
تا بمقر اصلی خویش رود و بمقصود خود برسد بیت خلق از مرگ گریزان
و سراسیمه شوند عاشقان اند که در روز اجل خندانند از این جهت
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از آنجا که محبت ایشان اکمل و اتم بود
و میدانستند که آن وصل تامی که میبایست بی فنای وجود صوری
که بعد از مرگ است میسر نمیشود تا آنکه حضرت جبرئیل امین آمده
در ماه صفر بود که اشارت فرموده که بعد از خروج ماه صفر آن مقصود
حقیقی بجلی روی خواهد نمود پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده‌اند که من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة یعنی
هر کسی که مرا بشارت دهد بخروج ماه صفر بشارت میدهم او را بدخول

در جنت

در جنت چونکه پیش ایشان معلوم شده بود که در ماه ربیع الاول
شهباز روح مطهر ایشان با آشیان اصلی خود پرواز میکند از
کمال آرزو و اشتیاق که داشتند این بشارت فرمودند چیست
ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار
بنزدیک یار هزار شربت مسموم شیرین و ... چنان مفید نباشد که بوی
صحبت یار و همچنین اشتیاق باقیست در امت او بقدر متابعت
او صلی الله علیه و سلم حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که
ازین چهره پرده برفکنم این اشتیاق باندازهٔ معرفت است هر چند
کسب معرفة الله بیشتر کرده است اشتیاق او بآن جناب بیشتر است
غزل ای بدیدار توام دیدهٔ جان گریان مشتاق بتماشای لب لعل تو
ام جان مشتاق دل بسوی تو چو پروانه بآتش مایل جان بدرد تو
تو چو بیمار بدرمان مشتاق چون لب سبزهٔ تر مرده بباران زنده
بیش ازانم ز من مهجور بجانان مشتاق خضر داند بسوی ست خاک در تو
چون سکندر بلب چشمهٔ حیوان مشتاق بهوای لب چون شهد رخ
خوبانت چون بانفس صبا لاله و ریحان مشتاق جان

جان محبوس تنی من بتمنای رخت ؛ عندلیبست مقفس بگلستان

مشتاق ؛ و علامت این اشتیاق آنست که از دنیا بکلی بیزار شود

و طلاقش دهد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد و بزاد راه آخرت

مشغول باشد و پیش از مرگ که وصول مقصود است خود را مهیا کرده

در صحبت عاشقان و سوختگان اندازد تا شعلهٔ آتش محبت

خان و مان و دل و جان او را بکلی بسوزد و بعد از آن از همه هستیها

و گرفتاریها که لازم فضل و دانش و سایر اوصاف بشریت تمام

بیرون آمده و بفنا و نیستی و درد و سوز موصوف باشد

تا متابعت او بقدر طاقت بجای آورده باشد و باید دانست که این

متابعت که تخلق باخلاق او و تعلق بعلوم شرعیه اوست

صلی الله علیه وسلم معرفة الله حاصل میشود که سبب نجات است و رفع

درجات حریفانه بیت ز سوز عشق جانان سوخت مغز استخوان من ؛

چنین آتش نبود اید و دست هرگز در شکان من ؛ ملایک نیز خروش

آیند هر دم ز آتش سوزان ؛ بگردون تا رسید از سوز عشق آه و فغان

من ؛ هلاک ترکان و خراب غمزهٔ اویم ؛ نمیدانم چه خواهند در قفای جان من

[illegible]

بپیغام وصال او دلم این آرزو دارد ؛ که در نظاره رویش برآید کاشکی جان من ؛ ز بوی

ناگهان از من دل برفته می آید ؛ عجب بر شنگ و شوخ رای تنی با مهربان من ؛ اگر زیر کف پایش

بمالم روی خود روزی ؛ برنریزد خجستی هر دم ز چشم خونفشان من ؛ سعید این آتش سوزنده را

در دل نهان میدار ؛ ولی ترسم که سوزد عالم از سوز نهان من ؛ آورده اند که آن روز که رسول

صلی الله علیه وسلم نقل فرمودند عائشه رضی الله عنها نوحه می کردند آن جانان نوحه که تو

مرکبی عاشقه و شیفته که در دنیا اسباب تو و اسباب تو در دنیا مال و ملکت تو خانه ما میگوییم

ملکه میگوییم یا من لم ینم علی السریر ویا من لم یلبس الحریر ویا من لم یشبع من الشعیر

ویا من لم ینام علی الحصیر آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فراش بوده از پوست درخت

خرما خانه خشک آگنده لیف بر پهلوی مبارکش میماند و کاسه چوبین بر سر بالین نهاده بود

و دست در آنجا میکرد و آب بر پیشانی می مالید و بر سینه میریخت و میگفت اللهم

اعنی علی سکرات الموت والمنکرات نظم وفات به بود آن را که در وفای تو

شود ؛ چه بیشتر بود آنکس که مبتلای تو شود ؛ چو خاک میشوم آن به که خاک پای تو باشم ؛

که خاک بر سر آنکو خاک پای تو شود ؛ بر آتش افکنم آن دل که در غم تو نسوزد ؛ ببا بر هم

آن سر که در هوای تو شود ؛ چه سیدی چه رسولی که نام تست محمد ؛ هزار جان گرامی فدای تو

شود ؛ ز خاک سر بدر آرند هر که پای میندی ؛ سعید اهل محبت که مبتلای تو شود ؛

گدای کوی تو بودن ز ملک هر دو جهان به ٭ که سلطنت نکند هر که او گدای تو نبود ٭
ترا بچشم تو بینم از آنکه دیدهٔ خواجو ٭ سزای دیدهٔ روی چو بدر بیغزای تو نبود ٭ آنچه فقر
ظاهر او ولی بود صلی الله علیه وسلم این بود اما فقر باطن وان بود وفنای اتم
خاصهٔ او بود و از حقیقت مقصود در گذشته بود چنانچه گفته اند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیغر آینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی الا که در او ظاهر بود ٭ بقدر آینه
حسن تو می نماید روی ٭ دریغ که آینهٔ ما نهفته در زنگست ٭ واقتدا می جویم او را
بقدر متابعت در اخلاق و اطوار و نصیب از احوال او هست که آن معرفت
است خصوصاً علماء که وارث الانبیا اند می باید که در شریعت او که اعظم آن
نفی وجود هستیها و گرفتار بهانه برسم و رسوم و آداب بیشتر کوشند تا از احوال
باطن او بیشتر نصیب یابند و در نفس آخر باب بر روند اما کسیکه کسب محبت الله
نکرده است و بهمین تعلقات بشری و قال بقول خود و چراغ عمر خود را گذرانده و شیشه
دران نفس آخر سراسیمه است و همه را بر باد می دهد و هیچ چیز او را دست گیری
نمیکند بیت علم تقلیدی و بال جان ماست ٭ عاریه است و ما نشسته کان ماست
زین خرد جاهل همی باید شدن ٭ دست در دیوانگی باید زدن ٭ آزمودم
عقل دور اندیش را ٭ بعد از این دیوانه سازم خویش را ٭ کسی که خبر در آدم

تواند

تواند زد ٭ که تفسیر حوادث ورا چون و چرا نیست ٭ چرا مگو که چرا هست
بسته قدرتش ٭ ز چون ملاف که چون تیر بانهایت قضا است ٭ لبس غریب
محبت الله جز سفاهت و خطا بوده است بیت گرم که جان من ببرد
شحنهٔ اجل ٭ نقش خیال دلبرم از دل که میبرد ٭ و آنکه کسب محبت الله جز در
صحبت پیر کامل و مکمل که وجود او در آتش محبت حقیقی و تیغ سوخته و نابود
شده است میسر نشود بیت الهی بداند بطالبی قفل در دل را کلید ٭ صدق
بیش آورد ارادت گرد از جان شو مرید ٭ صحبت مرد گزین و همت شو در او ٭
خوشتر از شیخ سند و مکمل از غش امید ٭ از کتاب و نامه و شعار نکشاید دلم ٭ مرا
آنچه در از زبان عامه باید شنید ٭ و بآن تقریب می فرمودند که در تسرا می کردی
بوده که بجمیع فضایل و کمالات آراسته بوده و همیشه در مقام فایده و استفاده
خلق بودند همانا که شبی در واقعه می بیند که نوری از دهان او بیرون می آید و بر زمین
فرو می رود و چون از خواب متنبه شده است بمقتضای علمیکه داشته است اندیشیده
که این خلاف مضمون آیت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه چرا که بمقتضای مضمون این آیت کریمه بایستی آن نور به
اعمال حسنت می ترفع شود آنکه بسوی زمین می رود سر و حکمت چه باشد از برای

از برای حل این مشکل بعزیزی که در عهد آن زمان بود آمده و عرض نموده پس آن
عزیز نور ولایت ستر آن را دانسته فرموده اند که غالبا شما را استحقاق ارادت نیست
سنت است این چنین جاری شده است که هیچ کس بی مدد و تربیت کامل و مکمل
بآن کمال نمی‌تواند رسید بیت هیچ کس از خود انگبین نشد ❦ هیچ کس از پیش خود چیزی
نشد ❦ تا برون ناید آهن از رشک ❦ هیچ آهن خنجر تیزی نشد ❦ هیچ حلوا
نشد استاد کار ❦ تا که شاگرد شکرریزی نشد ❦ نام مولانا نشد سلطان عشق
تا غلام شمس تبریزی نشد ❦ پس آن دانشمند برخواسته و بآن عزیز ارادت آورده و مرید
شده است بعد از آنکه شب بخواب میرود و می‌بیند که نور از درون او بیرون آمده
و هفت طبقه آسمان را شق کرده و رفت آنجا که می‌خواست بیت جانا بهوای
خویش اگر دور شوی ❦ از ظلمت نفس تیره مهجور شوی ❦ از انوار وجود او کن محو صفات
تا در لمعات نور او نور شوی ❦ پس آن دانشمند برخواسته و شکر بسیار آورده و از
جمله کمل عرفای این خانواده شده است مثنوی پیر باید راه را تنها مرو ❦ از سر عمیا
درین دریا مرو ❦ پیر بالا بد راه آمد ترا ❦ ور همه کار نیا آمد ترا ❦ هر که شد در ظل صاحب
دولتی ❦ نبودش در راه هرگز خجلتی ❦ پس علمای باطن نیز احتیاج تمام است از
برای زاد راه آخرت که هیچ برادران را از آن چاره نیست نزد اهل تحقیق معرفت

که علوم

که علوم علمای ظاهر آب ایستاده را ماند
و معارف و حقایق اهل تحقیق آب جاری که از سحاب عنایت علم نزول دارد از بحر رحمت
لایزالی بر جویبار دل اولیا فایض گشته در غایت نزاهت و پاکیست پس
علما که بباطن نیز پیوند شوند علوم ایشان نقصان نمی‌پذیرد بلکه زیاده و پاکیزه تر
می‌گردد چنانچه گفته اند ❦ عالم کیبولور عالم بولور ❦ عالم کیگور عالم بولور ❦
و آنها که بعلم رسمی محض مغرور شده اند و مع ذلک بر اهل طریقه انکار
می‌کنند یقین است که از معنی محرومان و عاشقان این راه بهره ندارند و از این
جهت چنانست که اگر علم و دانش خود را وسیله حطام دنیوی می‌کنند و مجهول
آن مغرورند بیت علم دین را بدنیا دادن از بی همتیست ❦ زانکه دنیا جملگی رنجست و
دین آسایش است ❦ بنعمت فانی دستگاه دولت باقی مده ❦ اندرین سودا خدا داند که
غبن فاحش است ❦ آورده اند که یکی از علمای امت بعد از نقل او بعضی احباب
دیدند پرسیدند که آن همه گفتگوی چه حاصل آمد گفت آن همه در فراق بی نیازی آن همه
عبادت و اشارات سود نداشت و آن همه اصطلاحات و استعارات نیم ذره فتح نیا
مد مگر دو رکعت نماز نیم شب از صبح که بحضور و آگاهی از ما بوقوع آمده است ❦ ترسم که
ازین گفت و گوی که تراست ❦ در خاک رود آبروی که تراست ❦ از بار خزان همه گلی
و معمور مشو ❦ اندیشه کل برنگ و بوی که تراست ان الله لغنی عن العالمین

برای آن گفت که تا تو از دایرهٔ فقر و مسکنت تجاوز نکنی ؛ همانش غرهٔ علم
و عمل کرد تا ابلیس ؛ بدین سبب از درگاه عزت جل ؛ منقولست که روزی
مگر شیطان رجیم بر در مسجد اهل قبا استاده بود و توقع زیارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم داشت و آنحضرت او را تمکین نمیدادند و التماس او
قبول نمیکردند و از دخول منع میکردند همانا که از حضرت عزت عز شانه
جبرئیل امین بیامد که محمد ده تا شیطان ترا زیارت کند که اینجا مصلحتی است
چونکه شیطان رخصت یافت بنده که بکار آورده بکورنش آمدست و گفت
ای رسول الله مرا وای چگونه بودم و در چه رتبه بودم چندین هزار سال تا از زلل وقت
و بیچاره که استاد و معلم ملایکه بودم منبری چنانکه در شب معراج مشاهده کردی
بر ساق عرش مجید نهاده هزار ملایکه بتذکیر من حاضر میشدند که تا هزار سال
دیگر با آن فوج اولین نوبت جلاس مجلس نرسید باندک لغزش مردود ابد
گشتم و طوق لعنت و ان علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن من بسته
مبغوض گردانید و از صحبت فرشتگان محروم کرد و آدم خاکی را بسروری که از سری
من کشید و بخلافت برگزید و مرا محروم کرد اکنون الحمد صلی الله علیه وسلم آنچه
را نگاه دار و نیک هراسان باش ای محمدی چون مغرور نشوی و با جیب خود سر در گریبان

دوا

که مکر و استدراج او را نهایت نیست و همیشه بر حذر باشی و در آثار انبیا
مکرست و بیطاقتی کرد و همان بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تا نفس
اخیر بمجاهدهٔ نفس مشغول بود و لحظه نیاسود و همیشه دل بریان و دیده گریان داشت
پس اهل فضل و دانش که علوم رسوم را وجود گردانیده اند و بر آن بر اقران
فقر فخر میکنند باید که همیشه نیستی و مسکنت پیشه کنند و از مکر خداوندی
همیشه در گریه و زاری باشند که آنچه بر آن مینازند هبا و ایشان را دامن گیر
این گردانند بیت فقر و فنا و مسکنت جان مات میکشد ؛ برگ و نوا
و مرتبت سر بجهات میکشد ؛ باشی زبون هر فره تا بکت یدت کره ؛
درد گزین که درد به کان بدوات میکشد رباعی آن کز نفحات این اثر
مختارست ؛ دایم در فیض بر رخ آن بازست ؛ زنهار فراموش نکند
جامع را که روحش همه زین امید در پروازست حجره دلجیبی عنایت
چون آن حضرت می خواستند که بمحض عنایت و شفقت تقویت قوت
طالبان کرده ایشان را حالهٔ الوصل الله گردانند تا ایشان را استغنا
نهایت رغبت باشد و بتمتعات عاجلهٔ دنیای التفات نمانند و خروج مطلق و ذات
مطلق بر حق بهیچ مقصودی و معبودی و مطلوبی نداشته باشد پس درین مقام این

انبیا را اگر گروه معنی بیان می کنند ۞ زهاد خلاف شنیده او باشی و مع عیش نقدا
ما خود بدولت غمت از هر دو جهان رسته ایم ۞ یکی را نقد امروز و یکی را نسیه فردا
رسوایت منی سبدل نه آن دارم نه این دارم ۞ و مشعر بودند که اندرین
معنی حدیث آن سرور موجودات و افضل مخلوقات صلی الله علیه وسلم وارد است
که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما
حرامان علی اهل الله ۞ یعنی دنیا که این تنعمات و تلذذات امور خسیسه
عاجله فانیه چنانچه او باشی و اهل معاش و بنی بعیش نقد آن مشغولند و مقیدند
از زندگانی همین تنعمات را دانسته اند و از حقیقی زندگانی غافل مانده اند
عیاذاً بالله بیت کر بسر شهوت و هوا خواهی رفت ۞ از ما خبرت که بینوا
خواهی رفت ۞ بنگر که که و از کجا آمده بنگر که چه میکنی کجا خواهی رفت ۞ پس
این تنعمات حرام است بر اهل آخرت که ایشان زاهدان و متقیان و سالکان
راه آخرت اند این همه لذات دنیا را بر خود حرام کرده اند بجهت دریافت
سعادات و درجات اخروی از حور و قصور و غیرهما کما وعد النبی صلی الله علیه وسلم
دنیا مطلب که هیچ دنیت باشد ۞ دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد ۞ در روی
زمین زیر زمین وار بری ۞ تا زیر زمین روی زمینت باشد ۞ یاد داری که وقت

آمدنت

آمدنت ۞ همه خندان شدند و تو گریان ۞ آنچنان کن که وقت
رفتن تو ۞ همه گریان شوند و تو خندان ۞ همچنانکه دنیا بر اهل عقبی
حرام است آخرت و درجات آن بر اهل دنیا حرام است که ایشان
بهمین عیش نقد دنیا قناعت کرده اند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
ارض الجنة قیعان فعلیك لغراسها یعنی زمین بهشت دشت
و خشکیست که ازین همه آثار موعوده در آن نیست پس بر تو است
نشاندن درختان و بنا کردن حور و قصور و سایر نعیم
بهشت یعنی هر عملی که بنده مؤمن در دنیا می کند از طاعات
و عبادات و ریاضات و مجاهدات و غیرهم هر یک ازین اعمال او آنجا نعیمی میشود
کما قال رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت
گاه آخرتست و هر تخمی طاعت و عبادت که اینجا میکاری در آخرت
نتیجه او همه نعیم بهشتی میشود که از آنها برخوردار میشوی بیت کار
اینجا کن که تشویش است در محشر بسی ۞ آب اینجا بر که در محشر بسی شورش است
کار امروز به فردا مگذار زینهار ۞ روز چون یافته کار کن و عذر میار
زینهار ۞ پس او باشی و دنیا که بعیش نقد قناعت کرده اند و از برای

آخرت نمی طاعت و عبادت و ریاضت وغیرهم نپاشیده اند
آن نعیم بهشتی برایشان حرام است وازآنها محرومند حدیث حرام
بر اهل دنیا بهشت خوشا حال آنکه دنیا بهشت و هما حرامان
علی اهل الله یعنی این تنعمات دنیائی و سعادات اخروی حرام است
بر اهل الله اهل الله جماعت را گویند که حق سبحانه و تعالی بصفت
محبت و انجذاب باطن شریف ایشان تجلی کرده است و ایشان
را از خودی خود و اوصاف خود رهائی داده و هر عملی که میکنند که نه اغراض
اخروی در نظر دارند و اوصاف خود رهائی داده و هر عملی که میکنند
و تنعمات دنیوی و هم را بر خود حرام کردانیده و اصلا التفات
بر آنها نمیکنند بجز وجه باقی حقیقی سر بدین النعیم هر دو جهان کشته بر ما
عرض دل ز میانه تمتا ندارد الاخرت دنیی و عقبی نخواهیم ای رخ
نیکوی تو جان دهیم هر لحظه در آرزوی روی تو من زعزت سوی قصر و باغ
طوبی ننگرم تا نیایم آرزوی جان خود در کوی تو سایه طوبی و حور
عین نمیخواهم دگر پیه رخ نیکو و سرو قامت دلجوی تو چون
بهشت اندر شوم هرکس بعیش و من زشوق هر طرف سرکشته و واله دوم

ابوبو

بر بوی تو جلوه حسنت که خون عالمی را ریخت غوقه در خونم من اندر
غمزه جادوی تو چون زنان کشتگان عشق جویند آن زمان من بجوی
غرقه کفن در کوی آیم سوی تو باشد از نظاره حسنت تا لوای سعید
تا ابد حیران زشوق طلعت نیکوی تو از عزیزی پرسیدند که علامت
المحبت فرمودند که حضرت محبوب حقیقی در دلهای محبان خود روزنه
کشاده است تا بنور قلوب نظر عظمت جلال محبوب کرده اند و از حضیض
ظلمت بشریت بذروه علیای ملکیت ترقی نموده در سلک ملائکه
مقربین منتظم گشتند و مشاهده امور الیقین و عیان کنند بس حضرت
حق سبحانه و تعالی را بجمیع استطاعت خود پرستیدن نه از جهت طمع
جنت و نه از خوف عذاب نار بیت ما از طمع جنت خوف عذاب نیست
در پی بوی جمال تو بنفس هر چه بر تریم عاشق کی براه عشق جانان فرساید باید
که بدون یار خود نگراید عاشق بر هر عشق جانان میباید کر جمله نظاره
بهشت یار نباید و ازین جهت گفته اند و از مجموع کتب سماوی و شرایع
انبیا ظهور نسبت و انجذابات بحضرت حق سبحانه و تعالی اگر کسی بالفرض
بهمه عبادات و ریاضات و مجاهدات مشرف شد اما ازین نسبت محروم

ماند نعوذ بالله من الخسران آخرتست که بمقتضای وعدهٔ آلهی در ان
سرا عاجز است اما از حقیقت مقصود بغایت دور است پس عاشقان
و عارفان که غرض حق سبحانه و تعالی مراد وی و مقصود در هر دو جهان ندارند و
حق سبحانه در باطن ایشان بصفت محبت و انجذاب تجلی کرده است
ایشان مجذوب باشند و خانه خراب باشند و در کوی محبوب مستقیم شده اند
و از هر چه غیر معشوقست فارغ شده اند بیت بی چشم تو باده حقا رفارغیم
بی روی تو از سبزه و گلزار فارغیم ۞ خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم ۞ دکان
خراب کرده و از کار فارغیم ۞ زهری که داشتیم بیغما سپرد عشق ۞ از سود
و زیان و ز بازار فارغیم ۞ دعوی عشق و از کهن ناموس و نام و ننگ ۞ ما ننگ را
خریده و از نام فارغیم ۞ مالاف فقر میزنیم و تو الکفار میکنیم ۞ ز اقرار جمله عالم
انکار فارغیم ۞ باین تقریب مشغول بودند روزی حضرت شیخ شبلی رحمه الله
بر آن گذر میکرد شنید که قاری این آیت میخواند ان اصحاب الجنة الیوم
فی شغل فاکهون شیخ دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بر آورد و این
دعا فرمود که اللهم لا تجعلنی منهم ای پروردگار مرا از این جماعت
مگردان که لعوا که جنت از فیضان انوار دیدار تو مشغول گشته محروم

ماندند

مانند ۞ گر با تو بصحرای بهشتم ببرند ۞ صحرای بهشت بر دلم تنگ آید ۞
گر بی تو در بهشت بر بندم زنم آه ۞ آتش بجان بهشت که دوزخ جهنم ۞
همانا که سر این حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که اکثر اهل الجنة بله اینست
چه اگر ابله نبودندی از محبت دیدار بجنت انهار خورسند نشدندی جایکه
دیدار یارست چه جای جنت و انهارست بیت زاهد طلب جنت و من
وصل تو هیهات ۞ بنگر که تفاوت ز کجا تا بکجا ۞ در روضه اگر لقا تو در جنگ
آید ۞ بر جان بهشتیان مرا تنگ آید ۞ ور بی تو بصحرای بهشتم ببرند صحرای بهشت
در دلم تنگ آید ۞ پس هر که ان همت و چه بهره که بتفرج باغ بسته شد و
از دیدار باغبان محروم ماند دیداغ حرمان و خسران ابد لایق آید ۞ جنت مرا
بی روی تو هم دوزخ است و هم عدو ۞ من سوختم زین رنگ و بو کو فر انوار
لقا ۞ بی حسن بغفته رضوان کجا نظر دارد ۞ کسیکه سرمهٔ مازاغ در بصر دارد
آورده اند که یکی از نزدیکان و مشتاقان جان میداد و این رباعی میفرمود
نه دربندی و نه در بهی مرم ۞ نه مبتدی و نه مبتدی و نه منتهی میرم ۞
در من نگر اسیر دو جهان فا گذرت ۞ گز هر دو جهان دوست تری میرم ۞
چنانچه منقولست که روزی جماعت صاحب دلان دیدند که رابعه

بیک دست خود آتش گرفته بود و بدست دیگر آب گرفته و با شتابی بر کمال
سرعت می‌نمود ندکه بانو آخرت کجا میروی و در چه کاری جواب داد که
امید و بستان میروم که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این
هر دو حجاب رهروان از میان برخیزد تا بینده کان او سبحانه را بغرض خوف
و علت و طمع خدمت کنند و پرستند چه اگر رجای جنت و خوف جحیم
نبودی غالبا هیچکس او را سبحانه نپرستیدی و مطاوعت ننمودی بیت
لیت این جنت مقلد کی شدی خم در رکوع ۞ گر نه در جنت امید قلیه و
حلوا ستی ۞ اما مقصود و مطلوب طالبان و محبان و صادقان و مخلصان
عاشق وصال محبوب است و هر دو عالم را طفیل و تبع او میدانند و الحق چنانست
مثنوی هر چه جز عشق خدای احسن است ۞ گر شکر خواریست جان کندنست ۞
از خدا غیر خدا را خواستن ۞ ظن افزودن کلی کاستن ۞ هر که بغیر حق
سبحانه و تعالی رو آرد حق سبحانه و تعالی ازوی روی برگرداند بغیر او را آن غیر
گذارد تا در محنت او هلاک شود و از جناب مستطاب انوار دیدار او
محروم ماند و قال الله تبارک و تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض
و نا بجانبه تغیر هر وقت که باین آدمی بیوفا نکوئی کنیم و نعمتهای

خود را باو

خود را باو ارزانی داریم از ما روی برگرداند و بار وی گران کند و با ما بیگانه
شود و بپهلو خویش از ما در کشد و بجانب بیگانگان نشیند ۞ عجب
غافل نشستی آدمی زاد ۞ که ما را نمی‌آرد بیکنفس یاد ۞ و مع ذلک با غیر ما
می‌پردازد سزای او آنست که او را بهمان غیر گذاریم تا آتش غیرت او را نابود
کند بیت ای عاشق اگر لقای ما میطلبی ۞ خو با ما کن ز غیر ما خود وا کن ۞
گر یکنفس بغیر ما پرداری ۞ از غیرت ما همان نفس بگدازی ۞ و حق سبحانه و تعالی
در شان پیغمبر آن حضرت سید مختار و سند ابرار صلی الله علیه و سلم
چنین فرموده است که ما زاغ البصر و ما طغی ای ما زاغ البصر فی الدنیا
و ما طغی فی العقبی یعنی میل نکرد چشم مبارک او در تنعمات دنیا و در نگذشت
از آن و درجات اخروی و التفات بآنها نکرد و اگر چشم از دنیا بر نداشتی
نبی از مرگ بعقبی نرسیدی و اگر چشم از عقبی بر نداشتی نقاب و پوشش بین
از همه اعراض کن تا همه را بیابی که هر کس او را یافت همه را یافت
بیت بگذار تا از طرف نقاب شود پدید ۞ حسنی که کس ندارد و هوی که
کس ندید ۞ برق جمال خرمن پندار ما بسوخت ۞ لعلت خیال پرده
اسرار ما درید ۞ زلفت هزار حلقه از ما صومعه ۞ زنار بسته بر سری

کو معان کنند ‌ اسرار عشق از در کیف و شنید بیت ‌ ربیت
بو العجب که ذکر کفت و نشنید ‌ خرم کسیکه بر سر بازار عاشقی
جان در غمت بداد و غمت را بجان خرید ‌ یا سید الانام تحوان سوی
خود مرا ‌ کز انتظار روی تو جانم بلب رسید ‌ و همچنین عاشقان
و عارفان چون نظر همت ایشان خر بذات اقدس نیاز ایدلاجرم
جمله اشیا بالطفیل ایشان را باشند ‌ بجز در کهش رو مکن سوی کس
مراد دل خود از دوی دلبس ‌ گاه در صنع او منکر ند و صفات او بینند
گاه از صفات بگذرند و نظاره ذات او کنند در فعل بینند بی نهایت
و صفات بینند بیغایت و ذاتی بینند بیمثل و شبه و این حالت
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شب معراج که او را نعیم بهشت
و عقوبات دوزخ کذرانیدن فرمود اللهم اعوذ بعفوک
من عقابک اول نظاره فعل کرد باز کفت اعوذ برضاءک
من سخطک پس مرتبه بنظاره صفات رفت باز فرمود اعوذ
بک منک درین زمان بنظاره ذات مشغول بود و باز کفت
لا احصی ثناء علیک خویشرا از صفات خویش مجرد ساخت باز
کفت

باز کفت کما اثنیت علی نفسک این زمان فردانیت او را مشاهده
کرد اول مقام استدلال بود دوم مقام افتقار سیم مقام مشاهده چهارم
مقام حیرت پنجم مقام فنا پس سلوک مردان حق چنین باشند
چون محرم خواست که بعین الیقین جمال حضرت را ببیند عمری
درین طلب کشته می کشت تا بسمع سر او ندا دادند بیت آن چشمه که
خضر خورد از و آب حیات ‌ در باطن تست لیک انباشته ‌ چون بعین
الیقین نظر کرد خود عین او بود بیت ای دوست ترا بهر مکان جستم
هر دم خبرت از این و آن جستم ‌ دیدم بتو خویشرا تو خود من بودی
خجلت زده ام کز تو نشان میجستم ‌ این دید هر دیده در بیرا حاصل نیست
الا آنست که نمیدانند که چون می بینند ‌ هزاران فاصل و دانا علام یک
بین چشم که جمال مصطفی را بیند ‌ شک نیست که عالم صفا را بیند
اینست کمال مرد دانا بیقین ‌ در هر چه نظر کند خدا را بیند ‌ آنرا
که باین نظر مشرف سازند ‌ با جوهر او نرد محبت بازند ‌ شاید چو
برین نظر بکمار زند ‌ سر جامع او بکیفیه پردازند جمع و همچنین عنایت
در اوقات که عاشقان صادق و محبان موافق در بزمگاه حضور

وآرام کاه سرور واز حضرت عزت جلت عظمته بچندین تشریفات
قربت وکرامت ملتفت نشده‌اند به برکات کلمات طیبات آنحضرت
وانفاس نفیسهٔ او که قطب وقت وواسطهٔ فیض کلی بود وهر فیضی که از عالم
بالا فایض میشد اول همه بر قلب مطهر او فایض میشد وبعد از آن
او بقدر استعداد طالبان ومستعدان بر کام جان ایشان از آن
فیض میرسانید تا حکم فرموده واذا سمعوا ما انزل الی الرسول ترى
اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا بمقتضای جریان آن
فیوض بر قلوب عاشقان وعارفان رقتی دران ها پدید آمده که ناگاه
بگریه وزاری مشغول میشدند ودران زمان حافظان خوش الحان
بالحان طیبه مشغول میشدند تا درد والم که نتیجهٔ عشق ومحبت است
از ته دل مشتاقان بظهور می‌آمد وآن حضرت دران زمان از
سر درد وسوز بالهای زار وعاشقانه کشیده کریها در بیان
این ابیات اظهار میکردند بیت فی از عشق توام جان سینه درد وغم است ۝ زر زیر
فلک اسباب تنعم چه کم است ۝ هستی رمانیده حسن نعمت دنیا
فوت عاشق زمیان همه رنج والم است ۝ میریم تا دمی با تو دمی

بایادت

بایادت ۝ حاصل عمر گرانمایه همین یکدو دم است غرض از خلقت
آدمی محبت رب العالمین است میباید که درین ایام حیات که این
مقصود کون در روز بروز عشق محبت او را سبحانه در دل خود تازه
یافتن تا آن غرض ومقصودی که از خلقت آدمیت که محبت الله است
بظهور آید نتیجهٔ ثمرهٔ محبت الله درد والم است از فرقت محبوب حقیقی
حاصل میشود که غرض ومقصود از عشق ومحبت این است وفضیلت
بر ملک وسایر مخلوقات بجهت همین درد والم است چنانکه گفته اند
بیت قدسیان را عشق هست ودرد نیست ۝ درد را جز آدمی در خورد
نیست ۝ علم هست آنجا که اسرار هست ۝ طاعت روحانیان بسیار
هست ۝ سوز های درد دل آورد بشر ۝ زانکه این آنجا نشان نه چه کسی
فضیلت انبیا واولیا بر یکدیگر بزیادتی درد والم است وهمچنین فضیلت
ابابکر صدیق رضی الله عنه بر یاران دیگر بزیادتی درد والم است لقوله
صلی الله علیه وسلم ما فضلکم ابوبکر بکثرة الصلوة والصوم ولکن
بشیء وقر فی صدره یعنی فضیلت نداد بر شما یاران ابوبکر بزیادتی
نماز وروزه ولیکن فضیلت او بچیزیست که گذاشته شده است

در سینهٔ او چه آن چیز که عشق و محبت و درد و الم بود که حقیقی نه
و تقاضا با ایشان از زانی داشته بود که هر جگه آتش محبت از ته دل
ایشان سر بر میزد و آهی میکشیدند که بعضت محله بوی جگر سوخته
می‌شنودند ٭ ز سوز سینه اگر آه دمبدم نکشم ٭ جگر کباب شود مغز
استخوان سوزد ٭ آورده اند که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه خواستند
که دانند که اعمال شب حضرت ابوبکر رضی الله عنه چه بوده است که ایشان
باین فضیلت مشرف شده اند از برای کشف این راز خاتون ایشان را
در عقد خود در آورده اند و نسبت کرده است مهری ایشان در همان
کرده اند و بعد از رحلت ایشان رفته اند همین که از در در آمده اند
گفته اند السلام علیکم یا خاتون معظم عمر را چه از آن نیست که در حرم
محرم ابوبکر گستاخی کند اما غرض محرمیت تو لیکه خواستم که دانم که
شبها عمل ایشان چه بود که اینهمه فضیلت یافتند بعد ازان حرم ایشان
گفته باشند که شب که میشد اند که خواب میکردند و بعد ازان برخاسته
طهارت میکردند و بعد از طهارت نماز شکر وضو میگذاردند و بعد
از شکر وضو سر بر زمین نهاده هر حاجتی که داشتند میخواستند

و بعد ازان

و بعد ازان بنماز تهجد شروع میکردند و گاهی کم و گاهی بیشتر میکردند و بعد
از فراغ تهجد سر مبارک خود را بر بالای هر دو زانو مانده بطریق احتبا می
که اکثر جلوس النبی بطریق الاحتباء و هر زمانی که سر مبارک خود را برداشته
آهی میکشیدند که بعضت محله بوی جگر سوخته میشنودند بیت آنچه
که از عشق تو بر جان منست ٭ این چه دردیست که سرمایهٔ درمان منست
بعد ازان حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته اند که سبحان الله
این بوده است سبب فضیلت ایشان بر یاران و یک دو آهی زده و در
پایگاه بیهوش افتاده باشند بعد ازان که بخویش آمده اند برخاسته اند
و گفته اند کاش عمر خسته از حسنات ابوبکر صدیق بودی و مهر ایشان را
تسلیم کرده طلاق داده اند و بر آمده اند ٭ هر آهی جگرسوز که از
سینه بر آید ٭ دودیست که زو بوی کباب جگر آید ٭ هر آه که از جان
بهوای تو بر آید ٭ حقا که بکونین خریدار توان بود ٭ درد باید مرد را
تا همت دریابش کند ٭ هر که را درد نباشد او بدرمان کی رسد ٭
نبیند دیگر بمقصود ٭ مقصود ازان اهل درد سالکان
سالکان طریق و طالبان طریق تحقیق اهم اولی آنست که روز

بروز و شب ساعت بساعت سعی و اهتمام نمایند که این درد و الم از ایشان
بظهور آید بلکه در هر نفس خود این مقصود در ترقی یابند تا زیان زده
نباشند کقوله صلی الله علیه و سلم من استوی یوماه فهو مغبون یعنی
هر کسی که هر روز او برابر باشد او زیان زده است بلکه پیش اینطایفه هر
نفس یومیست اگر هر نفس او برابر باشد که در نسبت عشق و محبت
و درد و الم در خود ترقی نیابد او زیان زده است کسی که درین مدت
حیات سرمایه عمر عزیز خود را بخسران و زیان زده که صرف کرده باشد نعوذ بالله
معلوم است که عاقبت کار او چه خواهد بودن چنانچه مثل مشهور است
خر زاد و خر مرد و میگویند اولئک کالانعام بل هم اضل عبارت
از ینطایفه است اینهمه درد و الم و عشق و محبتی که حضرت ابابکر صدیق را
رضی الله عنه بود همه از اثر دریافت صحبت حضرت پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم
که این مقصود بطریق کمال خاصه او بود صلی الله علیه و سلم و این مقصود
آنچه حق سبحانه و تعالی از بارگاه کبریای در سینه مبارک خود او صلی الله علیه و سلم
بایار غار خود ابوبکر صدیق رضی الله عنه میریخت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
ما صب الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابوبکر آنچه حق از بارگاه کبریا

الخ

ریخت در صدر شریف مصطفی ص ـ او همه در سینه صدیق ریخت ـ لاجرم تا
تا بهار ان تحقیق ریخت ـ پس از ینجا باید دانست که عشق و محبت آنحضرت
تا بچه درجه بوده است که در دیگری چنین اثر کرده است ـ با محمد بود عشق پاک
جفت ـ زان سبب او را خدا لولاک گفت ـ ایدل تو عمر جاودانه(?)
خانم(?) نعم تو شادمانه ـ از هستی تو است هر وجودی ـ موجود تویی بهر بهانه
آنرا که فتاد با تو کاری ـ از هستی خویش شد یگانه ـ و هر چند عشق و محبت
آن سرخیل عاشقان و سرور معشوقان صلی الله علیه و سلم بر کمال بود و این سخنان
در درد و الم آن بر کمال بود که تا در ابتدای حال او صلی الله علیه و سلم که
که تو هم غفلت میشده است از کمال غیرت بر کوههای مکه معظمه بر آمده
اند و می خواسته اند که خود را از آن جا پرتاوند حق سبحانه و تعالی بجهت تشریف
و تکریم او بجبرئیل امین خطاب میکرده که برو و زود دریاب حبیب مرا که
او از عشق و محبت ما خود را می خواهد که هلاک گرداند سلام ما باو برسان
و بگو که آنچه او از وی متاذیست حقیقتا بر ما بیشتر است وجود شریف او را
که میخواهیم استعداد تشریف او کارخانه تشریف ما باشد و در استحکام بنای
او در درد و الم و رنج و محنت در خلل تمام است از ینجا بوده که بعد از

فرموده صلی الله علیه وسلم یا لیت رب محمد لم یخلق محمد
یعنی کاشکی پروردگار محمد صلی الله علیه وسلم محمد را نیافریدی آری چون روح پاک آن سرور
انبیا صلی الله علیه وسلم همیشه در دریای رحمت الهی مستغرق بود و سودای
سور حضور و شهود او انس گرفته بود و یکدم با غیر مشغولی نداشت چونکه
حق سبحانه و تعالی او را بمرتبهٔ نبوت رسانید همیشه پیغامهای خداوندی را
به بندهای خدا رسانید و ازین شغل او بخلایق انسی که داشت گاهی فتوری
می یافت و آن گفتگوی خلق حجاب پرده میشد ازان حضور و شهودی
که پیوسته در آن بود بدین تقریب بطاقت شده این حدیث را میفرمود
یا لیت رب محمد لم یخلق محمد اگرچه مرتبهٔ نبوت قضای الهی است
و رضا بقضا دادن از واجبات است اما عاشقان بچیزی جز معشوق
که بآن مشغول شوند در آن نقص میدانند و از آن قضا گریزانند
و انبیغی حق سبحانه و تعالی را خوش می آید بیت هر که از حق داد یا جوید وصال ❊
از جمیع خلق او دارد ملال ❊ از قضا گفتم گریزان هر زمان ❊ از برای
دید وصل عاشقان ❊ هر چه دارد او خوش آید در قضا ❊ از رضا دانند در احکام
قضا چنانکه رسم معشوقان آنست که گاهی آزردن یار عاشق خود را

میرانند

میرانند اگرچه آن راندن بامر قضاست لیکن رضای ایشان در آن
نیست که آن عاشق جفاکش ایشان از انجا رود بلکه ازان حرکت
استحکام میدهند قاعدهٔ عشق و محبت را که آن بیچاره بغیر از
درگاه معشوق بهیچ مقصود روی نیارد بیت عاشقی را گر برانند تا کی
از جفا و جور معشوقش عیان ❊ در حقیقت آن بود کان عشق باز ❊
خود ز معشوق تنها با فراز ❊ گرچه آن راندن بود امر قضا ❊ لیک در نا
رفت او باشد رضا ❊ چونکه با معشوق هستم عشقباز ❊ گر ز در رانند
نبام آیم فراز ❊ من نیندیشم ز تیغ لن ترانی ❊ جان فدا سازم ز بهر جان
جان ❊ عزیزی در بیان رموز عشق بیان فرموده است ❊ عشقت که
میکند به نیرنگ ❊ نقشی که نکرد هیچ دستان ❊ مانندهٔ عندلیب داده ❊
در هر نفسی فراز دستان ❊ ای راد غمزدهٔ معشوق را با غمزده کان عشق
کرشمه ایست که اگر شمه از آن بر اهل عالم متجلی شود همه کس در یک نفس جان
بجانان تسلیم کنند ❊ شک نیست که زلف لیلی را شکنی است که خرد را مجنون
ممنون نیست و تا آن عذار دو سر عذار عذرا خطی است که خرد را وامق
عذر آن نخواهد و در لب شیرین شکری است که سینهٔ فرهاد خستهٔ اوست

ودر جعبد ایاز حلقه الیست که عقل محمود بستهٔ اوست * تو چه دانی
که عشقبازی چیست * در ره عشق سرفرازی چیست * هر که در عشق دیده
باز شود * ضعوهٔ باشد او باز شود * هر کجا عشق دیده سر برافرازد
پیر صد ساله را جوان سازد * مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را سوال کردند که یا
رسول الله صلی الله علیه وسلم جمال جهان آرای شما بهتر یا چهرهٔ دلکش
یوسف علیه السلام آن طوطی شکرخا انا افصح العرب والعجم جواب چنین
فرمود که انا املح واخی یوسف اصبح آری صباحت را ملاحت باید
اما ملاحت از صباحت مستغنی است بیت کرشمهٔ تو جهان را قیامت است
آخر * چه جای خال و خط و قد و قامت است آخر * ببین در آینه یک
شیوه را که چشم تو کرد * مرا چه حاجت چندین ملامت است آخر *
عجب که هیچ دمی زلف تو ندید دلم * هنوز در طلب استقامت است آخر
برین صفت که چو برهم زنی سراسر دل * چه جای توبه و زهد و سلامت است
آخر * فریاد که تیغ عشق پنهانم کشت * دشوار غمی که سخت آسانم
کشت * نه حسرت وصل نه بیم هجرانم کشت * چیزیست در آن
چشم سیه کانم کشت * گر بر سری تیغ عشق تو جان کاهی * ودر هر

جهه

جهان بجرم جانان کشی * زنهار که انجاز سعید مسکین * بنیاد آرزه مستوجب احسان
کشی * جمعی از طالبان عنایت کرده در اوقات که محبان و مخلصان بناله و
زاری مشغول بودند و هر پروانه بر گرد آتش شمع جمع عاشقانه خویشتن را
در حرارت آتش شوق جمال محبوب بریان می کردانیدند و عاشقان هم
همچون مرغ نیم بسمل در خاک و خون می غلطیدند و خود را به پابوس ایشان
رسانیده رخ بر کف پای ایشان میسودند و می آسودند و از دیده گریان
اشک بیشمار و از دل بریان ناله های زار می برآوردند تا چنان می شد که آن
حضرت را بر آن جماعت حسرت می آمد و در نوازش ایشان درآمده این
ابیات انشاد می کردند شور گریه و زاری عجب سرمایه است * دولت کلی قوی تر
دایه است * دایه و مادر بهانه جو بود * تا که آن طفل او گریان شود * طفل
حاجات شما را آفرید * تا بگرید او کند حاجت پدید * چون برآری از
میان جان خروش * اندر آید بحر بخشایش بجوش * جز خشوع و بنده که در اضطرار
اند در آن حضرت نیارد اعتبار * جز نیاز و جز تضرع راه نیست * زین تحرک
هیچکس آگاه نیست * و میفرمودند اگرچه راه وصول بجناب حق بی عدد و
بینهایت است اما صاحب دولتان حصر کرده اند که راه که اقربست

و عاشق تن سوخته جگر افتاده را بمحبوب حقیقی میرساند زود و بی تردد
راه درد و سوز و زاری و نیاز و تضرع است چرا که هر چند که عاشق زار و
زبون و نیازمند و متضرع میباشد محبوبان را با ایشان میل و محبت
بیشتر میباشد تا بجایی میرسد که از کمال نیازمندی عاشقان معشوق میآید و نخوت ترک
میکردانند پس نیاز و تضرع را خاصیتی عجب عظیم است مثنوی ای خنک آن چشم
که او گریان اوست ❁ وی همایون دل که او بریان اوست ❁ چون خدا
خواهد که مان یاری کند ❁ میل ما را جانب زاری کند ❁ اشک خواهی رحم کن
بر اشکبار ❁ رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ❁ چون کواه رحم اشکی دیدهاست ❁
دیدهٔ تو بی نم و گریه چراست ❁ راه رحمت را مگر کمتر خوانده ❁ چون بسی گریان
چه خندان مانده ❁ روشنی با خانه بخش همچو شمع ❁ کر فرو باری تو همچون
شمع دمع ❁ و نیز در این بیت ❁ زاری و زر و زور ره مانده عاشق ❁
یار چون معشوق ❁ نه زور و زر انده در نه رحم شمار ❁ پس چنانچه
که بزرگان درین بیت طریق وصول شده ساخته اند یکی انکه بکریه
و زاری مشغول باشند و دیگر انکه باز باب احتیاج صدقات کنند و دیگر
انکه بزور طاعت و عبادت مشغول شوند اما طریق زاری را تقدیم کرده اند

بران هر راه دیگر که زر و زور است چرا که دران هر راه احتمال وجود هستی
سالک است که هیچ حجاب غلیظ تر از هستی نیست آنکه اگر سالک طریق
زر را داشته باشد که در راه رضای او سبحانه صرف میکرده باشد و بمستحقان
میرسانیده باشد اکثر درین راه نفس شیطان را دخل میشود و بسبب هستی
سالک شده میماند از مقصود حقیقی و دنیا از دست و آخرت داده بباد
کاو بچنین روز کرفتار مباد ❁ یا آنکه زور و قوت خود را در طاعت
و عبادت او سبحانه صرف کنند و بانواع طاعات و عبادات کوشیده
بجای آرد اگر چه این نیز بسیار خوبست اما درین طریق هم نفس شیطان را
دخل تمام است که کاه همین عبادت و طاعت بسبب هستی سالک میشود
پندار وجود ما کناهیست عظیم ❁ لطفی کن و این کنه ز ما در کذران ❁
و از روی و ریا بظهور می‌آید که محبط اعمال او میگردد ❁ اولئک حبطت
اعمالهم في الدنيا ولهم في الاخرة عذاب شديد عياذا بالله
اما زاری که بی خوف و خطر است راه کریه و زاریست که عاشقان را بمقصود
میرساند و آنکه رحم معشوق را طرف انها طرق انداخته است اشارتی
بر ترجیح طریق زاریست چرا که رحم از کریه و زاری بظهور می‌آید پس

از آنست که طریق او را بر دیگران تقدیم کرده اند بیت زاری میکن
چو زورت نیست هین ٭ چون تو کوری سر مکش از راه بین ٭ کسی را
که روزی نباشد که ادای طاعت و عبادات او کند و آخر میکند
بسبب هیچ و حجاب او میشده باشد پس باید که بعد از ادای عبادت
مفروضه و سنت که آنجا هیچ ریای نمیشود میگویند بزاری و تضرع مشغول
شود چرا که کسی که کور است بخود نمیتواند راه رفتن تا او را هادی و ره
بری نباشد در راه طریقت و حقیقت همین زاری و تضرع است و این
زاری و تضرع خود در خدمت و صحبت با اهل الله میسر میشود و این دولت
و سعادت در تبعیت و ارادت ایشان نهفته که از مرادات خود بکلی بر
آمدن است و مراد مراد خود حاکم شدن است حاصل میشود لمؤلفه
هر که در مجلس مردان خدا می آید ٭ غرق در لجهٔ انوار لقا می آید ٭
مجلس بخبر ان طرفه مقامیست که یار ٭ با تو همراه بود همدم هم جای آید ٭
انجمن غمزه زن از ناز که می آید یار ٭ کوئیا از پی دل بردن ما می آید ٭
جهد آن کن که ترا درد و الم یار شود ٭ و اندر آن درد لقا و دید و ای
آید تو اگر غافل مطلق شوی این لحظه ترا ٭ صفه و بام سرا بوی خدا
مرآید

مرآید ٭ پرده چهرهٔ مقصود همه هستی ماست ٭ همه از ماست که پیوسته بما می آید ٭
ای شهر زنده دلان چشم ترحم بکشا ٭ که بما لطف تو از عین عطا می آید ٭
بر سعید آنچه ز گنجینهٔ مغز آید ٭ همه از حالت دیدار تمام آید ٭ پس راه بر گمراهان
کوردل بیسر بر ورست که به برکت صحبت و خدمت او دل ایشان نرم
شده بزاری و تضرع تحصیل مقصود می کنند بیت پیر ما اندر راه آمد ترا ٭
در همه کار پناه آمد ترا ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی ٭ نبودش در راه
هرگز خجلتی ٭ که البته ببرکت خدمت و صحبت شان میرسند بآنچه که

منتهای رجال الله است و هو الوصول الی لقاء الله و البقاء به
و می فرمودند که زاری و تضرع هم از حیوانات اگر ظهور آید که سبب حصول مقاصد
ایشان میشود چنانچه منقول است سنجری در پای خوش رفته بود و او بیطاقت
و بی آرام شده در ناله و زاری در آمده بود مشفق حقیقی که شفقت او بر مؤمن
و کافر و حیوانات عام است حضرت شیخ را از بهر شتر ان قبلهٔ حقیقی در او رقت آورد
تا شیخ را از پای او کشیده و او را از آن درد و الم رهائی داد بیت قدم نهادی
و در چو دیده جا کردی ٭ بیک نفس همه دردم دوا کردی ٭ و این اثر و نتیجهٔ زاری
بود که می کرد ٭ کمتر از جرسی نتوانی زد خر است از درد چنین فریاد کند ٭

خوش که بآن ناقابلیت واقبح حیوانانست او بجهت ناله وزاری مقصود خود را
نطلبد حیف هزار حیف که کسی این عمر عزیز باموربیهوده صرف کند و
در طلب مقصود وزاری وتفرع نکند وبهمین آلوده که در رسوائی بجای رود
کدازانجا آمدن محالست گر عمر منی حاصل شده زینسان گذرد از لحن من
بهت نالحون من میرود عمر بجای که نمی آید باز این دم چند که با تست
بگرداز شتاب وضیعه مموده بیت درد باید مرد را تا حاجت رهاش کند
هرکه را درد نباشد او بدرمان کی رسد بی درد کی رسد بمقصود
مقصود از آن اهل درد دوست چیزی که میرساند عاجز را بمقصود حقیقی
همین درد است بیمار غمت را بجز از درد دوا نیست صبر است
دوای دل و درد که مرا نیست عشقت میان دل و جان من چو عشق
حق است که میان دل و جانم هیچ صفا نیست زاهد همه هم تو به زر و سیم هر روزی
بهشتی ز خدا شرم ز رو سیم حیا نیست عاشق که در دلیست مادر زاد
وابسته است از پدر و مادر آزاد نه در وصل نشاط نه در غم قرار شد بیت
صبور نیز پای قرار پیر بسطام را گفتند قدس سره که چه میبایدت بگو
گفت میخواهم که مرا خواست نباشد کار تو چو بی تو خواست بارت

بگذار

بگذار زمام اختیارت ای بره از نیستی تو شده حوالات عشق و طلب
محالات همیشه شیخ ابو سعید قدس سره فرمود باید که سالها راه رود بر
هیچ نیفروزد دشن دهند داروئی مثلا شخصی را که دردی عارض گردد او نبض
برابر است بهمان یکطور میماند و هیچکس بر احوال وی نمی‌پردازد که او را از
برای طبیب برد یا داروئی برای او بیاورد درد دم نهفته بر طبیبان
مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند اما اگر درد او قوی باشد
که او را بی اختیار در مقام زاری وتفرع در آرد درین مرتبه همه کسان بر او رحم
می‌آیند و او را از برای طبیب میبرند واگر قوت رفتن نداشته باشد
مردم از برای آن پیش طبیب رفته زاری میکنند تا او بر سر بیمار دردمند
می‌آید و علاج شافی کرده او را خلاص میکرداند همچنین بیماران معنوی
که علیلان ادویه فراق و مریضان دوایای اشتیاقند که از آن جناب
جدا افتاده‌اند و در تاب وتب فراق میسوزند اگر این درد ایشان را
بصبر برابر باشد باین قناعت کنند این بیماران ایشان را میکنند که نه
طبیب بر احوال ایشان نپردازد و نه خود در مقام علاج میشوند و اگر
درد ایشان قوی شد بی اختیار در گریه و زاری در آمدند پس همه کس را

برو رحم می آید بلکه ارحم الراحمین که راه نماینده گمرهان و چاره ده بیچارگان
بحقیقت اوست آن علیل مشتاق را عنایت کرده بصحبت حضرت
ارجمند سلطان خود برو وقت او می رساند که شفای مرض او در دست اوست و او را
درمان میکند که بمقصود حقیقی می رساند چنانکه گفته اند بیت گر حالت
درد دین ترا دست دهد یا بار ارادت طلبی در تو جهد یا موی کشان
ترا بری شیخ برد یا شیخ حریفی سوی تو نهد هر چند این طایفه علیه صیانهم الله
اسقام قلوب و معالجان اوجاع ذنوب اند تا بتوسط ایشان و برکت
انفاس شریفه ایشان دردمندان و مبتلایان بادیه ضلالت
و اودیه فرقت از امراض گوناگون قلوب خلاص می یابند و ایشان
خالصاً لوجه الله باین دردمندان مبتلا نظری می فرمایند و واردا
فانه اذا مرضت فهو یشفین شربت عاجل کرامت میکنند بیت
علیل عارضه عشق او دوا در دست طلب کننده درمان عشق نامرد است
بدرد عشق کسی را که مبتلا کردند یقین بدانکه بدیدار حضرت دوست رسید
عاشق کشته که یار بحالش نظر نکند الخواجه درد نیست و گرنه طبیب هاست
طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیکن چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

اندرین

اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند درد را جوی چرا در طلب درمانی آنها
که ز درد عشق اندر المند هر دم زلقای یار خود بهره ور زند یا فاتحه
کز دیگران یار آرند هیهات باید که بصدق بلا هم بکشند حمد و همچنین
عنایت کرده در اداء فاتحه که مر نفیان صوری از اطبا مایوس گشته دل
بحضرت عنایت مهر بستان حق سبحانه و تعالی نهاده اند و امید داری از دارو
فانه فیه شفاء و رحمة للمؤمنین داشته بیقین معلوم میکردند
بیت کار داین گشته گردان کنند هر چه کنند همت مردان کنند
و از جهت وی را شنیده که آنحضرت آمده رخ بر خاک آستان رفیع ایشان
نهان می مالیدند و استشفای استقاء مرض خود کرده ناله و زاری
می کردند و از سر عشق و محبت و نیازمندی می نمودند و این معنوی ادا
می نمودند بیت آستانش که قبلگاه همه است و رهمه آفرینش پناه همه است
همه کرد دل را بهمایتش بسته است از غم هرچه کون وارسته است
پس آنحضرت در حق ایشان فاتحه می خواندند و میدیدند و میدیدند و صحت می شدند
که فاتحه تا آن نتیجه که میباید در بعد الفتیه میباید از فانی صادر شود بغیر از
کسیکه تمام وجود هستی خود را با آتش محبت حق سبحانه و تعالی سوخته باشد

که هیچ اثری از وجود او و صفاتی او باقی نمانده باشد و ببقای حق سبحانه و تعالی
قایم شده باشد و بوجود موهوب او سبحانه متحقق شده باشد چون
درین زمان هیچ فعلی و صفتی حقیقتاً منسوب باین شخص نیست پس فاتحه
خواندن نیز منسوب باو نیست و حقیقتاً از طبیب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی گویا
صادر میشود و ازین جهت آن نتیجه که میباید بظهور می آید و این خاصیت
در هر نفس نیست جز این طایفه را و آنکه نفس که جا دارد میگویند نفس این
طایفه است که حق سبحانه و تعالی از جهت خواص فضیلت فاتحه با نزال او بر پیغمبر خود
منت نهاده میفرماید کما قال الله تبارک و تعالی ولقد آتیناک سبعا من
المثانی پیغمبر را راستی و راستی که دادیم ما ترا الحمد صلی الله علیه و سلم سوره فاتحه
آنچه از حق سبحانه و تعالی نازل شده است صد و چهارده کتابست از حق سبحانه و تعالی
فضیلت این مجموع را در سوره فاتحه الکتاب ودیعت نهاده است اما
ظهور این همه بنفس این طایفه است چرا که گفته اند که رب تال القرآن
والقرآن یلعنه ﴿ بر دلش کی تافتی کعبه لبش ﴾ ذره ذره گشته
بود قالبش ﴿ کقوله تعالی لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة
الله ﴾ عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد ﴿ که دار الملک ایمان را

مجرد

مجرد بیند از غوغا ﴿ و میفرموده اند که فاتحه با خلاص را گفته اند شفای کلی
امراض است بغیر از جانب طالب اخلاص میباید تا آنکه فاتحه با خلاص جمع شود
نتیجه دهد که فاتحه بی اخلاص ثمر نمیدهد چنانکه گفته اند دعای خسته و نیاز
شکسته البته نتیجه میدهد نیاز شکسته بباطن آنست که طالب با خلاص تمام
میباید آمده باشد و عقیدهٔ او آن باشد که این شخص البته صحت خداست
و شفای مرض من در دست اوست هر وقت که این نیاز و اخلاص با فاتحه
جمع شود البته نتیجه میدهد و نیاز و شکسته آنست ظاهر که کسیکه بظاهر علامت
صاحب علتی مرود از برای هر غرض که داشته باشد البته میباید نیاز مندی
رود چرا که علامت حرمتی آنست که احباب اشیاء خود را تواند ایثار کرد
خصوصا چون که گذشتگی را خاصیت بس عظیم و سبب نیل مراداتست
مر نقصان ظاهری و معنوی را که احتیاج بطبیب دارند البته درین جا ایثار شرط است
که از خود گذشته چیزی از برای طبیب برند تا سبب شفای مرض او شود چنانچه
بیت مشهور است بیت دست تهی که بر بر شیخ روی ﴿ حاشا که بمانی و نیابی
نظر ﴿ منقول است که حضرت موسی را صلوات الله علیه چشمهای مبارکش
درد می کرد که بسیار بیطاقت و بی آرام گشته بود و از آنجهت زحمت عظیم

میدید که لا وجع الا وجع العین همانا که ماله کنعان جانب طور روانه شد
و در ان راه هر که هر طرف نباتات زمین آواز میدادند که یا موسی ما را بگیر
و بر چشم خویش بمال تا نیک شود در ان حال اصلا بایشان التفات نکرد
چون از مناجات فارغ گشت گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شده ام
از حضرت عزت و اذا مرضت فهو یشفینی دوائی و شفائی میبایـ
الهی میگفتیم نباتات زمین خاصیت خود را بر من عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت عزت چه فرماید خطاب مستطاب رسید که یا موسی سخن ایشان را
بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه در مقابلهٔ هر دردی دوائی و برای هر المی
شفائی آفریده ایم و سببی ساخته ایم٭ گفت پیغمبر که یزدان مجید٭ از پی هر درد
درمانی آفرید٭ چون از کوه طور مراجعت نمود از ان نباتات بر چشم مالید
و از انچه بود بدتر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع عظیم نمود
خطاب آمد که یا موسی نگفتم که از صحرا برگیر و بر چشم خود مال حاله که در تحصیل
آن زحمت نکشی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان اجزای دارو بخر
و توتیا ساخته بر دیدهٔ خود بمال تا شفا یابی و براحتی برسی و بدان عجز تو
تو طبیب را جذب منفعت کند و بفایده برسد بعد از ان حضرت موسی

علی نبینا

علی نبینا علیه السلام همچنین کرده در حال شفا یافت پس مقصود آنست که از
طالب ایثار و نیاز مندی می باید ظاهر شود تا استحقاق او ثابت شده
مستحق شفای عاجله گردد بیت چون ز حال مستحقان آگهی٭ هر چه خواهی
هر که را خواهی دهی٭ دیگران را این تصرف که رواست٭ اختیار این
تصرف تهاراست٭ و همچنین بعضی نیاز مندان که از تمتعات دنیاوی
بهره کم داشته اند که تحفه بهم رسانیده تنزل می نمودند استمالت کرده رخ
بر خاکپای آنحضرت میسودند و از جهت قلت نیاز و عدم استطاعت
اظهار خجالت و شرمساری نموده عذرها عرض میکردند٭ ما ئیم بر پای تو
در افکنده سری خویش٭ و ز غایت تقصیر سر انداخته در پیش٭ ای
بسته بقصد من درویش میان را٭ زنهار میازار بموئی دل درویش٭
پس آنحضرت از کمال فتوت و مرحمت آن تحفهٔ محقر ایشان را قبول
کرده بدست مبارک میگرفتند و چندان التفات و عنایت میکردند
که تمام آن درویش را از خجالت بر می آوردند و خبر می نمودند که پیش
درویشان نیاز قلبی معتبر است نه ظاهر آنچه گفته اند بیاری و
تیاریت بعز درویش فقیر هم اکثر از سری پیازی نیست که گذشته روی

روی نیاز بدوستان حق سبحانه و تعالی بشارت واقرضوا الله
قرضا حسنا در فرستاد بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که اصحاب
اولوا الالباب از برای رضای حق مال و اسباب دهند آنحضرت
اشارت فرموده تا هر کس بوسع طاقت و امکان استطاعت
خود مال آورند و اسباب دهند بعضی نیمهٔ مال و بعضی ثلث مال خود و بعضی
تمام مال خود را آوردند و بعضی اشتران آوردند و بعضی آلات حرب
آوردند مگر صحابی بود درویش و مقبل و هیچ چیز نداشت غیر از سه دانه
خرما و یکتا نان جوین و او نیز عیالمند بود و آنمقدار قوت عیال
می شد برخاست و آن تحفهٔ حقیر را به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد و شرمنده بنشست اصحاب را این محقر او شگفت آمد خفیه می
خندیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم دریافت که از این عمل او اصحاب می خندند
زبان گوهر بیان گشوده فرمود که از عالم غیب شما را اسرار گویم جمله
صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ثنا گفتند و گفتند بگو یا رسول الله
فرمودند که حق سبحانه و تعالی پردها را برداشت و دیدم که جمله مالهای
شما را بیکطرف ترازو نهاده اند و آن سه دانه خرما و نان جوین

بیک

بیک طرف ترازو نهاده اند و آن جمله مالهای شما را بیکطرف ترازو نهاده اند
و آن محقر بر همه زیاده آمد همه گان سر نهادند و سبب سر حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم تخمینها کردند از سبب آن باز پرسیدن فرمود که بجهت آنکه در دین
از پیری چیزی برخواست که ورای آن چیزی نداشت که السخی بما ملک و [illegible]
اصحاب را مالها که مانده بود فرمودند که القلیل عند الخلیل کثیر به بنگر که درویش
یکدانهٔ حقیر را که قوت او و اهل او بود از خود گذشته در زمین دفن میکند و بخدا
میسپارد حق سبحانه و تعالی آن یکدانه را درخت خرما کند که چندین دانه های میوه میکند
بخدا از برای آنکه او از خود گذشت او را و بخدای سپرد و باید که اگر کسی چیزی
بدهد بدرویش و بندهٔ حق باید دادن که بحق سپردن آنست الصدقة
تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر انما الصدقات
للفقراء و المساکین چه بزرگان گفته اند چه ایشان به هیچ چیز محتاج
و مفتقر نیستند و از کونین منزهند اما در قدم اول امتحان محبوب
محب را جز ترک دنیا نیست اگر درین امتحان صاف و پاکیزه برآمدند از انجم
منتهای طالبست البته مختلف نیست که نیل مطلب اعلی میسر نشود
و اگر از سر دنیا نگذشت و محبت دنیا در دل او باقیست که رنج بیهوده میبر

که اولاد و کذاف زده است و از سری خبر نداو مغضوب خاصان حق است
نتوانست برآمدن لب او می‌ماند ناقابل همچون تخم بلغده که هیچ مرغ اصلا صلاحی
حال او نمی‌تواند کون نعوذ بالله و پایه بهم ترک ماسوی الله است و هیچ
نوع مرید هر زید طلب مراد خود راه نیافت الا به بنده که در ایثار همانا که آیتی
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی توقیع رایت صدیق اکبر است
رضی الله عنه و صدیقان را صد لقی در خور است بیت بکیر کیسه پر زر با قرضوا الله
آن قراضه قرض ده صد هزار کان کیری و عاشق که در راه شیخ و پیر خود
زر باز نتواند کجون سربازی هم نتواند کون و هرکز عاشقان مخلص
بدین و دنیا نمانده اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله و همچنین جمیع محبان و
طالبان را مشکلات و مهمات صعب پیش می‌آمده بصد هزار نیاز با آن
حضرت دلنواز عرض کرده التماس می‌نمودند که شود اگر همت عالی و خاطر
متعالی را بکارید که این مشکل ما حل شود این پیش شما آسان است که با آن
تضرع و تفرع لا ابها و نا لها می‌کویند آنحضرت تغیر می‌نمودند که حضرت بابا بابا
علیه الرحمة والرضوان همت بر امور مشکله که میکماشتند بیاران امر

می‌کردند

می‌کردند که درین محل اسم اعظم خوانند ما نیز در مهمات مشکله این اسم را می‌خوانیم
و نتیجه او عنقریب ظاهر شود و نیز می‌فرمودند که اگر در اختیار اسم اعظم مشایخ
را اختلاف بسیار است اما حضرت ایشان با این اسم مداومت می‌کردند
و ما نیز همان عمل می‌نمائیم اسم اعظم اینست یا خفی الالطاف ادرکنی
بلطفک الخفی و این اسم را هزار و یکبار بتکرار می‌باید کفت بشرط
آنکه پیش از و صد بار صلوات فرستاده شود صلوات اینست اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم لعلها باید که بعد از آن نیز صد بار
صلوات فرستاده شود و بصدق و اخلاص و بحضور و آگاهی هرچه تمام‌تر
این اسم را تذکار کنند و امتحان کرده ایم که حصول مرادات ازو تخلف نیست
الحق چنان بود که بعنایت و کوشش خاطر آنحضرت باین طریق مهمات مشکله
مسلمین بی شک کفایت می‌شد و خاطر آن جماعت جمع می‌شد و کاهی
بآن شخص که حاجتمند و مضطر بود می‌فرمودند که پیوسته این فقره را در
خاطر نگاه دارید و نظر در میان دو ابروی ما کمارید که حل مشکل تو خواهد شد
چون آن مضطر باین عمل مشغول می‌شد در اندک زمانی آنچه مقصود او
بود بحصول می‌پیوست بیت عاشقان را مرهم درمان تو بی مرحم و

درمان حکیم جانی تو لهٔ همانا که اسم اعظم وجود آن حضرت لم یزل بجوید که
نور اثر جمال مبارکش هر افتاده هر مشکلی و مهمی صعب که لم یزل باشد که التفات خاطر
ایشان رفع می شد اولیا را همت قدرت از آنکه تیر جسته باز گرداند
براه بنده کان حق رحیم و برده بار خو حق دارند و اصلاح کار
مشفقان بی رشوتان یاری کنان در مقام صعب دور و زر گران گر
نخواهند کم نهار کان کنند و بخواهند جمله را لحاق کنند منقول است
که روزی مریدی از شیخ ابراهیم ادهم التماس نمود که او را اسم اعظم آموزد شیخ فرمود
که او را در قحط بغداد انداختند آن بیچاره چندانکه فریاد و زاری و ناله می کرد هیچکس
ترحم کرده دست گیری نکرد بیکباره او را با یا نجات دهد تا که عاقبت الامر چون
اضطرار و اضطرار او بغایت انجامید الله الله گفتن گرفت همان ساعت
او را آب بکنار انداخت و او خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم خاص
آنست که در کمال اضطرار درست گیرنده عاجز و مضطر شود که امن یجیب
المضطر اذا دعاه زیرا که اضطرار گواه مستحق است بیت آن نیاز
مریمی بود است و درد که چنان طفل سخن آغاز کرد پس اختلاف اعزه
در اسم اعظم حکمت آنست که هر عزیزی حصول مقاصد را در اسمی از

اسماء الله

از اسماء الله یافته اند و احبار را در آن امر کرده اند در تفسیر آیت امّن
یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء چنان بیان فرموده که آیا شریکان
عاجزان که کفار اثبات می کنند بهتر اند یا آنکه اجابت کند فرو مانده را
چون بخوانند او را و از او آن بدی را رفع کند از انچه او را ابدا اند مضطر
کسی را گویند که او را هیچ حیله و دستاویزی نماند حقیقتی و تعالی گفته اند که مضطر کسی است
که دل از همه چیز بر داشته باشد چون غریق بحر و گم شده در بیابان بی پایان
یا بیمار نا امید از صحت آورده اند که شیخ داود یمانی قدس سره بعیادت
بیمار رفته بیمار گفت ای شیخ دعائی کن بیدار برای شفای من شیخ گفت تو دعا کن
که مضطری و اجابت بدعای مضطر وابسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد
و حقیقتی نیاز بیچاره کان را دوست میدارد بیت آن نیاز مریمی بود است
و درد که چنان طفل سخن آغاز کرد هر کجا دردی دوا آن جا رود
هر کجا فقری نوا آنجا رود پس حق یکساله از روی نیاز به که عمری بی نیاز اندی کار
در مناقب حضرت مولوی مذکور است که ایشان فرموده اند که حقیقتی و تعالی
میفرماید که من نیاز بنده کان را چندان دوست میدارم که اگر بنده کان
من مسکنت و مذلت ننمودندی و تضرع و زاری نکردندی نیاز را از ایشان

میبردم و من بخود خود برای آن نیاز خسند میشوم اما از آن جا که حضرت
بی‌نیاز نیازمندان را دوست دارد و این معنی همیشه از بندگان
خود میخواهد تا باین بهانه ایشان را مستحق لقای خود کرداند * طایر عشق
مرا گفت من همه نازم * همه نیاز شو تا من لحظه ناز کنم * چو ناز را مگذاری
همه نیاز شوی * من از برای تو خود را همه نیاز کنم * عشقها داریم با این خاکها
زانکه افتاده است در قعده رضا * آنها که ز عشق حق سرافرازانند * محبوب جهان
خلاصه انسانند * در حق سعید ناتوان مسکین * شاید که یکی فاتحه برخوانند
جمهور هم چنین عنایت کرده منقول مینمودند که یکی از عزیزی سوال کرده باشند
که شما این سعادت را بچه چیز یافته اید و چه عملی کرده اید آن عزیز گفته باشند
که بسه چیز یکی احیای بین العشائین و دیگر نشستن از صبح در جمعه فرض نشستن
و دیگر رعایت سه چیز در کلام و در طعام و در منام چه احیای بین
العشائین آنست که کسی زنده دارد اوقات را که میان شام و نماز خفتن
بنیّ حاضر و آگاه باشد و منتظر فیض رحمت الهی باشد سالک طریق
درین وقت شریف که بحضور دل آگاهی خود در یابد البته بفیض رحمت
الهی با دو قوی نایل میگردد چرا که این ساعت از اوقات بس عظیم است
چنانکه

چنانکه حضرت خواجه حافظ گفته است بیت حضور گر همی خواهی ازو غایب مشو
حافظ * متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها * غافل مشو که مایه ظلمات
غافلیت * با یاد حق است باش که جان را جلا کند * چه یاد حق سبحانه و تعالی
دل بنده مومن را که پاک و صاف و مجلّی می گرداند اگر آثار فیضان و انوار در
نیافت رحمت حق و قربت او سبحانه در محمد نکشاید و منزل نشده
نکرد این بیچاره دل همچون سنگ سیاه غرقه گناه شده و در ظلمات
طبیعت آلوده خیالات فاسده میشود و از آن جناب غافل میماند
نعوذ بالله چه گفته اند سر گناهان غفلت است تا کسی از و سبحانه غافل نشود
گناه نمیتواند کرد پس سعی و اهتمام تمام میباید کرد که در اوقات شریفه
که دریاهای رحمت الهی را بروی او کشاده اند و فیض بخشی میکنند و هر کس را
که حاضر میباشند از آن فیوض الهی بی دریغ و بی اندازه ایثار میکنند چنانکه مولوی
گفته اند بیت نفحه آمد مر شما را دید و رفت * هر که را میخواست جان بخشید و رفت
پس میباید که کس درین زمان خوش ایثار بی بهره و بی نصیب نماند که عیش بس ناخوشی است
حاضر دل آگاه باش در تفکر یار باش * واقف دلدار باش سر خدا در سبوست
چیست سبو جان ما باده شراب خدا * جسم و دلی برکشاد زانکه عبور است دو

مقرر است که در شبانه روزی چندین هزار نفس از این کس بوجود آید هر آن
نفسی که از یاد حق سبحانه و تعالی بر آمد چنان مرداری است که فرشتهای سماوات و ملائکه
مقربین از آن بیزاری کنند و متأذی می‌گردند بیت یک نفس بی او بر آوردن خطاست
هیچ یک ز آن بازمانی چه بدست بهر چه از یار دور مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
بهر چه از دوست وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان نقش زیبا هستی و عادات اهل کونین
هر چه سبب غفلت می‌شود مشغول گردان بنده را از خدا باز میدارد و هم گناه است
و خطا است معیار این کس دل این می‌باید در همه جا و همه وقت دل را حاضر
حاضر داشتن بحق سبحانه که گفته اند بیت از آن محراب ابرو دور مگردان اگر در
مسجدی ور در خرابات آورده اند که عزیزی بدیری در آمده و خادم را گفته
که مرا محلی پاک نشان ده تا نماز گذاریم خادم گفت اینده و نیش دلی خود را از
ما سوی پاک گردان و هر جا خواهی نماز گذار بیت ما که باطن بین حلقه کشوریم
دل ببینیم و بظاهر ننگریم و دیگر آنکه سه چیز پیش از صبح در خود فرود نشست
بغیر تغلب و قالب سعی و اهتمام نماید که درین وقت خویش حاضر و آگاه باشد
و غفلت را بخود راه ندهد چرا که قبیل صبح نیز زمان اهتمی است که درین زمان
فیض و رحمت الهی بی دریغ و بی اندازه متوجه دلهای بندهٔ مومن است

و هر دلها را

و هر دلی را که حاضر و آگاه یافت آنجا نزول می‌کند و اگر غافل یافت
از این کس میگذرد و مروی بجای دیگر بزرگان گفته اند که حق سبحانه و تعالی
از برای بنده فیض خاص میفرستد چون که درین عالم آمده صاحبان
خود را غافل یافتند از آن جماعت مایوس میشوند و می‌گفتند الکرم
خداوندی تقاضا می‌کند که باز آنرا بجانب نهد پس می‌گردد حاضر است
نامرد غافلان حرف ایشان میشود چون قبیل صبح زمانیست
که اکثر مردم در جهات غفلت رفته اند کسی میباید که درین وقت حاضر
و آگاه باشد که فیض کامل نصیب او گردد و دیگر آنکه بحکم تفکر ساعة خیر
من عبادة الثقلین تفکر کند که در عجایب مصنوعات او سبحانه
و آنچه او اعطا کرده است و یقین اندیشد که حق سبحانه و تعالی
که این مشت خاک ضعیف عاجز ناتوان که از ضعیف تر و حقیر تر
در عالم چیزی نیست آفریده است و این مشت خاک را چه نعمتها عطا کرده است
مثل حیات و صحت و چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا و دست گیرا و پای
روان و دل دانا و صد هزار نعمتهای دیگر از خوردنیها و پوشیدنیها
و آبهای روان و بوستانها و صد هزار دیگر که در حد و بیان نیاید عطا کرده است

که ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و این نعمتها را خاصه از برای
آدم آفریده است و آدمی را خاصه از برای طاعت و عبادت خود که ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس حق سبحانه و تعالی می‌بیند
بندهٔ خود را که هیچ باین نعمتها واقف شده است که منعم بجای می آرد
و به بنده که سعی و اهتمام می‌نماید اگر بنده بجهت ادای شکر این نعمتها
بطاعت و عبادت و بنده که مشغول شد حق سبحانه و تعالی در حق او
او نعمت خود را زیاده می‌گرداند کما قال الله تبارک و تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم ؛ شکر گوی نعمت افزون کنم ؛ ور بیاری از کفت برون
کنم ؛ حالات و اذواق رسیدن می‌گیرد تا بجایی رسید که سلطان محبت
حق سبحانه و تعالی بر تخت دل او نزول می‌فرماید و آن چیزها را که پیش
ازین سبب بعد و حجاب او بودند آن همه را از مساحت سینهٔ او دور
ساخته خانهٔ دل او را از زنگ رنگ اغیار پاک و صاف می‌گرداند و
بوجه موهوب خود متصرف می‌سازد که نهایت متمنای جمیع اولیاست
؛ به فنای مطلق و جذب قوی ؛ که حریم وصل را محرم شوی ؛ و مفسران
در آیت باو رایت ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون فرموده اند

لا بود که

که بدرستی که درین رویانیدن حبوب از تخمها آینه دلیل است روشن
بر قدرت و حکمت الهی مرکز و هر که نظر کنند و تامل نمایند در آنکه دانه
که در زمین افتد و آب در آن نفوذ کرده متعفن گشت و اعلای آن منشق گشته
شاخ از و در هوا ظاهر نماید و اسفل او شکافته بیخ از آن در زمین منتشر شود
و درخت و نبات ساعت بساعت زیاده می‌گردد تا وقتیکه ازهار و انوار و میوه‌ها
بران پدید آید و هر میوه را شکل و لون و مزهٔ دیگر باشد و معلوم است که
اختلاف اشکال و الوان و طعوم نیست مگر بفعل قادر مختار تقدس و تعالی
بیت روضهٔ جان بخش جهان آفرید ؛ باغچهٔ کون و مکان آفرید ؛ کو در هر شاخ و گل
برگ و بار ؛ جلوهٔ او نقش دگر شکار ؛ هم ذرات از مه تا ماهی ؛ بوحدانیتش
داده گواهی ؛ هم اجزای کون از مغز تا پوست ؛ چو وا بینی دلیل قدرت اوست ؛
نبید گشتم فلک از عرش تا بفرش ؛ در هیچ ذره نیست که سر عجیب نیست ؛ و دیگر
از آن سه چیز حد وسط است در کلام و در طعام و در منام حد وسط در کلام
آنست که رعایت آن کند سالک طریق که سخن بسیار نگوید که سخن بسیار سبب
موت دل است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من حسن ایمان المرء ترکه ما
لا یعنیه یعنی از خوبی کمال بنده بحق سبحانه و تعالی آنست که ترک کند سخنی را که

که مغز ندارد بیت مصلحت تو است زبان زیر کام / تیغ پسندیده بود در نیام
در باب چیکا شغل فرموده اند که عجب میدانم از پسر آدم که چه ملک بر دندانهای
چین او نشسته اند زبان او قلم ایشان است و آب دهن او مداد ایشان
پس چگونه در مالایعنی سخن گویند و حال آنکه هر گویند ولیکن بسیار میگویند و از
غیر مالایعنی سخن گویند مثل آیات کلام ربانی و تنزیل معوذ سبحانی و احادیث
نبوی و سخنان اهل طایفه علیه که مستنبط از آن جا است نیز بقدر رعایت
گویند و اگر از اینها نیز بسیار گویند سبب ملالت میشود و این نیز مذموم است
و سبب موت دل است بیت دل از پرگفتن بمیرد در بدن / گرچه گفتارش
بود در عدن گوهر در بعض حدیث مذکور که و من حسن اسلام المرء ترکه
ما لا یعنیه تو ان چنین گفتن که مثنوی اصل ایمان محبت است در میان
نه رکوع و سجود ای الفلان محبت نتیجه حقیقی و تعالی را باندازه معرفت او است
هر و را هر که حقیقی و تعالی را دوست بدارد از آن که او را شناسد هر چند
شناخت بیشتر محبت بیشتر و هر چند محبت بیشتر شناخت بیشتر
این چنین هر و به پایانش مرس / در چنین دردی بدرمانش مرس
آنکسکه ترا شناخت جان را چه کند / فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی

دیوانه کنی هر دو جهان را بخشی / دیوانه تو هر دو جهان را چه کند / مثل آنکه
شخصی بصاحب جمالی عاشق شد پیش از آنکه او را ببیند و لیکن شناسد محبت
محقق نمیشود چون او را دید و شناخت بعد از آن بیقرار و بی آرام
میشود و بعد از آنکه او را بسیار شناخت و محبت گرفت هر چه جز
او میگوید مالایعنی است چرا که نزد مشاهده معشوق و استغراق در سری
اوقات انوار جمال او سخن را چه آرای گنجایی باشد عن محمد بن الواسع
من عرف الله عز و علا قل کلامه و دوام تحیره یعنی هر کسکه شناخت حقی تعالی
را کم میشود گفت و شنید او و دایم متحیر و مدهوش در تجلیات او و عن ابی
بکر الواسطی من عرف الله سبحانه انقطع بل اخرس و انقمع یعنی هر کسکه شناخت
حقی سبحانه و تعالی را منقطع میشود از همه چیز بلکه اخرس و گنگ میشود که
او را هیچ مجال گفت و شنید نماند و همه را مالایعنی میداند و از بیخ برکنده
میشود و از خود بیخبر شده و همگی مراد معشوقش دایم میشود کما
قال النبی صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک یعنی احصای ثنای تو بر تو
نمیتوانم کرد از بسکه عاجزم در ادای آن و اینمرتبه را از آن جهت است
که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکمل و اتم بود که اظهار عجز کردند

که العجز عن درک الادراک ادراک و فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی در رسید
که لعمرك اذا سکت عن ثنائی فالکل منك ثنائی بغیر سوکند نزد کانی
توای حبیب من اگر تو از جهت عجز که نتیجه شناخت است ادای
ثنای ما نتوانی کردن پس همه اجزای عالم را بگویم که از جانب تو ثنای ما را
بگویند و حوالت آن بتو کنند که وان من شیء الا یسبح بحمده
پس عاشق سوخته هیچ عبارت را لایق آن نمی داند که تواند ادای ثنای
او کردن و آنچه در عبارت می آید پیش عظمت و جلال او همه ما لا یعنی است
و سرّ من حسن ایمان المرء ترک ما لا یعنیه این باشد والله اعلم
آورده اند که یکی از ارباب تحقیق چنان بوده است که با نیک و بد سخنی
در میان نمی آورده است و همیشه در خرابها مسکن می کرده بزرگی بدو
رسیده گفته باشد که بحق معبودت که خاموشی را سبب چیست
گفته باشد ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت مطلق و بحت
از آن هم چگویم و آنچه حقیقت است خود چه توانم گفت بیت با لبم
چونکه محرم نیست با لب فرو ماندم میان قلب و قالب از دل اگر آه
نیم از تن چه برخیزد در وی گم گشته ام از من چه برخیزد رهی حیرت که جز حیرت

دلی

را راست بین راست نمی آید بگفت آن و این راست بحکم انتهی ارباب
و لکل درجات مما عملوا اعوام سر بر در نشسته پوست دیدند خواص
نظر کردند مست با پوست دیدند عاشق از همه گذر کرده مست دید
بیت آنیست که ای مرد دانا بیقین در هر چه نظر کنند خدا را بینند
آنکه پوست دید مرتبه حیوانی دید و آنکه مست با پوست دید بمرتبه
انسانی رسید و آنکه همه مست دید ربانی گشت آنکه همه پوست دید
هیچ نگفت و آنکه مست دید هیچ نتوانست گفت و آنکه مست با پوست
دید در گفتگوی افتاد در هر چه گوید که چو بهره ندارد و نزدیک چگوید
که بهره ندارد اگر چه چشم دیگر صفت مست را دانست من عرف الله کل لسانه
همانا متوسط را گفتگوی است زیرا که هنوز در حجب وجود است
اختلاف این راه از تفاوت نظر خواسته است که بعضی مست تر دیدند
و بعضی اثر و بعضی بعیان دیدند و بعضی بخرد هم چنین بعضی بعضی یافتند
و قومی دیگر سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم یکی خورشید
ببیند دیگری نور تبای هر یکی باشد ز هم جرم متوسط را از بحر جز نجات
رسید فرمود ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه منتهی را این جا

کذ دوا صلا اوست نه بیند چنانکه شیخ شبلی قدس سره فرموده التصوف
ترک لانه صیانة القلب عن الغیر ولا غیر و بدایتش آنکه مجنون بنی عامر کفت
انا لیلی ولیلی انا من کیم تا نستیم باشد بدو است ۞ او و من چون او
نباشم جدا اوست ۞ او و من افسانهٔ آب و کلست ۞ کر توازمغز آکهی بکذر
زپوست ۞ و دیکر آنکه سالک طریق میباید که رعایت حد وسط کند در
طعام یعنی آنمقدار طعام خورد که هنوز رشتها باقی باشد که اکر بسیر خورد
سبب موت دلست و اکر هیچ نخورد هم سبب نقصان دماغ است و بزور کب
روح که بدنست از قوت طاعت و عبادت باز میماند بیت چون کرسنه
میشوی سک میشوی ۞ تند و بدکردار و بد رک میشوی ۞ چون شدی تو سیر مردار
شدی ۞ او فتاده همچو دیوار شدی ۞ چون دمی مردار و دیکر دم سکی ۞
چون کنی با شیر مردان هم تکی ۞ اکر حد وسط خورد شاید که ازین دو صفت
ذمیمه برآید چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید که پر نکرد آدمی هیچ
جایکاهی را که بدتر از شکمش باشد یعنی پر کردن شکم از همه بتر است
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه چیز مردم را بدوزخ می
افکند فرمودند الاجوفان الفرج والبطن فرج است و کلو مرا بار

زده است

درزده است ۞ از دست چنین ها از دهان توان رست ۞ این رده
صد هزار عیار در رید ۞ و ان تو به صد هزار زهاد شکست ۞ و فرمودند صلی الله
علیه وسلم که بسنده است مر فرزند آدم را چند لقمه که کمتر از ده عدد باشد که
اینمقدار بقدر ضرورت خورد تا بقوت آن طاعت و عبادت حق سبحانه
و تعالی تواند کردن و اکر خواهد که ازین بیشتر خورد باری معده را سه قسم سازد
ثلثی را طعام و ثلثی را آب خورد و ثلثی دیکر را ماند تا نفس برزند نه
چنانکه همه را از طعام پر سازد و بکوید که آب جایکاه خود را میباید نفس خواه
برآید خواه نه برآید مرا با او کار نیست نعوذ بالله باین نوع خوردن صفت
کفر است کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن من یاکل
فی معاء واحد والکافر من یاکل فی سبعة امعاء نفس تو
هم احول و هم اعور است ۞ هم سک و هم کاهل و هم کافر است ۞ بنده
دارد در جهان این سک بسی ۞ بنده که سک کند آخر کسی ۞ در حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم آمده است که آن فخر بنات آدم و حوا آن
روشنائی هر دو دیدهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فاطمه زهرا رضی الله عنها
روزی نزدیک پدر بزرکوار خود نان پارهٔ را بیاورد پرسیدند که ای فاطمه

این چه نان پاره است گفت یا بابا جانم فدای تو باد این قرصیست
که من بدست خود پخته ام و دلم خوش نکردید تا پاره را نزدیک شما آوردم
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای جان بابا اینست اول
طعام که بدهان پدرت بعد از سه روز در می آید و باین طعام افطار روزه
می کند پس از آنست که مردان خدا علی قدر الامکان در تقلیل طعام کوشیده اند
تا طبعیت آنحضرت را علی قدر الامکان بجا آورده اند و در صباح
شبانگاه هیچ لقمه نخورده اند تا داد آن لقمه را از خود نستانده اند و جگر
خود خون نکرده اند بیت بجنگکان چنین سر براه آورده اند ۴ لقمه بخون دل که
خورده اند ۴ عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت می کنند که یکبار حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سه شبانه روز گذشت و روز چهارم اصلا
طعام در دهان مبارکش نه در آمد آنگاه گفت ای عایشه ردای مرا
بمن ده تا بدر آیم و حسن و حسین را دریابم ای لب از گرسنه که بی تابم
چون از حال فرزندان پرسید فاطمه رضی الله عنها گفت ای بابا جان
من فدای تو باد حال حسن و حسین از گرسنه که بی حال شده بودند نزدیک
بهلاکت افتند عاقبت برون رفتند پس آنحضرت بطلب ایشان
رفتند

رفتند و در جایی رفتند که از گرسنه که بیحال و بیحال شده بودند و بی طاقت
شده می زیدند و میگریستند و حضرت صلی الله علیه وسلم میگریستند و
بردای مبارک خود آب چشم ایشان را پاک میکردند و درین حال ابوهریره
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن بگذار تا من آب چشم ایشان را پاک کنم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بگذار ای ابوهریره که تا که مبادا تقصیر از تو
واقع شود و آب چشم ایشان بر زمین افتد آنگاه تا روز قیامت هیچ باران
نبارد و گیاه اصلا نروید و در میان امت من قحط پدید آید پس سید مختار
و اولاد عالیمقدار او آنچنین محنت و مشقت بر خود قرار داده بودند تو نیز
جهد شود اگر آن مقدار نتوانی باری حد وسط را رعایت کن تا نصیبه از آن جا
داشته باشی آورده اند که شخصی از حضرت مولوی پرسیده باشد که درویش هیچ
گناه کند فرموده اند که گناه درویش آنست که بربالای سیری طعام خورد و
این از جمله سیئات عظیم اوست بیت شکمت از طعام خالی دار ۴ تا درو
نور معرفت بینی ۴ که ترا معرفت عیان گردد ۴ که خوری از طعام تا بینی ۴ هر که
در بند ملکی باشد او را آب و نان کم نباید اما هر که در بند آب و نان شد
کار بروی سخت شد و زندگانی تنگ شد پس بباید دانست که از و بیشتر نتوان

شد بلکه باو سیر توان شد چنانچه آورده اند عوج بن عنق بچندین
خروار نان سیر نمی شد هر روز هفتاد نانوا از بهر او نان می پختند و او
یکبار بر نیت خود منزم آوردی چندانکه هفتاد نانوا از بس کوی روزی
حضرت موسی علیه السلام بر وی گذر کردند و آن خوردن او را نظاره
کردند که دسته دسته نان را می خورد گفتند اگر من مرا بهشت
لقمه سیر کنم چگونه گفت اگر هفت لقمه نان را در بیخ خود کنم عطسه ام نیاید
گفت برخیز و اول دست بشوی که در اول وقت دست از دنیا
شستن بعد از آن موسی علیه السلام گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
و دست دراز کن درین کاسه چون برین طریق عمل نمود هفت لقمه
تمام نتوانست خوردن هر چند تکلیف می کردند که بخور می گفت نمی توانم
خوردن حضرت موسی علیه السلام فرمودند بیقین دانستید که سیری
از حق است و نان بهانه است پس حضرت ایشان میفرمودند که
سالک طریق که می خورد بانیطریق میباید خورد که در وقت که طعام
در دهان می اندازد بسم الله گوید و در وقتیکه می خاید الواحد گوید و
در وقتیکه فرو می برد الحمد لله گوید اگر بانیطریق خورده باشد که طعام

سیر میشود

سیر میشود و نیز نتیجه او هم حضور و آگاهی میشود و نیز آن طعام را فواید احتیاب
نمی باشد مثنوی لقمه تخم است و برش اندیشه ها ✿ لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها ✿ و
میفرمودند که اینکه در وقت خاییدن الواحد باید گفت و از اسمای الله
این اسم را اختیار کرده اند آنست که وقت طعام زمان عجیب است که نفس
و شیطان اکثر درین زمان نصرت می یابند معنی الواحد آنست که ای در
یابنده بیچاره کان درین زمان که نفس شیطان متوجه اند و می خواهند
که از جناب تو غافل گردانند این بیچاره عاجز را دست گیری نمای بیت
یارب نگری روز بروز که هستم ✿ لطف تو امید است که گیرد دستم ✿ گفتی که بروز
عجز گیرم دستت ✿ عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم ✿ پس برکت این
اسم الله از خبث نفس شیطان خلاص شده بمقام حضور و آگاهی میرسند
آنچه مذکور شد وسط در خوردن طعام بود اما آنکه حد وسط در اصل طعام
باشد چنانچه تحقیق کرده اند که جنس کمترین در طعام چیزیست که غذا شود
اگر همه سبوس باشد و میان نان جوین و امثال آن بود و اعلا کند این
بود و ناپخته و بیزند به تنعم رسیده درویش که رعایت حد وسط کند باید
که نان جوین خورد تا سعادتمند گردد چنانچه آورده اند که آنسرور چون کرم

و آن سرور انجمن امم صلی الله علیه و سلم چنین فرمودند که عرض کرد حق سبحانه و تعالی
هر تدبیر کار من و گفت یا محمد اگر خواهی این سنگهای بطحای مکه را از بهر تو همه
زر گردانیم تا با تو باشد هر جا باشی گفتم الهی نخواهم و لیکن می‌خواهم که یک روز
گرسنه باشم و یک روز از نان جو سیر تا آن روز که گرسنه باشم تضرع و زاری
و نیاز زنم در درگاه بی‌نیاز تو آرم و آن روز که سیر باشم بتحمید و شکر تو مشغول
باشم و هم عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یار رسول صلی الله علیه و سلم
هرگز دو روز پی در پی از نان جوین سیر نشد که اگر یک روز سیر بود یک روز گرسنه
بود پس سالک طریق که نان جوین خورد متابعت این سنت نیز کرده باشد
هر چند متابعت بیش مناسبت بیش بقدر مناسبت فیض و رحمت الهی
را در می‌یابد و دیگر آنکه سالک طریق می‌باید که رعایت حد وسط در منام کند
یعنی خواب بسیار نکند که سبب موت دل است و نیز همیشه هم بیدار نباشد
که سبب نقصان در دماغ است گفته‌اند که اگر مقدار خواندن آیت الکرسی
خواب رود آن ضرر دفع میشود چه گفته‌اند که خواب عاشق خواب
غلبه است یعنی می‌باید که از ... سعی و اهتمام نماید که شب خلوت سرای
عاشقانست و اغیار بحجب غفلت و خواب اخ الموت پرده عیار

ایشان

ایشان از میان برخواسته است دیگر محل خوابست وقت آنست که درین
خلوت با محبوب خود روی نیاز آورده زاری و تضرع کند ❀ خواب را با دیدهٔ
عاشق چکار ❀ تا خواب خویش اسیر دارد ❀ عشق از تو بس گریز دارد ❀
خواب و خورد جز بهیمهٔ انعام نیست ❀ عاشقان را بهرهٔ زین جام نیست
کما قال الله تبارک و تعالی و جعلنا اللیل لباسا یعنی شب را ساختیم پوشش
تا ظلمت وی هر چیز را بپوشد اهل محبت گفته‌اند که شب لباس اهل اللیل است
که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند در خلوت خود از لذت مکالمه یا
محاضره یا مشاهده هر یک فراخور استعداد خود برخورداری یابند و نیز
فرموده‌اند که شب پردهٔ رونده گان راهست و روز بازار بیداران
سحر گاهست اللیل للعاشقین ستر یا لیت انها دامت ابدا و همچون
در دل شب خیال آن یار منست ❀ من بندهٔ شب که روز بازار منست ❀ کسی که
لاف محبت حق سبحانه و تعالی زند و بخواب و خورد که بهیمهٔ انعام و چهار پایانست
مشغول شود مثل همان چهار پایان میشود بلکه از آنها کمتر میشود چرا که
چهار پایان بآنچه مامور اند قیام می‌نمایند اما این کس بآنچه مامور است قیام
نمی‌نماید مع ذلک دعوی کذب هم میکند این از همه ناخوشتر بیت

ایشان از انسان

للاف عشق او مزن ای بوالهوس ۞ او نگنجد در جوال هیچکس ۞ بیدار
شو ای غافل و بردار سر از خواب ۞ یاران همه رفتند و رسیدند تو دریاب
تا چند بخفتی و بغفلت گذرانی ۞ آن قافلهٔ سوختها را رو دریاب ۞
سیل اجل ار ندیدی تو مرسید آخر ۞ برخیز که غرق نکردی تو در آن آب
زان پیش که مرگ آید و خاک شوی بیت ۞ گر از کف مستان خدا جام
می یابی ۞ عشقت که جاوید ترا زنده بدارد ۞ گر زو نشوی غرقه در آن لجهٔ
گرداب ۞ این خواب و خورت مایهٔ غفلت شده زان رو ۞ محجوب شدی
از رخ خورشید جهانتاب ۞ خورشید جهانتاب چه باشد رخ دلدار ۞
کز وی برسیده آمده صد شعله بهر باب ۞ و میفرمودند که سخن مشایخ
ترکست ۞ الوس گو چه باشد پیر عاشق که چه با مرا ۞ الوس میگویند توانگران را
نمی توان گران بکوچ کردن بسیار پای میشوند که هر روز بسری علف تازه
میرسند و گوسفندان ایشان سیر میخورند و بسیار میشوند اما
عاشق حق سبحانه بسبب بیداری پای میشوند چرا که اموال و اشیای عاشق
فیض و رحمت حق سبحانه و تعالی است و این مقصود بسبب بیشتر حاصل
میشود ۞ خواب را بگذار امشب ای پسر ۞ یکشبی در کوی بیخوابان

گذر

گذر ۞ خواب کم کن در وفادار دل ۞ زانکه در وانند در پهلوی دل ۞
و یک نشان محبت آنست که محب بر خلوت و مناجات حریص باشد گر نشان
محبت آن باشد جماعتیکه بخلوت بسیار نشینند ۞ کاه مرا در دیدار هر نفس
چیند ۞ در ان نفس که رفیق و صاحب باشند ۞ حبیب چشم ترحم بسوی ما بیند
حرم دنیا سر حدیث اغتنموا الفرص فان فوتها غصص و همچنین عنایت کرده
در آثار انوار حدیث صحیح آن سید مختار و اشهر و دعا بیمقدار رکاتک
النبی صلی الله علیه و سلم اغتنموا الفرص فان فوتها غصص معارف و حقایق
می کنند و میفرمودند که غنیمت شمارید فرصت را بدرستیکه در فوت
شدن فرصت غصه بسیار میباید آوردن و این هیچ فایده ندارد
چو فوت شود فرصت پشیمانی چه سود ۞ و دین حاصل روز عمر که فرصت
آدمیت و او سبحانه این سرمایهٔ عمر را بهمین تقرب به بندهٔ خود ارزانی
داده است تا ببینید که درین مدت عمر این سرمایه را غنیمت میشمارند و
و بطاعت و عبادت او هیچ میپردازند و کسب معرفت و محبت او سبحانه
و تعالی میکنند یا نمیکنند اگر درین مدت حیات این مقصود از ایشان
فوت شده است و آن قوت و قدرت که ادای عبادت و بندگی

بجای می آید مبتلی بضعف پیری و ناتوانی شد بیت نوبت پیری چو زند کوس
درد ٭ دل شود از خوشدلی عیش سرد ٭ در تن و اندام در آید شکست ٭
لرزه کند پای نشستی چو دست ٭ موی سفید از اجل آرد پیام ٭ پشت خم
از مرگ رساند سلام ٭ در جوانی که محل قوت و زور بود تا هر چه میتوانست
در ادای طاعت و عبادت بجای آوردی آنزمان آن قوت و قدرت را
که نعمت خداوندی بود سبحانه در غیر محل صرف کرد بغفلت و معصیت گذرانید
اینزمان که ایام پیری و ناتوانی رسید از فوت آن چه میبایست کرد غصه
بسیار است و اما هیچ نفع نمیکند بیت مده فرصت از دست گر بایدت ٭
که گوی سعادت ز میدان بری ٭ که فرصت عزیز است اگر فوت شد ٭
بکر دست حسرت بدندان گزی ٭ و این غصه و پشیمانی بر پیر و جوان یکسانست
چه کار هر کسی که رسید خواه پیر و جوان باشد داند یکی آنچه میبایست
کرد و فوت شده است و آنچه نبایست کرد و چه کرده است و
یقین شد که بجای میرود که دیگر آمدن محالست و جزای اعمال ناپسندیده
خود را میباید کشید اینزمان هر چند غصه خورد هیچ نفع ندارد بیت
دو روزه مهلت ایام را غنیمت دان ٭ بیاد دوست بسر بر که وقت مغتنم است ٭

به نقد فرصت امروز را مده از دست ٭ که حال غصهٔ فردا هنوز در عدم است
نمیدانیم این عمر ما تا فردا مساعدت میکند یا نی بلکه تا دمی دیگر میرسانند
گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد ٭ آخر بروی چنانکه فرمان باشد ٭ در رفتن دنیا
و فرو رفتن او ٭ یک روز هزار سال یکسان باشد ٭ هر چه مشایخ ترک کرده اند
دم بوده در اول که آدم نه دم دیگر پس این غصه و پشیمانی در هر نفس میباید از این
کس نطهور می آید و در اعمال صالح کوشند و سعی کنند که هر نفس عبادت و محبت
او زیاده شود ٭ کار امروز بفردا مگذار زینهار ٭ روز چنین یافته کار کن و عذر
میار و منفرمود اند که عمر گذشته اند تعقیب چند معدود در علم الله
که ماضی مرده است یعنی آنچه گذشته است قابل تدارک نیست که اگر تدارک
آن مشغول شویم وقت از دست میرود که الوقت سیف قاطع یعنی وقت
همچو شمشیر برنده است که می آید و میکند و حاضر یعنی وقت باید بودن
و مستقبل که وقت آینده است هنوز نزاده است از مادر ایام شاید
که باد نسیم و حال در نزع است یعنی و فرقت الآن در وهم در نزع است
که زود خواهد گذشتن پس همین وقت را غنیمت باید شمردن و سعی کردن
که بغفلت نرود چرا که مشایخ گفته اند هر نفسی که از این کس می بر آید نفس آخرست

ت باید نفسی که می برآید نه درآید یا درآید نه برآید پس درین نفس خبیر اگر بحضور
واگاهی جان دادیم زهی تمام باب و زهی هر چه تمامتر که گفته اند اگر خاطری مؤمنی
واگر غافلی کافری واگر نعوذ بالله که بغفلت جان دادیم هر عملی که درین مدت
حیات کرده ایم همه بر حبط خواهد شد زهی خسارت آنکس که عمر خود را در دیار
اسلام صرف کرده باشد و در دم آخر از و غافل رود و کافر از عالم رود هزار حیف
وصد هزار حیف حیف ماه من با هر کس نشستین که جانم میسوزد که نمیگویم
درون ناتوان میسوزدم پس سعی و اهتمام تمام باید کردن که هر نفس را
نفس آخر دانسته بحضور و آگاهی برآوردن بهر یکدم که در زیر دل و
جانت خداوندا چه اسرار نهانست هزاران بحر پر اسرار کامل
بهر دم میتوانی که حاصل پس هر نفسی که از آدمی بحضور و آگاهی برآید جانی
سرمایه سعادت است که هزاران بحر پر اسرار کامل که هزاران را نهایت
نمی باشد سود این سرمایه است اما بخلاف این هر نفسی که بغفلت برآید
خیانت کننده ایست که ملایکه زمین و آسمان از بوی گنده او بینی میگیرند
حیف باشد که اینچنین سرمایه سعادت را باین گنده که گذرانند
بغیر زن و فرزند و اموال و اشیا که خدا از صرف کرده ماییکه که اینها را

حقسبحانه

حقسبحانه و تعالی بمن یاد کرده است و میفرمودند که آدم چه مغز دارد برای
تنبیه است و دو مرات رب با آن نفس که کس می برآید یعنی حاضر و آگاه باشی
ایم که هر نفسی که ازین کس می برآید بحضور و آگاهی برآید این کس آدمی است
واگر بغفلت می برآید این کس آدم نیست از حیوانات کمتر است اولئک
کالانعام بل هم اضل مشهور که بصورت آدم اند بمعنی احمد و بوجهل هر دو
یکسان بودی و باین تقریب میفرمودند که انبیا و اولیا که گشته اند از
عزیزتر و بزرگوارتر نیست قدر این سرمایه عمر را دانسته و در محلش صرفا
کردند و باین همه سعادتها رسیدند ایشان بصورت مثل ما آدمی بودند
بهمین سرمایه آب و گل این همه سعدها حاصل کردند و رفتند و با آب و روی
هر چه تمامتر و مردم خاکبازان را که دیده میسازند و ما و شما که اینهمه خار و
زار مانده ایم و بگرفتاری های زن و فرزند و اشیا مبتلا شده ایم از مقصود
اصلی باز مانده ایم همه علامت قهر و غضب حقسبحانه و تعالیست رحم کنند
که دور از اوج گشته ایم یا رب چه شد که بغم او خوار مانده ایم عمر است و قدم
در یک لحد رسیده است و گریبان ما را گرفته است کش کشان میبرد
کانا لله و انا الیه راجعون فردا که حقسبحانه و تعالی در آن جمع اگر گو

انبیا و اولیا بصد هزار خلعت و کرامت که از حق سبحانه یافته باشند حاضر
شوند و خلق اولین و آخرین همه جمع باشند حضرت حق سبحانه و تعالی بکلام
و زبان بیچون خود خطاب عتاب آمیز کند که ای بنده گان عاصی گنه کار
اینهمه نعمت درین مدت حیات بشمایان ارزانی داشتیم آن همه نعمتهای
مرا یک حرف که بید و سرمایه عمر خود را بیکار گذرانیدید و از برای چه
آورده اید آن زمان همه از شرمنده که سر بالا نمیتوانیم کرد و سر در پیش افکنده
دست بر زانوی حیرت زنیم و دست تأسف بر هم خائیم و اویلا و واحسرتا و افضیحتا گویان
نعره و فریاد میزنیم اما آن زمان این ناله و زاری هیچ سود نداشته باشد
بیت روزی آخر که گرگ مردم خوار / کند از خواب غفلت بیدار / یارب
آید که در جوار خدای / از ره سهلها بعصیان رای / هر چه در شب سیاه
با هفتاد / که از چشم تر به پیش اقبال / یک بیک پیش چشم تو آرند
اشک را بر رو تیو دارند / بانگ واحسرتا و واویلا / بگذرانی رگ کنند والا
حسرت از جان تو بر آرد گرد / از اینها حسرت ندارد سود / چاینه ناله و زاری
سود می کند همین دنیاست که سبب رحمت و عفو گناهان میشود
اما از بسیار گناه و عصیان که از ما در وجود آمده است دلهای ما همچون

سنگ سیاه

سنگ سیاه سخت و تیره شده است که سخن خدا و دوستان خدا هیچ در
درون ما اثر نمیکند تا بدرگاه او گریه و زاری کنیم و عذر گناهان خود را از و در خواهیم
ز زشتی اعمال و شومی وجود / راه زاری بر دل او بسته بود / گر بنالیدی و مستغفر
شدی / رحمت حق بر دل او آمدی / لیک استغفار هم در دست نیست
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست / پس این علامتها همه قهر و غضب خداوند است
نعوذ بالله من غضب الحلیم / دل ز شومی همچو روی سنگ گشت / چون نگاه
توبه او بهر گشت / چون شعیبی کو که تا او از دعا / بهر کشتن خاک سازد سنگ را
یا بدریوزه مقوقس از رسول / شکلی خرد شد با وصول / این بدست او
مکن جرم و گناه / که گناه کنم توبه در آیم در پناه / می بباید نار و آب توبه را
شرط شد برق و سحاب توبه را / تا نباشد برق دل و ابر دو چشم / کی نشیند
آتش تهدید و خشم / تا نباشد سبزه ذوق وصال / کی بجوشد چشمه
آب زلال / چون حضرت ایشان بدینجا رسیدند گونه مبارک ایشان متغیر
شد و در مقام عذر تقصیرات یاران و محبان شده قطرات عبرات از
چشمه چشم ایشان بر چهره فرو می آمد تو گوئی در بیمار ایثار راه گناه کاران
و بیچاره گان می کنند و در آن زمان محاسن مبارک ایشان محفل بود و قدرت که

ورخشیم نازنین ایشان که منبع آن لجه تار تار شده مضمون نور علی نور
ادا می نمودند و چنان ظاهر میشد که هر تاری از آن انوار رشتهٔ محبت است که عشاق
مشتاق و مستان بی اختیار را بجانب خود میکشیدند بیت یار زنجیر زلف
باز هر امی کشد ۞ از پی او میرویم تا بجا می کشد ۞ پس درین زمان خطاب بسوختهای
آتش ندامت کرده میفرمودند ۞ توبه کن و زخورده استغراق کن ۞ چون جراحت
کهنه شد رو داغ کن ۞ درین محل غریو از طالبان و عاشقان برآمده سرهای
خود را برهنه کرده و همه در گریه و زاری درآمده خروش می برآوردند و عذر تقصیرات
می نمودند و این مضمون را ادا مینمودند مناجات یا الهی رحم کن ما ز عصیان سوختیم
وز پی فرمان بری نفس شیطان سوختیم ۞ این زمان ما را ز تو بیم و از تو غافل مانده
ایم ۞ کو ز عرفان که ما در عین خسران سوختیم ۞ گر نبخشی درین بیچارگان جرم ما
از نتیجه درین محرومی جان سوختیم ۞ یا رسول الله تو ما را در شفاعت یاد کن
ورنه از شومی عصیان ما فقیران سوختیم ۞ گر تو دست ما نگیری وای ما صد وای ما
ای حبیب حق شفیع دردمندان سوختیم ۞ رحم بر حال گنهکاران کن از لطف و کرم
ورنه در دوزخ اهل گریان و نالان سوختیم ۞ چون امید ما بغایت رحمت بی منتهاست
زان سبب همچون سعید از شوق جانان سوختیم ۞ آن حضرت به نفس نفیس خود موافقت

کرده

کرده بر سر چهار زانوی عزت متمکن نشستند و بسوز و الم هرچه تمام تر میفرمودند
مناجات توبه کردم توبه کردم رحم کن رحمت نما ۞ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام
یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام ۞ بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام
آن نمیگویم که گویم سالها در راه تو ۞ هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام
خط رحمت برکش موی سفید من نگاه ۞ گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام
همه مسلمانان سر برهنه و دستها برداشته بگریه و زاری آمین می گفتند مناجات
ما تهی دستان برآوردیم دست در دعا ۞ نقد فیض بر این دست کنیم کار همه
گرچه داری طاعت از هستی ایمن مباش ۞ ور گنهکاری ز فیض رحمتش دل بر مدار
نیک تر سان شو که قهر اوست بیرون از عدد ۞ باش پس خوشدل که لطف اوست بیرون
از شمار ۞ و درین زمان آن چنان غلغله و شوری بر منجوارت که تو گوئی قیامت
آشکار است شد بعد از آن حضرت سر برهنه کرده بعد هزار نیاز و تضرع این
مناجات را میگفتند مناجات ای عظیم از ما گناهان عظیم ۞ تو توانی عفو کردن ای
کریم ۞ عفو کن زین بنده کان تن پرست ۞ عفو از دریای عفو اولی تر است
دست گیر از دست ما ما را بخر ۞ پرده را بردار و پرده ما مدر ۞ از چو ما
بیچارگان این بند سخت ۞ که گشاید ای شه بی تاج و تخت ۞ بار خرها

بار جرم ما ازین نفس پلید * کارد تن تا استخوان ما رسید * ما نجنبیم بندگان را

ای ودود که تو اندر فضل تو گشوده * الیس آنحضرت بمقتضای فرموده ان الله

یحب الملحین فی الدعا چندان الحاح و مبالغه در دعا و مناجات کرده زاری

و تضرع و گریه زار بدرگاه قاضی الحاجات بتقدیم میرسانیدند که تمام اهل مجلس روی

بر خاک و خون می مالیدند و سیلاب سرشک از چشمه سار دیده گان بر مثال

باران روان می گردانیدند بلکه ملائکه اعلا و مقربان بارگاه کبریا و [illegible]

عرش و مقدسان خطه قدس از آن احوال متأثر شده نعره ربنا تقبل دعا

می زدند و بتبعیت آنحضرت از برای عذر تقصیرات و سیئات گناه کاران

در مقام استغفار شده در سلک مستغفرین بالاسحار از حضرت سبحانه و تعالی

آمرزش می خواستند و بدعوات اجابت آیات تقویت می نمودند

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان * چه باک از موج بحر آن را که باشد

نوح کشتیبان * بعد از آن که آنحضرت از آن همه احوال فراغت می نشستند و

حافظان خوش الحان همچون عندلیبان از سر سوز و گداز بتقریر قراءت

قرآن و تنزیل آیات سبحانه مشغول شربت شفاء و ننزل من القرآن

ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین را بر کام جان عاشقان سوختگان

الحمد

می ریختند تا قلوب آن جماعت را شفای عاجل حاصل آمده تسکین و آرام می شدند

و بعد از آن بتکرار ابیات حسب الحال زبان فرخنده مقال را گشوده این ابیات

خواندند مناجات برفت عمر و بسوی خدای روی نکردم * بشد غنیمت اوقات

و جستجوی نکردم * سیاه روی خود را بآب دیده نشستم * بلطف صحبت مردان

سفید روی نکردم * تمام عمر برافراختم بکذب که هرگز * بصدق پیش خدا قامت

دوتی نکردم * نفس از درون و دیو ز بیرون زنند رهم * از مکر این دو رهزنی

بر جسته چون رهم * دارم جهان جهان گنه از شرم روی من * چون روی ازین جهان

بجهان دگر نهم * افتاده ام بچاه هوا و هوس که هست * حبل هدایتی که برآرد ازین

چهم * جامه ز غم کبود کنم چون نمی رسد * خونابه معصیت ز رخ صبغة الله * گر بر دلم

ز داغ ندامت علامتست * کو گریه شبانه و آهی سحرگهم * بر خلق لطف توبه و دل

بر گنه مصر * کس نمی برد که بدین گونه گمرهم * یاران همه رسیده عازم ملک یقین شدند

تا کی عنان عقل بدست کمان دهم * از من مپرس قصه عرفان که جاهلم * با من

مگوی نکته الوان که ابلهم * جامی مباش غافل از آن رازدان که گفت * بر جمله

رازهای نهان تو آگهم * و چون ازین کلمات و اشارات در میان یاران و محبان

گریه و زاری در می گرفت پس آنحضرت تشریف انجام و در بیان آثار انوار اسرار

این کلمات قرآنی وارشادات سبحانی کما قال الله تبارک وتعالی فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا امیفرمودند که حق سبحانه وتعالی بقلت ضحک وکثرت بکاء امر
کرده است تا بندگان عاجز وناتوان در زندان دار دنیا که زندان مؤمنانست
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر تا این عمر اندک
که او را سرمایهٔ حیات جاودانی باید شناختن کم خندند وبسیار گریند بیت
جوهر نوبت بلا را شادکامی در غمست ‖ شاد باد آن دل که در وی سکهٔ ماتم زنند ‖
چراکه زندان جای خون واندوه گریه است ونه جای فرح وخندیدنست وهرکه
بزندان گرفتار میشود البته او گناهی کرده است که مستحق آن شده است
نه بینی که حضرت حق سبحانه وتعالی چون تخمیر خلقت حضرت آدم در چهل صباح
بید قدرت خود کرد کقوله صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله تعالی خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا وبعد ازان از روح خود آن دریای بی
نهایت حقیقت خود بموجب عظمت در کالبد صلصال کالفخار دمید
کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی تا او را حیات وقدرت وقوت وعلم
وحکمت پدید آمد ... خاک کامل که در چهل بامداد ‖ بعد ازان جان را در او آرام
داد وبعد ازان او را بخلافت وچندین تشریفات مشرف کردانید

وازانجمله

وازانجمله فرمود که یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها
رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ‖
واو را وزوج او را سکون در جنت که محل کرامت ومکان شفقت اوست
امر کرد واو را مسجود ملائکه کردانید وباین شرف سرافرازش ساخت لیکن
شیطان ازین غیرت کمر عداوت بر میان بربست وخلاف امر خداوندی
کرده او را سجده نکرد وبتقریب او طوق لعنت در گردنش افتاد پس ازان زمان که
حق سبحانه آدم را سکون در جنت امر کرد ونهی کرد از خوردن شجرهٔ گندم لیکن آن
زمان شیطان در مقام دشمنی شده وسوسه که خوردن شجرهٔ گندم ترغیب
وآنرا هوا در وسوگند کردانید کما قال الله تبارک وتعالی وقاسمهما انی لکما لمن
الناصحین پس حضرت آدم بوسوسه وقسم شیطان فریفته شد وگمان
نبرد که کسی بحق سبحانه وتعالی سوگند دروغ خورد وازان درخت گندم تناول فرمود
آن بود که بیکبار ... حلل وزیور بهشتی ازیشان جدا شد وایشانرا ستر عورتی
نمانده بود وازبرگ درخت انجیر ستر عورت ساخته بودند سراسیمه وحیران
بهر جانب از خجالت میگریختند بیت مار وبلا بیار آن جستم ‖ تاج پیرایه
بیجا لای که ربود ‖ که ساق آنجا برهنه وخار وزار ‖ سالها بگریست آدم زار زار ‖

پس حق سبحانه و تعالی با آن بیک مخالفت غضب کرد و از بهشت بچاه زندان
دنیا گرفتار چندین ابتلا گردانید و آوازه عصی آدم ربه فغوی
در عالم افکند نعوذ بالله من غضب الحلیم و همچنین حضرت آدم و حوا تا دویست
سال والله اعلم در چاه زندان دنیا برهنه و سرگردان و از یکدیگر جدا گشتند
و بهر جانب میگریستند آورده اند که حق سبحانه و تعالی خطاب با آدم فرمود که
افرارا منی یا آدم آیا از من میگریزی ای آدم آدم علیه السلام گفت بل
حیاء منک این گریختن من از حیاست که بدرگاه تو عاصی شدم و از کار
شرمنده ام و خجالت نمیتوانم بخدمت تو قایم شدن ؎ کنه کارم تو دانای
نهانی ؎ بنجت و بنجت های تو دانی ؎ و چون حضرت آدم بگناه خود قایل شد
و عجز و شکستگی پیش آورد حق سبحانه و تعالی در قبول توبه او این کلمات را
بر زبان او جاری گردانید که قال الله تبارک و تعالی قالا ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین نیز گفتند
آدم و حوا علیهما السلام ای پروردگار ما ستم کردیم بنفسهای خود
بدین نافرمانی و اگر نیامرزی گناهان ما را و نه بخشایی بر ما هر آینه باشیم
ما از زیان کاران و پیوسته این کلمات را میگفتند و بگریه و زاری

مشغول بودند

مشغول بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی گناه ایشان را عفو کرد و فرمود و بعد از
دویست سال حوا را بحضرت آدم رسانیدند و بهم دیگر آمیختند و از ایشان فرزندان
بوجود آمد و تا در دنیا بودند بگریه و زاری و عذر آن گناه را میخواستند و از قهر
و غضب خداوندی چنان ترسان و لرزان بودند که مبادا از ایشان چیزی صادر
شود که آن گناه باشد تا آنکه در آخر حیات چنان شده بودند که از غایت پیری
غرقهای ایشان بر جبینهای بر دو بالا شده بود و فرزندان ایشان می آمده اند
و ایشان از ترس خداوندی هیچ نمیگفتند و دم نمیزده اند و با ایشان میگفته اند
که چرا ای بابا دم نمی زنید و سخن نمیگویید میگفته اند که یک گناه کرده ایم بآن خطا
و این همه عقوبت کشیده ایم و هر جا که این گناه بخاطرم می آید نزدیکست که از
شرمندگی آب شوم و دیگر چه توانم گفت مبادا سخنی گوییم که آن گناه باشد
پس ببینید و تعلیم گیرید ای عزیزان آدم که پدر و مادر ما را از برای یک گناه
درین چاه زندان دنیا آورده این همه عقوبت کردند تا در دنیا بودی خندید
و پیوسته بگریه و زاری مشغول بود تا که چندان میگریست که از آب دیده او گیاه
میرست و او در تهی گیاه پنهان میشد بیت تا که در شک چشم او روئید نبت
که چرا اندر جریده لاست ثبت ؎ ما که هر روز چندین هزار گناه میکنیم و با وجود

و با وجود این همه مخالفت در روی شان زند هر که ویم محل شکر است پس ما
اولی و احق باشیم با آنکه بخندیم و دایم بگریه و زاری عذر تقصیرات خود می‌خواسته
باشیم پس از این جهت است که حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت بندهای عاجز را امر
کرده است و فرموده است فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا ؛ راه حق
و اینکو گفته اند ؛ چون سحری یار و خندان مانده ؛ روشن خانه باش همچو شمع
کز فروباری تو همچون شمع دمع ؛ و از اینجا معلوم شد که کسیکه در مقام عذر گناهان
میشود میباید که بموافقت پدر خود حضرت آدم سر خود را برهنه کند و عذر
تقصیرات خود خواهد که سنت الله چنین جاری شده است غالبا از این
جهت است که در طریقه علیه این روش و شایع شده است که در مقام دعا
و مناجات و عذر تقصیرات سر خود را برهنه می‌کنند اما آنچه حق سبحانه و تعالی بر انبیا
می‌کند یا بنده از محنت و مشقت بنابر تعلیم امت آن است که از قربت و عزت
و جناب ایشان عالم ترا آنکه از برای اندک گناه هزاران سال را این همه عقوبت
کنند بیت زین سبب بر انبیا رنج و شکست ؛ از همه خلق جهان افزون تر است
پس حق سبحانه و تعالی کریم و رحیم و غفار ذنوب و ستار العیوب است اگر کسی قایل
بگناهان خود شود و بگریه و زاری توبه کند شک نیست که حق سبحانه و تعالی

گناهان

گناهان آن بنده را می‌آمرزد و ع گناه بنده عظیم و عذاب سخت الیم ؛
ولی برحمت و فضل امیدها داریم ؛ چو جوشش دریای فضلش نیک و بد را
شامل است ؛ اگر چه از بنده ترحم حاشا که مانم بی نصیب بنده جاهل را بیکسان
استجب هذا دعائی شبانه یا مستجیب ؛ یا رب بحق گریه پیران مستمند ؛
و ز آه سوزناک جوانان دردمند ؛ کین جامع حقایق اسرار غیب را
بخش طفیل این همه از عالم عطا ؛ چه رو در فضیلت بلا و همچنین عنایت کرده
در آفاق که محبان و مخلصان را مهمات مشکله و بلیات ناخوش پیش می‌آید یا در میان
فقرا و سکان خانقاه ریاضت اضطراری واقع میشد چنانچه گاهی
بسبب قلت معیشت و رنج مجاعت کنج قناعت اختیار می‌کردند پس آنحضرت
از برای تسلیت آن جماعت میفرمودند که درویش باید جفا کش و بلا کشیده
و رنج و محنت و مشقت بر خود پسندیده است هر کسیکه بلا و رنج و محنت بیشتر
می‌رسد او بدرگاه خداوندی قریب تر است و رحمت حق سبحانه و تعالی باو
نزدیک تر است مثنوی ما بلا را بکس عطا نکنیم ؛ تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهری خزینه ماست ؛ ما بهر خس که عطا نکنیم ؛ آری بهترین گوهر
و لطیف ترین جوهری که در خزانه غیب و گنجینه لا ریب است آن بلاست

که او را از ملامتی شرفی و قدری که وارد به هر خسیس و دون همتی ارزانی نمیدارند
جز با عاشقان و عارفان و علماء همتان چرا که بلا زنجیریست که حق سبحانه
وتعالی دیوانگان مجنون و مجنونان مفتون را بوسیلهٔ آن بخود تجذیب
میکند یا رسنی است که از جانب خلوت زندانیان دنیا که گرفتار صد گونه
اعدا گشته اند آویزان کرده است که هر کس دست در آن زده در وی زنند
کشندش بجانب سبحانه وتعالی که من تمسک بحبل منها قادته الی السماء

بیت یوسفا آمد رسن در زن تو دست ٭ از رسن غافل مشو بیگه شدست
حمد لله کین رسن آویختند ٭ فضل و رحمت را بهم آمیختند ٭ بلا آن کیمیای
سعادتیست که مس وجود انسان را بزر خالص حقیقی که آن وجود موهوب
حقانی و تعالی است تبدیل میکند چرا که بلا موجب نیکیها است و بلکه سبب
درد و سوز بخدا و رحمت بی منتهاست و هر درد را دواییست و دوای
درد عاشقان حدیث آرزان رو بود نصیب ایشان در هر حال سر القای تا بقای
ربی الاعلی است و هر که باین حال مشرف نباشد او درین عالم حرام است
بیت آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست ٭ نابوده به که بودن او غیر عار نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد ٭ هر که این آتش

ندارد نیست

ندارد نیست باد قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اشد البلاء علی الانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل یعنی بدرستیکه سخت ترین و
دشوارترین بلاها بر انبیا واقع شده است و بعد از ان بر اولیا و بعد
از ان بر مانند اولیا هر کس را بقدر مناسبت بلا و محنت نصیب اوست
بیت چو حسن قسمت خوبان دلربا کردند ٭ نصیب خسته دلان محنت و بلا کردند ٭ غرض
از عشق وام جانی درد و غم است ٭ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ٭
هست بر مائده حسن تو نعمت و ناز ٭ قوت عاشق ز میان همه رنج و الم است
آری هر چند عاشق سوخته بلاکش و جفاکش است میل و محبت معشوقان
با او بیشتر است و هر چند معشوق با عاشق میل بیشتر است بر جان عاشق
بلا و جفا و رنج بیشتر است و هر چند عاشق را از دلبری معشوق آن قدر
مسرور و ممنونست بیت در عشق تو بودن و زار بودن چه خوش است ٭
دل خسته و بیقرار بودن چه خوش است ٭ گر مردن من ز جفای دلدار بود ٭ دایم
بر جان بار بودن چه خوش است ٭ پس چون انبیا علیهم السلام در عشق و محبت
و درجهٔ اعلی بودند لاجرم است بلا نصیب ایشان شد و بعد از ان اولیا
که عشق و محبت ایشان در درجهٔ اعلاست نسبت بعوام خلق بلا و محنت

آن مقدار نصیب ایشانست و بعد از ایشان هر کسی را که ازین جاشنی محبت در کام
او رسیده باشد علی قدر الحال نصیبی داشته باشد مثنوی تو میپنداری که عشق
او بجانم رایگان آمد ❁ جگرها خون شد اندر دست غمش تا بکفها آمد ❁ اگر از در فرقی
اندوه ما کیفیت خوانی ❁ بلا کین هم محنت سیما نماید بسان آمد ❁ و گر خون
خوردن بشبهای تار ما شود روشن ❁ یقین دان کز کسوف آن نجمین که دکان آمد
کجا آن سنگ بود دل از خیال لطف او کندن ❁ که این سر رشتها اندر ازل پیوند جان آمد
دلا از غمزه جادوی چشم رفتن اندیشی ❁ از علی بلا و فتنه آخر زمان آمد ❁ گدا
و خونت چنین حرمن جسم تجدید شد ❁ سگی کو نیست بوم و زنجون افغانکنان آمد
سعید از عشق چون در شور شد مستی شود هر دم ❁ همیگویند چنین او عاشق کم در جهان آمد
بیش عاشقان را در جستجوی وصال معشوق هر چند بیشتر میرسد آتش عشق و محبت
تیزتر میشود ❁ چون کند خوان بلا پیش بلا خواران غم ❁ این گدای کمترین را
بیشتر فرما نصیب ❁ رنج کنج آمد که رحمتها در دست ❁ مغز تازه شد چو
بنجر اشید پوست ❁ هم هر غم باش و با محنت بساز ❁ هیچ طالب در می که خود عمر
دراز ❁ کی گران کرد رنج هاست هاست ❁ رنج منفود هاست آنرا چو پوست
هر کجا شمع بلا افروختند ❁ صد هزاران جان عاشق سوختند ❁ عاشقانی

کز درون

کز درون خانه اند ❁ شمع بعی یار را پروانه اند ❁ زین سبب برانبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون ترست حق سبحانه و تعالی میفرماید که ام حسبتم ان
تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم آیا می پندارید
آنان که ترک خانمان گرفته اند و در محنت و فاقه و کربت و غربت گرفتار شده اند
انگه به بهشت در آیید و نیامده است بشما مانند محنت و مشقت آنانکه گذشته اند
پیش از شما یعنی پیغمبران و صدیقان و حنیف اتباع ایشان دم خواهید که ایشان
به بهشت در آیید و آنچه بر دوستان ما رسیده است بشنوده اید مستهم
البأساء و الضراء بدیشان رسیده سختی و ناکامی و درویشی و بیماری
و شکستگی و گرسنگی نقلست که میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را یافتند که سبب
موت ایشان گرسنگی بوده است بیت زان بلاها کانبیا برداشتند ❁ سر
بچرخ هفتمین افراشتند ❁ هر که در راه محبت بیشتر ❁ بر دل او بار محنت
بیشتر ❁ آورده اند که مردی نزدیک مهتر کونین و بهتر ثقلین صلی الله
علیه و سلم آمد و بعرض رسانید که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترا
دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ببین و اندیشه کن
که چه دعوی میکنی اگر صادقی مبارکت باد و اگر نه دعوی میکنی باز آن شخص گفت

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم والله که ترا دوست میدارم و بی جمال جهان آرای
شما قرار و آرام ندارم تا سه بار آنچنان بعرض رسانید آنگاه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمودند که اگر تو درین قول صادقی پس آماده باش بلا و فقر را که آن
زودتر میرسد بکسی که مرا دوست میدارد و از آن سیلی که از سر کوه ببالا
می آید پس مستعد باش و جوشن تیر بلا و سپر و تختهٔ قضا پیدا ساز تا درین
محنت فقر طاقت آری بیت مهر من داری چه جویی دگر ای غریب رنج و محنت
فقر ای پسر چون مرا فقرست فخر اندر جهان پس دل آماده کن بر
کستران ای هر کسیکه دوست میدارد مرا ای فقر همچون سیل می آید ورا
لاجرم هر انصیب رنج و محنت و بلاست و هر کس را که مناسبت بمن
بیشتر است ازین نعمت بلا باو بیشتر میرسد آورده اند که هیچ عمل نزد
وقوع مصیبتها چون مرگ فرزندان و هلاک مال و تباه شدن اندامها
و غیرهم فاضلتر از صبر نیست چه صبر در بلا درجهٔ صدیقان و عاشقان و
عارفانست و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که حق سبحانه و تعالی
میگوید که هر که وی را مصیبتی فرستادیم در تن وی یا فرزند وی و آن بنده
بصبر پیش آمد شرم میدارم که در آخرت با او حساب کنم و وی را بمیزان

و دیوان

و دیوان فرستم و بانواع احسانات و انعامات کنم که اهل عالم بر وی رشک برند
جزاءً بما کانوا یعملون و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند
که حق سبحانه و تعالی بجبرئیل امین فرموده است که یا جبرئیل هیچ میدانی که جزای
کسیکه بینائی چشم او را باز ستانم چه باشد و خود فرمود که جزای آن
باشد که اول که چشم باز کند دیدار خود باو نمایم و در میان اهل عرصات
او را سرافراز گردانم پس حق سبحانه و تعالی در دنیا بندگان خود را بانواع بلا
و محنت آزماید کما قال الله تبارک و تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع و نقص من الاموال و الانفس والثمرات تا معلوم شود
کدام یک از ایشان برضا بقضا میدهند و در آن بلا صبر میکنند اگر عیاذاً
بالله ایشان راضی نباشند و بیصبری کنند حق سبحانه و تعالی بلا و محنت باو
بیشتر فرستد و در آخرت نیز از دایرهٔ صابران بیرون برد تا از درجات
و سعادات دنیوی و اخروی محروم مانند بیت دنیا نه بدست و آخرت داده
بباد ای کافر چنین روز گرفتار مباد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من
لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی یعنی هر کسیکه راضی نباشد بقضای من و صبر نکند به بلای من

شکر کند بر نعمتهای من پس باید که طلب کند پروردگاری غیر من به این بارها
که برین جماعت چه عنایه کرده است که از هیبت آن آسمان و زمین در
لرزه اند ٭ ازین هیبت نمیتاید زدن دم ٭ آورده اند که روز محشر
وهد قتنا لاکن ان صابر را بعرصات حاضر آرند برای ایشان میزان نصب کنند و دیوان
وضع نمایند و فرو ریزند بر ایشان مزدهای بی حساب و کار ایشان بدرجه رسد
که اهل عافیت که در دنیا به الم و ستم مبتلا نبوده باشند تمنا برند که کاشکی ابدان
ما را بمقراض پاره پاره میکردند تا امروز در اهل بلا در یک سلک در آمدیمی
تو مبین رنجوری غمدیدگان ٭ کاندران رنجند از بگزیدگان ٭
هر که را از زخمها هم بیشتر ٭ لطف یار تخ واده هم بیشتر ٭ آورده اند که سلطان
بایزید بسطامی رحمة الله علیه به بلا و رنج و محنت چنان غذا شده بود که
اگر یک لحظه بلا بر تر می آمد یک ذره کمتر می آمد چندان می نالید و روی بر خاک
ذلت می مالید که هم کس را باور نمی آمد آنگاه میگفت بار خدایا از
بایزید چه گناه در وجود آمده که امروز او را بلا و محنت عطا نکردی پس
لشکر بلا با وی روی آوردی و او در آن طوفان بلا شاد و خرم بود چرا که
سلطان محبت و عشق الحق بجز بلا و محنت لشکری نیست و بجز سوختن

جاده

ابجد عشق چون آموختم ٭ سر همه از محنت و غم دوختم ٭ حاصل عشق
بجز این حرف نیست ٭ سوختم و سوختم و سوختم ٭ و باین تقریب حضرت
ایشان در بیان اسرار محبت و معرفت فرموده از آن جمله ستوده
ستر اخلاص و آن سوخته عشق خاص الخاص آن عاشق شیفته حضرت
رابعه نقل میفرمودند که روزی بزیارت شیخ ابو الحسن بصری رحمة الله علیه
که هم عصر بودند رسید سوال کرد که یا ابو الحسن این بلاها که از حضرت میرسد چونی
فرمودند که هر چه از حضرت میرسد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم بعد از آن
رابعه فرمود که این نهایت شهامت عاشق آنست که از بلا و محنت معشوق
هم لذت دریابد و زنده کانه خوش ترا بی آن هیچ نشمارد بلکه قوام وجود
خود را در آن بلا شناسد اگر اینچنین نباشد و الله که از عشق
بجز نام نشنیده است بیت لاف عشق و فرزانی بوالهوس ٭
او نکوید دو جمال هیچکس ٭ و ازین جهت است که بزرگان گفته اند
اذا صفت المودة سقطت التکالیف یعنی هر وقت که صاف شد
مودت یعنی محبت بدرجه کمال رسید ساقط شد تکالیف یعنی تکالیف
که از محبوب صادر میشود بلیات که بجهت امتحان نازل میشود کلفت

آن ساقط میشود که از آن جا همه لذت و خوشی میگیرند چنانچه کسی را محبوبان
صوری محبت بر کمال باشد هر چند ایشان تا آخر روز دشنام کنند بلکه از
پیش خود مزاد و دفعه رو کنند بهره محب ازین همه لذت و خوشی است هر گاه عنی
ملحدان و زندیقان این عبارت را بر ظاهرش حمل کرده میگویند که هر وقتیکه
صفای مودت شد تکالیف ازین کس ساقط میشود بغیر قلم تکلیف از بنده
بر میخیزد و از فرایض وغیره و از احکام شرعی فارغ میشود و در آیت کریمه واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین نیز گفته اند حق سبحانه و تعالی میگوید که عبادت کن
پروردگار ترا تا آید ترا الیقین بعد از مشرف شدن بیقین دیگر عبادت
ازین ساقط میشود آنچه اینجماعت بر آنند خطای بس عظیم است و خلاف
سلف صالح است عیاذا بالله من هذه الفساد و چه معنی این آیت آنست که
کلفت عبادت تا آن زمانست که بنده بیقین مشرف شده است و تکلیف
می کند در ادای عبادت بعد ازین که بیقین مشرف شد دیگر کلفت نیست
قبل
بلکه او مرتبه یقین عبادت منسوب با و بود و بعد از مشرف شدن بیقین
عبادت با و منسوب نیست و او عابد نیست بلکه معنی هو العابد والمعبود پرده از پیش
چهره جهان آرای خود می کشاید و بیقین معلوم می کند که همه یکچیز قایم است

وذات

وذات خودش محل قیام هیچ صفت نیست ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این کار هالت است
کنون تا کرا رسد آورده اند که شخصی را تازیانه میزدند در لحوه و نه حالا
متغیر نشد بلکه آثار سرور بر چهره او هویدا بود و در تازیانه اخیر نالیدن
گرفت چون از وی سر این حال سوال کردند فرمود که در لحوه و نه تازیانه محبوب
مشاهد من بود و در لذت مشاهده الم محسوس نمیگشت و در تازیانه
اخیر از و غایب شدم آن بود که اثر آن تازیانه مرا در ناله و فریاد آورد
دیگر بحث علت که در نماز که الصلوة من رؤیته و مشاهده خبری
صادق است عضوی از اعضای او را قطع کردند او را خبر نشد و از آن
حالت متاذی نشد پس نزد استیلای محبت و لذت مشاهده محبوب
هر چه غیر محبوب است معدوم و نا محسوس است و آنکه حق سبحانه و تعالی
با انبیا و اولیا بلاها و محنتها میفرستد و ایشان را با بلها و محنتها مبتلا
می گرداند آنکه ایشان سوخته و دردمند گردند چون ایشان را
از برای دعوت خلق فرستاده است باید نفس شریف ایشان موثر
باشد بر خلق عالم و این معنی بلا الظهور غیر آید بی بلا راه عشق ایشان نیست

کنج با یاران و گل با خارها صحبت همانه به که بلاکش بودها معهود همان به
در آتش بوها منقولست که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام مناجات
کرده باشد بجناب حضرت عزت جلت عظمته که یا رب العالمین چه جهت
که مرا از برای تبلیغ رسالت که رسانیدن احکام شریعت به بندهای
خود فرستادی اما نفس من هیچ در ایشان تاثیر نمیکند و نفس انبیای
ما تقدم در امت ایشان تاثیر کرده است سر و حکمت این چه باشد
حق سبحانه و تعالی با داود علیه السلام خطاب فرمود که ای داود با انبیای ما تقدم
بلا و محنت فرستادیم و ایشان بران صبر کردند و از آنجهت در ایشان دردی
و سوزی پیدا شد و نفس ایشان آتش صفت همه را می سوخت و بر
اهل عالم اثر می کرد و در راه می در آورد ایشان را بعد از آن حضرت داود
علیه السلام مناجات کردند که یا الهی من نیز می خواهم که بلاها بر من فرستی
تا صبر کنم و بآن سعادتها مشرف شوم بیت بلا نه دو جا تو در دیده باشد ها
بعالم کسی این بلا دیده باشد ها تو چشم منی هر جفای که بر من ها پسندیده
تو پسندیده باشد ها حق سبحانه و تعالی فرمود که ای داود تو مرد نازک دلی
و طاقت حمل بلاها نداری بیت کار نازک دلان رعنا نیست ها سنگ

ابری

زمین آسیا بودن با حضرت داود علیه السلام در مطالبه مقصود مبالغه
نمودند و التماس بلا کردند حق سبحانه و تعالی فرموده است که ای داود آماده
باش که ترا بلا خواهیم فرستاد بیت الهی عاشق مسکین بلا تن درده ها
هر چه آید همه از پیش خدا می آید ها بعد از آن حق سبحانه و تعالی بر ایشان بلای
بصورت گناهی فرستاده است چون حضرت داود علیه السلام بر حقیقت
آن مطلع شده اند تا مدتهای مدید بگریه و زاری مشغول شده اند آخر الامر
تا مدت سی سال چنین کرده اند که عمر خود را سه قسم کرده اند یک روز به
بادشاهی نشسته و یک روز زره می بافته اند از برای قوت عیال خود
و یک روز دیگر را معبدی داشته اند که چهار هزار محراب داشته و در هر محراب
یکی از صلحای امت بعبادت مشغول بوده اند پس در آن معبد آن روز
با صلحای امت خود از جهت تدارک آن گناه که بلای موعود بود بنوحه و زاری
مشغول بودند همین که آن روز می شده است منادی ندا در میداده اند که
امروز روز نوحه است تمام خلق با ایشان جمع می شده اند و ایشان
در میان آنمقدار گریه و زاری و تضرع می کردند که هر کس متاثر شده بگریه
و زاری در آمده اند و ایشان در میان خلق می افتاده اند و همچو [illegible]

نیم بسمل می طپیده و در میان آب دیده خود غرق می شده اند و حضرت سلیمان
علیه السلام ایشان را از میان خاک و خون گرفته اند و آب دیده ایشان را
بر خود می مالیده اند و می گفته اند که مبارک آبیست این آب بعد از آن نوحه
و زاری و درد و سوز ایشان بجایی رسیده است که هر وقت که بصحرا میرفته اند
و در نوحه و زاری در می آمده اند سنگ و کوه و چوب و صحرا و جانوران
همه با ایشان در ناله و زاری در می آمده کما قال الله تعالی ولقد آتینا داود
منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید الآیه
ناله داود بسنگ و کوه رسید کو کسی تا و سنگین دلان کم شنید بعد
از آن حضرت داود علیه السلام منبری در صحرا نهاده اند و آتش درد و
سوز ایشان بجایی رسیده که یکروز وعظ میفرموده از نوحه و زاری
ایشان امروز والله اعلم چهل هزار کس قالب تهی کرده اند پس انبیا را
نقل از بلای بود که حق سبحانه و تعالی بایشان عطا کرده بود آری سود
و نتیجه که از سرمایه سعادت بلا حاصل میشود اول عشق و محبت است
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باشد جمله
سوخت و نتیجه عشق و محبت زنجیریست که می کشد مجنونان مجبر را

بجانب

بجانب محبوب که آنرا در زبان این طایفه جذبه الهی نامند که جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین یک جذبه ز حق آید و دل برد
بغارت مجنون چه کند کین کشش از جانب لیلیست و نتیجه این
زنجیر محبت همه از درد و سوز است که مقصود بالذات اوست درد باید
مرد را تا درست فی رمانش کنند هر که را درد نباشد او بدرمان کی رسد
سوز و گریه را نیم در فغان از روزگار خود که غیر از حسرت نی در دم نشد حاصل
ز یار خود چه نتیجه درد و سوز یکتا شدنست ببیار خود و از همه جز او دست
و نتیجه یکتا شدن عین محبوب شدنست تو ز خود گم شو که تجرید این
بهانگم شدن گم کن که تفرید این بود عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و
پوست تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست
گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست و همچنین آورده اند
که حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام در اوایل حال متمول بوده اند و غنایم
بید و گران داشته اند و در باب ایشان از ملائکه سخنان واقع شد
که او مرد متنعم است و تاب بلاها که بدوستان او لایق است ندارد
وامثال این سخنان میگفتند آن بود که حق سبحانه و تعالی از برای امتحان

ایشان بلیات عظیم فرستاد اول سیل آمد و تمام ضیاع و مواشی که
عالم را آن سیل ببرد و هلاک ساخت و چند هزار سفینهٔ ایشان
در دریا غرق شد و اموال و اشیای بی‌نهایت باطل گشت و نه
بار ایشان بیکبار در زیر ماندند و هم هلاک شدند و بر تمام اعضای ایشان
خوره افتاد و کرم کرد و چون غبار ابر انکشاف شد که پرتو آفتاب از
جانب دیگر ظاهر می‌شد و با وجود اینهمه بلیات ایشان شکر می‌گفتند و شکر
الهی بجای می‌آوردند و در لذت محبت حق از این جمله پروا نداشتند
آن زمان نزد ملائکه معلوم گشت که دوستان او را پایهٔ محنت و محبت
چه مقدار بوده است بیت آنها که عاشقان ترا طعنه می‌زنند معذور
دار زانکه رخت را ندیده‌اند بیت آنها که ببینند رخ چون ماهش افتند
چو سایه ها بخاکپایش مگر در حق این خسته دعای بکنند بسازند
زنسترده جهان آگاهش جمع در فضیلت خدمت و آنچه درین باب
وارد است و همچنین عنایت کرده پیوسته از روی شفقت و
هدایت آنحضرت یاران و محبان را ترغیب و تحریض بخدمت می‌نمودند
و این بیت بسیار تکرار می‌کردند خدمت توکن گوی زمیدان توبری

در تو

در توکن گوی که گشت او به بر دار و میفرمودند این بیت را بیت ترا
بکنگرهٔ کبریا کشند او بعضی از اکابر طریق چنین فرموده‌اند که بیت خدمت
ترا بکنگرهٔ کبریا کشند همی این سقفگاه را به این نردبان مخواه چرا که سخن
کبرای این خانواده است من اتصل اتصل بالخدمت و من لم یتصل
لم یتصل بترک الخدمة یعنی کسی که بمعشوق حقیقی متصل می‌گردد بسبب خدمت
متصل می‌گردد و کسیکه متصل نمی‌گردد شک نیست که بسبب ترک خدمت
متصل نمی‌گردد چرا که ثمرهٔ نتیجهٔ خدمت محبت در دلهاست هر کرا او محبوب
و مقبول دلها گردد یقین او محبوب مالک دلها گردد سبحانه و تعالی آنها که
گمان برده‌اند که نوافل عبادات از خدمت بهتر است غلط کرده‌اند بلکه خدمت
بصد درجه از نوافل عبادات بهتر است و افضل است چرا که در نوافل
نفع بنفس خود می‌رسانند که اقل است در خدمت نفع عام است و فایدهٔ
تمام ولیکن اگر خواهد کسی که از راه خدمت بحق سبحانه و تعالی رسد طریق
آنست که خدمت را بی تمیز کند و فرق ننهد میان سیاه و سفید و بنده
و آزاد و خورد و کلان سعی و اهتمام نماید که نفع او بهر کس رسد و راحتی
بدل مسلمانان رساند که این طریق اقرب طرق است از نشستن و

وطاعت و عبادت کون آن مقدار نتیجه حاصل نمیشود بلکه خدمت تمیز
آنست که خدمت خود را مخصوص آدمیان نکردانند بلکه حیوانات را هم باید
نفع رساند که مثلا که مرکبان که پشت ایشان از بار گران ریش شده
باشد آن را شست و شوی کرده باید که در تربیت او کوشد که تنگ شود یا
بار دم بر جای سرگین انداختن او محکم شده باشد آنرا باید خلاص کردن
علی هذا القیاس و آنکه گفته اند من لم یفعل ترک الخدمة در واقع خیانت
که جماعتیکه که کاهلند کم است که مقبول دلها باشند چنانکه گفته اند که از
آدم کاهل خدا بیزار است چرا که حدیث شریف است خیر الناس من ینفع الناس
کسی که نفع بمسلمانان نرساند او شر الناس است عیاذا بالله بدانکه نزد
اولوالالباب امری مقرر است که اکابر طریقت قدس الله ارواحهم کسی را
که خدمت میفرمایند که استعداد او بیقین دانسته اند که عالم بوجود او
معمور و منور خواهد شدن و خدمت سبب دریافت جمیع سعادت
دنیوی و اخروی است قال النبی صلی الله علیه و سلم من خدم خدم
کسیکه خدمت کند با شرایط و آداب او شکر نعمت کرد او مخدوم همه
سرای خواهد شد قال النبی صلی الله علیه و سلم الخادم حبیب الله

بعز ملازم

بعز خادم محبوب حقیقی سبحانه و تعالی است و خادم محرم صاحب دلالت و خادم تا خادم است
در امن و امانست کقوله صلی الله علیه و سلم الخادم فی امان الله تعالی
ما دام خادما و این صفت خدمت از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بما رسیده است قال النبی صلی الله علیه و سلم سید القوم خادمهم
زهی مبارک خدمت که خادم از برکت خدمت مهتر و بهتر عالمیان گشت مثنوی
درگذر از فضل و از جلدی و فن — کار خدمت دارد و خلق حسن — من ندیدم
در جهان جستجو — هیچ اهلیت به از خلق نکو — آورده اند که روزی حضرت
مولوی رومی قدس سره در سماع عظیم گرم شده بودند و آستینهای فرجی را
تشمیر کرده در هم برزده بودند و در ان حال از بعضی یاران سوال کردند که مولانا
آستینهای فرجی را تشمیر کنند چه خواهید گفت یاران گفتند هرچه خداوند
کار فرماید فرمودند که یقین دانید که کل کاینات بر مثال خانقاهی است
بس عالی و عظیم و در ان خانقاه شیخ حقیقی حضرت حق سبحانه و تعالی است
و تمامت انبیا و اولیا و خواص امت بر مثال صوفیانند و چون صوفی
مسافر درین خانقاه نزول کند و خادم را ندانند باید که نظر کنند که این آستین
کدام تشمیر کرده است استدلال کنند که خادم خانقاه اوست پیش او آید و از کار

آداب تصوف را از واکت کنند و بعد از آن با صوفیان صفا و
سالکان راه وفا محرم و همدم توانند بودن و در آن جا اقامت کردن
و استقامت نمودن و الا همدران ساعت از خانقاهش بیرون
کنند و همدم و محرم صحبت خویشتن ندانند اکنون درین خانقاه
عالم از تجوید(؟) آدم تا درین دم خادم حق سبحانه و تعالیست ما ئیم و این
منصب بالاصاله از آن ما و محبان ما است پس سالکان طریق اولی مرتبه
تا باین طایفه علیه خدمت و بنده گی کرده کسب معارف و حقایق الهی
نکنند باین سر حد نرسند که محرم اسرار الهی و مورد فیض نامتناهی
گردند بدانکه اول پایه طالب سالک علم خدمت است و علم خدمت آنست
که طالب از دقایق و نکات آن دلها آگاه باشد و هیچ دلی از وی
بر سبیل حق نرنجد و بروی کسی گرفتن نتواند کردن و در حرب زبانی و
تواضع بر مثال خاک باشد که طالب طریقه خدمت ندانند و خدمت
نکند اولا تو خدمت نشو که چون سالک خدمت کند او را اغاثت(؟)
خدمت کنند کقوله صلی الله علیه و سلم من خدم خدم باید که عاشق
خدمت مردان حق باشد و رنج و مشقت خدمت پیش او

آسان

آسان باشد که خدمت بهتر از هر حج و هر عمره است قوله صلی الله علیه و سلم
خدمة المؤمن خیر من الف حج و الف عمرة هر که را به تشریف خدمت مشرف
گردانیدند باید که شرایط و آداب آن را مرعی دارند که گفته اند ادب الخدمة
اعز من الخدمة و علامة قبول العمل و العبودیة ملازمة الادب
و فقط ادب ثمره محبت است از ادب پر نور گشته است این فلک
از ادب معصوم پاک آمد ملک بی ادب مردک شود مرتد گرچه او را علامت
و لیست با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجه ادبست باید که
خضوع و خشوع و شکستگی دانکه(؟) را و هر لحظه زیادت شود و دلیری و جرات
دور ظاهر نشود و جسته در حال او سبکی روح بود و از کاهلی بکلی احتراز کنند
که فاوع(؟) نسبت به خدمت است تا که گفته اند بالفرض اگر کسی او را ده بار
بیازار بتکلف برود و گفتگو بکند که بازار میروم و دیگر کسی را کار نیست که کفایت
کنم هر آئینه این دلیل کاهلی است و چنین کس قابل خدمت نیست اما
اگر کسی در خدمت اولیاء الله است باید که آنرا غنیمت شمرده دایم ترسان
و لرزان باشد اگر چه اولیاء الله اهل کرمند و آموخته گان حضرت
لایزال اند قصورات و خطرات که بر طالبان هر گز ذهن بینند و در می گذرانند

لیک احوال ایشان مختلف است در زمان مشاهدهٔ الطاف ربوبیت در نظر
ایشان کوه هم کاه است ❊ پیش حسن لطف بحد تو شاه ❊ توبه کردن از گناه
آمد گناه ❊ و مقام شفقت فرو گذاشتنی نیست و در این مقام ایشان
کوه کاهی است این طایفه ذره و قطرهٔ فرو گذاشتنی نیست بجا است
اگر خواهم تن خویشتن کنا است ❊ و از راه تحقیق با وی نمایند و فرو نمی گذارند
اگر جنبی نابینا بجا است ❊ اگر خواهم تن خویشتن کنا است ❊ روش با اهل الله
کسی می توانند که از خود تمام گذشته باشد تا از خود نمی گذری بمقصود نمی رسی
هر که در راه تو اول قدم از خویش برید ❊ هم با اول قدم آنجا که همی خواست
رسید ❊ از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی ❊ و بعد از آن حفظ
خاطر و امتثال اوامر و انقیاد اشارات اولیا را بر خود واجب و لازم
دانند و تقدیم این امور بر جمیع مرادات و مقصود خود کردن از لوازم
شمارد آورده اند که مولانا سیف الدین منارتیرا که از اصحاب خواجهٔ
بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره بودند خواهرزاده بوده مولانا
شمس الدین نام طالب علم بوده و در ملازمت حضرت خواجه بوده روزی
حضرت خواجه فرموده اند مولانا شمس الدین را که آب را در جوی بسته بیارید

مولانا

مولانا شمس الدین رفته هر چند کرده اند نتوانسته اند آب را آورده آمده
عرض کرده اند که نتوانستیم آب را آوردن حضرت خواجه را از این عمل او بغایت
کراهیت شده فرمودند که اگر گلوی خود را می بریدی و خون خود را در جوی می کردی
بهتر بود که این خبر آوردی او راد کرده اند و کار او بجایی رسیده که مسخ شده است
عیاذاً بالله ❊ بیت ❊ یا مکن با پیل بانان دوستی ❊ یا بنا کن خانه در خورد پیل ❊
و می فرمودند که بعضی از فواید خدمت آنست که حق سبحانه و تعالی بهر کسی فیض می رساند
و خادم را نیز فیض نا فرد است و در مجلسی که جمعی باشند در آن مجلس خادم را
فیض خود امیر باید و در فیض آن جماعت نیز شریک است از جهت شرف و برکت
خدمت آورده اند که شیخ علی مؤذن که یکی از کبار اولیا بوده اند می فرموده اند
که روح مرا از جوار قدس بجهت تعلق می آوردند بدین آسمان که می رسانیدند
ملائکه آن آسمان می گفتند که کجا می برید این را از جوار قدس تعالی که در دو شر و فساد است
از حق سبحانه خطاب آمد که بعزت و جلال من که اگر صد هزار سال در جوار من باشد
چنان نبود که دمی آید به سیره زنی نا توانی بدید از اینجاست که اعانت مضطرین
و امداد مسلمین را از جمیع مراتب ریاضات و مجاهدات و اعمال مقربه
افضل و اولی شمرده اند دیگر آنکه بنده را هیچ حجابی غلیظتر از حجاب هستی

و نام و ناموس بهشت و خدمت قادح و خارق این حجب است چرا که خدمت
هم شکستن بار هر آورد و این سبب حصول مقاصد و دریافت سعادات می‌گردد
ازین جهت حضرت قطب الاقطاب خواجه عبید الله احرار قدس سره فرموده اند
که جماعتیکه بخدمت و ریاضات و مجاهدات حجاب نام و ناموس از خود
رفع نکرده اند و محجوب رفتند دران عالم نیز محجوب خواهند بود مثنوی
هر چه در دنیا خیالت آن بود / تا ابد سد راه وصالت آن بود چنانکه حجة الاسلام
ابو حامد محمد الغزالی قدس سره فرموده اند که آنها که بحجاب غلیظ نام و ناموس
ازین عالم رفتند بعد از نجات از نار آثار آن حجاب بالجنان باقی خواهد بود
منقول است که جمعی را از آتش دوزخ خلاص کرده بجانب بهشت برند
اما بر پیشانیهای ایشان نوشته باشند که هؤلاء جهنمیون ایشان
به بهشت در نیایند و گویند که اهل بهشت خواهند گفت که این جمع را اید
از آنکه بدوزخ برده اند و عذاب کرده اند به بهشت در آورده اند این
معنی حجاب راه ایشان شود بعد از آن فرمایند که آن را محو کنند و
که هؤلاء عتقاء الله تعالی این نیز حجاب راه ایشان شود که ایشان استحقاق
عذاب داشته اند اما حق سبحانه بمحض عنایت ایشان را آزاد کرده است

این ناموسها

این
ناموسها مانع دخول جنت گشته و آنرا نیز محو فرمایند و به بهشت در آرند امام
فرموده اند که اگر آن قوم را ذره از اطوار محبت قدیمه بهره بودی این نگفتندی
نخواستندی که نام حجب را از جبین ایشان محو کنندی بلکه باین نوازش چنان
مسرور و خوشحال شدندی که یاد نعیم بهشت نکردندی شعر گر نه تو در بر ندم زنیم
آه آتش بران بهشت که گشته جهنمی / و حضرت ایشان می‌فرمودند که ارواح
طیبه خواجگان قدس الله ارواحهم این فقیر را بخدمت امر کرده اند و
خادم الفقراء گردانیده اند و بمقتضای آنکه حق سبحانه و تعالی بحضرت داود
خطاب کرده است که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
ای داود هر وقتیکه طالب مرا بینی که از برای مقصود حقیقی و سلوک طریق
تحقیق پیش تو آید پس باش چاکر او را و خادم و در تربیت او کوش که بمقصود
خود رسد ما نیز اسباب طهارت و قوت لا یموت و بعض ما یحتاج دیگر را
مهیا کرده ایم هر طالب که از برای خدا ما را گفته آید آنجا از عزیزان ظاهرا
و باطنا بجا رسیده حرف او میکنیم مرد میباید که کار کند کار خانه خود
مهیا است غزل باید بود در صحبت آن پیر مغان باش / آنرا که غنیمت
شمرد حافظ آن باش / وز نور رخش پرتو انوار خدا دان / اندر

اندر حرم ابروی وی از سجده کنان باش ٭ از عین عیان چشم از فتنهٔ او
ببین ٭ با غمزهٔ او واقف اسرار نهان باش ٭ گر محرم خونیت نگشت پیر
خرابات ٭ کاری بر خویش خوش شو و از خدمتیان باش ٭ خود منصب خدمت ز تو
از نار ستانند ٭ رو جاروب نشین و بدرش همچو سگان باش ٭ خورسند بر آن
باش که از جاروب برانند ٭ هر جا که رخش بنگری و قانع بهمان باش ٭ زنهار سعید از دری
او جز نگذری ٭ از شوق رخ او ز جهان عالم گذران باش ٭ و این خادم ضعیف
احقر الخدام را الحمد لله الذی هدانا لهذه التوفیق مدت سال سال کرد بنده
آنحضرت در سلک خاک روبه برادران عتبهٔ علیه و آستان رفیع المکان
او قبله گاه همه راستان بود فخر دلهاء ٭ آستانش که قبله گاه همه است ٭
در همه عالم پناه همه است ٭ الحمد لله که درین مدت مدید این فقیر را بمنصب
خدمت نصب کرده بهیچ وجه او را با دیگر نگذاشتند و اگر بمقتضای بشری گاه گاهی
کلالتی و ملالتی در نفس عنصری او پدید آمده اهمالی در خدمت حرفت
صد گونه الطاف و عنایات کرده بیان اسرار العلوم خاد فهم می کردند
و آنچه در باب خدمت و ارادت ذکر می کردند و میفرمودند که محمد سعید
زنهار که ما را در تشویش نگذاری و تو که خدمت میکنی خاطر ما را جمعیت

دهلیز

و اینها نیز حاصل میشود و از خود و دیار ز درحق تو جان خود نکرده و ترا تربیت کرده‌ایم
تا در علم و ادب آن استاده شده و بسبب راحت دلیهای کهن و آنچه دلیهای خواهد
از آن درمان یا چه در بکجای آری مردم غیر که در مجلس ما در آیند خاطر ما آرام نمی کنند و
بمقتضای ضرورت ما کار نمیشود و درین اسلوب چندان التفات خاطر منیر میفرمودند
که این فقیر شرمنده و خجل میشد و از سری که خدمت بر میامد بست و در
خلا و در ملا در قدم آنحضرت بکسب حقایق و معارف الهی مشغول بوده است
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم ٭
کامرانیست که حقیقی و تعالی بنده خود را توفیق آن دهد که صرف اوقات خود را
جز در بندگی اینها نکند و همچون سگان سر بر آستانهٔ اینان مانده
باشد و از نظر کیمیا اثری اینان قوت امید وار باشد ٭ که نظر افکن که مستغنی
شوم زان یک نظر ٭ سگ چون شد منظور نجم الدین سگان را سرور است ٭
جمع در بیان حدیث هم چنین عنایت کرده که هر که طالبان مشتاق
و محبان پر اشتیاق از اطراف و جوانب بملازمت آن حضرت می آمدند
و آرزو و تمنای آن میداشتند که دست ارادت بر دامن آنحضرت
زده و در سلک سلسلهٔ اینان در آیند و در خدمت و بنده که اینان

کی محبت الهی و معارف نامتناهی کنند پس آنحضرت التفات برا حوال آن جماعت کرده زبان حقیقت و بیان او سر این حدیث قدسی در تکلم می آوردند و در آثار انوار اسرار آن معانی بیان می کردند و در اثنای بیان لطیفه ها می گذشت که همه از خویشتن تهی گشته در بحر وحدت الهی مستغرق می شدند و زبان حال باین مقال می گشادند
کنون که از تو هویداست جلوهٔ رخ دوست
اگر ز بر کف بات جان دهم نیکوست
نشان غیر محو اندرین بساط وجود
یقین بدان که بهر رو که بنگری آن روست
هزار کعبه و بتخانه این یقین گشت است
که گاه جلوه از آن رخ نموده که گیسوست
ز دام گیسوی دلدار سر نمی پیچم
که نقد گنج دو عالم بهای هر سر موست
بیک کرشمه مشو قانع از جفای ازل
که سر غمزهٔ او صد هزار دم رسوست
ز تار و غمزهٔ آن شاه حسن چاره کراست
نگه هر طرف که روم شوکت کرشمهٔ اوست
سعید بسری او کوچه کو نه جای گرفت
اگر نه یار وفا پیشه سگ او کوست
چون این حدیث بیان می فرموده اند انیست قال النبی صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله تعالی من تقرب الی شبرا فقد تقربت الیه ذراعا من اتانی

یمشی فقد اتیته هروله یعنی هر که تقرب جوید بسوی من یک بدست پس بتحقیق که تقرب می جویم بسوی او گز گز و هر کس که آید مرا قدم زنان پس بتحقیق که می آیم من او را دوان و می فرموده اند که حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت و مرحمت که باین خاکیان عاجز و ناتوان دارد این مژده می دهد که قدم در راه طلب باید نهاد و دست در دامن مقصود می باید زدن که حضرت مشفق و مهربانست آن کند بکرم ذاتی خود که در عقول هیچکس نگنجد که آن تقرب باوست و حق سبحانه و تعالی می فرماید و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم با بنده از رگ جان وی لیکن و اهل ظاهر گفته اند که این نزدیکی بعلم و قدرتست نه بمکان و مسافت
نحن اقرب گفت من حبل الورید
تیر فکندی تیر فکرت را بعید
ای کمان تیرها برساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته
بباید دانست که قرب جان را که بتن پیوسته است در نمی توان یافت قرب حق را که از کیفیت و کمیت منزه است چگونه ادراک توان کرد که بیچون و بیچگونه است
بیان معیت در نیاید عقل و هوش
زین معیت دم مزن بنشین خموش
قرب حق با بنده دور است از قیاس
هر قیاس خود مده آن را اساس

برینن

اما بعضی چنان بیان فرموده اند که قرب حق بر بنده را دو قسم است یکی
کافه خلق را بعلم و قدرت و یکی خواص درگاه را بخصایص و شواهد لطف
که اول او را قوتی دهد غیبی تا از جهان قفس برهاند پس قوتی دهد حقیقی تا از آب
گلش خلاص گرداند و از هستی موهوم تمام کاهد و هستی اصل حقیقی ظهور
کند تا چنانکه در اول خود بود در آخر هم خود شد علایق منقطع و اسباب
مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و اشارت متناهی و عبارت منتفی
و حق سبحانه یکتا و یگانه باقی بیت موج بحر لمن الملک برآید ناگاه غرق
کنند دران بحر چه درویش و چه شاه خرمن هستی موهوم خیال سوزد
آتش عشق که نه دانه بماند نه کاه پس بحکم فرموده لیس للانسان الا ما سعی
بر آدمی همین سعی است که در طلب رضای مقصود بجان و دل کوشد چون
هست بهانه طلب است فیض رحمت خداوند قرین او ساخته محبت
و معرفت خود مکرم گرداند بیت هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه
معشوقش بود جویای او چون درین دل برق مهر دوست جست اندران
دل هست میدانکه هست در دل تو مهر حق چون شد دو تو بیت هست حق را
بیگمان مهری بتو و میفرمودند که دوستان و محبان که با مثال ما فقیران همراه اند

[illegible]

شک نیست که از برای خدای آنچه امید داریم که هر قدمیکه از برای رضای
او نهاده اند ضایع نگرداند حدیث صحیح است که من طلب شیء وجد وجد
یعنی هر کسیکه طلب کند چیزی را و جد و اهتمام ورزید شک نیست که بیابد مقصود
خود را من طلب کنم وصالت روز و شب یا نیم اینک بحکم من طلب
در طلب زن دایما تو هر دو دست کین طلب در راه نیکو رهبر است این
طلب همچون خروس در صبا میزند نعره که ای عاشق بیا گر طلبکاری میشود دور از
کمالی لم تجد بعدی ولیا مرشدا کما قال النبی صلی الله علیه و سلم حکایة عن الله
تعالی من طلبنی وجدنی و من وجدنی خدمنی و من خدمنی عرفنی و من عرفنی
احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر کسیکه طلبید مرا یافت مرا و کسی که
یافت مرا خدمت کرد مرا و کسی که خدمت کرد مرا شناخت مرا و کسی
مرا شناخت مرا دوست داشت مرا و کسیکه دوست داشت مرا عاشق
شد مرا و عاشق شدم من او را و کسی که عاشق شدم او را پس کشتم
من او را و کسیکه من او را کشتم پس بر من است دیت او و کسیکه
بر من است دیت او پس منم دیت او و این طلب مفتاح مطلوبات

شت هم سیاه نفرت وزیارت شت مثنوی این طلبکاری مبارک جنبشی است
این طلب در راه حق مانع کشیست عاشقان را شادمانه و غم اوست
مزد کار و اجرهٔ خدمت هم اوست غیر معشوق ار تماشایی بود عشق
نبود هرزه سودای بود آنچه گفته اند که طلب را خاصیتی هست که البته سبب حصول
مقاصد است بشرط دوام طلب است هر چیزی که کسی باو شروع کرد و قدم نهاد
بآن میماند که کسی دیگی بر سری دیگدان نهاده است و هیمه جهت او انداخته
و آتش میکند اگر ساعتی آتش کند و بکار دیگر مشغول شود و باز بعد از ساعتی
آمده آتش کند و بکار دیگر رود و علی هذا القیاس اگر باین طریق هزار سال آتش
کند دیگ بجوش نمی آید آتش خود از کجا بیرد اما اگر یکساعت بجد نشیند و بر دوام
آتش کند اندک زمانی دیگ بجوش می آید و آتش می زند و خود هم می خورد و جماعتی دیگر هم
فیض می برد پس دوام عمل شرط است در حصول مقصود و دوام عمل بمراقبه و
محاسبه ممکن نیست و محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر سالک گذشته است
محاسبه کرده آنرا استحضار آرد که بغفلت گذشته است یا بحضور و جمعیت اگر
بغفلت گذشته است باز گشت کند و عمل از سر گیرد و اگر بجمعیت گذشته است
حق سبحانه و تعالی را شکر گوید و خود را بحضور و آگاهی در دهد و سعی کند که روز بروز

وساعت بساعت

وساعت بساعت علاوه حضور و آگاهی او زیاده شود در آنچه حضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده اند من استوی یوماه فهو مغبون ومن غده
شر من یومه فهو ملعون ومن لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان ومن
کان فی النقصان فالموت خیر له پس اگر محاسبه اوقات خود نکنم
شرط است بجا آرد امید است که بحضور و آگاهی علی الدوام مشرف شود
و نیز فردا القیامت از حساب آخرت نجات یابد که گفته اند [illegible] را در
باره و اریان کنند قوله تعالی وکفی بنفسک الیوم علیک حسیبا پس است نفس تو
امروز بر تو شماره کنند یعنی خود ببین که چه کرده و مستحق چه نوع پاداشی
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه فرموده که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
امروز دفتر اعمال خویش پیش نه و ببین از نیک و بد که چه کرده و چون فرصت
داری در تدارک احوال خود کوش که فردا مجال تلافی و تدارک نیست و نخواهد بود
آورده اند که پدری پسری خویش را گفت که امروز هر چه با مردم و هر چه از مردم
شنوی و هر عمل که کنی نماز شام بگوی و همه حرکات و سکنات خویش بمن
عرض کن آن پسر نماز شام بکلفت تمام بگزارد و گفتار و کردار خود را باید ایام
بار گفت و پدر روز دیگر همین حال از پسر باز خواست پس گفتار او

زنهار هرچه خواهی از رنج و کلفت بکشم اینصورت را بگذار که طاقت ندارم
پدر گفت من ترا درین کار پند دادم تا بیدار و هشیار باشی که ترا طاقت
بیکروز حساب دادن نیست باید در همهٔ عمر با حق سبحانه و تعالی چون باز خواهی داد ن
بیت تو غیر از حساب صبح و شام ٭ حساب عمر چون گوئی تمام ٭ زینن
علمها نه بر نهج صواب ٭ نیست جز شرمنده که یوم الحساب ٭ و مراقبه پاسبان
بودنست بر انفاس که بغفلت بر نیاید و بعضی از اکابر طریقت چنان
تعریف کرده اند که المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه و بعضی فرموده اند
المراقبة نسیان رؤیة المخلوق بدوام النظر الی الحق و نیز فرموده اند که
النظر الی الحق نسیان رؤیة المخلوق یعنی رونده راه حق باید که ایما ناظر
عزت جلت عظمته باشد و دیگر نسیان و نیستی بر جمیع مخلوقات کشد و آنکه
فرموده اند الاحسان ان تعبد الله تعالی کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه
یراک یعنی احسان آنست که حق سبحانه و تعالی را عبادت و بندگی کنی و توجه چنان
کنی که گوئیا تو آن را می بینی بیت مانند مرغ باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان
کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق قهقهه ٭ از بسکه دو دیده در خیالت دارم
در هرچه نظر کنم تو می پندارم ٭ اینست کمال مردان یقین ٭ در هرچه نظر کنند

خدا را ببینند

خدا را ببینند اینمعنی اشارت بمشاهده است اگر نیستی تو بینی او را [illegible]
که او ترا می بیند و اینمعنی اشارت بمراقبه است و آنچه طریق توجه است بحق
سبحانه و تعالی آنست که سالک طریق دل خود را که عبارت از اندیشه است
که دل حقیقی عبارت از انست که مدت تکلف متوجه آن جناب کرده اند و
بانتیجه خود اسم ذات را تکرار می کند باین طریق که حق سبحانه و تعالی از شش جهت
حاظر خود می بیند و خود را در جهت می بیند و او را منزه از جهت می بیند الله
تا اثر حال که جذبهٔ الهی آتش صفت بر دل سالک رسید و نبود آنچه مانع این
توجه است و چون توجه او بحق سبحانه و تعالی درست باشد اینست بدایت مشاهده
و حقیقت بر این وجه خود را در مقام مشاهده می دارد تا آن زمانی که وصف
شاهدی نیز از میان برخیزد و جز از مشهود مطلق هیچ چیز نماند اینست نهایت
مشاهده عشق و عاشق را قلم در کش تمام تا همه معشوق ماند والسلام
و حقیقت انه هو الشاهد و المشهود و انه هو العابد و المعبود بر ده
ز جمال خویش کشاید آنرا که نشناسیم و فقر آئین است نه کشف
بعین نه معرفت نه دین است ٭ رفت او ز میان همین خدا ماند
و لیس الفقر اذا تم هو الله اینست و حقیقت دیدن حق سبحانه و تعالی

را بچشم او نه بچشم حس ۞ ترا بچشم تو بینم از آنکه دیدهٔ خواجه ۞ سزا بدیدن
چشم طرب فزا نیست ۞ آنها که ز انوار لقا پر نور زند ۞ از سر مشاهدات
حق مسرورند از بهر سعید ناتوان فاتحه خوانند و دمی که با آن ماهورند
جمعی دیگر همین عنایت کرده در اوقاتیکه مولانا داود وار با تحقق و حجاب
شوق بملازمت و دریافت صحبت آنحضرت از سر قدم ساخته می آمدند و در
مجلس اشرف که مهبط هوش خوش ایشان از آثار آن صاحب اصحاب جمعیت و مصاحب
اصحاب سرور کرده منتظر معارف و حقایق از ایشان می گفتند و چون در آن
زمان همه اهل مجلس در دریای فیوض ما لا نهایهٔ حق سبحانه و تعالی مستغرق
و مستهلک میبودند و اقتباس انوار سعادات و التماس اسرار کمالات
مینمودند که ناگاه آن حضرت سر از جیب مراقبه برآورده و آن مجلس را بنور چهرهٔ
خود منور می گردانیدند و زبان به بیان اسرار معارف و تعلیم طرق این طریقهٔ
علیه بجهت هدایت الفریق غریق گشاده در سر این حدیث نبوی
و کلام خجسته پیام مصطفوی صلی الله علیه و سلم معانی بیان می کردند قال النبی صلی الله علیه و سلم
اصحبوا مع الله وان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله یعنی صحبت
دارید با حق سبحانه و تعالی یعنی حاضر و آگاه باشید با او چراکه مراد از صحبت

خور طلعت

لازمه

لازمهٔ صحبت است آن حضور و آگاهیست و اگر طاقت آنرا ندارید حاضر و
و آگاه باکسی باشید که او حاضر و آگاه هست بحق سبحانه و تعالی و مراد باین کس کامل
و مکمل است که همیشه بحق سبحانه و تعالی حاضر است **غزل** در صحبت مردان حق از
بیخبران باش ۞ ز اغیار تهی باش و بیاد نگران باش ۞ غافل مشو از غمزهٔ
پنهان زرشتا ۞ آنست که در آن غمزه تو خود حاضر آن باش ۞ فیض که دران طاق
دو ابروست طهر جوی ۞ اندر طلبش از تهِ دل سجده کنان باش ۞ در آینهٔ
طلعت او نور خدا بین ۞ دلداده و واله شده در لذت جان باش ۞
و الله که ترا زود بمقصود رساند ۞ کار تو همین است که فارغ ز جهان باش ۞
ای دل چو غنیمت لب آن پیر خرابات ۞ از روی وفا بر در شان از خیل سگان
باش ۞ این گنج مراد که سعید از نظرش یافت ۞ تو نیز خراب نظری پیر مغان
باش ۞ در بدایت حال حاضر و آگاه با او باید بودن چونکه یا قوت تام یافتن
که بحق سبحانه و تعالی حاضر باشد **بیت** زان روی که چشم تو بهست احول ۞
معبود تو پیر تو هست اول ۞ و میفرمودند که بحکم فرمودهٔ الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق یعنی راه وصول بسوی حق سبحانه و تعالی بعدد انفاس
خلایق مقصود کثرت طرقست اما اقرب طرق طریق صحبت است

اگر صحبت پیر کامل و مکمل میسر شود هیچ سعادتی بهتر از ان نیست که تمام عمر
خود را در صحبت و خدمت او صرف کرده کسب حقایق و معارف الهی کند
بیت صحبت پیر به ز هر علمست ٭ هر که با او نشست در علمست ٭ این عمل انچه و راز
نهانست ٭ در هجرت سوی وصل جانانست ٭ و اگر صحبت پیر کامل و مکمل میسر
نشود باید که یاران یکدل و یکجهت با هم نسبت بیکدیگر نشینند و خود را در یکدیگر
کم کنند و ناچیز گردانند و اعتقاد هر یک با آن دیگر آن باشد که اینان
بان کمال که میباید رسیده اند و خود را از همه عاجزتر و مفلس تر دانسته دریوزه
کنند که فیاض حقیقی ببرکت اجتماعت او را بان سعادت مشرف گرداند
اگر بابن طریق بیکدیگر نشست و خورست کنند امید هست که فیض و رحمت
الهی همه را دریابد چرا که فیاض حقیقی که حق است سبحانه و تعالی همه جا حاضر و
ناظر است و فیض او در همه وقت عام است لیکن انمعنی در صحبت و خدمت
پیر کامل و مکمل بیشتر حاصل میشود و موصل بمقصود حقیقی میگردد بیت
صحبت پیر به ز ذکر خداست ٭ وان کز و نیست آن صفات خداست ٭
هر که با پیر همنشین گردد ٭ پاک از کبر و خشم و کین گردد ٭ صحبت پیر صحبت
حق است ٭ همنشین پیر صحبت حق است ٭ دهمین مهل و میش مرود ٭

جو

هر طرف کو شود بدان سو شو ٭ هر چگونه که خواهد او آن شو ٭ هر سوی که
رواندت میدو ٭ رنج او را مکش که گنج بری ٭ پای او بوس تا سری ببری
هر که گشتش غلام شاه شود ٭ ملکت و انس را پناه شود ٭ و انکه گفته اند که بهترین
اعمال صحبت پیر کامل و مکملست و قسمیکه آداب و شرایط صحبت را بداند بعضی از آداب
صحبت معلوم اوست در صحبت یعنی در صحبت پیر و چنین نشینی که گویا مرغی وحشی
بر سری تو نشسته است اگر کمو برتنی تو حرکت میکند آن مرغ میرمد و میپرد
٭ جام غم حسرت را بعالم ندهی ٭ با هر که نه او دست شرح این غم ندهی ٭
مرغ غم او بحیله شد با ما رام ٭ زنهار که مرغ رام را رم ندهی یعنی کالمیت
بین یدی الغسال باش یعنی همچون مرده که بر روی تخته که هیچ حرکتی در و
میباید که ظاهر نشود اگر اندک حرکتی از و ظاهر شود غسال از و میرمد و او را
بهمان حال میگذارد و ملوث و ناپاک انجنین در صحبت پیر که غسال حقیقی است
باید که هیچ حرکتی نکنی و چون مرده خود را تسلیم قبضه قدرت او گردانی
٭ پیش او هر که میرنشوی ٭ از همه واقف و خبیر شوی ٭ پیش او هر که مرد زنده
شود ٭ چون ملایک بسوی عرش پرد و بعضی از شرایط آنست که در صحبت پیر سر
نکنی و چشم خویش را نبوسی که کمال بی ادبیست چرا که مراد از ذکر و فکر و سیار

عبادات مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه و تعالی است چون ترا اولا استعداد آن

نیست که مشاهدهٔ او سبحانه تواند کردن پس آئینه تو درین زمان جمال پیر تست

ترا درین آئینه نظر باید کردن همچنانکه از جهت بی استعدادی چشم از آن آئینه که

جمال و جلال آنحضرت پوشیده ازین آئینه نیز پوشی پس فایدهٔ نشستن در صحبت

چه باشد بجز بی ادبی بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق

زد و دیگر آنکه چشم پوشیدن و سر پست کردن منجر بخواب میشود و هیچ بی ادبی

در صحبت بدتر از خواب نباشد که کسی پیش کسی رود و خواب کند چرا که این علامت

ملالت و از نفرت او دیگران نیز از ان سعادت که متمتع اند کیاست محروم

میمانند گر هزاران طالبند یکملول از رسالت باز میماند رسول چه گفته

کسی که در صحبت خواب کرد باید که سعی و اهتمام نماید که خواب از دور شود و اگر

مغلوب شود باید که بر خیزد و کوشهٔ رفته خواب کند که این عیب نباشد

و بآن حال در صحبت ننشیند که کمال بی ادبیست آورده اند که سمنون محب

مر جماعتی را وعظ میفرمود در هر بردهٔ قولی میگفت نعرهٔ از غفلت آن

جمع بر دل او رسید و هیچکس را از ان جمع مستمع ندید روی سوی قندیلهای

مسجد کرد و گفت با شما میگویم پس در ان هنگام آتش نفس او در قندیلها افتاد

دیهم درکم

همه درهم شده بسوختند آنها که نه با غم تو شادند در عالم معرفت جمادند هر کس

که بصورت آدمی شدند خاصیت آدمی ننهادند سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه

بعد از نماز بر در مسجد ایستاده بود جمعی انبوه را دید که از ان جا بدر می شدند گفت

اهل لا اله الا الله کثیر و المخلصون منهم قلیل آنکه در کار زو نور صف آید کو

یکدل که از و بوی وفا آید کو و نیز گفته اند نظر در میان دو ابروی پیر باید داشتن که

محل فیض در حجت آنحضرت است از ان محراب ابرو رو مگردان اگر در مسجدی یا

در خرابات و بعضی از آداب شرایط صحبت آنست که در مجلس میباید بر وجهی نشیند

که اصلا فرجه در میان نماند یعنی کتف بکتف و زانو برانو آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در مجلس می نشستند بیاران میفرمودند که تعالوا تعالوا انجلس و نؤمن بغیب باید که

بنشینیم و ایمان آریم اصل ایمان محبت است در جان نه در رکوع و سجود

بی ایقان و میفرمودند صلی الله علیه و سلم بیاران و اصحاب که در محل نماز و صحبت

چنان نشینید که اصلا فرجه نماند که من بینم شیطان را که همچون بزغالهٔ سیاه

خود را بشما میمالد و سری خود را در میان شما می خواهد که خلاند و جای کرده وسوسه

کند از ان جهت بود که اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در صحبت چنان

می نشستند که جامهها از کتف پاره می شده از بسکه تنگ می نشستند که شرط اعظم

آنست که در صحبت میباید بصدق و اخلاص نشستن و دل خود را از خاطر غیر
نگاه داشتن همچنانکه ظاهر خود را از حرکات خارج نگاه میداری که انبیا علیهم
فرموده‌اند اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم
جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی هممکم و نیاتکم
یعنی هر چگاه مشرف شوید بصحبت اینطایفه که عبارتست از اهل صدق نشینند
در صحبت شریف ایشان از راه صدق و اخلاص بنشینید که ایشان جاسوسان
دلها‌اند که مردم آیند در دلهای شما و نظر میکنند در همتهای شما مبادا که
نیتهای شما بد باشد و همتهای شما پست باشد و اینمعنی پیش ایشان ظاهر شود
و رسوا شوید در پیش ایشان عیاذاً بالله پس هر چند در صحبت و غیر صحبت
صدق و اخلاص بیشتر نتیجه و فایده آن بیشتر است بیت صدق پیش آور که
آنجا هر چه آرند آن برند و دیگر آنکه بسبب که صحبت اینطایفه هر زمان و هر لحظه
در خود نور و صفا دریابی مبادا که طغیان کنی و آن را از خود دانی و همچون
کاتب وحی مرتد گردی زینهار که حقوق صحبت ایشان نگاه داری و از خدمت
و بندگی ایشان عار نکردی که البته آن مکر شیطانست بیت یک بدست
از جای رفتن نگرمان مکر شیطان باشد این نیکو بدان آورده‌اند که

بیکار زن کاهر

از بزرگان وقتی بعزیمت مکه بیرون آمد چون پای ببادیه نهاد مردی را دید
سر در گریبان کشیده و خود را در سایه خار افکنده چون به نزدیک آن سرگشته
آمدم و از حال گذشته شرح طلبیدم درویش سر آورد و گفت ایها الشیخ
از بیخبران خبر چه پرسی سالها ورز گم شده کان اثر چه پرسی سالها نه روز مرا نه روزگاری
نه یار و نه دل دگر چه پرسی مرا موسی بطوای آتشی خود را نهفته است چراغ داشتم آتشی
افروخته است وقتی غایب کرده‌ام و حالتی بر باد داده‌ام هم با تو چنین
با صبر و بیخواب مگر دجوی من باز آید آن آب امید دارم که چون محرمان
بیت الحرام محرم آن حرم گویند شیخ را ازین محروم یاد آید شیخ چون بمقصود رسید
مقصود آن نامراد بخاطرش بگذشت و دست بدعا بر داد و گفت الهی کرامت
دستگیر درمانده کان و ای نظرت پایدار بیچاره کان حاجت آن درویش
روا کن و جراحت آن دل ریش را دوا کن دم آن پیر مبارک قدم موثر آمد
و لطف آن شریف را عزیز داشتند در حال از دعای آن صاحب وقت آن
مجروح شکسته دل مرهم خود بیوست شیخ چون وقت مراجعت بر آنجا رسید
دید که درویش برقرار معهود پای آخر رخت گرفته و دست از همه عالم
برداشته چون شیخ را از دور بدید بابشاشت تمام دوید و شرط استقبال

بجای آورد و قبلهٔ تعظیم بردامن اقبال آن قبلهٔ مقبلان عالم زد شیخ گفت
چون دستهٔ گل بدست آید پای بند این خار بودن سبب چیست درویش
گفت زیرا که کام دلم در صحبت او شکفته مدتی در سایهٔ او روزگار گذرانیده‌ام
و مراد ازان غم یار و همدم او بوده است اکنون که بدین کرامت سزاوارم
از کرم نباشد که او را گذارم ﴿ غم یار بخور که یار غم است ﴿ انچنین یار در
زمانه کم است ﴿ یار محنت یکی بود ز هزار ﴿ یار شادی نیابدم بشمار مقرر است
که همنشینی و مجالست اهل محبت و جماعتیکه باطن ایشان را از ماسوی
انقطاع شده نفایست موثر است اگرچه بالفعل ظاهر نشود اما نتیجه
ازان ظاهر شده است سالکان بمنتهای رجال الله میرسند چنانچه
خربزه که از گل برآمده و پیچیده است هر زمان بسوی نتیجه که قدمی میزند
و ترقی حاصل میکند اما ترقی هر روزهٔ او معلوم نمیشود تا یکبار که
وقتش میرسد پختگی او ظاهر میشود و میفرمودند که جماعتی از اهل الله
در راهی میرفتند و یکدیگر تقدم میکردند که تو فلان غار را دیده و من
ندیده ام و هرکدام که بیشتر دیده اند قابل تقدیم میشدند و نیز میفرمودند
که حضرت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره بگنجشک سعی ایشان بسیار

توجه میکرده اند

توجه میکرده اند و یاران ایشان را از کثرت توجه ایشان رشک می آمده گفته اند
که چه سر است که با آنکه ما در آرزوی یکنظری شما جان میدهیم و هیچ میسر نمیشود توجه
شما باین گنجشک بسیار میشود ایشان فرموده اند که من بشنوده ام که این گنجشک
هزار سال عمر میبافته است و درین هزار سال چه مقدار نظری دوستان خدا
باو می افتاده باشد توجه نمودن من بجهت آنست که او بمن نظری کند
که اثری نظر دوستان خدا دریابم چه وجود شریف انیطائفه را کیمیاییت
گفته اند که بمقارنت و مصاحبت او مس نحس طالبان که بنجاستی
هستی و خبث خودپرستی ملوث است همچون زر ده دهی بیغش
و خالص میگردد بیت تیغ فولادی وجود اولیاست ﴿ دیدن ایشان
شما را کیمیاست ﴿ زر خالص را بیم آن نیست که در چارسوی کون و فساد
غش او ظاهر شده رسوا شود انچنین محبان که از اخلاص اختصاص
نموده خود را بصحبت انیطائفهٔ علیه رسانند امید است که فردا در
چهارسوی محشر دران مجمع رسوا نشوند و ببال اقبال محبت و معرفت
طیران نمایند و در فضای وصال جلوه گری کنند که نه از [illegible] خبر
باشند و نه از بهشت و میفرمودند که طالبان که پیش ما فقیران می آیند

باید که سعی و اهتمام نمایند که خود را بآن نحوی حضوری که از صحبت حاصل شده باشد
در دهند چندانکه از هیچ چیز خبر نداشته باشند و آنچه در مجلس حاصل شود
در خارج مجلس نیز بران باشند تا آن حال از ایشان دور نشود و آن دائم که
ناگاه از مجلس آیند در همنشینان ناقابل که زهر قاتل تر ازان نیست و سخنان
مالایعنی و بیهوده و جوز و مویز این نسبت را از دست می دهند و اوقات
خود را و اوقات یاران را حبط سازند چه مراد از صحبت لازمهٔ صحبت است که گفته اند
آن حضور و آگاهی است چون صحبت همیشه بظاهر ممکن نیست که میسر شود
آن حضور و آگاهی را که لازمهٔ صحبت است همچون مرغ وحشی بر سر نشانه نشسته
بود که اگر حرکتی میکردیم می پرید و میرفت انچنین در خارج صحبت با افعال
ناپسندیده و احوال ناشایسته نمی باید مشغول شدن تا آن مرغ لاهوتی
وحشی نپرد و نرود اگر مرغکی که قیمت او یکپول است بر سری کسی نشیند
بصد گونه حیل می خواهد که او را نرماند و سعی و اهتمام می کنند که او را رام کردانند
مراد بآن مرغ وحشی نسبت و حضور و جمعیت است که از صحبت حاصل میشود
و محافظت او میباید کردن تا ازین کس زایل نشود و قدر و قیمت او کم از آن
مرغک نخواهد بود و مدتی باین مداومت میباید کردن که تا آن مرغ وحشی

رام شود

رام شود بلکه باین کس الفت گیرد که در تحت چنگال خود این کس را مغلوب و مضطر
گردانند و نگذارد که بما سوی التفات نموده شود بعد ازان زبان او بمعنی ادا کنند
بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا از من و پر کرد ز
دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی
همه اوست پس صحبت انبساط فقرا غنیمت شمرده با آداب و شرائط تمام
می باید در صحبت بودن تا بمقصود حقیقی برسند ز من جان پدر این پند
بپذیر برو فتراک صاحب دولتی گیر که قطره تا صدف را در نیابد نگردد گوهر
و روشن نتابد ز سنگ از تربیت لعل است و یاقوت همچنان کاطلس
شود از تربیت توت اگر تاثیر صحبت نیست ایدون نیاید هیچ مرغ
از بیضه بیرون اساس کار و قرب محکم افتاد که موسی را خضر گوید استاد
چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی بباید مصطفی را جبرئیلی و بعضی از فواید صحبت
و همنشینی با فقرا آنست که چون ازین جهان کسی با فقرا مصاحبت
و خدمت کرده و ایشان را گزیده فردای قیامت نیز با ایشان محشور
خواهد گردید و در ظل حمایت ایشان سلامت خواهد بود آورده اند که ثوبان
رضی الله عنه که مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی بجناب مستطاب حضرت

نوبت ماتب جا فرشد وزار وضعیف ونحیف گشته بود حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای ثوبان ماغر بودنک بهم توچرا تغیر گشته است
وروی سرخ تو بکدام درد زرد گشته است ثوبان گفت یا رسول الله
جانم فدای تو باد من زمانیکه در حالت غم ندیدم ان را آنجه بزنده کانی
نرسیدم بیت توای آرام جانم زنده کانی مشکلست ~ بی تماشای جمالت
شادمانی مشکل است ~ حالا در اندیشه ام که چون پیک اجل در رسد و
بمفارقت ضرورت اتفاق افتد چه چاره سازم و چه حیله بازم بیت
از هر که غمی بنیست ازان میترسم ~ کز پرتوی دیدار تو مهجور بمانم دور ~ دولت
ترمحبتی که دران جهان که از اهل نیران باشم ترا که بینم واگر به بهشت
روم بدانجا که درجهٔ رفیعهٔ تست چگونه رسم وتو در درجهٔ بلند باشی
ومن در صف نعال با امثال خویش نشسته از دیدار بزرگوار محروم باشم
پس حق سبحانه وتعالی شکستگان فراق را بمژده وصال شادمان ساخته
این آیت فرستاد که ومن یطع الله والرسول فاولئک مع
الذین انعم الله علیهم هرکه فرمان خدای برد در اوامر ونواهی
وفرمان رسول برد در احکام وحدود پس آن کرده باشند روز قیامت

باآن کس نیکه انعام کرده است خدای برایشان تعزیز هر کسکه امروز
کسی را جهت دارد فردا با او خواهد بود المرء مع من احب بیت
همچو بلبل جهت گل گزین ~ تا شوی با خوبن گل همنشین ~ زاغ چون
مردار را ست همنفس ~ یار او مردار خواهد بود وبس ~ روزی خطاب
بیکی از فرزندان کرده میفرمودند که آدمی چنان غیور میباید باشد که هر دون
همتش نتواند بادو آشناء ونشست وخوست کهن تا میان نیک وبد
فرقی پدید آید چرا که بحکم حدیث الصحبة تاثر صحبت اثر کننده است
دوناوت وخاست آنجماعت درین کس تاثیر تمام کند واین
کس را مقصود هی اندازد بیت پسر نوح با بدان بنشست ~ خاندان
نبوتش گم شد ~ سگ اصحاب کهف روزی چند ~ پی نیکان گرفت مردم شد ~
پسر نوح با آنکه پیغمبرزاده بود با مردم ناجنس وناقابل نشست وخواست
که چنان شد که از دایرهٔ پیغمبری برآمد که انه لیس من اهلک
سگ اصحاب کهف بواسطهٔ مصاحبان نیک از قبیل مردم شد پس مصاحبت
دوستان را تاثیر عظیم است ~ با عاشقان نشین وهمه عاشقی
گزین ~ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ~ یار غالب شو که تا غالب شوی

یار مغلوبان مشو تو ای غوی || و اینچنین غیرت نسبت سالک طریق
نیز خیال میباید که باشد که مردمی که هم نسبت ایشان و از صحبت ایشان
پراکنده که خاطر حاصل میشود نتوانند برگرد این کس گشتن تا حفظ
نسبت و جمعیت و لکاد هست ان توان کردن والا صحبت یاران و
مصاحبان عین زهر قاتلست که سبب فقدان نسبت میشود و این رباعی را
از حضرت ایشان عزیزان نقل میفرمودند رباعی با هر که نشستی و نشد
جمع دلت || وز تو نرهید زحمت آب و گلت || زنهار از ان قوم گریزان
میباش ع || نکند روح عزیزان بحلت || ایاک و مجالسة الاضداد و دفع
اضداد بطور بعض آنست و ریک نسبت هم که باشند ولیکن عمل ایشان متحد
نباشد احتراز از ان واجب فروریاالت چنانچه گفته اند اقطع القارین عن
الصوفیین قاریان جماعت گفته اند که بنفی و اثبات مشغول اند و صوفی
آنست که پیوسته نظری دل او بباقیت بوجه مستغرق و مستهلکان ذاتست
پس صوفی میباید که از مجالست قاری هنوز دور و تکلف است و رزش نسبت
هر کند احتراز و اجتناب کنند تا در نسبت جمعیت او فتوری نشود چنانچه
گفته اند بیت علم آموزی طریقش قولیست || حرف آموزی طریقش فعالیست

فقر خو

فقر خواهران بمعنی قایم است || نه زبانت کار می آید نه دست || پس علی
قاری که بذکر زبان مشغول است و بذکر قلبی که نهایت عمل اوست نرسیده است
محض تکلف است اما عمل صوفی از تکلف زبان فارغ است و محو فی الذات
چرا از تاثیر صحبت او نپرهیزد که درین زمان مشوش حال میشود چون پرهیز دائم
کلی رسد و صحبت حال او بطریق اکمل حاصل گردد و مکونات باشرها همه در
نظر شهود او تحیر نماید که هیچ مشوش حال او نگردد تا آنکه تصرفات شیطانی
در وی تاثیر نکند و آنکه فرموده اند که شیطان بر وزن فعلانست و رحمن
نیز بر وزن فعلانست هر جا که رحمن است شیطان را نیز هست و گفته اند
شیطان را عرشیست که بآن مستولیست و نسبت این استوار خیط
تصرف او بر ولیست و کسی از تصرف او ایمنست که از تجلیات اسمائی و صفاتی
تمام خلاص شده و به تجلی ذاتی مشرف گشته باشند و نغز نک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصون علی صیغه المفعول چون همه
کائنات به نسبت ایشان مرآت و مظهر شهود ذاتست درین وقت اگر
شیطان نیز بسبب خاطر و استیلای که دارد ظاهر شود او نیز مرآت و مظهر
آن شهود خواهد بود آنچه در قد رسید واقع است و جود وساوس و هواجس

نیست تا کسی بقاء بعد الفنا نرسیده است شرک نیست از این سخن معلوم میشود

بیت گفتم که کیست احمد گفتا که شاه جانان گفتم علیست گفت که او پرده دار عالمست

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست

چون آفتاب دیده خور هر ذره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست گویم بهر

زبان و بهر گوش بشنوم وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست چون هر چه

هست در همه عالم همه منم مانند در دو عالم از آنم پدید نیست و آنکه فرموده اند

که عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست باین تقریب آورده اند که در زمان قوم

تکذیب پیغمبر خود کردند حق تعالی آن مرغ را مستولی گردانید مرغ دراز گردن که

اکثر بهمه الوان ملون بود بجهت طول عنق او را عنقا گفتندی و بر کوهی مقام

داشتی بیامدی کودکان خوردی و هوس ایشان را در ربودی و فرو بردی و

بدین جهت او را مغرب لقب کرده بودند یعنی فرو برنده و ناپدید کننده

روزی دختری نزدیک رسیده بود به بلوغ از میان ایشان بر بوده آن اهل بیت شکایت

پیش پیغمبر خود آورده شرط کردند که اگر او از سر ما دفع شود ایمان آریم پیغمبر دعا

فرمود که خداوندا این مرغ را بگیر و نسل او را بریده گردان دعا مستجاب گشته

آن مرغ غایب شد و دیگر از و خبر و اثر پدید و جز نام از و نشان نماند چیزهای

نایاب

نایاب بدو مثل زنند که قیل منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

از هر دو نام ماند چو عنقا و کیمیا و از صاحب لمعات از بیان لسان عشق چنین بیان

میدهند عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عنقاء مغربم که نشانم

پدید نیست و بعد از غیبت عنقا باز آن قوم در تمرد کوشیده پیغمبر خود را

ساختند و حق سبحانه در قرآن فرمود که اصحاب الرس را که آن قوم اند هلاک

گردانیدیم آنها که زنده پای نشان آگاه هند در ملک اسماش عنقا بازی

شاهند اگر فاتحه ای کار این خسته کنند گویا که باو در همه دم همراهند

همراهی همین عنایت کرده چون حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

منبع رحمت الهی و محل شفقت نامتناهی بودند سایهٔ عنایت و مرحمت

ایشان بر مفارق طالبان و سالکان علی العموم و علی الدوام بود چه در اوقات

صحبت و غیره دایم بیاران محبان چون ملکت داران دست تربیت و شفقت

بر سر ایشان میداشتند هیچ نفس غافل نمیگذاشتند گاهی از روی غضب

عتاب میفرمودند که از طریق زاری در آمده سخن آن حضرت همیشه

همین بود که ای یاران و دوستان از برای خدا که حاضر و هشیار باشید

و غفلت بخود راه مدهید که اهل طریقت گفته اند اگر حاضری موسفی

واگر عابدی کافری ٭ هر آن کو غافل از حق یک زمانست ٭ در آندم کافرست اما
نهانست ٭ اگر این غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭ و عیاذا
بالله غفلت سر همه گناهانست تا کسی از خدا غافل نشود هیچ گناه ازو بوقوع
نمی آید و درین معنی مبالغها مینمودند خصوصا در اوقات نماز چون نماز شروع
میکردند اول مرتبه تنبیه بر دوام حضور و آگاهی کرده این ابیات میفرمودند
خوشا نماز و نیاز کسی که باشد از سر درد ٭ بآب دیده و خون جگر طهارت کرد ٭
طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق ٭ بقول مفتی عشقش درست نیست نماز ٭
نکرد در حرم کعبة التحقیق طواف ٭ تا بخوناب دیده ریش طهارت نکرد ٭ طاعت بیدرد را
هرگز نباشد چاشنی ٭ ملازمستان سرگردان بیحاصلی است ٭ عالم او را نالها
خوش آیدش ٭ در همه عالم ناله و غم آیدش ٭ جز ناله مکن کار دگر جام ازین بس ٭ باشد
که در صد ناله یکی کار گر آید ٭ و باین کلمات طیبات و اشارات باشارات
انجاعت ما که سر جمیع مکونات را در قلب مطهر و سر منور آنحضرت
جمع میدانستند و الحق چنان بود چنانچه از اشارات آن سر بیت این
معنی ٭ در کاینات چیست که آن در آن ما نیست ٭ ما بی نشان و جملهٔ عالم
نشان ماست ٭ اصل بقا و محض حیات وجود حرف ٭ مائیم کز برون

جهان ها جهان ماست ٭ ما ز اتصاف جمله جهانها منزهیم ٭ بر لامکان عالم
عزت نشان ماست ٭ گوینده ایم بیمددی حرف و صوت ما قرآن بسوی زنده
دلان ترجمان ماست ٭ کس پی نمی برد بسوی بارگاه ما الا کسیکه از همه دامن
فشان ماست ٭ و پیوسته در مشاهده جمال بی کمال او که مرآت غیب نما
و مظهر حقیقت بی منتهی الجلال و حیران شده متوجه و منتظر
فیض آن سر خفی می شدند پس چون از آن حضرت این نوع عنایات
و تنبیهات در حق خود معاینه بلا خطر میکردند بآن واسطه در بحر رحمت الهی
و فضل و فیض نامتناهی جلوه کرده مورد درد و سوز خداوندی میگشتند
و بحقیقت نماز و طهارت مشرف می شدند وضوی حقیقی نزد اینطایفه عبارات
از انفصال سرست از غیر حق سبحانه و تعالی و صلوة حقیقی عبارت از اتصال
سرست بحق سبحانه و تعالی و طهارت انبیا و خواص اولیا این است که هر چه جز
حق سبحانه و تعالی است سر خود را از آن پاک میدارند و بغیر ملوث نمیشوند
ای عاشقان بهر سو خورشید را مجوئید ٭ غیر از حدیث جستن چیزی دگر
مگوئید ٭ ای زاهدان طهارت از غیر دوست باید ٭ هرگز در نمازید بلکه بنور
وضوئید ٭ از تیغ عشق جانان در خون و خاک غلطیم ٭ چون ما شهید عشقیم ما

دیگر مشو نبیند بر بستان جانان هرگز سری ندیدیم ای عاشقان کجا شید
کز ارسقان کو نبیند چوگان زلف او را آشفته اید گویا در راه عشق زان
رو گردان بسر چو گوئید بر حال زار عشاق ای غافلان مخندید کز یک دم
بگریید از غیرت آب روی بید بیمار چشم او شد مسکین تنها است
یاران شما هم ای تندرستان چشم او بیند پس چون انبیا و اولیا را حضرت
حق سبحانه مقصود نیست و اگر ناگاه غیری بر ستران ایشان بر سبیل خطور آید
بگذرد و طهارت آن نجون جگر بسر رنگ دیده میکنند گریه و زاری
انبیا خواص اولیا ازین قبیل است چنانچه در نفحات الانس حضرت
مولوی رومی راست قدس سره بیت اگر نه روی دلم در برابرم دارم
نماز را بحساب نماز نشمارم ز عشق روی تو من رو بقبله‌ای آرم
وگر نه من ز نماز و ز قبله بیزارم کسیکه جامه بسگی بر زند نمازی نیست
نماز من بچه ارزد که در بغل دارم مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت
حدیث درد فراق تو با تو بگزارم ازین نماز ریائی چنان خجل شده‌ام
که در برابر قبله سر نمی‌آرم اگر جزای من او دهد که من کردم
ز خاک بر نکنم سر ز شرم کردارم و بحکم حدیث صحیح نبوی صلی الله علیه وسلم

الصلوة

الصلوة رؤیة و مشاهده و حدیث دیگر که المصلی یناجی ربه حقیقت
نماز همه مشاهده است و خشوع و خضوع و انکسار و افتقار است چنانکه
گفته اند بیت نماز من نیاز آمد چه حاصل زانکه در مسجد نشوم هر عادت زاهد
کاهی راست کاهی کج نه وقت آید نماز این نمون عاشقانش فی الصلوة
دائمون نماز خلق تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است
قیام و قعده و تکبیر و نیت همه محو است در عین معیت کم د
بیش کر در دنیا و دین است صلا در ده صلوة و راحت نیست
وازین جهت بعض از اهل تحقیق فرموده اند روزه ما نفی سوی است
نماز ما کاننگ تر است این عبارت اشارت بر مشاهده است چنانکه
در معراج فرموده اند که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان
لم تکن تراه فانه یراک حرف اول اشارت بر مشاهده است گفته اند
وجزو ثانی اشارت از مراقبه است اهل محبت گفته اند که ارکان نماز
حقیقی عبارت است بحقیقت در دل دائما حق سبحانه و تعالی را دیدن و از روی عبودیت
و بنده که او را پرستیدن و بمحبت ذات او پیوستن و به تعظیم و توقیر
او سبحانه چون روحانیان ادای عبادت کردن و صد تقاضای چون

چون بوضو برخیزند شیاطین بگریزند که عارف از برای مناجات
ساخته میشود تا بقرب حضرت عزت درآیند پس فرشتگان میان
او و شیاطین پردها فرو گذارند تا از کید و مکر شیاطین ایمن باشند
چون الله اکبر گویند فرشتهها در دل او نظر کنند بزرگتر از حق سبحانه
و تعالی نبینند گویند صدقت یعنی راست گفتی پس نوری از آن جا
متصاعد شود که شعاع آن بفرشتگان رسد آن نور گوید که ای نماز
گذارنده حق سبحانه و تعالی ترا نگاه دارد چنانچه مرا نگاه داشتی فرشتگان
همه بدعای او قیام نمایند در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند
صل صلوة المودع یعنی کل عالم را ببدل و وداع کن تا نماز تو نماز بود و آن بود که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نماز کردی از سینه جوش دل مبارک
او را میشنیدند لاجرم فرمودند قرة عینی فی الصلوة آری هر که را قبله
مقصود جز حق سبحانه نباشد نماز او همچنین باشد ؛ لعین روضه
رضوان کجا نظر دارد ؛ کسیکه سرمه ما زاغ در بصر دارد ؛ بگید و قطره شبنم
کجا فرود آید ؛ دلی که بر طرف کوثر آب جو دارد ؛ بغیر حضرت اگر دیده
ننگرد عاشق ؛ کسی بود که دل از مهر دیده بردارد و اشارت باینست

بخوبی

حق سبحانه و تعالی فرموده است خبر عن ابراهیم علیه السلام انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض و حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه چنان بوده اند که هر بار که در نماز قایم شدندی پردهای حجاب
از میان برداشتندی نظر دل مبارک ایشان بر جمال لایزالی افتادی
و چنان مستغرق شدندی که اگر زخم بایشان رسیدی خبر نشدی و اگر
در زخم پیکان ماندی بیرون نماز ممکن نبودی بیرون آوردن و در نماز
بیرون می‌آوردند که ایشان را خبر نشدی پس نماز اهل وصول چنین بود
اینست دلیل صحت مواصلت بحق سبحانه و تعالی ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء اما اهل غفلت چون خواهند که نماز کنند شیاطین
نزد ایشان جمع آیند چون بگویند الله اکبر فرشتهها در دل او نظر
کنند غیر خدا را در دل او بزرگ یابند گویند کذبت یعنی دروغ میگوئی
که در دلت چیزی دیگر است پس دودی از دل او غافل بر آید تا عنان آسمان
برسد و همان دود حجاب او گردد و فرشتگان نماز را بر روی او زنند
و نماز گوید ضایع کناد ترا خدای تعالی چنان که ضایع کردی مرا ابیت ؛ زحمت غفلت
تا کی هشیار می‌باید شدن ؛ مقبول عکس عالم انوار می‌باید شدن ؛

در دل حریم حضرت دیدار کردن و حیث * و زتن فرق صحبت ابرار جدا باید
شدن * تا محرمان را سوی امکان پی بردن کجا است * از محرمان هم پرده
اسرار جدا باید شدن * زان پیش کز خواب اجل بیدار گردانند ترا * اندیشه
که داری مهلتی بیدار جدا باید شدن * فانی شو اندر بحر لا کونین در روی غرق باش
از هر چه بینی غیر او بیزار جدا باید شدن * در کوی الا الله شو قول انا الحق
تازه کن * حلاج وار این نفس را بر دار جدا باید شدن * آورده که جنید خبر در
نماز القاء شیطانست آب که از بینی روان شود دیگر وسوسه و خامیازه
و خارش در تن و التفات در چپ و راست و باریش و جامه مشغول شدن
و فراموشی و شک نیست که حضور نماز که ثواب نماز بقدر اوست حق سبحانه و تعالی
نماز کامل آنست که از اول نماز تا آخر دل و چشم و گوش و هوش با حق سبحانه و تعالی
بود و غیر حق در باطن او نگذرد و آنچه که حق سبحانه و تعالی فرموده است و ا
الذین هم فی صلواتهم دایمون مراد دوام حضور است نماز بدین صفت
وقتی توان گذارد که دل خود را در بیرون نماز بحضور حق سبحانه و تعالی حاضر
باشد و خبر دارست که هر که اندیشه خود را یک اندیشه گرداند یعنی همیشه در همه
اوقات توجه راست بحق سبحانه و تعالی دارد بغیر احتیاج اغیار حقیقی نه

تمت

همه اندیشها و غمهای پراکنده او را کفایت کند و هر که دل خود را با اندیشها
و غمهای پراکنده مشغول گرداند حق سبحانه باک ندارد که او را در کدام اندیشها
هلاک گرداند و بسیار مجاهده باید تا آدمی یک اندیشه گردد چه حق سبحانه و تعالی
طبع آدم را چنان آفریده است که هر چه خوشیها است در دنیا چنانکه میفرماید
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک
متاع الحیوة الدنیا یعنی آراسته کرده شده است مر آدمیان را دوستی
و خوشیها و آرزوها از زنان و پسران و زر و سیم بر هم نهاده و اسبان تمام
آفرینش و چهارپایان و زراعتها این بود همه برخورداری دنیا که طبع آدمی را بهمه اینها
میل دارد و آنرا دوست میدارد و تا اندیشه این چیزها از دل بیرون
نرود و محبت حق سبحانه در دل قرار نمیگیرد انیست که اندیشه خود را یکی باید
گرداند بیت تا برنخیزی از سر دنیا و هر چه هست * با یار خویشتن
نتوان دمی نشست * عاشق ندید در حرم دل وصال دوست * تا بر غیر دوست
تا در خلوت فرو نبست * و گفته اند چهار چیز دل را بمیراند اول بسیار
گفتن سخنان چنان که گفته اند * دل ز بر گفتن بمیرد در بدن * گرچه گفتارش بود در عدن

بود در عدن سیم خوردن حرامها و شبهها چهارم خندیدن بسیار علامت
موت دل آن بود که چون طاعت کند واز وی چیزی در وجود آید لذت آن
طاعت در خود نیابد واگر از وی بی ادبی و گناهی صادر شود در دل خود
ترس خدا نبیند واگر چشم او بچیزی افتد از آن چیز عبرت نگیرد
و حکایت آمده بحضرت موسی علیه السلام که اول کسی که از مخلوقات بموت
دل هالک شد ابلیس بود علیه اللعنه که در من عاصی شد و بحکم من رضا
نداد و آن کسانیکه در من عاصی شوند نزد من از مرده کانند زنده آن
کسانند که من دوستان من دلهای ایشان زنده بود که حیات طیبه عبارت
ازین است کما قال الله تبارک و تعالی فلنحیینه حیوة طیبة موت
تن سبب زوال دنیا آمد و موت دل سبب زوال لقاء عیاذا بالله قلب
سلیم آن بود که خالی باشد از جمیع اوصاف ذمیمه بشری و پر باشد از نور
توحید خدا چنانچه در و غیر را اصلا گنجایش نباشد اینست حیات طیبه
که دل را ثابت است در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمودند که معرفت یعنی زنده که دل من بخداوند سبحانه و تعالی اسرار
معامله منست با و سبحانه و تعالی و راس المال منست در راه وصول او فضل

تمت

دل منست و ذکر مونس واعتماد من بخدای سبحانه گنج منست
حزن و اندوه در دنیا رفیق راه آخرت من است حلم و صلاح من است
و صبر زاد من است و رضا غنیمت من است و خوف آثار من است و رجا
دوای من است و زهد حرفه منست و فقر فخر منست بیت که بطریق فقر
در محو جسم و جان شوی تا تاج سران و سروران معجز انس و جان شوی
وقف سبیل عشق کن نقش خویش تا مالک گنج شوی ابد زنده کن فکان
شوی در ظلمات تن آب حیات معرفت تا کرم خضر قدم زنی زنده جاودان
شوی تا قطره لا امکان این صدفت مکان تو تا که زمکان گذر کنی گوهر لامکان
شوی تا حور و قصور و شهد ما خمر فواکه لبن تا اینهمه نزل راه تست ای تو سزای
آن شوی تا نقش علوم غیب دان پاک لوح دل شوی تا ما علوم من لدن عارف
غیب دان شوی تا بار چرا و چون زخود بفکنی از آنکه کم رسد زحق منزل الیقین تا
کمان شوی تا از روی یقین گر نظری اندازی تا جان و دل ازین جمع منور
سازی هم جامع این جمع منور گشت با فاتحه با دا گر بردار حرمه و همچنین شبیکه
که در محفل که مجلس آراسته شده بود و جمعی از عاشقان سوخته و محبان دل
افروخته و گروهی از مستغرقان دریای حیرت و مشتاقان لوای محبت و رای فاخر

و بر صدر مسند هدایت آن منبع چشمهٔ ولایت و مرجع اهل محبت و آن
مرهم ریش دلریشان و محب درویشان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
چون خورشید تابان نشسته بودند و فیض و رحمت الهی را صرف جان آن
مستحقان می‌کردند تا از برکت وجد و وجود آنحضرت آن فرقهٔ غرقهٔ بحر
شهود در شعشعهٔ لمعات انوار جمال یار محو گشته بودند برسم مراقبه در عالم سکوت
کالمیت بین یدی الغسال در آن بزم رهان بودند که از ایشان جنبش و حرکت
در وجود نمی‌آمد و زبان حال ایشان این ترنم می‌کرد رباعی مظهر رحمت خدایا
جمال یار ماست * ببرفت صبر و قرار از دل فگار ماست * لیکن تو منع
از دیدنت ز بهر خدا * که من هلاک تو و لیکن هزار بار ماست * الصبح جرعهٔ لغی
التماس من اینست * خدایا که دمی خود نگاهدار ماست * آدمی زیار
اگر غافلم گناه لبو * بغیر دیدن آن رو مرا چه کار ماست * برای تماشای
وصلش ز ابر دیده ببار * فدای مقدم او دریهٔ شمار ماست * هر که آتش
رخ اوست در نظرم * کباب گشته دل و جان بیقرار ماست * سعید دولت
وصلش چرا یکی نرسید * تو جان خویش کن ایثار نیهار ماست *
ناگاه در آن بزم گاهی پروانه ظاهر شد چون عاشقان مشتاق

که مدتها

مدتها عمر در فراق یار بسر برده باشند و ناگاه بسر وقت دیدار یار گذار کرده
بهمان حال در خاک و خون می‌غلطند و گاه از خود غایب شده از غایت فرط محبت
بی‌اختیار خود را بی‌خودانه بجناب معشوق موصول گردانند چون بپای محبت
در اوج محبوب خود صعود کرده خود را نتوانست ضبط کردن یکبار در آتش شوق دیدار
برخوردار یار بی‌اختیار در انداخته خود را الباب و بیتاب گردانیده و نزد یار
خود را برباد داده و مضطرب تا مادامیکه جان بجان آفرین تسلیم نکرد بیت شمع
وصال آن دم دل پروانه سوخت * دل عشاق بحال مسکین پروانه سوخت * پس
ناگاه آن شاهباز حقیقت آشیانه و آن سوختگان آتش شوق جمال جمیع
از حقیقت شوق حال آن مرغک بی‌پر و بال مطلق شده همه خروش بر زدند و مستفسر
می‌نمودند که آیا سر این حال چه باشد که این مرغک ناچیز بی‌اعتبار به پر و بال بی‌اختیار
در شوق دیدار این شمع جمع این همه جانبازی کرده و بر احوال او هزار زار میگریستند
پس حضرت ایشان علیهم الرحمه والرضوان در آن میان زبان محبت بیان برموز کنوز
عشق و عاشق گشاده فرمودند بیت که عاشق پروانه دارد * که غیر از سوختن
پروا ندارد * الهی غرق عشق ز پروانه بیاموز * که آن سوخته را جان شد و آواز
نیامد * و تفسیر می‌نمودند که این واقعه از عالم غیب بی ریب تعلیمیست که معلم و علمک

عالم بعلم بستر جان شمایل در دید هند اگر آرزوی بزم وصال جانان دارند همچون
این مرغک بجان در طلب وصال جانان بار بهار کنند ؛ اول باید که بسری
جان برخیزی ؛ ور نه چه مرادت ازان برخیزی ؛ کونین شوی بلکه مراد
کونین ؛ وقتیکه تو پاک ز میان برخیزی ؛ دکار کنید که خود را از ننگ اغیار
وازین وجود بی اعتبار و نفس اماره غدار خلاص ساخته بحقیقت موتوا
قبل ان تموتوا رسید تا از آن جا توانید بمجلس اقدس که بزمگاه پاکان
و نیک بختان است برقع نموده تا محو الذات گردید که از شما نه نام ماند و
نه نشان و از خود بخود بیزار شده همه یار ببینید و همه یار باشید
چون احوال این مرغک مشاهده کردید یقین دانید که تا در طلب
رضای محبوب ترک جان نمی کنید بمقام وصال نمی رسید آری
بیت یا دل ز هوا باید دست بر باید داشت ؛ یا در غم او ترک جان باید
گفت ؛ آری عاشق محو معشوق است و عشق محو در معشوق عاشق
و عشق از معشوق سر بر زند بر مثال آنکه هر چه در آتش میسوزد آن
چیز عین آتش می گردد اگر جان عاشق از عشق میسوزد و از معشوق
سر بر آرد که گفته اند ؛ چو بسوخت جان عاشق ز حبیب سر برآرد ؛

چو بسو

چو بسوخت اندر آتش که گشت عین آتش ؛ هر دل که باتش غم سوخته شد
صد شعله نور در روی افروخته شد ؛ عکس رخ لیلی سوخته بهر دل که رسید ؛
با آتش داغ دیده آموخته شد ؛ پس هرگاه که عشق عاشق را رو نماید
چهره معشوق نقاب بگشاید و آن عاشق مسکین سوخته را حیران و
سراسیمه گردانند بعد از آن حسن معشوق بر مثال سیلاب عاشق را در رباید چنان
دل [illegible] چشم بر بست و گشود ؛ جان من از حسن تو خبر نشود ؛ چون دلم
از حسن تو لذت چشید ؛ غرقاب شد اند ز تو و سیلم ربود ؛ چون عشق
با عاشق جرعه وصال حسن معشوق چشاند عاشق همرنگ معشوق گردد
و بر مثال سنگ که در آتش و آهن منجی و محو است چنان آن سنگ در آتش
افتاد همرنگ آتش می گردد فرق نبود در میان این و آن بیت این بود توحید
محض اید وسیلت ؛ همچنین چون وجود سوخته عاشق در آتش نار الله محبت
او نیست سبحانه افتاد همرنگ معشوق می گردد ؛ عشق آن شعله است که چون
بر فروخت ؛ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ؛ در میان [illegible]
فارغ و مفروق نیست ؛ در دل عاشق بجز معشوق نیست بزرگان گفته اند
که هر که دعوی محبت کند و از خویشتن خبر دارد و با خویشتن می نگرد و نظاره

خویشتن می‌کنند نقش میدان که او سودا دارد محبت به نشان دارد که چیزی
دارد و الله که چیزی ندارد در محبت حکم سایه را دارد و سلطان محبت حکم
آفتاب دارد نزد شعاع آفتاب سایه منمحی و سایه‌ها جمله نور خورشید چون
ظهور کند ظلمت ترک خلق چه کند ابو سعید خراز گفت چون حق سبحانه و تعالی
خواهد که بنده را برگزیند از همه بندگان او را بخود کرد اول نوحه که بر وی
نهد آن باشد که وی را از ذکر خود باز دارد تا از کار خود با کار حق پردازد و با یار
ادار آید چون با یار او را رام کرد او را بخود نزدیک کرد اندر نزدیک حلاوت
طاعت بچشد و کراهیت معصیت و لذت خلوت با حق پس او را در مجلس [illegible]
انس بر کرسی توحید نشاند او از خلق [illegible] نزدیک حق و بیقرار در عشق جانان
و میدان فردانیت گذرانیده و مشاهده جمال و عظمت گشته از خود بیگانه و با حق
یگانه چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که بر عاشقان و عارفان خود راه‌ها بستم
تا یکباره که از کل کون اعراض کنند و با محبت ما پرداخته‌اند و مهر دل بر ما نهاده‌اند
بر وفق این معنی احوال مجنون که او را دیدند در طواف خانه کعبه بی‌خود گشته و
آرام گشته و دریای عشق در سینه‌اش موج زده و دست بر داشته که اللهم زدنی
حب لیلی یا خدایا حب لیلی را در دلم بفزای و مهر او را یکی در هزار گردان

بدلیلی

بدر لیلی گفت یا مجنون ترا خصمان بسیار زنند روزی چند غایب شوی
مگر ترا فراموش کنند و این سودای لیلی کمتر شود مجنون برفت و روزی
ستیم باز آمد گفت باید معذور دار که عشق لیلی همه راهها فرو گرفته
جز سر کوی لیلی هیچ راه نمی‌برم آری عشق دردیست که بر جانت پدید
آید و حیرتیست که ترا فرو گیرد و جهان فراخ بر تو تنگ کند و آتش در جانت
زند و عطش در دلت افکند و سوز تن [illegible] و سوز زنده [illegible] یارب نه که بادی چنین
کوی دهی نه که بادی طرح [illegible] آخر الامر از آن [illegible] نقش [illegible] آری که آگهی
درخت نهاد ما بسوخت از آتشکه چون دست نیاز به شاخ امید نرسید
بر پای جان خیزم و اگر مرا بخود راه ندهی در تو چنگ زنم که ما بار ده تا بر
درگاه تو زارم و یک نظر در من نگر تا دو گیتی در آب اندازم آری عشق این چنین
بسط قبتها بسیار است خنک آنکه با عشقش سر و کار افتد و بیچاره آنکه در درد
در عشقش نبود آورده‌اند که پیره زنی را پسری بود و او را با خلف [illegible] زنند
از عیوبهای تقدیر آگهی نداشتند و نمی‌دانستند که این خلف و با خلف
نقدیست که در دست تقدیر دار الضرب ازل زده‌اند و کس را بر آن [illegible]
نداده‌اند پسر را همه روز در خرابات می‌دیدند و خون در دیده و آشفته [illegible]

کوزه کش می‌خواره کان شده بود آن مادر مهربان او موی سر جاروب
راه ساخته و دست بدعا برداشته بدرگاه خداوندی بنالید و مینالید
که بار خدایا هیچ روی آن دارد که این جگر گوشهٔ ما را که غرق گناه گشته است
از گرداب معصیت بیرون آری و از جام پندار او را شراب شوق خویش دهی
و آتش عشق در نهادش در افکنی تا همچو خس و خار معصیت را بسوزد و پاک کند
از غیب ناگاه آوازی داد که ای پیره زن تضرع ترا دیدیم و همت ترا آزمودیم دل
خوش دار که ما این پسر عاصی ترا در کار دل بردگان و دردانه شوق را برای صید
محبت و معرفت در زمین دل وی پاشیدیم و او را در جهان برگزیدیم پیره زن
در بستر انتظار بود که جوان از خواب در آمد آشفته و سرگردان از جام شراب
محبت جرعه نوشیده سرمست و بیخویش و از دل حزین نالهٔ جانسوز بر
کشید و گفت یا رباه این ربا این رب کجاست بکجات جویم ای ماه دلستانم
بکجات خوانم ای غارت جانم ای رب این رب [illegible] ای ماه در خدای کوها دگر بار
مدد اره تجا من کجا مرهم خستگی من کو وای جانا از فکر [illegible] من هست مرمن
آتش سوزان نمیدانم که چیست اینقدر دانم که همچون شمع میکاهم سوزم
هر شب گویم که فردا ترک این سودا کنم باز میبازد نسیم هر سحر کاهم دگر زنده کند

در وی گرم

دیده فرات گر چنین خواهد گذشت آه انجنین خرابات را امروز از کجا یابم
که خاک قدم او را کحل دیده ها گردانیم نیکو گفت آن جوانمرد در زوایای خرابات
انجنین مستان هنوز چند گویم مرد هست مرد هست آن خرد کو
نزد رخت او چنین مرغان همه دستان زنند زان درخت امرود را اصل
بیخ و شاخ و برد کو از برای آتش و جان اندر میان آتش و جان یک رفیق
همدم همدرد کو انجنان آن پسر چنین حیران بود تا دیگر روز هر ساعت
سوخته تر و واله تر گردیده و هر دم شوق لقا پدید آمد و در نهادش حرارت افروخت
و او را چون خس و خاشاک میسوخت بعد دیگر مادر او را پیش شیخ آن
شهر برد و گفت پسرم را در حال بنالید و این درد او را مرهم باید نهید
آن عزیزان گفتند که ما هم در این امر در مانده ایم که درد او بس محکم است
و تدبیر او آن که او را به بغداد بری که پیران طریقت جنید و شبلی کز اوتاد
جهانند شاید که درد او را دوای کنند آن پیره زن بصد رنج و تعب
آن پسر را در پیش گرفته به پیش [illegible] و مشایخ طریقت جنید در وی نگریست
او را قابل نظر تربیت دید پس بجانب او نظری انداخت دید که شور محبت
و سعادت ابدی در برابر چهره او میتافت فرمود که ای ضعیفه او را بکه

بایدشدن پیش ابوالعباس عطار و ابوبکر کتانی که پیران جهان امروز
ایشانند و در جاده او را ایشان دادند پیره زن او را گرفته سر بجاده
نهاد و بر شفقت بسیار بکرد چون به نزد ایشان رسید گفتند عجب
جوانیست این جوان که نسیم عنایت از اطراف شرر لطف او میوزد اکنون او را
او قوت او را بکوه لبنان باید بردن که قوم دیگر آنجا اند مادر گفت
بر خیز برای خدا مادر که دین زیر کلیم ستر است سر برهنه و پای برهنه گرسنه
و تشنه روی در بیابان نهم وقتی شود که دیدار او وای رسد و باد هی بخوردند
تا رسیدند بکوه لبنان جوانان هدوان گشتند در آن وادی گشتند تا بکنار
چشمه رسیدند شش یکی را دیدند ایستاده دیگر را روی بر پیش نهاده چون جوان را
در استقبال کردند و گفتند دیر آمدی و خوش آمدی پیش گذر بر این مرده که زن خفت
نماز کن چون بر دل ایشان شد حقیقت که تو خلیفه منی در
راه است همین ساعت در رسد او را بگویید تا بر من نماز کند و مرقع
من در او پوشد و بجای من نشیند پس آن جوان رفت و غسل کرد و مرقع
شیخ را در پوشید و انوار الهی و اسرار نامتناهی بر نقطه دل آن
جوان تجلا کرد و مشکلات شریعت و طریقت و در دل وی کشف گشت و آن شیخ را

غسل داد

غسل داد و بر وی نماز کرد و او را در خاک نهاد و بجای وی بنشست پیره زن
چون او را چنان دید آهی کشید و جان بداد آری این جذب و الطاف
و عنایات این کار کند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
چراکه کشنده دلها اوست و نماینده راهها اوست نهنده داغها
اوست افروزنده چراغها اوست یکی را چراغ هدایت افروزند و دیگری
رهی بکشاید و بساط بقا گسترانند و بر تخت رعایت نشانند و بزیور کرامت
بیارایند و بتاج محبت سرافراز کنند که یحبهم و یحبونه آری کلید غیب نزدیک
اوست و علم غیب خاصه اوست که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
کلیدهای غیب نزد حق سبحانه و تعالی است آنچه خود خواهد گشاید و کلید خزینه
اسرار فطرة محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نزدیک حق است سبحانه خزینه
ربوبیت آورده اند که مهر و محبت اندر قبه غیرت بپرورد و اسرار
دعوت را از خلق پوشیده با صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بابی
در دو خاک شدند بطمع آنکه ایشان را یک سر از اسرار فطرت او اطلاع افتد
و هرگز نیفتاد و ندانستند چگونه دانند که قرآن مجید قصه او سرشته
مرگوید از آن اسرار خبر میدهد فاوحی الی عبده ما اوحی وان گونه رمزها

که او نهان دارد یکذره بعشق هر ا رجان نشان داد آری مادر خزانه اسرار و دقایق
و محبت او مهری نهاده ام ازدست آن بریدیم کو عقده مفاتیح الغیب رباعی
آنکس که کلید باب عرفان یابد صد گنج نهان در دل ویران یابد
بمژه جسته دعائی بکشید تا روح من از روح فراوان یابد حضرت [illegible]
عنایت کرده روزی در مجلس زبان حقیقت بیان در بیان حقایق الهی و معارف
نامتناهی چون بحر بی پایان در رو جواهر عرفان چندان ایثار کردند که عاشقان
تشنه و محبان دل خسته در مشاهده انوار رخسار آنحضرت چنین ذرها
حیرت در مشاهده جمال خورشید جهانتاب مستغرق شده باشند و
متحیر بمانند حجابها سمع و بصر و فؤاد را اظهار کرده مستغرق شده بودند که ناگاه
گربه گسسته و چون عاشقان سوخته و محبان دل افروخته روی خود را در قدمهای
آنحضرت می مالیدند و نالهای عاشقانه از دل بر آورده می کشیدند همانا که ازان جا
که صفت محبوبی و دلجویی در ذات شان غالب بود چون آن نیاز و تضرع را ازان
حضرت دیدند دست مرحمت بر پشت او مالیده انواع الطاف و عنایت
بی نهایت کردند و اسرار حدیث حب الهرة من الایمان بیان کردند که حیوانی
در محبت حق سبحانه و تعالی اینچنین تضرع و نیاز مندی میکند کم از حیوان

نمیباید بود

نمیباید بود که نیاز و تضرع را خاصیتی عظیم است بیت نیازمند بلا کوی حق عجب
بتوی که کعبه باز مراد اوست خاک کوی نیاز بیت بعد ازان فرمودند که از گربه
کرامات منقولست روزی جمعی تبرکی کردند و انواع بسیار خرج کرده بودند نا
گاه گربه آنجا حاضر شد بی تأخیر خود را در دیگ انداخت چنین این امر را
مشاهده کردند تأسف بسیار خوردند و آن دیگ را نیک خالی کردند ناگاه
دیدند که ماری سیاه در درون دیگ ظاهر شد بعد ازان شکر بسیار بجای آوردند
که اگر این گربه چنین نمیکرد ما همه زهر مار می خوردیم پس آنکه گربه را این کرامات
ظاهر شده از برای خاطر آن جماعت خود را ایثار کرده است این کار
بغیرتست که نه یار دوستر آنست که از برای خاطر یاران کسی تواند جان
خود را ایثار کردن و همچنین منقولست که مصطفی صلی الله علیه وسلم در
محراب مسجد همراه آل و عبا نشسته بودند و اصحاب عظام کرام رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در صحبت شریف حاضر بودند ناگاه ماری از دور گریزان پدید
دامن رسول صلی الله علیه وسلم پنهان شد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دشمن می گریزم چنین پناه هر که تویی و حمایت بیچاره کان و در ماندگان
تویی از تو امان می طلبم مرا شفقت کرده نگاه داری چنین عرض احوال حقه کرد

دیدند که از عقب او خار تیز درآمده و درود و سلام تقدیم رسانیده و گفت
ای رسول خدا ای مقبول حضرت اله مرا دستگیری کن که بیچگانم گرسنه‌اند و
منتظر شده‌اند برای ایشان طعمه و لقمه ببرم و این را نیز امید مکرده‌ام از آنجا که
رحمت عالمیان و شفقت عام او شامل کافه مخلوقات بود تحویل نکرده که چیزی که از
پناه برده دست دشمن بسپرده هر کسی که عاقل است ازینجا سبق بردارد پس صحابه را
فرمود که جگربندی آوردند و آن مار را خشنود کرده فرستادند بعد از آن
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ای حبیب اکنون بیرون آی و در
که دشمن باز گشت و برفت و آن گفت تا من هنوز خود را نیایم و نزد من بنشین چه قدر زد
بر قدمهای مبارک آن ماه ایوان رسالت و آن ماه آسمان جهانی و آن عندلیب
باغ بلاغ و آن گوهر شب چراغ ما زاغ و التنزیل لولاک لما خلقت الافلاک
و آن شفیع هر بیکس با وجود آنهمه چندین قیمت که داشت خود السلام و دعای
آن حبیب بر کینه گوی گذشت که بر اندام لطافت حلقه زده زخم زند که دنیا
و آخرت و ما فیها بطفیل یکی او موجود شده و میان خود را خشتی حبیب میکند
سبحان الله چه حلم است که بجا می آرد بعد از آن حضرت انگشت کهین خود را
بر حبیب عرض کرد و آنجا زخم زند و میان آن سر در مرحم جهان و پایدار کون و مکان

دا گذارد

گذارد و حسن ما را سر برآورد که زخم زند ابوهریره رضی الله عنه که روح ز روح
لکل ان حکیم حکیم و من حتی بالأمر بر دهد بر و برداشت و تاج عنایت بر سر نهاده که بر پای
انبیای مبارک باز کرده که به ساعی برجست و آن مار را زیر پا خورد و
پاره کرده و بسوی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خود بقید فرمودند که حبیب
الهرة من الایمان بیتقوا ولو بالهرة و دست مبارک بر پشت او مالیدند تا از
برکت مالش دست مبارک چنانکه او را از بام هرگاه بلند فرو اندازند که
سر پا بایستد و پشت او بر زمین نرسد حالا این مشهور شده و الله اکبر سر برآید و هذا
من المعجزات و آن روز ابوهریره را دعای عظیم کردند و گویند بیت گر بدادی خاک
خود بر رودم هر که را گربه بالیست شیء شکرانه دادی و گربه بستدی حقوق است
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انگشت کهین خود از زخم مار بسر جوش
کشید انگشت بیچاره بحضرت عزت نالید که خداوندا حبیب تو من مسکین را
ضعیفترین و نحیف‌ترین اعضا دید فرو گذاشت و راضی شد که آن حیه بر من
بیچاره نیش اندازد و این ضعیف را چه طاقت آن بود اینست که ضعیفان و ای
فریاد رس غریبان داد ستم کرد و فریاد رس شاکه واق حق رب العالمین جبرئیل امین
از برای تشریف او نازل شده انگشتری با نگین برای حضرت رسول صلی الله

از پروردگار آورده و آن انگشت ضعیف را قوی چنان گردانید صاحب خاتم با تمکین
و مصاحب خاتم النبیین گردانیدم و تا قیام قیامت ثابت شد که محل خاتم
آن انگشت شد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان بیچاره با درگاه حق
سبحانه چه قدرت تحفه تشریف‌ها بی‌ری کاندران جهان شود پس تضرع عجز و شکستگی
و نیاز که عجز و شکستگی ترا خوی باشد در هر دو جهان کار تو نیکو باشد پس بر جامع
اسرار بخوان فاتحه را ناشنیفته و والدان رود باشد جمیع ... و انجمن چون
جذب و تصرف حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان اهل عالم را مسخر کرده بودند
و هیچ روزی نبود که از اطراف و جوانب فریق فریق آمده در طریق محبت و رجعت
و حریق نار محبت می‌گشتند و آنچه از عالم می‌رسید صرف فقرا نیاز کرده می‌شد مع ذالک
آنحضرت عذر بسیار عنایت میکردند و میفرمودند که حضرت حق سبحانه و تعالی
بداود [illegible] خطاب کرد که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
در هر وقتی که طالب مرا بینی که از برای طلب دریافت من در کوی محبت پیش تو می‌آید
پس او را خادم و خدمت او را بجای بیار چونکه بامر آنحضرت رواج کار خواهم کان
این فقیر را خادم الفقراء ساختند طالبان که پیش ما بجهت کسب محبت خدا
و دوری از این نسبت تشریف می‌آیند آب طهارت گرم میدهانیم و آنچه از عالم غیب

بهم میرسد

بهم میرسد ما محتاج فردی ایشان را کفایت می‌کنیم تا بخاطر جمع کسب حضور مع الله
کنند و نیز آنچه از صحبت ایشان دیدیم و شنیدیم بسمع طالبان میرسانیم باید
که دل بدرد آید از جانب حق و در کشاکش هیچ دل نیست که آتش محبت حق
در آن دل نباشد اما بتقریب خس و خاشاک تعلقات ماسوی پوشیده
و پنهان شده است شاید که بگفتن و شنیدن این سخنان اهل محبت
آن آتش پنهان افروخته شده خس و خاشاک تعلقات را بسوزد و مقصود
حقیقی روی نماید پس بر طالبان لازم آنست که سخنان اهل محبت را بسمع
جان شنوده عمل نمایند تا بمقصود برسند و اگر از فرط کوتهی نشنوند و از گوش
دیگر برآرند شک نیست که هرگز نتیجه نخواهد داد پیغمبران که کسی از ایشان
کلان‌تر نیست حق سبحانه بایشان وحی فرستاد که و ما علی الرسول الا البلاغ
بر رسولان همین رساندن احکام شریعت است اگر قوم ایشان عمل کنند
سعادتمند گردند و اگر قبول نکنند بی بهره مانند و شقی گردند کار سلسله
و مرد کارها و زن توبه او از توبه بسیار نه اصل خود جذبه است لیکن خواهش
کارکن موقوف آن جذبه میباشد ... اسرار حقیقت نشود ... سوال ... نیز بدر
باختن مال ... تا ختن نکرد دیدهٔ دل ... هرگز ... راست ...

و باین تقریب میفرمودند که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره که یکی
از خلفاء حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین بوده اند قدس سره
در اوایل طلب که بملازمت و خدمت آنحضرت آمده چند وقت بوده اند
هیچ فتحی و اثری رشدی ظاهر نشده است آخر الامر بملازمت ملا محمد آمدند
و او دیگری یکی از یاران نیک آنحضرت بوده اند رفته عرض احوال خود کرده اند
که ما در کلانی و بزرگواری ایشان هیچ شکی و شبهه نیست غالبا که درین فقیر قابلیت
و مناسبتی نیست که از صحبت و خدمت ایشان هیچ فتحی و رشدی در خود نمی یابم
بعد از آن خدمت ملا نظام الدین فرموده باشند که ایداد یک مقدار از مقتدای
همین مقدار است که آنچه از صاحب کمالان دیده و شنوده است بطالبان
میرسانند و اما نجوا کاریست نه آنست که مقتدا معتقد را برکوهی چون خود برداشته
خدا را نماید کار بخود افتاده است میباید که آنچه از ایشان شنود در عمل آرد و در ریاضت
ورزد در طلب مقصد مقصود بسیار آید تا بمقصود رسد بعد از استماع این سخن
در باطن حضرت خواجه علاء الدین عجب تاثیری پیدا شده است که به ریاضت تمام
مشغول شده اند و انواع ریاضات و مجاهدات اختیار کرده اند تا رسیده اند
آنجا که رسیده اند و میفرمودند که هیچ چیز بی ریاضت میسر نمیشود تا

درطلب

تا در طلب او رنج و مشقت نکشد دنیا که خسیس ترین اشیاست سوداگران
که هستند از برای چند پول جو کین دنیا را که بشنوند که در خطا متاع ارزان
ده بیست سود می کنند فراز جان خود را فدای ده بیست کرده این راه پر خوف
و خطر را می روند و انواع ریاضات می کشند پس دنیا که اگر حلال است حساب است
و اگر حرام است عذاب است تحصیل او بی رنج میسر نیست پس دنیا که دنی ترین
اشیاست بی خون جگر نمیشود دولت کسیکه لاف محبت حقیقی
زند و بحکم فرموده و ما للتراب و رب الارباب تو ببین که این مشت خاک
ضعیف ناتوان ظلوم جهول چه لاف زده است که در کمال عجز و ناتوانیست
او را چه مناسبت باشد تا بجناب او که در کمال علو و قدرتست پس در طلب آن
مقصد چه رنجها و ریاضتها می باید کشید و چه رنجها داشته باشد که درین
راه در باید و هنوز هیچ نکرده باشد دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید هر دم چو سوی جانان نتوان گرفت یاری
با غم و خاک کویش تا جان ز تن بر آید منقولست که یکی بارادتی پیش جنید رحمه الله علیه
در آمد و گفت ای پیر طریقت اگر بنده که آنست که تو داری پس ما چه داریم
و جهان دیده ام که جان تو میدیست جنید فرمود که ای برادر شکری

امیران هم چاشنی‌گیران نباشند (و ندیمان) سگ‌بانان و شتربانان و ستوربانان نیز باشند
و در مملکت پادشاهی همه در کارند و بجای خویش زنده کانی کنند عزیز نشناس
حق اندر روایت که گفت الفقر ان رضی محبا فان لم ترض محبا فارض عبدا
فان لم ترض عبدا فاقض کلبا گر نه‌ای بنده بعد دعوت بارهم باری چو
سگان بیرون در هیلایم ای عزیز بجهت شکست نفس چنین فرموده و الا
حق است آدمی نقد غار حق نمی‌گنجد که با وجود همت‌شان ان اشقی علیهاب
از ان نوبه بعد از آن می‌باید گفت که از همه عالم عالی و اعلی کهف آدمی را
طرفه معجونیست که فرشته سرشته از حیوان اگر بدین میل می‌کند به از این
و بدان میل می‌کند به از آن که از ملائکه هم مقرب‌تر متوقف چنانکه
گفته‌اند بار دیگر از ملک قربان شوم آنکه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن رجوع کل شیء هالک الا وجهه سنت الله
چنین جاری شده است که آدمی باید که با نیرات اعلی در صحبت و جد و جهد
پیر سیر برود و هر سید و قربی که با که فرماید اندر باطنات از سر صدق و اخلاص
عمل نماید و اگر هم بمقتضای خواهشت ازلی با که مطلوبست رسد در این
مقام نیز چندان محنت و مشقت و رنج و بلاست که در حیز بیان نیاید

چنانکه

چنانکه پیغمبران اولوالعزم را شنیدی که چه بلاها و محنتها رسید هر که را رتبت و قربت
اعلی‌تر بلای وی تمام‌تر و هر که بحق نزدیک‌تر بوده و نفس وی با بدنت و محنت
گرفتارتر آری بی محنت و غصه بمقصود نتوان شتافت و بی بذرها بلا نشهد
ولا نتوان یافت شنو که آدم صفت ان پرورده تقدس از دشمن خویش
ابلیس چه جفاها دید و نوح علیه السلام از خویش چه کشید نهصد و اند سال
دعوت می‌کرد و هر روز او را چندان زدندی که بیهوش شدی و آن قوم هر
و از ان پس ابراهیم عمر که گذشت و روز بزانو درافتاده بود و شب سعید در دست
نهاده که در چنین و نهی ان نعبد الاصنام بنگر که او از نمرود طاغی چه رسید
و علی هذا ایکان هود و صالح و لوط و یحیی و زکریا و یحیی و موسی و عیسی علیهم
السلام از دست جباران و متمردان چه بلاها آمدند و یحیی را دیدند
عیسی که دوش بدرشت چه دید جور و جفا زمره یهود یوسف که زنا عقد
مرلت‌ها از دام برادران چه محنت احمد که سر آمد عرب بود هم خسته
خار بولهب بود دیر بیت که تا جهان چنین است بی‌نیش مگس کم انگبین است
و در آخر همه انبیا حضرت محمد مصطفی هاشمی بود صلی الله علیه و سلم
بلای ایشان از همه تمام‌تر بود تا آنکه فرمودند صلی الله علیه و سلم که ما

ادنی بمی مثل ما او ذیت قط حتی آن بیگانگان و بیحرمتان
قدر آن مهر ندانستند و دیده شناخت او نداشتند قصد جان و جفای
در میان در بستند پیران استهزا کردند و شاعران هجو گفتند و کودکان سنگ
زدند و زنان از بامها خاک ریختند و آنکه اتفاق کردند که او را از میان
برداریم و نصرت خدایان خود کنیم تا جبرئیل آمد و گفت ای استید برخیز و از
میان شان گذار و آهنگ غربت کن که بی غربت مهم تو سر انجام نمی یابد
پس چون پیغمبران را چنین محنتها و بلاها و ریاضتها باشد تا طالبان این راه
چه ریاضتها باید کشیدن و چه خدمتها باید کردن تا مقصود روی نماید
درون تو جو یکه و شمنیت پنهانی ✿ بجز حیف نبود هیچ نوع آن سگبانی کسیکه
بر بلدی چوب زد بر پلاس او بست ✿ و لاغرض همه آن تا برون شود غبار ✿
ترا تن چوب نه بهر هلاکت جولست ✿ برای صیقلی سر وات و درد لحنی آن را ✿
ببین نه بپوست که دباغ در پلید بها ✿ همی مالد او را و ز آن بار هزار
که تا برون شود از پوست علت پنهان ✿ اگرچه پوست نداند از آن که
بسیار شغل گشته بخیز اندر ز هر ز ندر که از برای خدایم بتن تو دید ✿ بار آورده اند
که شیخ ابو البرکات در مقتل حضرت ابو یزید قدس سره آمده و در خمید را ده آن [illegible] در درگاه بسیار و عبادت

این کار

این نشان آن بود که پیران خود قوم را خنده خویش میداده اند کند جامه خود
میدوخته است آن شخص را که دعوی محبت کرده بود امتحانات آن در رسید و
انواع محن و بلیات باو روا آورد چنین صنق در جلب او شوده بیچاره قوی
فسرده شده خواست که از ملامت حضرت سلطان بایزید رود چون عرض
احوال خود کرده است شیخ فرموده اند که ای برادر این همه محنت و بلا که بتو روا آورده
بجهت آن رقعه ایست که بر خود دوخته رقعه ما را باز داده و هر جا باید برو و خلاص
شو که مرد میدان محبت ما نیستی بیت مرد وقت امتحان آید پدید ✿
امتحان کن تا نشان آید پدید ✿ گر نشدی امتحان مرید ✿ نیک انبیا از کجا ظاهر
شدی ✿ آمدی اگرچه انبیا الغرارا کیمیا صفت نظر است که مس وجود ات را
زر می کنند تا حقیقت تو نقد آن نظر خاص [illegible] کدام سعادتمند گردند
تا آن بیان نمی باید کردن و آنچه پیغمبر ما نیند عمل میباید کردن تا حصول مقصود
خود را در آن اعمال ماموره بسعی باید طلبید که از ایشان همین راه بنمود است
و ما علی الرسول الا البلاغ حق سبحانه و تعالی پیغمبر ما را ای محمد بر تو جز رسانیدن
و دعوت کردن نیست راه نمودن و بار دادن کار ماست لیس لک من الامر شیء
انک لا تهدی من احببت یا محمد تو توجه در راه خدا ای ابراهیم

تو نمرود را دعوت کن الیوم آن تو فرعون را من خوان و با کس تو قارون را
دعوت کن شما با خوانید که بر شما خواندن نیست بر درد دان حضرت مطرود و
قطعیت اگر فرشتگان زمین را از بن مقربان و کروبیان و سفره و برره و
رقبای قضا و قدر و اخیار درگاه عزت بر زمین فرستیم تا آن مهجوران دعوت کنند
و از ما خبر دهند و مردگان زمین را حشر کنیم تا بر درگاه ارشاد کنند و جمله
حیوانات و جمادات و اعیان و اجرام مخلوقات همه را منطق گردانیم و بیان ذات فرستیم
تا آیات الهیت و اعلام الوهیت ما بر ایشان عرضه کنند و هر چه خبر بود همه عیان
کنند و هر چه در مکنون غیب است پرده بر گیرند تا ایشان همه ببینند و بدانند تا من
که خداوندم نخواهم و ایشان را راه ننمایم توفیق نیابند و با صل ایمان که محبت است
معرفت تو نبود راه بس خود ما بر نهفت خاک را چه رسد که حدیث قدم گوید اگر
نه عنایت قدیم بهار آن کریم بود بی دل کیست که گوهر نشاند بتو ای جان زهره
ندارد که بماند بتو ای و از این جهت بعضی کبار گفته اند که هر که دعوی معرفت کند او
مفتری است که جلال احدیت از معرفت آب و خاک مستغنی است و کیست مسکین که
تر بر خوار ذلیل کس دعوی شناخت حقیقی او کرده افترا کند و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا جنید گفته است اکبر ذنبی معرفتی آیا به بزرگ ترگناهان من دعوی

معرفت منست

معرفت من دعوی کند و معرفت حقیقی دعوی را چه این شناخت آدمی را
نرسد که حدثان را به قدیم راه نیست و این شناخت جز در علم ربوبیت
نگنجد که وما قدروا الله حق قدره و بحقیقت او خود را شناسد و خود را داند
اعتقاد اهل سنت نیست که تا رب العزه خود را بر دل بنده تعریف نکند
و شواهد صفات قدیم در دل بنده ثبت نکند بنده به شناخت او راه
نبرد و از اینجا گفته اند علمای سنت و ائمه قدوت که المعرفة تجب بالسمع و تلزم
بالبلاغ و تحصل بالتعریف آری شمعیست تا خود کجا افروزند و گوهریست
تا کجا ودیعت نهند لقول الله عزوجل هی سر من سری استودعها قلب
من احب من عبادی هیه گنجیست وصل دلبر و خلقی است منتظر ای این کار
حوالت است کنون تا کرا رسد ای خواسته کان ازل قدم در سرا پرده
محبت ما نهند که دیریست تا این توقیع بر منشور شما زده اند که الزمهم کلمة
التقوی و ای مردودان ازل گلیم لعنت بر دوش بپوشید که دیریست که این نقش
نومیدی بر نقد شما زده اند که لم یرد الله ان یطهر قلوبهم یا محمد بدری
بوجهل و ابوطالب چند روی چندین سال است که تو در کنار ایشانی و ایشان
ترا نمی بینند برو و گو دل هستی ما را کو که اگر در دین جوی از دل ایشان

جوی که پیش از انکه تو قدم در عالم بعث نهادی چندین آبای ست

تا سرگردان در عالم بطلب تو می گردند و از هر کشتی نشان تو می جویند

هیچ کاروان نماند که از ان خبر تو نپرسیدند و هیچ باد نماند که از ان

نسیم وصال تو نبوییدند بیت با دل هر شب حدیث تو میگویم ** بو تو

با هر باد سحر گویم ** نسیم صبح بر دل بوی دلستان بمن آرد ** سلام من

برسان و جواب آن بمن آرد ** دوا ز لطف رسند نظار البنات داد ** آنچه در دل

آنچه بیابد هم اکنون بمن آرد ** نوای بلبل مغز بصورت گر تو دانی ** بگلستان

رو و برگ گلستان بمن آرد ** ترا و زان دهان تنگنا بهست جایی **

حکایتی نهانداران و هان بمن آرد ** از صفت صدیقان و در درون ایشان

آتش که ازین ایشان را هم اخلاص بود و هم صدق چنانچه این صفت بر جمیع اکمل

درون ایشان صحابه و اصحاب صفه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ایشان

مرکز بستند ایشان را دیدند که هر یکی از ان حسرت شده اند و درین

بجان و دل پذیرفته باد دنیا کام و نا توان در جسته ظاهر ایشان

شوریده و باطن ایشان آسوده و قلاده معیشت و نعمت گسسته

و از دل نعمت جنت عظمته بتران بپیوسته چنانکه ایشان چون

آورده اند که روزی حضرت

ابر بهار

ابر نو بهاران در دیدهٔ ایشان چون ماه تابان همه در ان صفت کشیده

و نور دل ایشان به هفت طبقهٔ آسمان پیوسته بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم

چون آن سوز و نیاز ایشان را می دیدند و مینفرمودند که ابشروا یا اهل

الصفه فمن بقی منکم على النعت الذی انتم علیه الیوم راضیا بما فیه

وانه من رفقائی یوم القیامة نه هر جرات کرامت و هر منقبت

و هر رتبت از حضرت آدم تا منتهای عالم که انبیا و اولیا و اتقیا از شرف

منزلت قدر شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان داشتند

و حق سنت و ران ایشان گذاردند لاجرم ایشان را نعت و محبت در قبای

عزت به پروریده اند ایشان نزاع القبایل گویند یعنی جماعتی که ایشان را از

قبیلها بیرون کنند یا خود از قبیلها و آبادانیها بیرون شوند و بگریزند

از بیم آنکه خلق در ایشان آویزند و از حق مشغول دارند که هر که بخلق مشغول

گشت از حق وا ماند ابو هریره رضی الله عنه گفت که هفتاد کس را از اصحاب

صفه دیدم که با هر یکی از ایشان نبود مگر گلیم کهنه که هم بخیه زده و آن را در

گردن خود بسته بودند کسی بود که تا نیمه ساق رسیده و کسی بود که تا بکعبین

و بهر جه دست خویش گرفته بودند و ستر عورت می کردند تا هیچ کس ایشان

راه هند ٭ در زیر گلیم پادشاهند ٭ از جام محبت اندر سرمست ٭ از زیر قدم آمده شده
بیت ٭ حیف است به هر کس فراز کرده ٭ با همدم خویشتن باز کرده ٭ پیوند دل از
جهان بریده ٭ با حضرت عزت آرمیده ٭ و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
هرگه که فتحی در پیش بودی گفتی خداوندا بحق این دلهای افروخته و بحق این تنهای
فرو ریخته که ولایت کافران بر ما بگشای و ما را نصرت ده و پیوسته فقرا که
جوشیده در میان ایشان جوشید روزی که خواهید بدعای ایشان خواهید و آنکه در
دعا فرمودی اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین نقلست
عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها گفت یا رسول الله قال انهم یدخلون الجنة قبل
الاغنیاء باربعین خریفا عجب کاریست کار ایشان و طرفه بازاریست بازار
ایشان که چون در وجه آیند در خلوت و هو معکم بر از دنبار شان می رود
آنکه به یمن ادبی و بیکاری روز شان بسر آرد و آسیای فراق و بلا بر سری ایشان
می گردانند پیر طریقت گفت در بادیه حرم شد مدهوشی را دیدم که از گرسنگی
و تشنگی چون خیالی شده و از شخص وی کار از رنج و بلا به نهایت کشته و سر بر پای او
از خود بر گرفته بسی تعجب در وی نگریستم و خدای را یاد می کردم و آن درویش
چشم باز کرد و گفت که این کیست که امروز در خلوت زحمت آورده است

گفتا در بین

گفتا در بین گوم که ناگاه اندر سر وی وجد بر خواست و فخر را بر زبان می رود و در حالت بعده
گم دوست جان نثار می کرد و میگفت ٭ من پای بر دل نهادم اکنون زبان
جان داند و تو دانی تو دانی و جان ٭ در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست ٭
کو دامن عشق که در و چاک نیست ٭ یک عاشق آزاده نبینی به جهان ٭ کز بلا حاصل
بر سر او خاک نیست ٭ یارب چه شود که جامع اسرار ٭ کوچه لطیفی عاشقان
برخوردار ٭ گر یک نظر کنی باد از سر ما ٭ زان یک نظر از هر دو کون گشته بیزار
جمع و همچنین عنایت کرده که ما هر دو بیان تعلیم و ترغیب در اعتقاد
و اخلاص یاران سبب نیل مرادات بسیار مشغول شده بیت گرد بیمی
که با منی پیش منی ور پیش منی که بیمنی در یمنی هر کس با اعتقاد و اخلاص درست دامن
صاحب دلی را گرفته محب و مخلص گشت اگر دور و نزدیک و پیش او مسکن نیست در همه جا
باشد فایده میتواند گرفتن و هیچ مکان دور خبر تمامی مرادات کلی
و جزئی میرسد و در همه جای مقصود او را میر آرد ٭ گر تو با مائی به بلغار و ری
تمیدار در ناله او در دولت با ما باشد یعنی سعه نیست ٭ چرا که گفته اند
که اگر با اعتقاد و اخلاص تمام به سنگ سیاه متوجه شوی و عرض مقاصد کنی
شک نیست که حصول مرادات و قبول حاجات از و تخلف نیست و اگر در

در صحبت پیغمبر آخر الزمان باشی و از اعتقاد عاری باشی هیچ فایده نمیدهد
به هیچ مقصود نمیرسی چنانچه مشایخ ترک گفته اند اعتقاد لیتق زیستی و اعتقاد
سیز تیتی پیش یار آنها که جان آرند بیشک جان برند عشق پیش نادر
که آنگاه هر چه آرند آن برند نیاز هست بلا کو رخ از غبار مشوی که کیمیای
مرادت خاک کوی نیاز آری اعتقاد و اخلاص چه چیزیست که حق سبحانه و تعالی
بهر کس نمیدهد و چیزی که طالبان را بدوستان خدا میرساند اعتقادست
چنانچه طایفه علیه خضریان عرض میکنند که نه هر کس دریابد شان و نه دیده بیند
شان چون ببیند شان از حق سبحانه و تعالی بصد هزار نیاز و زاری خرید
اخلاص و اعتقاد خواهید و صحبت ایشان را لازم خود گردانید که درخشانی
مال و جاه در مشاهده ایشانست و سعادت ابدی دولت سرمدی در صحبت
ایشانست بیت تغییر دیده محروم کس ندارد تاب ز شمع طلعت جانان حسن ایاز
هزار دیده بکنم ولم اگر توانم دید که در جمال تو هر دیده را تماشائیست
پیر طریقت جنید را پرسیدند که هزار رکعت نماز تطوع دوست تر داری
که یکبار یا یک ساعت مشاهدهٔ ایشان در دریان گفت یک ساعت
مشاهده درویشان زیرا که در مشاهده درویشان محبت خدا هست کی

میگوید

میگوید جلت عظمته و جبت محبتی للمتحابین فی و محبت الله بدست آوردن
فرض عین است انچنین فرض گذاشتن و نافله بجای آوردن کار زیرکان
نیست بیت یکنفس در صحبت مرد خدا بهتر از صد ساله طاعت بی ریا و آنکه
میفرمودند که اگر کسی از روی اخلاص و اعتقاد بسنگ سیاه متوجه شود مراد
از و متخلف نیست باین تقریب حکایتی منقولست که در زمان ماضی جوانی بود
پاکبازه داور امر مرین سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند و او عاشق آن
صورت شده بود و بصد هزار نیاز در مشاهده او عرض حاجات میکرد و هر حاجتی
که از و درخواست میکرد فی الحال روا میشد و بمردم انواع احسانها میکرد
جماعتی از اقران و همزادان او آرزو چند گفتند که این جوان هیچ نوع اسباب
وجه می کنند که اینهمه مردم آینده و رونده از و خشنود میشوند آخر الامر اتفاق
کردند که هر یک علاحده جمعیتی سازند و انواع تکلفات کنند تا او را نیز با ضیافت
در کار آرند چون نوبت جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ
محبوب خود سر نهاد و گفت ای محبوب من و ای مطلوب من جماعتی از سری
امتحان بیگمان مهمان من خواهند شد ندوقت غایت وهنگام مددست
ازآنجا که از کمال اعتقاد و اخلاص نیاز مندی بخود داشت هماندم سنگ شکافته شد

و چندان زر و رخت که در چیز بیان نگنجد نثار آن جماعت را مهمانی
عظیم کرده بانواع تکلفات آراسته کرد امید چون آن جماعت
از کیفیت احوال او سوال کردند قصه را باز گفت همه انصاف دادند
او را شکر خو کرده اند به بین باری ای بی اعتقاد پاک که ببرکت
اعتقاد و صدق او از جاری و سنگ سیاه مقصود حاصل میشود تا آن
اخلاص و اعتقاد پاک که بدوستان خدا لیس آری چه مرادات
و مقاصد کلی و جزوی میسر کرده اند ❁ بیت
آنها که جان آورند پیشکش جانان برند صدق پیش آور که انجا هر چه
آرند برند ∴ نقلست از شیخ ابوبکر وراق ترمذی که در مناجات
خود میفرموده اند که خداوندا سگی چند قدم در راه دوستان
تو زد و او را در کار ایشان کردی من نیز دعوی محبت دوستان
تو میکنم وجود را برای ایشان می بندم با ایشان ایستاده ام که
از ایشانم اما بحق کرمت تو ام بحق خاک پای ایشان
که من مفلس را از آن از آن محجوب مگردان و از نظر
خاص که با ایشان میرسد مرا محروم مگردان منقولست

که حضرت پیغمبر

که حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در شب معراج چون بریاض جنان
در آمده نعیم او را مشاهده می نمودند در آن اثنا دیدند که سگی را با خلعتهای
بهشتی آراسته اند و در آنجا سیر میکند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم گویند
که او سگ اصحاب کهف است از و سوال کردند که ای سگ ترا بچه چیز نوازش
کرده اند آن سگ بزبان فصیح بحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که من برد
سه قدم که در تبعیت دوستان خدا انداخته حق سبحانه و تعالی چنین
تشریف داده است که هر روز بعدد ستارهای آسمان حق سبحانه تعالی بمن بسوال
خطاب میکند که ای سگ وفادار من چونی ❁ گر یکی در تو گوید حق که تو چونی خوش
ماند ❁ چون سگ کهف که از مردار رست ❁ بر سر خوان شهنشاهان نشست ❁
شد سر شیران عالم جمله پست ❁ چون سگ اصحاب را دادند دست ❁ آن سگی را
کو بود در کوی او ❁ من بشیران کی دهم یک موی او ❁ آن سگی که گشت در کویش مقیم
خاک پایش به ز شیران عظیم ❁ چون سگی را اینچنین نعمت بشد ❁ هر کس ترا تا چه
حالت بود هست ❁ یک نظر افکن که هستی توم ز انبیای جنس ❁ سگ چو شد منظور
نجم الدین سگان را سر درست ❁ آری اینها علیه اگرچه بصورت سگ بودند
اما بصفت فرشتگانند که در موافقت حق سبحانه و تعالی ثابت قدم بودند

وازمخالفت او و لطافت روحانیت ایشان برایشان غالب و
کثافت کون ایشان را درنیافت وازمحبوب خود هیچ درنماندند
اگرچه بتن در میان خلقند فاما بدل در آسمان اند و گرد عرش و صفا طواف
می کنند خلق پندارند که در خلق می نگرند ولیکن از خلق غایب اند اهل دنیا
اندر پاکی ایشان متحیرند و اهل آسمان اند در علو همت ایشان متحیر منقول
که هشت تن از مسکینان و از فقرا که عشق حقیقی ایشان را یافته بود و در یک
خرقه بودند سر از یک گریبان برآورده راه می رفتند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
را دیده سلام کردند آن جماعت هیچ جواب پیغمبر را ندادند و التفات ننمودند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مناجات کردند که خداوندا همه عالم امید دیدن من دارند
و این جماعت سلام مرا جواب نمی گویند این که ایم قوم اند از غیب آواز آمد که
اینها جماعت مسکینان اند که اگر هشت اندام ایشان را پاره کنی که ایشان را
خبر نشود واز غیر ما حاضر نیستند بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم این دعا فرمودند
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی مسکینا و فی زمرة المساکین
آن فقر بحر بحار بیحد است بل بدان یک بحر حق هیچ نیست قلندری و
خراباتی از بهر تو شدیم که بخبر ز جهانیم و مرجه در وی بود خراباتی شدن از خود

فقر اند

خوی کفر است اگر خود یار سایند آری اگر عاشقان و عارفان را
در قیامت بنظاره حجب مشغول سازند طاقت آن نیارند و بهم بغرها
ملا طاقت آن بردارند و اهل عرصات از زمره ایشان هم پرسند تا از ایشان
عذاب برهند قرار نیابند و همچنین اگر دنیا و لهار ایشان را بغیر حق
مشغول گردانند طاقت نیارند و همه هلاک شوند بی شبو دمی شکیبا ولی
بیقرار عاشق که زانتظار جمن شد جگر فگار عاشق زلف نقاب اگر برآید
تیره ام شعور روزم چه کنم که دوست دارد همه انتظار عاشق چو برو گذار کوی
بنگر کجا کیایت که همه غبار گشته بسر خاک ز عاشق هله الصبا چه باشد
که بسوی او رسانی زرهی نیاز هستی نفسی غبار عاشق تو که لذت عشق داری
شب و روز خون خورا زغم که چنین بود خدایا همه کار بار عاشق چه شود
کفر یار خود همت عالم نشود اگر ملا شود انکسار عاشق چو سعید عقل
را بکشیده است بیت بخدا قبول فرما کرم نثار عاشق او هر چیز که شود
از حقیقت بار رسید از آن حجابت رفع آن بابیکه آن ما غایت که او را
هیچ مراد نماند و چون چنین شود آنجا همه آگاه بود و غفلت نی آنجا هم ز دست
لیو حجاب نی چرا که عاشق بحقیقت اینها الفقراند عاشق نه بیند از همه جز دوی

بارها

عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته‌اند ٭ عشقت بوصل حضرت رساند نظر است ٭
آری عشق آرام جسم و جانست ٭ عشق کشش کمند رحمان است ٭ عشق از احوال
در ملک لامکانست ٭ جان که فرزند عشقست بار سند کل است ٭ و دل که مسجد
اقصی است بحجت دنیا مشتغل اگر چه دل و جان وابسته این خاک است دل و
جان را اصل از عالم پاکست جزو پاک را از عار خیر ٭ خاک چه پاکست قال النبی
صلی الله علیه وسلم کل شیء یرجع الی اصله ٭ صورت از بی صورتی آمد برون ٭
باز شد کانا الیه راجعون ٭ از صفاتش رسته والله تحت ٭ نور صفاتش
بازرد چالاکی و حیست ٭ چنین مقر اصلی عاشقان صفات الله است پس مسکن
ایشان لامکان باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چنانچه
آورده اند که سائلی از حضرت شیخ شقیق بلخی سوال کرده است که مقام عاشقان
کجا باشد ایشان فرموده اند که بمن رسیده است که در قرآن بیک
رب العالمین جبرئیل امین از حضرت جلت عظمته این سوال کرده از مقام
عاشقان استفسار نمود از حضرت عزت ندای شنود که ای جبرئیل برو و فانی
تا قاف زمین را سیر کن و بعد از آن بسوی جنات النعیم رو و هشت
بهشت را تفتیش نمای و بعد از آن بسبع سماوات عبور کن و از آن هوا فضا

ابکر

نیز طلب نماید که از عاشقان ما نشانی بیابی پس در آن زمان جبرئیل امین پرهای
خویش را بگشاد و در پرواز درآمده تمام زمین و آسمان و بهشت و دوزخ را سیر
کرد اصلا نام و نشان ایشان را نیافت متحیر گشت و در بارگاه بتضرع و زاری گشود
گفت ای داننده سر نهان ٭ تو خبر ده من بگو عاشقان ٭ عاشقان را
یکنظر با من نما ٭ ای پدید آرنده ارض و سما ٭ سوختم من نیز سوز ای کارگار
حاجتم را از کرم اندیشم برآر ٭ آن زمان از حضرت رب العالمین وحی آمد که ای
جبرئیل امین با این سعی که تو کردی میخواهی که عاشقان ما را در مکان یابی ایشان را
در مکان نمی یابی ٭ عاشقان در لامکان پیوسته اند ٭ جمله با معشوق خود
بنشسته اند ٭ لامکان را مسکن بود هر جا متن ٭ پیش عاشق این بود حب الوطن ٭
مقعد صدق است ایشان را مقام ٭ تا ترا معلوم گردد والسلام ٭ باز دیده
ظاهر عاشقان و عارفان ما را چنانچه ایشانند نتوان دیدن چشم دل
میباید تا ایشان را توان دریافتن ٭ تشتها بچشم تو بینم چنانکه دیده خواهم ٭
سر آید پدید در ظرف قرانتو بتو ٭ چشم دل را دانکه او بقا دتوست ٭
دین چه چشم حس خود نه چنین او دست ٭ بر تو ای روح است لطف چشم دلکونی
بر تو آتش بود در رنگ حوش ٭ تا دیده ظاهر را فرو نه بندی دیده دل

روشن شده عالم باطن آن اصل است و عالم ظاهر فرع عالم ظاهر ازان
زاهد است و عالم باطن ازان عارف سیر عارف بر رفتار زاهد نماند ۞
سیر زاهد هر مهی یکروزه راه ۞ سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ۞ زاهد را
ظاهر آراسته و باطن آنگیخته است و عارف را ظاهر آمیخته و باطن آراسته است
زاهد را در روش سیار دان و عارف را در روش طیار کما قال حسن البصری
رحمة الله علیه العارف طیار و الزاهد سیار یعنی زاهد آنکه کار با باطن دارد که آن
را عالم دل میگویند نه ظاهر که آنرا صورت گل میگویند حق سبحانه و تعالی
نظر بر صورت عالم دل دارد نه بر صورت گل کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله
تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بهر که از
عالم گل بعالم دل سفر کند او از جمله بلا الامین گشت کما قال الله تبارک
و تعالی و من دخله کان آمنا صفات دل است و آنکه خلق او را سجده
مر آرند مقام او دل است هر که را مراد زیارت خانه کعبه است تا روی
بحج آرد و زیارت کعبه کند و هر که مراد زیارت حق سبحانه و تعالی است
تا سفر دل بکند و دلی دریابد که دل دریافتن بهتر از هزار حج اکبر است
حج زیارت کون خانه بود ۞ حج رب البیت مردانه بود گفت دل دریافتن

از صد هزار

از صد هزار حج اکبر نزد پروردگار این دل است و آن گل است دل بزرگی
عرش اعظم گفت احمد وصف دل ۞ این کجا و آن کجا آن چون زمین
این بود مانند چرخ هفتمین ۞ هر که دل دریافت او صاحب دلست ۞
هر چه جوید از دل او را حاصل است ۞ ازین جهت گفته اند که هر دل
خانه شیطانست دلی بود که منزل رحمن باشد و شیطان نیارد که
او گرد [illegible] و اگر گرد [illegible] در آتش شوق آن دل بسوزد آورده اند که یکی
از بزرگان بدر خانه می گذشت شیطان را دید که سر بدر فرا می کشد
و از جای بجای نظر میکند آن عزیز او را گفت ای لعین اینجا چه میکنی
و در چه اضطرابی شیطان گفت اینجا مردی در خوابست و نامردی نماز میکند
می خواهم که روم و او را وسوسه کنم لیکن از تیر غمزه آن مرد خفته نمی
یارم رفتن که از حرارت جوش دل خواهم سوخت بیت اگر عاشقی
مستکشف اسرار باش ۞ ظاهرا نایم نشین و باطنا بیدار باش ۞
در جهان با خود مشو خود بوی میاب ۞ و ز درون با یار باش و ز
وز برون ز اغیار باش ۞ دیده صورت ببند و چشم معنی برگشا ۞
زان پس ناظر شو بعالم اسرار باش ۞ با بدل پر جا بدار و بیرون سامان

یکی

در طلب همچون سکون کوهش بر کار باش ، در طلب یار دلیرانه داد و دم زن
و در طرب مانند موسی واله دیدار باش ، تا خطاب انی انا الله بشنوی
گوش سر بر کار کن کو گوش سر بیکار باش ، طعنه های لن ترانی گر ز معشوقت
رسد همچو مستان سر متاب از طعنه و هشیار باش آری رفتار عاشقان
و عارفان چنین بود که در نهاد خود سیر کنند اول در پردهای نفس خود سفر
کنند تا بدل رسند و آنگه در پردهای دل سفر کنند تا بجان رسند
و آنگه در پردهای جان سفر کنند تا بوصل جانان رسند ، گفتم کجات جویم
ای ماه دلستان ، گفتا قرارگاه منست جان عاشقان اینست معنی سفر
در وطن که یکی از ارکان اربعه است چنانچه مردی نزد ابو یزید بسطامی
قدس سره آمد و گفت ای بایزید چرا نشسته و هجرت نکنی و نشنوی
و با خلق فواید نرسانی جواب فرمود که دوستم مقیم است بوی مشغولم
بدیگری نتوانم پرداخت آنمرد گفت آب که دیر ماند در جایگاه بگندد
ابو یزید جواب داد که دریا باش تا هرگز نگندی ، بنشین و سفر کن
که نهایت نیکست ، مومنان دیگرند و عارفان دیگر ، مومنان
نخست در صنایع آیات حق سبحانه و تعالی رسند و آنگه بآیات او بار کنند

چنانچه

چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است و اذا جاءک الذین یؤمنون
بآیاتنا فقل سلام علیکم رمز است درین معنی که الحق اما آنکه بواسطه آیات
ایمان آوردند بواسطه تو خود سلام ما بایشان رسانیم و آنکه بی واسطه
ما را شناخت و بی صنایع ما را یافت ما خود بی واسطه سلام باو رسانیم
و ذلک فی قوله سلام قولا من رب الرحیم پیر طریقت گفت الهی دیگران
ترا بصنایع شناخت بر سبب موقوفست و او که ترا بصفات شناخت
در خبر محسوس است و او که باشارت شناخت صحبت را مطلوبست و او که
ربوده اوست معصوم است اگر کسی خواهد که بحکم حدیث تفکر ساعة
خیر من عبادة ستین سنة فضل و ثواب تفکر از صنایع و عجایب
مخلوقات دریابد که در پنج چیز تفکر کند اول در ایتها و علامتهای حق
سبحانه تفکر کند از آسمانها و زمینها و بر آمدن آفتاب از مشرق و فرو
رفتن آفتاب بمغرب و گردش روز و شب و در آفرینش تن خود چنانکه حق
جلت عظمته و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون
بعد از آن که آدمی نطفه بود از صلب پدر در رحم مادر قرار گرفته تا مدت چهل روز
سفید بود و بعد از چند روز دیگر علقه گشت یعنی خون سرخ بسته بعد از چهل

روز دیگر مضغه گشت یعنی گوشت پاره بی استخوان و بعد از چهل روز دیگر
استخوان گشت و بعد از آن بر استخوان رویانیده شد عروق و اعصاب
و اوتار و عضلات پس پوشیده شد آن را بگوشت و صورت بظهور پیوست
روح را در وی دمیده شد تا زنده گشت و بعد از خروج او بعالم دنیا
او را موی و دندان داده شد و راه پستان بر وی گشاده شد و از مقام
رضاع بفطام رسانیده و بعد از آن گوناگون تربیت کرده شد و او
از میان حیوانات مخصوص گشت و با انتصاب قامت و حسن صورت
و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات که لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و چون قلم بحد بلوغ رسانید قلم تکلیف بر وی
جاری شد و بر مراتب شباب و کهولیت و شیخوخت گذشت بالا و ظهور و اتم
و اکمل و مجلی اعم و مظهر ذات و صفات الهی گشت پس این همه انعامات نعمت
خاک ضعیف ناتوان ارزانی داشت و چون بنده در اینها و صدهزار چنین
علامات اندیشه کند یقین در زیادت شود دوم تفکر کردن در نعمای
حق سبحانه و تعالی که صدهزار نعمت ظاهری و باطنی بظهور آورده از برای
بنده خود که وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها تسلیم بعجز کنند

در نکوئیها

در نکوئیهای حق سبحانه و تعالی که به بنده داده است که گناه او را به توبت بپوشد
و لسوی توبه خواند و او را خجل نکرد که از اوامر او دست باز داشته و
بمعاصی دلیری کرده چنانچه در بعض اخبار آمده که حق سبحانه و تعالی میفرماید که
ای بندگان من مرا باور خواندید و لبیک جواب دادم از نعمت من
خواستید عطاتان بخشیدم بیهوده بردن آمدید مهلتتان دادم فرمان
من بگذاشتید رعایت از شما برنداشتم معصیت کردید ستر بر شما نگاه
داشتم با این همه اگر باز آیید بپذیرم و اگر نکردید انتظار زمان دارم انا
اجود الاجودین و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و تفکر کردن برانها
شرم را زیاده کند چهارم تفکر کردن در ثواب حق سبحانه و تعالی که بجهت
بنده خود آماده کرده است از درجات بهشت و هر دشمنان خود را آماده
کرده از آتش دوزخ و خواری عقوبت و زاری و تفکر درین کردن ترس را
زیاده کند از حضرت عایشه رضی الله عنها و عن ابیها منقول است که همه کار
رسول صلی الله علیه و سلم عجب بود و لیکن شبی نوبت خانه من بود و بر بستر من تشریف
داشت پس گفت یا عایشه دستوری ده مرا تا امشب بطاعت خدای تعالی مشغول
باشم گفتم یا رسول الله نزدیکی ترا دوست دارم خشنودی ترا بیش صلی الله علیه و سلم

برخواستند و طهارت کردند و بایستادند و چندان بگریستند که آب
چشم ایشان بریخت پس بلال بیامد و اذان گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدید او نیز بسیار بگریست و گفت مترسید چه گریستید یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد که خدای تعالی ترا آمرزیده است گفت یا بلال چرا بنده شاکر
نباشم چه کنم که امشب بر من چنین آیتی فرود آمد از حضرت رب العزة ان آیت
آورد ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن بنده که این آیت بخواند
و بر وی تفکر نکند و در بعضی اخبار آمده است که هر که در ستاره بنگرد و نظر
بعجایب خلق و قدرت الهی کند و این آیت برخواند ربنا ما خلقت
هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار بشمار هر ستاره مر او را
نیکی بنویسند خداوندا سعیدان و تواناییان را بفضل و رحمت خود ساز
چنان سرمست کن از جام شوقم که از فکر دو عالم گردم آزاد
و همچنین عنایت کرده میفرمودند که از برای جمعیت خاطر و حضور
مع الله سه چیز شرط است زمان و مکان و اخوان مراد از زمان
امن است که حاکمان یاران همه موافق باشند تا سبب تفرقه درویشان

نشوند

نشوند و نیز میباید که یاران عامل باشند و ظلم نکنند و بطریق عدل با مسلمانان
معامله کنند تا در میان مسلمانان فراغت خاطر و آسایش باشد
و از تفرقه با یکدیگر باشند و امن زمان خویش را بس اثری عظیم است
در تحصیل جمعیت خاطر درویشان و باین تقریب حکایتی میفرمودند
که حضرت خواجه عبید الله قدس سره در اوائل حال آن زمان که میرزا
شاهرخ در هری حاکم بوده است با تجار ترکی برده بوده‌اند و اکثر
بصحبت شیخ بهاء الدین عمر میرفته اند اتفاقا در آن ایام میرزا شاهرخ لشکر
کشیده بر سر یکی از بلاد عراق رفته بوده است و درین ایام حضرت خواجه ملازمت
ایشان رفته اند حضرت شیخ فرموده اند که ای بابو جونه و چه حال داری
و هیچ در خود جمعیت می یابی و باز خود فرموده اند که درویشان را جمعیت
خاطر میسر شود که میرزا شاهرخ رفته و بر اقبال کرده است و مسلمانان
در آنجا چه تفرقه داشته باشند اگر درویش از تفرقه مسلمین متفرق
نشود او درویش نیست و این ابیات را فرموده اند بنی آدم اعضای
یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار پس تفرقه مسلمانان اثری بس عظیم است

وازین جهت زمان نیک را شرط کرده است ودیگر آنکه مکان را شرط
کرده اند مراد مکان جائیست که آنجا دوستان حق سبحانه و تعالی طاعت و
عبادت کرده باشند تا فیض و رحمت آلهی شده باشد چرا که اثر این
فیض و رحمت آلهی در زمین میماند تا قیام قیامت اما بخلاف آدمی که
بجهت مصاحبت اضداد از مکان قابلیتی که دارد رنگ ایشان گرفته اما آن
فیض و رحمت عارضی شود اما زمین را اصلا آن فیض و رحمت منفک نمیشود
وازین جهت است که گفته اند که هر رکعت نماز در مسجد الحرام بهتر است از
هفتاد رکعت نماز در غیر آن که ادا کرده شود بجهت شرافت آن مکان شریف
تاثیر عظیم است در تحصیل جمعیت آنهم بهمان رنگ بر دهد زمان کرد روی ملازکسی
یکدیگر ونقش بهر خدا بنشینند و دیگر اخوان را شرط کرده اند مراد یاران
یار بجهت و یکدل و یک نسبت اند که بهم دیگر نشینند و هر یک حضور الصفت
نیستی و یکدیگر کم سازند تا جمعیت خاطر حاصل آید پس با تنها هر یک
ازین سه شرط آن جمعیت و حضور خاطر که متمنای جمیع از کیاست میسر
نمیشود و میفرمودند که حضرت بابا بها علیه الرحمه سلطان را نیز شرط
کرده اند چرا که منکران اینطایفه بسیار اند بجهت انکار و اعتراض ایشان

طالبان

طالبان فسرده و ملول میشوند و بسبب تفرقه مکروه پادشاه در رفع ارادت
ایشان نشده من کل وجوه ممد و معاون در دین ایشان باشند تا زبان منکران
کوتاه شده جمعیت خاطر میسر نمیشود ❁ هر بزرگ اندرین راه درست نجره
نمود و همراهان بجست ❁ زانکه نبود هیچ کاروان را هرمان را بشکند
لیث و سنان ❁ حاصل این آمد که یار جمیع باش همچو شکر از بهر یاری ترا
از کبرای اینطایفه علیه قدس الله ارواحهم منقولست که فرموده اند در
که پیوسته در بوادی خدا طلبی قدم استقامت نهاده است و از خلق بکلی انقطاع
نموده و مسالک ممالک عشق در محبت شده است اینچنین دردمند
جهت خواجه محب مالک بخش میباید که تا خدمت او کنند حالا قبله او را من
جمیع الوجوه تدارک نمایند و او را به هیچ چیز مفتقر نگردانند تا او فارغ
البال بیرو بال گشوده بعالی ذکر خود مشغول تواند بود و مستغرق وصال حق
گشته وجهت حضران قربتی حاصل کند و غلب انبیا و اولیا را تا این حال
دست داده آن حالت روی نمود پس سلطان که محب و مخلص اینطایفه باشد
هم این معنی از و حاصل است و هم آن مقصود که مذکور شد پس ازین جهت
که حضرت ایشان مهین قدس سره سلطان را شرط کرده اند در تحصیل جمعیت

وخصوصاً مع آنکه منقولست از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره که در زمان
ایشان پادشاهی بوده است مخلص و معتقد این طایفهٔ علیه و هر آینه در
اقوال و انوار سنیهٔ ایشان و حضرت خواجه علیه الرحمه تقییده اند این فارسی
مصرع که تمام توحید حرفیست و در آن زمان در سر منبر گفته اند
وحسادیه اعتقاد بجهت انقیاد پادشاه زمان ترک انکار و اعتراض
همه منقاد و مستسلم بودند و در آن زمان ترویج این طریقهٔ شریفه اهل الله
بطریق دلخواه بوده زمان پادشاه دیگر که شده است آن اسرار و
حقایق توحید را در خلوت نیز نمی گفته اند و مخفی داشته اند چرا که پادشاه
زمان معتقد این طایفه و سخنان ایشان نبوده غالبا بجهت آن منکران
زبان انکار دراز می کرده اند اما بر پادشاهان اسلام و سلاطین ذی شان
عالیمقام واجب الاحترام روشن و هویدا خواهد بود که ایشان کمّل اهل الله
گفته اند بجهت کمال استعداد و مناسبتی که ایشان را بمبداء و حقیقت
مقصود است چنانچه سایه را در ظهور آثار روکرد از هیچ صفت نیست که
آنکه در آن شخص پدیدار است او عین همان را بظهور می آرد همچنین پادشاهان
مظهر و مرآت ذات حق سبحانه و تعالی اند اینهم صلابت و شوکت و قهر

وصلابت

وصلابت که در ایشان ظاهر است همه از سلطان حق است سبحانه پس ایشان
همیشه این معنی یاد خود می باید داشت الوهیت مشاهده کنند و در این معنی غافل
نباشند از این جهت حضرت مولوی قدس سره فرموده اند بیت پادشاهان مظهر
شاهی حق ** عارفان مرآت آگاهی حق ** خوبرویان مظهر خوبی او ** حسن
ایشان عکس محبوبی او ** و پادشاهان که سابقا گذشته اند با همه وقت آیینهٔ دلی
خود را صیقل داده هریک بحر بوده اند از علم بلند و صیت جلال ایشان عالم را
گرفته و عنایت الهی در همه عالم ایشان را رحمت الهی نامیده و اگر پادشاهان
زمان ما نیز سرمایهٔ حیات خویش را ضایع نکنند و بمقتضای فرموده کنتم
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن
المنکر ویسارعون فی الخیرات ترویج شرع شریف حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و طریقت آنحضرت که اکابر دین و مشایخ اهل یقین
بآن متعهد شده اند کنند که کار ایشان در ظهور این همه صفت در ایشان
و دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می فرمایند که عدل ساعة
خیر من عبادة سنین سنة پادشاهان که یک ساعت عدل کنند آن
مقدار درجات دارد که درویش صد سال طاعت و عبادت کند و دیگر آنکه

حق سبحانه و تعالی میفرماید که سبقت رحمتی علی غضبی یعنی پیشتر گرفته است
و زیاده است رحمت من بر بنده های من از قهر و غضب من چونکه پادشاهان ظل الله اند
و قرین مغفرت ایشان ثابت است که همت عالی خود را مصروف آن دارند
که در ایام دولت ایشان ترویج شریعت و طریقت کرده شود و فقرا و رعایا
در آسایش باشند و رفاهیت در ولایت ایشان باشد که گفته اند که خدا را
بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است لقوله
صلی الله علیه و سلم خیر الناس من ینفع الناس هر وقتیکه همت
پادشاهان چنین باشد هر آینه ایشان از پادشاهی مرحوم سرا معتبر میشود
و رحمت حق سبحانه و تعالی در آنجا همیشه نازلست و فقرای اهل مدینه و زنی
اندر سنت شریف باد آنجا بطریق اشتمال و اکل میکنند که الناس علی دین ملوکهم
چنانچه منقولست از محمد بن هارون الرشید که انسان برابست خلوت بسته
بولایتی دیگر رفته است عزیزی در راه ایشان را ملاقی آمده گفته است که کجا میروی
گفته باشد که بفلان شهر میروم که آنجا خیریت و رفاهیت و معیشت بیشتر است
آن عزیز گفته باشد که ترا چه حاجت است باینکه هر دو را ایشان گفته باشند
که هیچ حال نشنیده که جایی که معیشت ارزانست رحمت خدا آنجا نازلست

و بنده که خدا

و بنده که آنجا میتوان کردن و انبر رفاهیت در میان خلق خدا و فقر حاصل
میشود که پادشاه و ارکان دولت ایشان بصفت عدالت و رعایت رعیت
موصوف گشته باشند و در حق مسلمانان نیک باشند هر آینه این اوصاف نیک
موجب خیر و برکت میشود و اگر همت پادشاهان چنین نباشد سرمایه عمر خویش را
همیشه بغفلت و هوای نفس و طبیعت و باختلاط منکران گذرانند شکر نعمت
گذشته نعمت سلطنت را بجای نیاورده باشند و روز بروز نقصان در دولت ایشان
خواهد رفت و در آخرت نیز عذاب شدید خواهد بود لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید ای شکر نعمت نعمت افزون کند
کفر نعمت از کفت برون کند پس سعیدان حق باید کنند که بهوای نفس عمل
نکنند و همیشه خلاف آن کنند که حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها الذین
آمنوا علیکم انفسکم ای مؤمنان نفس خویش را مقهور دارید پیش از آنکه
او شما را مقهور کند طبع نفس آنست که پیوسته با دنیا آرام گیرد و بمعصیت
شتابد و معصیت خورد شمارد و طاعت کاهلی کند و ظلم کند و عجب
آورد و ریا کند که در وی همه شرکت ابو یزید بسطامی قدس سره فرموده که
خداوند عز و جل در آن جهان گوید که اگر طلب بدهم من آن طلبم که دستوری دهد

تا بدوزخ اندر آییم و این نفس را عقوبت کنم در دنیا این بو پیچیدم و رنجیدم
و از نیجهت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک این زمان گفت که با هر تن خویش باز آرزو شد دی
الیمین شود و چون با نفس نکویی کنی هلاک شوی و هر کس را اینجا نکوهی کنی در قیامت
از تو شکر گوید بخلاف نفس که چون با او نکویی کنی در قیامت از تو شکایت کند
پس چرا کسی تابع او شود خصوصاً پادشاهان هر وقت که خلاف نفس و هوا کنند
موجب خیر و برکت میشود چنانچه منقول است که پادشاهی بود که بصفت عدل
آراسته بود روزی شکار رفته بود و گذارش بخانه افتاد و از آن خانه گا
آب طلبید دختر درآمد و زود کاسه پر آب انار برآورد و پادشاه داد آنرا
خورد و گفت ای دختر چه زود آوردی گفت این آب انار در خانه مهیا بود دختر
گفت در خانه درآمدم و یک انار را بفشردم همین مقدار آب حاصل شد پادشاه
گفت که از حاصل انار از برای پادشاهی چه خرج میدهید دختر گفت که قاعده اینجا
آنست که از هر درختی خرج نمیگیرند چون پادشاه شکار رفت بخاطر او رسید که
من بعد میباید از هر درختی خرج گرفتن که حاصل نیکو داشته باشد چون باز
بهمین خانه آمده و آب طلبیده همان دختر درآمده و بسیار دیر مانده

دیرکار

و نیم کاسه آب انار آورده پادشاه از روی تعجب گفته که چرا در این مرتبه دیر کشی
دیر آوردی دختر گفت این مرتبه انار بسیار بخش کردم این اندک آب برآمد پادشاه
در این چه حکمت باشد دختر گفت غالبا پادشاه اسلام را ظلمی بخاطر رسیده که خیر و برکت
را برده اند چون پادشاه از حقیقت حال مطلع شد فی الحال توبه کرد و از آن
خیال فاسد برگشت بیقین معلوم کرده که رفاهیت و خیر و برکت مسلمین در دا
د عدل پادشاهان بوده میفرمودند که حق سبحانه و تعالی زمین را بجهت آن وسیع
آفریده است که درویشی در جای که بسبب ظلم رفاهیت نباشد و موجب تفرقه
خاطر شده باشد نتواند بنده که حق سبحانه و تعالی و زمین نسبت تشریف
کردن رود بجای که در آنجا فراغت و رفاهیت باشد تا تواند بفراغت بمقصود
پرداختن و شکر این نعمت که زمین را وسیع آفریده است نیست و اگر نرود
و در همانجا باشد کفران نعمت کرده باشد و در آخرت مر او را عذاب شدید
خواهد بود که قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید یعنی شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کف برون کند
آورده اند که مردی در شهری که اهل آن ظالم بودند فرار نمود و بشهری که آنجا پادشاه
عادل و اهل آن صالح بوده اند متوجه شد چون [illegible] راه رسید فرمان حق [illegible]

باو رسید و خواستند جانش قبض کنند چون علامات مرگ باو معلوم شد
بدو زانو درآمد و چند قدمی پیش نهاد تا بسوی شهر صالحان نزدیک‌تر شود
پس حضرت رب العزة ملائکه رحمت و ملائکه عذاب را فرستاد و ایشان را
فرمود که راه را بپیمایند که تا بکدام شهر نزدیک‌تر شده است چون ملائکه راه را پیمودند
دیدند که بشهر قدم شهر صالحان نزدیکتر است حضرت حق سبحانه و تعالی ملائکه رحمت را فرمود
تا جان او را قبض بکنند پس داد و عدل و صلاح را چنین خاصیت است و ظلم را چنان
عقوبت قوله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار میل مکنید
بسوی آنانکه ستم کنند یعنی اختلاط یعنی اختلاط مکنید و فرمان ایشان را مبرید
و معاونت مکنید ایشان را بر بیداد ایشان که آتش شما را بستاند و رسد آتش دوزخ
و نقلیان نمودی کعب که هر که قلمی برای ظالم تراشد یا سیاهی در دوات ایشان
اندازد یا کاغذ در دست ایشان بدهد تا نویسد شریک باشد و هم از ایشان
پرسیدند که اگر ظالمی در بیابانی تشنه باشد و در هلاکت شرف بود او را آب توان داد
فرمودند که نتوان داد گفتند اگر آب ننهند بمیرد فرمود که دع یموت
اگر چنان بود زنده کاند مرده به یعنی بعضی از ملازمان آن حضرت از جور
و ظلم که رسیده بود می‌فرمودند که بجهت کثرت عیال نمی‌توانیم از این دیار

انتقال نمودن

انتقال نمودن هانا که آنچه از مکروهات می‌رسد نوعی از عذاب شدیدست که ترک نعمت
که زمین را وسیع آفریده بجا آورده نمی‌شود اما بجهت محالست خواهی و شفقت
بحکام آنچه حق است می‌رسانیم اگر بشنوند و ایشان از دین کنند عزیز شوند و
اگر نشنوند خوار و ذلیل گردند خیال کنند که اهل لت عاجله دنیا هر آن را
از خروش گوش شان‌ها این ندا آمد بگوش که کین سر اهر بارت هر را نوبت میدهند
الحق چنان می‌شد که ارباب حکومت بجهت حسد چنین در مقام انکار و اعراض
می‌شدند و میخواستند که نسبت باین خانواده کرهی رسانند حقیقتا و الی
است مت خیالات فاسد آن [illegible] ایشان را انگون ساحتی سخت این فقیر بچشم
خود چندان کس را دیدیم و شنودم که چنین بود چاکه در زیر قدم ایشان
نیست و نابود شوند و بچنین هلاکی می‌شدند عیاذا بالله پس تیغ به کدام
در زمین برکهن [illegible] باد روکت که در افتاد بر افتاد هر کسی که بانکار
زند دست جفا در دامن پاک اهل تحقیق و صفا جلاد اجل بر سری
او تیغ زند هرگز نباید از ذکر او [illegible] پس سعادت دو جهان [illegible] لت دنیا
و آخرت باید شاهان و ارباب حکومت و غیرهم در اعتقاد و اخلاص باین
طایفه و طریقه این است و سعادت ملک ایشان در [illegible] تعالی

دیگری فی ادیان نسبت با انبیا نیز چنانچه گفته اند گر خدا خواهد که پوشد عیب
کس کم زند در عیب معیبان نفس ور خدا خواهد که پرده کس درد میلش
اندر طعنه مردم برد چرا که هر چه با نیعت ملکه با هل این عالم میرسد برکه
وجود شریف انبیا نیز رست لهم یرزقون ولهم یمطرون ولهم
یدفع البلاء عن وجه الارض اگر جمعی که از نظر دل صنو مانده اند
که نظرگاه حق سبحانه است فتند بسبب ایذا دیه و انکار ایشان که شقاوت
وگرفتار شوند در سوای دنیا و آخرت گویند چرا که در حق انبیا نیز چنان فرموده اند
که چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین
حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت کی بندگان برگزیده خواص خود را به اهمال
واهمل فی قبل الممات وابعد الممات [illegible] چنانکه در شهری آتش افتاده بود
واهلاک شده قطعه از ان تفحص نموده دیده که درویش با آرزوی کباب پخته بوده
و آتش نمی یافته حق تعالی آن آتش را بجهت خواهش او برافروخته
بوده که او از برای خویش کباب کند چون از آن مقصود فارغ شد سعی کرده
و آن آتش که شهر را میسوخت فرو میراند پس بحکم فرموده الناس عالم
و متعلم و سایر الناس کالهمج مراد بعالم عالم بالله است که انبیا

دعین ساکم

و منتسبان ایشانند مقصود حق سبحانه و تعالی از ظهور عالم وجود ایشانست
اهل غفلت و طبیعت همه طفیل و اجرای ایشانند از جهد ایشان
هیچ باکی نیست اما گروهی که نقوا بذر عزیزان کشند بواسطه آن توانند بود
که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را در حجاب عیب دیده
و بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت
ایشان را نمی بینند و اینها نابینائی خود را حجت دانند که انوار و آثار که
از مشرق تا مغرب فرو گرفته است اظهار میکنند هیهات هیهات تو نقش
و نقش بند از چه ندانی تو شکل و پیکر جان را چه دانی گیاه سبز داند قدر
باران تو خشکی قدر باران را چه دانی هنوز از کاف کفرانت خبر نه
حقایقهای ایمان را چه دانی تو خود حرف تنور باکی دهل را رموز سر نهان
را چه دانی سرای مرغ با باران مغز تو زاغی چه سلطان را چه دانی
چو صورتهای بی صورتان را تو صورتهای ایشان را چه دانی از جنید
منقولست که فرموده من لم یکن ایمان بطریقتنا فلیس منا مقرر که
ایمان بیکی از این طایفه ایمان بهمه است و انکار یکی انکار همه است چرا که
این سلسله ایست معنعن تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم و همه بیکدیگر پیوسته اند

پس حقیقتا انکار بهمه میشود فلیتامل و بهم او فرموده است الایمان بطر یقینا
هذا ولایة وبهم او کفته است که هر که ایمان در طریق ما آورده است دست
در دامن او زنید و از وی در خواهید که او ولیست و دعا از او مستجابست
و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میفرماید خاک پای آنکس سرمه چشم ابوالحسن
که او از دیر طائفه بیابانشد و خود را منتسب به این طائفه کرداند اگر ببینند همت بنود کی
چنین نکردی بدانکه انسان مرکب از عالم علوی و سفلیست بهمینه از این جهت
حضور جمع آمده است که هر کسی بصحبت عاشقان و صادقان و طالبان
باید که نشست و خواست کوی که مراد از صحبت عاشقان عاشق شود
و از صحبت صادقان صادق شود بابا ورزانکه بی طالب جوینده شوی بابا
ورزانکه بی مطرب کوینده شوی بابا کرزانکه بی قارون در عشق شوی مفلس بابا
ورزانکه خداوند هم بنده شوی بابا در زنده در آیکدم تا زنده دلان
بتیر بابا طلسم بر انداز در زنده شوی بابا همچون ذات سنت افکنده بررست
و در قعر شده این امر چو دریا افکنده شوی بابا هر زاد و لولا الاعتبار
امر مقررست که با خواهم عبید الی القیامه آخرش بکنید و دیگر با همچنین امر تست
نمیتوان کرد و از هیچ چیز حلاوت و لذت نمی یابید و با عزا و انم نتوانی

اکر

کرفت و این معنی بواسطه ملک تعرف ایشانست در باطن آنکس بوصف
محبت و بسطوط التعرف که هیچ چیز را در وی کنجایش نیست پس طالبانرا واجبست
که با طالبان و صادقان نشینند و در عالم شغل حیثیت علوی کویند و از صحبت خصوصا
با جماعت انبیا و اولیا را با خواص خلق نشست و خواست بوده است و
مجالست با خواص که اهل تصوف اند اهم است که مجالست با خداتعالی است
هر که خواهد همنشینی با خداتعالی کو نشین اندر حضور اولیا هم که هر که دور است از حضور
اولیا او در حقیقت کشته است جدا از خدا اما بخلاف اینها با کوی از صحبت اهل
هوا دنا جنس باشارت آیه واذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا
فاعرض عنهم تفسیر ای پیغمبر ما چون ببینی جماعتی را که خوض و افسوس آیات ما کنند
پس روی کردان از ایشان و احتراز کن از صحبت ایشان البته فرض وقت طالبانست
ظالم کسی باشد بر نفس خود ظلم کرده از حق سبحانه غافل باشد و باربابت
هوا و نفس و طبیعت کرفتار باشد که اجتناب از صحبت این جماعت بر او واجبست
تا مستحق آتش حرص و قهر و غضب خداوندی بکردد قوله صلی الله علیه و سلم
حب الوطن من الایمان محققان فرموده اند که حق سبحانه و تعالی ارواح انور ارواح
جای خویش آفتابی بیافریده از عشق ولو محمدی صلی الله علیه و سلم میکویند و

ذرّه وار در حقیقت همراه آن آفتاب و همراه او بودند چون از عالم عدم
بعالم قدس بوجود آمدیم و آن عالم با ما باشد که ذرّه وار در انوار آن آفتاب
عالم عشق بی عالم وجود بکلادت الست بربکم یا مسکو فتیم چون اول عالم
قدس که ... آنجا بوجود آمده ایم و آن ولادت ما باشد پس آن عالم وطن ما
باشد و حب عالم قدس از ایمان باشد که عالم قدس ست ماوای حس
نزد عارف این بوجب الوطن اما از آن عالم قدس که وطن ما ست بناکامی
درین عالم تعزیت آمدیم و از سرا پرده آن عالم در قعر چاه این عالم محنت
افتادیم ناگاه در افتادیم از قصر و سرا پرده در قعر چنین چاهی ناخورده
و نابرده از روح ما اگر چه در آن عالم ذرّه آفتاب عشق بودند اما هر یکی بهتر
از هزار آفتاب بودند و هر یکی را سلطنت لهم ما یشاؤن عند ربهم
میسر بود و ایشان بر تمام مقصود خود قادر بودند اما این سلاطین غوغاخانه
عالم محبت بر تمام مقصود خود عاجزند و بر دست یکسینه خلوة درماندند
لیک کار ما در من آید برون مقتل کویند یا رب المستعان آن کرده که در
هیدنبار وجود چرخ و مهر و ماه شان آرد سجود حبذا قومی که دید حق
بود بیدارشان محو باشد در شهود عز حق اسرارشان چند در کهف فنا

ادرنس

از نیستی خود خفته اند لیک بیدارند خواب آلوده کان بیدارسان اگر چه
اند اندیشه چو خورشید جمال خود بکل مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
از خدا خواهند سر ذات خود در ذات خود این بود ساعت بساعت سرّ
استغفارشان ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت شسته نقش
حرف غیر از صفحه پندارشان هر یکی را با خود از سودای دل بازارها زآتش
شوق محبت گرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان منتشین
رانیت کرحان صد کنشت از در و صد بتخانه از دیوارشان کارشان جز نفی ذات
وصف فعل خویش نیست انبیا چه بود که جامی را کند در کارشان منقولست
که از معنی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری از حضرت مولوی
روم قدس سره سوال کردند از حضرت مولانا قدس سره فرمودند که وقتی با
اولیا و دوستان صحبت کنید آنچه از خلق ایشان موافق و ملایم طبع
شما است و در فهم شما گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید و منکر
نماید از حرکات و سکنات و اخلاق ایشان باز بهمانجا گذارید و بطبع عوام
تعرض مکنید تا اعتقاد منقطع نشود چه اگر ایشان را آن قبایح اخلاق نبودی در
عالم نماندندی و یا بر زودی مردندی و یا با بدالآن حق ملحق شدندی بجهت

مصلحت عالمیان و قوام عالم حق سبحانه و تعالی ایشان را در قباب عیوب
غیرت مختفی میدارد تا محبان ممیز بینا از منکران بی تمیز ممتاز شوند
لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته در تربیت
و صلاح مردم ظاهر و اصلاح مردم سعی کوشند و آنانکه مستانند در خرابی امور
ظاهر سعی کنند و لا ابالی اند همانا که طایفهٔ عقلا هشیارند و طایفهٔ عشاق
مستانند و کمل کرام مست و هشیارند و اصلاح کون ظاهر و باطن ملک
ایشانست پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا فرسوده اند
و آن دیگ که در کنار رحمت حقیقی غنوده بیت پرسید مرا دوست که آن قوم
که بودند که ز خلق جهان گوی سعادت بربودند گفتم چه نشان پرسی از آن قوم که
این نامها خود را ز در بودن نمودند بر جا بنشستند دعوی هنر گز نکردند و نشستند
نزدیک همه خلق چو ترسا و جهودند حجر در بیان فرموده اراء اعمالکم و
همچنین عنایت کرده هر وقت که از ظلم و اعونه ظلم و ستمی بر رعایا و فقرا
می رسید می آمدند و سر بر قدمهای آنحضرت می مالیدند و از ظلم آن جماعت ارشاد
آن جماعت کرده این حدیث را می خواندند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اعمالکم عمالکم و میفرمودند که حضرت حق سبحانه و تعالی در همه جا حاکم

و هرگز ظلم

و هرگز ظلم بر بندهای خدا روا نمیدارد که ان الله لیس بظلام للعبید اما
پادشاه عادلست هر وقتیکه از ما بندهای عاصی عصیان و نافرمانی بظهور
می آید حاکمان ظالم جابر از برای ما میفرستد تا جزای اعمال ما بدین عالم بما
میرسد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که حاکمان شما عملهای
شماست یعنی اگر عملهای شما موافق شرع است و مرضی خدا و رسول او است
حق سبحانه و تعالی حاکمان عادل مشفق مهربان از برای ما میفرستد و اگر
برخلاف فرمان است حاکمان ظالم میفرستد از ماست که بر ماست اینهم
حقیقتا عدالتست نمی بینی که هر وقت که تجلی بر ما فرستد با ختیار الله میگوییم
و در مقام زاری و تضرع میشویم و این معنی حق سبحانه و تعالی را خوش می آید
از آنجا که دلها در موافقت هوا و نفس همچون سنگ سیاه سخت و تیره
شده است هرگز بشور خود نمیتوانیم بگریه و زاری نفسی بلا او کون
پس در معنی این عین عدالت ظلم نما و از این معنی شکایت نمیباید کرد و همچنین
در اعمال مرضیه میباید کوشیدن تا آنچه مقصود از خلقت آدم است
که آن عبادت و بندگی و درد و سوز و گریه و زاری است بظهور آید و از
حکام نیز بجای ظلم همه شفقت و رحمت ظاهر شود و میفرمودند که پادشاه

بشما

بولایت خسّی و ولایت شاهی در تحت تصرف او باشد و چنانکه هر وقتی
که بر سر عقبه کتل که در میان خسّی و شاهی شکند است هر آینه متوجه رحمت میشوم
در باطن من ظلم و ستم غالب میشود و چون متوجه شاهی شکند میشوم داد و عدل
و شفقت و مرحمت غالب میشود ظاهراً که بجهت اهالی آنجا بوده باشد
پس هرچه باین کس میرسد هم از اعمال خود میباید دانستن و خود را باصلاح
آوردن و نیز آنچه بر ولایت میرسد از خرابی و معموری هم از اعمال رعایاست
چنانچه گفته اند   اگر خراب شود مملکت شاه مرنج ◊ که پیش اهل حقیقت گناه
درویش است ◊ گر من نهم آن چنانکه می‌دانم ◊ همچون سگ گرگ دیده در
راندم ◊ ور زانکه درون برون بگردانندم ◊ مستوجب آنم که بسوزانندم
بیش جرمی نبود در جهان کون و فساد ◊ ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم ◊ آن دم که
نعم در نهان زبد ترم ◊ خدا رها نداد زبان را که ها رو بنهانم ◊ و مشغول میشوند که
اهل ظاهر همین گناهان ظاهر را بد میدانند مثل شرب خمر و خون ناحق
و دزدی و غیرهم اگرچه آنها بد است اما پیش اهل محبت هیچ گناهی بدتر از غفلت
نیست هر نفسی که بغفلت برآید چنان گفته است که ملائکه زمین و آسمان
و مقربان ملاء اعلی از آن متاذی میشوند و نفرین میکنند و هر گونه عذابی که باشد

اهل غفلت

اهل غفلت را لایق سزاوار است اما حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود عفو کند
پس آنکس خود را همیشه خود را گناهکار میباید دانسته بتوبه استغفار مشغول
باشد و آنچه از مکروهات باو رسد جزای اعمال خود داند که حق سبحانه و تعالی
بجهت شفقت درین عالم باو میرساند تا در آن عالم پاک کند و از این جهت
گفته اند که هرچه بر بنده میرسد شکر میباید گوید و شکایت نکند که همه
عین مصلحت است ◊ آنکس که ترا همیشه میگریاند ◊ او مصلحت تو از تو بهتر داند
و مشغول میشوند که آدم از خاک آفریده شده است و کار خاک به پستی و کوفت
چنانچه در راه های عام که بسبب کثرت ورود و شدت لت و کوب چنان کمال
و لطافت پیدا کند که اگر کسی بجهت حقارت او خواهد که قدمی بضرب زند
هرچند بضرب میزند آن خاک بلند تر میرود و تاج سر سایلان میشود اما اگر
در آن خاک ذره سنگی باشد هرچند کسی خواهد که او را بلند تر فرستد او باز
می افتد بجهت آن وجود که او درست پس بر آدمی هرچند بلا و جفا میرسد قوه
استعداد او قوی تر میشود بیت آدمی را جلدی باید لوح وان ◊ گر ز رتو تهیه شده
زشت دگران ◊ تیغ و تیر و مالش بسیار ده ◊ تا شود خوب و لطیف و بافره
سالها تو سنگ بودی دلخراش ◊ آزمون را یکزمانی خاک باش ◊ در بهاران

که شود سر سبز سنگ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ای برادر بنهایت
درکهیت در هر آنچه مرتضی باشد مالیت هر جفا که بجا رسد آن عین
وفاست ما بلاهای ترا عین عطا میدانیم و دیگر آنکه آمده که بقدر جرم دل
خشم چه مقدار فضایل و درجات مترتب میشود چنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید والکاظمین الغیظ بعد بهشت و نعیم او آماده شده است
از برای بردبار کاران که فرو برنده گان خشمند با وجود قدرت آورده اند که
شخصی حضرت امام [illegible] رحمة الله علیه طپانچه زد امام فرمودند که گناه
من میتوانم که ترا طپانچه زنم نمیزنم و قادرم بر آنکه بر خلیفه از تو شکایت کنم
یا در سحرگاه از جفای تو بحضرت الله بنالم یا در قیامت کمر خصومت بر بندم
و داد خود از تو بستانم و از جمله هیچ نکنم اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت
در بند بر بندمن بی تو قدم در بهشت ننهم مردی کان هرکه بر دست بردی
بخشم اگر برستی دانم که کالی والعافین عن الناس و عفو کنندگان
از بنده کان و درم خریده کان با آن کسی که با ایشان ستم کرده باشند والله
یحب المحسنین و خدا تعالی محبت دارد بر هیزکاران را و بهترین اقسام
احسان آنست که نیکو کنند بجمعی که با ایشان بدی کرده باشند آورده اند

آوردکا

که روزی امیرالمؤمنین حسین بن حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با جمعی
مهمانان بر سر خوان نشسته بودند خادم آن شاهزاده خادم ایشان با کاسه آش گرم
در آمد و از غایت وحشت پایش بکنار بساط بر آمده و کاسه بر سر شاه
بریخت حسین از روی تادیب نه از روی تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری
شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمودند که خشم فرو خوردم خادم گفت
والعافین عن الناس حسین گفت عفو کردم خادم تتمه آیت را خواند که والله
یحب المحسنین حسین جواب داد که ترا آزاد کردم بدین امکانات تا کنون بدی
برا اهل صورت کجگفت بعضی کسانی که بار برده اند بدی دیده و نیکوئی
کرده اند سعید آنکه نیکوئی کار تست بدیرا [illegible] بدیها از تخت
جمع که و همچنین عنایت کرده در ز [illegible] کا
در بیان حدیث الکاسب حبیب الله میفرمودند که چنانکه کسب و حرفه مشغول
داران جاوجه معیشت پیدا میکنند و میخورند و بجماعت صدقات میدهند
که بکد یمین و عرق جبین روزی میخورند و طاعت میکنند اینچنین
کس را حقسبحانه و تعالی دوست میدارد چرا که دست بکار و دل بیار که غمه الله
بغیر جانب حقسبحانه و تعالی نمیباید که الت [illegible] هر یک بکار مشغول باشند کار را

قبه سازند در قباب عزت و ستر احوال خود بطریق کمال کند و از راه دل
همیشه حاضر و ناظر آنجناب و منتظر دریافت سعادت عظمی که محبت و شوق
لقای دوست سبحانه و تعالی باشد و خود را بادب حضور و آگاهی آن مقداری
باید در دهد که هر فعلی که می کند مثلا اگر دست می جنباند بطریق عادت میباید
جنباند که او را در آن اختیار و شعوری نباشد دیگر آنکه از کسب لقمه حلال
حاصل میشود و چه بزرگان گفته اند العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب
الحلال والواحد منها سایر العبادات یعنی عبادت حضرت حق سبحانه و تعالی
ده جزو است نه جزو او طلب روزی حلال است و یکجزو او سایر عبادات
چه لقمه که در درون آدمی میدرآید بمنزله تخم است گفته اند که اگر تخم طیب
اگر خبیث است یعنی اگر تخم نیک میکارد که از وجه حلال باشد همه نتیجه او نیک
بر میدهد که همه عشق و محبت و معارف و حقایق از وی میزاید و اگر تخم بد
میکارد که از وجه حرام و شبهه باشد همه نتیجه بدی بر میدهد همچون حقد و حسد
و عداوت مسلمانان و غیرهم از اوصاف ذمیمه چنانچه گفته اند ع لقمه کان
و برش اندیشها لقمه نور و کوهر اندیشها ع کر کل است اندیشه تو کلشنی
ور بود خار تو هیمه کلخنی ع تخم پراکنده که در کل بود ع تخم پراکنده که دل بود چون

ابو بکر

هرچه کشتی هم از آن جنس بدروی ع کر نیکی در راه بری و تخم بد میکار
پس کسیکه طلب لقمه حلال کرده و بکسب مقید شود و از آن جا لقمه حلال خورد
که همه معارف و حقایق الهی از آنجا حاصل شود شک نیست که از حق حبیب
حق سبحانه و تعالی است اگر حبیب نبود حامل محبت و معرفت الهی هم
نشد نیز اگر لقمه بدرویشی و مسکینی بدهد که قوت طاعت و عبادت او شود
با کفایت مهمات این طلب را کند در نتایج آن عبادت شریک خواهد شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر کسیکه رنجی از رنجهای دنیا از برادر مؤمن
بردارد خدای تعالی رنجی از رنجهای آخرت از وی بردارد و هر که بدرویشی روزی
فراخ کند خدای تعالی کار دنیا و آخرت بروی فراخ گرداند و جمعی نه
یاری دهنده آنکس است که یاری دهنده برادر مؤمن است و نیز مظهر اسم
الکافی خواهد شد چه گفته اند هر کس مظهر اسمی از اسماء الله شود آتش دوزخ
بروی حرام میشود پس سر الکاف حسبی الله است و تواند بود که مراد از آن
کسب محبت حق سبحانه و تعالی باشد اگر کسب محبت حق سبحانه و تعالی
باین کسب ظاهر جمع کنند نور علی نور خواهد بود آورده اند که موسی علیه السلام
گفت یا رب العالمین چگونه بود آنکسیکه تو او را دوست داری و از کسی او را

دشمن داری نیامده که با موی انگشت که طهارت دارم در روی همه عالم ظاهر گردانم
اول آنکه الهام دهم او را بیاد کردن خود و مر فرشتگان را فرمان دهم بیاد کردن
وی در آسمانها و نگاه دارم او را از حرامها و چیزی که مستوجب خشم من باشد
و آن را که دشمن دارم نیز چهار علامت در وی ظاهر گردانم اول ذکر خود بر وی
فراموش گردانم و او را بگذارم تا در حرامها افتد و مستوجب عذاب شود
بزرگان گفته اند که هر که را ذکر خدای از حدیثهای دیگر باز ندارد و کار وی کم
و دل او کور و عمر وی ضایع بود پس حجاب خدا آنکس است که کسب او مانع ذکر خدا شود
و ذکر حق سبحانه و تعالی او را از حدیثهای دیگر باز دارد و منقولست که درویشی
واله و حیران چهل سال تمام در بیشه مانده بود تا حدی که عنکبوتها بر سری او
خانها کرده بودند و از آن خبر نبود ناگاه قطره باران بر وی افتاد و تقاضای او
سینه حکمی فرو کوفت که ابر دیگر چرا خوار چرا ایستاده و حیران چیست درویش
از عالم شکر بعالم صحو بیرون آمد و از آن مستی در استغراق هشیار شد فرمود
که چهل سال تمام از طعام حلال دنیا تناول نکرده ام تا حرامم را چه رسد چرا
بر من بیراه غریبه آن قطب فرمود که نه که قاصدان صبا و نسیم سحری و نشف
بهاری و ریاح را که رسانید بوی بهار خوش بدماغ تو و مشام تو میرسانند و در گلوی تو

ادبرا او

فرو میبرند و ترا بری و از آن بوی بهار خوش قوت میشود و از آن قوت
حرکتی و آن همه نتیجه رنج تست و در مذهب کمال رجال آن بر تو حرام است
و اما سمعت من سید المرسلین حیث قال کل من کد یمینک و عرق جبینک
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزبان دُرربار خود چنین فرموده که روزی کسی
خور بیاز کد یمین و عرق جبین خود خورید مراد کسب حلال است و شنیده ای
که از برای حضرت سلیمان پیغمبر صلوة الرحمن علیه و سلم طعامهای بهشتی می
آوردند و از آن جا افطار میکرد و لذت ذوق میشد مگر روزی حضرت جبرئیل
علیه السلام حاضر بود که از بهشت رایحه طعام آوردند آن حضرت از آن
جانب تنها تمام تناول میفرمودند و در آن هنگام فرشته با فرشته دیگر
میگوید که سلیمان چنان برغبت میخورد که گوئی در تحصیل آن رنجی برده است
پیغمبر خدا بایستی که طفیل نخوردی حضرت سلیمان از جبرئیل پرسید که چه میگویند گفت
میشنوی که میگویند که گویا در تحصیل او رنج برده حضرت سلیمان گفت که مرا طعام
که از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر خواهد بود از طعامهای بهشت
بعد از آن توبه کرده دست بزنبیل بافی نهادند و از بهای آن طعام میخوردند
دم بیجای روزه داود میگرفت و از آن لقمه افطار میکرد جبرئیل گفت ای رسول حکیم

بدان و آگاه باش که الله تعالی طعامهای بهشتی همه از آنست که حق سبحانه و تعالی
علیین جنت و آنچه در دولت از ربع عبادت عابدان و ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریده است تا رنج نبری گنج نبری هر که رنجی دید گنجی شد بدید
هر که جدی کرد در وجد رسید چنین حضرت سلیمان از طعمه جنت فارغ شد و از کد
یمین و عرق جبین روزی حاصل کرد و می‌خورد و این بخاطر این فقیر رسید که
می‌گفتند که تو مار ببند همان روزی می‌خوردی تا گاه حضرت حق سبحانه و تعالی
ملکی امر کرد او را بفلان کوه رسانید حضرت سلیمان بهدایت آن ملک بآن
کوه رسید دید که سبد بسیار در آنجا افتاده است بسترش نداد رفتند که
ای سلیمان اگر ما ملکی را امر نکنیم که سبدهای ترا خریداران کسی تا هیچ روز
بازار تو نماند و کساد … شکر این نعمت را بجا آر بعد از آن حضرت سلیمان
دانستند که کار چه بوده است و پیوسته بشکر آن قیام می‌نمودند شکر نعمت
نعمت افزون کند و زنهار از کفت بیرون کند چنین در بیان آنکه
حضرت ایشان بعد از نماز بامداد میفرمودند که ما همچنین عنایت کرده
چون حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بعد از نماز بامداد در مقام صحبت
می‌شدند و حافظان خوش الحان از قراءت آیات قرآن و تسبیحات و ابیات

خوش الحان فارغ می‌شدند بجهت مجلس خطاب کرده میفرمودند که بعد از فرمانهای
خداوندی که نماز و روزه و قرائت و کلمات اینطائفه علیه که آتش صفت از دل
ایشان سر زده است و آوازهای خوش که الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق
الی العبد زمانی محل سکوت و سکون و آرام است بجهت یافتن فیض و رحمت
خداوندی فیض و رحمت خدای تعالی را شیخ بهانه است همیشه در دلهای بنده‌های مؤمن
می‌آید و فتنه که راه گذر فیض گرفته باشد حجابی و مانعی نباشد حجابها راه
تو نه حافظان میان خویشتن که با وجود تو کس نشنود زمنی که منم حجاب که میان
بنده و حق سبحانه و تعالی است آسمانها و زمین و عرش و کرسی نیست حجاب آدمی همین
هستیها و گرفتاریها و تعلقاتیست که … با اموال و اشیاء و زن و فرزند
و غیرهم تعلق حجابست و نیز میفرمودند و بیت داخل قال النبی صلی الله علیه و سلم
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها گفت پیغمبر که نفحه‌های
حق اندرین ایام می‌آرد سبق گوش و هش دارید این ایام را در ربایید
آنچنین نفحات را نفحه آمد شما را دید و رفت هر که را خاطر بود جانش بخشید
در رفت نفحه دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش هر آن
نفحهای الهی فیض و رحمت اوست که می‌آید بر دل بنده خود و مراد به تعرض بنده

آن را حجاب اوست هر وقتیکه حجاب باشد آن فیض و رحمت الهی از مردم
و مردود ای اسلام الت که آید گاه گاه ، بیش بی مهالت بگردد او در راه الهی
معشوق کاید تا شناخت ، سوی بدبختی براند عشق باخت ، ابید ولت و بدبخت
دیگر است که آینه دل خود را از زنگ تعلقات دنیا فرو برده است و از خدای
غافل است ، از آن بید دلتان بگریز چنین تر ، سرا در کوی محبت جانان گ
و منور مودند که حقیقت حق سبحانه و تعالی بر دل بنده مومن هزار بار تابان
تر است از این آفتاب که از شرق طلوع می کند و عالم از پرتو جمال او منور است
وقتیکه مانع و حجاب نباشد ، حجاب راه تو خودی حافظ از میان بر خیز ،
که با وجود گستی نشود زمن که منم ، آفتاب هر وقتیکه طلوع کند هر چیزی که
او است البته از پرتو او منور و روشن میشود نه آنست که او پرتو خود را
از او دریغ و باز گیرد بی اختیار است و دریغ که هر چیزی که در محاذی او است
پرتو خود را بر او اندازد و او را منور می گرداند اما اگر کسی در درون حجره
باشد و در و روزن او محکم باشد هر چند که آفتاب جهان تاب تمام
عالم را منور گردانیده است در درون آن حجره جز تاریک ظلمات نیست
در کنج حجره که نه افتد نور آفتاب ، از حجره مانع است نه خورشید فضل الهی است

بس انکس که

بس انکس که انکار آفتاب کند خطا کرده باشد و دوا وی آنست که آلتی
پیدا کند و از بن دیوار کندن گیرد تا بر روشنی رسد اگر آلت سوزن باشد
که میباید بعمل مقید باشد و آن سوزن را کار فرماید تا بتدریج دقی حاصل
شود که بآن سوزن دیوار را شکاف کرده فی الحال پرتو آفتاب اندر اند
و آن حجره روشن میشود پس حجابی که در میان بنده و خدا تعالی است که منع
پرتو آن حقیقت همین هستیها و تعلقها و گرفتاریها است بزنان
و فرزندان و اموال و دنیا و بعضی رسم و رسوم و عادات که اینها دل آدمی
تنگ و تاریک و اصلا پرتو در وی نه افتد پس انکس میباید بعمل مقید شود که
روز بروز هستیها و گرفتاریها کم شود هر چند عمل بیشتر می کند حجابات رقیق
تر میشود تا آن زمان که یکمرتبه پرتو نور حقیقت حق سبحانه و تعالی افتد
و خانه دل او روشن و منور می شود ، تو از خود ندیدی جابی و در نه آن یار
عیان اندر عیان اندر عیانست ، اما هر عملی که بطور خود می کند از ریاضات
و مجاهدات و غیره اکثر خیالست که اینها سبب هستی و حجاب راه او میشود
اول میباید که در قید ارادت عزیزی در آید و بفرمان او بعمل مشغول شود
تا نتیجه که می باید حاصل شود ، صحبت پیر به ز هر عمل است ، هر که با او نشست

در عمل است    این علمها جو داز نهانست    رهبرست سوی وصل جانانست
چاره این چیست در غم آمدن    از وجود خویش بیرون آمدن    چاره
دفع خاطر صحبت پیر است    و لیس رخنه بر یاجوج بستن خاطره اسکندرست
هر که سر بر خط فرمان دلیله ننهد    که میسر نشود نفس دنی را براه آوردن هر که
خواهد که بسر منزل مقصود رسد    بایدش پی رو ره نمایان کهن    و ذکر
اینطائفه در نظر اول کار رو چنان انکیسش هم بر آیند و آنچه مقدر است که اکابر
خواجگان قدس الله اسرارهم نهایت را در بدایت درج می کنند اینست
که چون حق سبحانه و تعالی این طائفه را بمحض عنایت و موهبت بجذبه تربیت
می کند و جذبه این طائفه مقدم است بر سلوک ایشان ازین جهت حق سبحانه
و تعالی در این طائفه نظری ودیعت نهاده که اگر خواهند کار را بر کسی که
هنوز از وجه باو جه نیامده که موجب تصفیه و وصل استعدادی شده باشد
و از مداومت یکی از طرق سلوک موصله مقرره اینطائفه علیه هم آنچه
انتها در خود گشتن و سوختن و الحان اعتبار حاصل وهو کانه از حقیقت
اصلیه خود ترا نهایت منزاهست و قدس اهل و منور او مبرا از جمیع تعلقات
کونیه در تعبیر ازین کشش و سوزش بجذبه و عشق کرده اند و مقصود که

از سلوک

از سلوک طریق جمیع اکابر همین است    بدانکه آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است
واذکر ربک اذا نسیت اشارت بمراتب درجات نسیان است ثلثه که
اهل طریقت تعبیر ازین معنی بفنای فنا کرده اند و مرتبه اول آنکه طالب
صادق چنان بذکر حق سبحانه و تعالی مع الآداب و شرائطش مشغول گردد و مداومت
نماید که غیر حق سبحانه و تعالی از اندیشه او محو و فراموش گردد و شعور او
از وی بکلی گسسته گردد اما وجود ذاکر در ان مرتبه در میانست و از خود
خود هاء نیافته است و مرتبه دیگر آنست که از شغل بذکر حق سبحانه و تعالی
حضور و آگاهی و اگر بسر حدی رسد که خود را نیز فراموش کند و از زنگ
زنگ خودی و غبار اغیار منتفی و مجلا گشته شعور او جز بذکر حق سبحانه و تعالی
نماند مرتبه دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی ذاکر را چنان در لجه بحر حضور و آگاهی
مستغرق و منطمس گرداند که آن ذکری که بان مداومت می کرد آنرا نیز
فراموش کند و شعور او جز بحضور و آگاهی بحیثیت که صفت ذات حق
سبحانه و وجود موهوب حقانه عبارت ازین مرتبه است اینست معنی
فنای فنا که بزرگان ثبات کرده اند و انمرتبه خواجه محمد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم و امتان او را بقدر متابعت او ذکر خفیه که متمتیان

حضرت خواجگان بدین مشرف میشوند عبارت ازین مرتبهٔ عالی است چنانچه
ذکر گو ذکر تا ترا جانست ¶ پاکی دل ز ذکر رحمن است ¶ چون تو فانی شوی
ز ذکر بذکر ¶ ذکر خفیه که گفته اند آنست ¶ و توانند بود که مراد از ذکر حق سبحانه
و تعالی که در آیهٔ فاذکرونی اذکرکم اشارت فرموده است عبارت ازین حضور
و آگاهی که مو بمو باشد که ذکر خفیه همین باشد و مراد از ذکر حقیقی
همین است که ذاکر نزد شوکت شهود حق سبحانه و تعالی در مراتب افعال و صفات
و ذات از شعور بخود و افعال و صفات خود بتمام فانی شود [illegible] کرده
ترک دنی و عقبی که این بازار را الخ سودای دگر باشد کار نادان کوته
اندیش است بار که [illegible] که در پیش است [illegible] در اول شبها
و محبان ترغیب و تنبیه میکنند در بیداری خواب و حضور و آگاهی و فضیلت
آن پس این ابیات را تکرار میکرده اند شبها که داغ فرقت آنماه میکنیم
تا روز ناله میکنیم و آه میکشیم هر شب بدین هوس که خیالش کند گذر داریم چشم
دیدهٔ خونبار تا سحر و بیداران و مخلصان این خطاب میکنند که طریق
طریق عاشق است سرمایهٔ عاشقی همه گریه و آه و ناله و زاریست و سینهٔ بریان
و دل سوزان و دیدهٔ بیخوابست عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام

تمّ [illegible]

عجب است مرا از خفتن یار خواب بر عاشقان حرامست عجب است از کسی که
لاف محبت حق سبحانه و تعالی میزند و بیقین میداند که حق سبحانه و تعالی حاضر
و ناظر است خواب بر وی روا نیست که لا تأخذه سنة و لا نوم
بر سرت ایستاده است آنکه ترا ¶ خواب چون می آید ای ابله ترا ¶ لاف عشق او زدن
ای بو الهوس ¶ او نگنجد در خیال هیچکس ¶ پس چگونه خواب میکنید در دیده
از کجا خواب آید او کز خواب بر دیدهٔ او آید لاف محبت بر وی حرامست
و از جملهٔ عام کالانعام است ¶ خواب باید گذاشت ای پسر ¶ یکشبی در کوی
جانان بگذر ¶ پاسبانی کن سگ در کوی دل ¶ وانکه در دانند در پهلوی دل ¶
خواب و خدمت ز مرتبهٔ خویش دور کن ¶ و آنکه بری بخویش که بی خواب خود شوی
هر نوع خواب که باشد بر محب حرامست ¶ خواه اضطراری و خواه اختیاری
چرا که خواب غفلت است و غفلت عاشق از معشوق حرامست و نکات
مذموم است ولیکن در اضطراری معذور است و در اختیاری ماخوذ
زانکه گفته اند که خواب عاشق خواب غلبه است یا نیمه است که او را بی اختیاری
بیاید در معذور باشد ¶ خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست ¶ عاشقان
را بهره زانعام نیست ¶ تا خواب چیست اسیر دار ¶ عشق از تو بسی گریز دار

خواب خود صفت حیوانات است کسی که لاف محبت او میزند میباید که ازین
صفات مذمومه پاک باشد و بصفت عاشقان و عارفان آراسته باشد
و باین تقریب میفرموده‌اند سخن مشایخ ترک است که گفته‌اند انا کور سیا
خضر بیل تو نه کور ساقدر بیل خواهی که بلال طاعت کشفی هر مرد
روزه داران و هر شب قدر او باین تقریب میفرموده‌اند که حق سبحانه
و تعالی چهار چیز را در چهار چیز پنهان کرده است شب قدر را در شبها پنهان کرده است و دوستی
خود را در میان آدمیان پنهان کرده است و رحمت خود را در میان طاعتها پنهان
کرده است و غضب خود را در معصیتها پنهان کرده است کسی اگر خواهد که از
غضب حق سبحانه و تعالی ایمن باشد میباید که از معاصی تمام پرهیز کند و کسی
اگر خواهد که رحمت حق سبحانه و تعالی را دریابد باید که تمام طاعتها بجای آرد و کسی
اگر خواهد که دوست خود را دریابد باید که تمام بندگان خدای را نیاز و تملق
پیش آید و دل ایشان را بخود مایل گرداند البته نظر بر حضرت خدا داشته دریابد
و اگر کسی خواهد که شب قدر را دریابد باید که تمام شبها را بیدار دارد و در آن
شب ساعتی که اگر کسی در آن ساعت حاضر و آگاه باشد البته بجمیع مرادات
و مقاصد خود میرسد منقولست که در زمان یک پیغمبر قوم او ایشان را از کسیکه پیغامبر

آزار رسانیدند

آزار رسانیدند بدرگاه قاضی الحاجات نالیدند و هلاکت آنقوم را درخواستن
وحی آمد که ما دعای ترا اجابت کردیم تو امت با اتباع خود بیرون رو که امشب
باین قوم عذاب میفرستیم چون پیغمبر بیرون رفته منتظر وعده الهی میبودند
و مدتها گذشت که اصلا عذاب نازل نشد باز بدرگاه خداوندی نالیدند
که یا الهی انک لا تخلف المیعاد چه شد که باین قوم عذاب نازل نشد باز وحی
آمد که فلان بت تراش بیدارست و بت میتراشد تا مادامیکه او بیدارست
شرم میداریم که عذاب فرستیم زمان غفلت او را فرو گرفت و در خواب
رفت آن بود که عذاب الهی نازل شد شهرهای ایشان را زیر و زبر کرد پس بیداری
خود را چنین خاصیتی است که بسبب بیداری کافری بت تراش آنقوم از
عذاب ایمن بودند و اگر چنانچه کسی که لاف محبت حق سبحانه و تعالی میزند و شبها
بحضور و آگاهی بیدار باشند چه خاصیتها که ندهد و اگر خلاف این بخواب
و غفلت گذرد چه عقوبتها که باین کس روی آید چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید
یعلم خائنة الاعین یعنی میداند حق سبحانه و تعالی خیانت چشمها را
و خیانت چشمهای محبان آنست که در اوقات مناجات خواب را برایشان راه
گذارند چنانچه در زبور آمده که دروغ گوید هر که دعوی محبت من کند

و چون شب بی چشم او بخواب رود خواب با دیده عاشق چکار دارد چشم او چون ابر باشد اشکبار چشمهای عاشقان را خواب نیست که نفس آن چشمهای در آبست

منقولست از شیخ ابوبکر حریری رحمة الله علیه که گفت در همسایگی من جوانی بود خوب صورت که همیشه روز بروزه بودی و شب خواب نرفتی و نماز گزاردی روزی پیش من آمد و گفت ای استاد امشب ورد خود ادا کردم و بخواب رفتم در خواب می‌بینم که محراب شق شده و دختر چند ظاهر شدند که من هرگز بجمال ایشان کسی ندیده بودم و در میان ایشان یکی زشت روی و قبیح بود که مثل او ندیده بودم گفتم شما از آن کیستید و آن قبیح از آن کیست گفتند ما آن شبهای تو ایم که بریاضت و مجاهدت در بنده که حق سبحانه و تعالی گذرانیده و این قبیح آن شب است که در خواب شده و اگر درین شب که خواب شده مردی ابدالآباد این زشت قرین تو خواهد بود و بصحبت او معذب میگشتی و شیخ فرمود که جوان خال حالش پیدا شد که شهقه بزد و در روی در افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس غیرت عاشق اینچنین میبایدکه تو هم غفلت را بر خود راه ندهی تا نشسته حال محبوب بکشی و خود را ازین غیرت و حرمت بسر حد هلاک نرسانی که هیچ نه زدن عاشق را از آن یار نباشم نترسم که نگاه کنم که نباشم اگر

بالجمین

اگر چنین نباشد والله که از دایره محبان خارج است آورده اند که مرتبه که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در ابتدای حال تو هم غفلت می‌شده است بر بالای کوههای مکه معظمه می‌برآمده اند و از غیرت خود را می‌خواستند که انداز و هلاک سازند ناگاه محبوب حقیقی که حق است سبحانه بجبرئیل امین می‌فرموده که زود برو و حبیب مرا دریاب که بدمحبت ما خود را می‌خواهد هلاک کند در حال حضرت جبرئیل علیه السلام آمده و ایشان را می‌یافته و الطاف خداوندی را بر ایشان میرسانیده تا خاطر ایشان تسکینی حاصل می‌شده و ازین جهت فرموده اند صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی اور آورده اند که یکی ازین طایفه کعبه معظمه طواف میکرد ناگاه نظرش بر منظری افتاد زیبا طلعتی دید که همچون آفتاب طلوع کرده بود و درویش همچون ذره حیران و سرگردان جمال او گشته و آتش در نهاد او افتاده چنین بیکران شده بود دستش نداد که پای از آن کشد و در میان راه آهی کشید و هم بجای خود نشست چون سر بر آیینه زانو نهاد و در عکس مهر آن زن که دیده بود زنگ بر آیینه خمرتش پیدا آمد دریای وجودش در جوش و خروش موج زدن گرفت و گفت ای نفس آن مرغم نه که هم جسد هر دام نه آنچنان مرغم که کرم پاس آرام

نه بارم تا بهر کوی در آیم    نه اسپم تا بهر سوی بر آیم    نه آن خاکم که افتم زیر هر پای
نه آن آبم که ره دارم بهر جای    تویی مقصود اگر مشغول غیرم    تویی معبود اگر نزدیک دیرم
و درد و نیش درین سخن آنست که آواز بی فزع و نالهٔ بی جزع بگوش او رسید بی نالهٔ
که بسوز خرقه بر آید یکی خبر آورد که درین منزل ماهی بود که عمرش بیچاره رسیده
بود همین ساعت از برج خط بقدر که و بعلت صفا جا از زمین سوی جا برفت
و مرد عاشق از فرو شدن آن ماه چنین صبح صادق خنده بر زد و از کوه تن
روزگار چنین فلک در چرخ در آمد    عشق تو که چنین نظر در افکند از نیک و بد من
ببرید پیوند دل خانه صبر اساس جرکه    آن قاعده را برید پیوند آن مرغ
که از تو دانه یافت دشوار شود اسیر هر بند    بلبل چو نسیم گل بیابد در باغ
خار نبیند خورسند چمن و میفرمودند که بعض از عرفا و ارباب مکاشفه گفته‌اند
رفته اند که حق سبحانه و تعالی که آدمی را در وقت انتقال ازین عالم بخطر از مرضی
مبتلا میسازد و در آن رنج و محنت گویا که از جهت امری مشغول میسازد
و قبض روح او می‌کند و آنجا حکمی و مصلحتی است که نه بظهور حق آید
اما انبیا و اولیا درین عالم بکثب حضور مع الله تعالی که لا اندر الخ
باشند بجهت آن می‌کنند که در نفس اخیر بحضور و آگاهی رفته باشند اگر غافل باشند

بیم کفر است

بیم کفر است چنانکه اهل حقیقت گفته‌اند که اگر خاطر مؤمن و اگر خاطر کافر
هر آنکس غافل از حق یکزمانست    بمعنی کافر است اما نهانست    اگر این خاطر بسته شود
که در اسلام بر وی بسته گردد    پس بمعنی بر خلاف آنچه مقرر مردم است
می‌شود مگر آنکه آن شغل بغفلت نرسانند و لیکن صورت آن شغل را فایده
بس عظیم است که موجب درد و سوز و الم می‌شود که مقصود از خلقت بشر
آنست و آن از فرقت محبوب حاصل می‌شود    قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست    علم هست آنجا که اسرار است    طاعت روحانیان
بسیار هست    سوز نیست و درد دل جز پیر نیست    زانکه این انگشت ... بند هست
پس بجهت ظهور این مقصود حق سبحانه و تعالی در آن دم اخیر بامر دیگری مشغول
میساخته باشد که از آن جا درد و سوز ظاهر شود که آن سبب حیات
مالانهایه است و میفرمودند که در وقت انتقال حضرت خدیجه کبری رضی
الله تعالی عنها حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بین الاثنین خاطر بوده‌اند پس حضرت
خطاب کرده گفته باشند که ای خدیجه چنین بجوار رحمت الهی میروندی و در
جنات بسر کن خوری که نام مادر ماست او را از ما سلام گوید و دعا ما را باو
رسانید در آن حال حضرت خدیجه را در تفکر و مضطر شده و از عالم انتقال

کرده اند بعد از آن اصحاب صحبت در حضار مجلس اشرف سوال کردند که سید
مختار اندرین حال انچه سخن بود که حضرت خدیجه عنایت کردید تا این زن هم
از عالم متغیر رفتند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر آن را بیان کرده
فرمودند که شنوده ام که زنان را در حال رحلت قرب الهی در غایت
که آن همه سعی اگرچه در دنیا رنج کشیده باشند من خواستم که خدیجه هم سالک
مرتبه علا مترقی شود از آن جهت او را استغفار خواستم چنانکه تو اندر در
مرگ باید و مصلحت تو از تو بهتر دانند هم میفرمودند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم اکثر الحزن بوده اند حزن ایشان تواند بود که از جهت
کثرت تجلیات الهی بوده باشند هر تجلی که از عالم بالا فایض میشده در غایت
و حلاوت
حضور و مشاهده میکردند چون میدانستند که فوق او هم است علو
همت ایشان تقاضای آن میکرد و حزن ایشان ازین هم بوده است که یا آنکه
حزن ایشان ازین جهت میتواند بود که روح شریف ایشان را جدا از برای
مصلحت دین مبارک ایشان ازین جهت میتوانند بود حبس کرده اند
هر وقت که آنحضرت را محبت و شوق لقای محبوب حقیقی غلبه میکرد میخواست
روح ایشان که پرواز کرده با آن جناب رود و چون وجود را پای بند او

کرده بودند

ای کرده بودند نمیتوانست رفتن بعالم قرب و چه آزادی کردند و دایما محزون
بودند نشیمن او اگر ره ببرد همراه او جان را که جان آنجا رود بار اگر
ماند بسبب بقا و نیز میتوان گفت که از جهت عواقب کار امت باشند که آخر
کار امت او چه خواهد شد و نیز از جهت آنکه رحمة للعالمین بودند رحمت
ایشان بر مومن و بر کافر یکسان بود که همه را میخواستند بدرگاه قرب خدای
قریب گردانند ازین جهت در غم عالمیان بودند و نیز غم ایشان که در حدیث
حدیث
انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
استغفار ایشان تواند بود که ازین جهت باشد فتامل فیه جمیع
بعض از خوردان که هدایت ازلی قاید ایشان گشته در نظر کیمیا اثر
حضرت ایشان میآمدند پس آنحضرت از کمال شفقت و عنایت میفرمودند
دایم عبارات تعلیم میکردند که الله معی الله ناظری الی الله شا
هدی
علی الدوام امر میکردند که همیشه به تکرار این کلمات مشغول باشند و این نقل را
میفرمودند که سهل ابن عبدالله تستری در سن چهار سالگی بوده اند که خال
خود همراه بوده شبها هر وقتیکه نماز میگذاردند این چنین خود از خال خود
میخواستند و یاد میگرفتند بار خدایا ایشان میخوابیده اند و

و بنماز مشغول می‌شده اند آن خورد باز برمی‌خواسته و بادب می‌نشسته است
چون این فعل او را بتکرار مشاهده کرده اند دانسته اند که اثر سعادت بر جبین
او هویداست و قابلیت تمام دارد و این سبق را با او تعلیم کرده اند که
الله معی الخ در هفت سالگی چنان شد که علم لی هو و باطن بر ایشان کشف شد
دیگر از اولیای کمل شده اند و میفرمودند که چونک خوردان بر فطرت سلیم اند
بحکم حدیث کل مولود یولد علی الفطرة السلیمة این عبارت را
تکرار می‌کنند صفای باطن ایشان پیدا میشود و بعد از صفا امور غیبی در دل
ایشان پرتو می‌اندازد و دیگر در ایشان عقل که پیدا میشود از
سر این عبارت آگاه میشوند در واقع که خدای با او است و
ناظر است با او و گواه است بر حال او چنین او کنند بلکه سر از
بندگی او بگذمان نخواهد برداشت این اهم سبب سعادت دارین و نیل مرادات
و مقاصد میشود از اینجهت بحکم الشفقة علی اهل الله شفقت کرده
بخوردان میفرمودند که اشتغال بتکرار این عبارت نمایند که موجب حلاوت
عظیم است بیت صد شد که از خزینه راز # برجان سعید شد دری باز # تا گشت
عشق لاابالی # گنجینه سر لاابالی # بنمود ز راز عشق رمزی # وز تشنه چشم یار عرفی

چشم که

چشم که تمام کون و مکان # از جلوه اوست مست حیران # گر یک نفس عیان
بنماید # از هر دو جهان معمار آید # تا یک نظر بجانم انداخت # از جمله خودی مرا تهی ساخت
چون کون منش محقق ساخت # از سر نهان و ... خود بازم # انچه که جمع آمد این جا
رمزیست از آنکه گفت پیدا # والله که نیم درین میانه # جز واسطه درین بهانه
هنگامه که گفته حقیقت ای یار # هم بنگر که چه گفته است گفتار # تا آنکه چه گفته است در...
بنگر که گفته است دلبر # کرو اسطه انگیز زینت # آدم بمن مراد جو...
در آینه که رجهان خواهد # آن آینه در نظر بیاید # گر آینه هست در برابر
پنهان بود از تو در تو تو # رو چشم گشا بر آن یگانه # کو راست جهان جاودانه
گر گویم از آنچه گفتنی بود # در هر دو جهان نگنجد این سود
الحمد لله والمنة که باتمام انجامید این نسخه

تمت نسخه متبرکة المرات الشوق ... جناب مستطاب ... زاده معظم
جناب میرزا ... العالی ... خلق الله ...
الملتمس از اخلاء سید است که خوانندگان این نسخه شریفه اگر
سهو و خطایی که در نوشتن ببینند بر آن قلم عفو در کشند
هر که خواند دعا طمع دارم # زانکه من بنده گنهکارم

